

خشونت

نخچه

علیه زنان
به قدمت

هزاران سال

همه

دوره‌های

مرزهای

جهان

◀ زنجیره خشونت علیه زنان به قدمت هزاران سال و به درازی همه مرزهای جهان

◀ ناشر: سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

◀ تارنما: www.8mars.com

◀ پست الکترونیک: zan_dem_iran@hotmail.com

◀ چاپ: نوامبر ۲۰۱۵ (آبان ۱۳۹۴)

◀ طرح روی جلد: سمیرا باستانه



- ۶
- ۷ بازستاندن زندگی، بدون کشتن! چرا اسیدپاشی از مصادیق خشونت جنسیتی است؟ / فریبا امیرخیزی
- ۱۸ سیاست جنسی ترس و شجاعت / آندریا دورکین / سمیرا باستانی
- ۲۹ زنان پناه‌جو در ماریچ فخر و وحشت از تنهایی و خشونت در دنیای مملو از مردسالاری / نینا
- ۳۴ تجاوز و آزار جنسی در انگلستان / پ. نسیم
- ۴۱ چرا مردان به زنان تجاوز می‌کنند؟ / مهسا
- ۵۰ پورنوگرافی علیه زنان اتفاق می‌افتد! / آندریا دورکین / برگردان: شیوا کوشیار
- ۵۶ خبر کوتاه بود! فریناز هم خودکشی شد!
- ۵۸ این نظام زن‌ستیز را باید آتش زد!
- ۵۹ پایان بخشیدن به خشونت علیه زنان! / آندریا دورکین / برگردان: دیبا دلارا
- ۷۳ کمک به قربانیان خشونت یک چیز است و پایان بخشیدن به خشونت علیه زنان چیز دیگری است!
- ۷۶ ریحانه را از جنگل سیستم قضایی زن‌ستیز جمهوری اسلامی نجات دهیم!
- ۷۷ غزه: زنان و اشغال‌گران اسرائیلی
- ۸۴ ما برای دختران نیجرهای دعا نمی‌کنیم!
- ۸۸ زنان، جنگ و اشغال‌گری / سحر منصور
- ۹۶ فشار و ستم بر زنان پناه‌جو / نسیم سعادت
- ۱۰۶ مجوز قانونی تجاوز جنسی به دختر بچه‌ها صادر شد! / اخگر فرزانه
- ۱۰۹ فرودستی زن، فرودستی بشریت!
- ۱۱۰ قتل زنان به نام «ناموس» و «دوست داشتن»، خشونت وحشیانه علیه زنان است! / مونا امیری
- ۱۱۶ ترس، شکنجه و مقاومت / آندریا دورکین / مهسا روزان
- ۱۲۵ افغانستان جایی که خشونت علیه زنان جرم نیست، بلکه فرار از خشونت جرم است! / نسیم سعادت
- ۱۳۰ با مبارزه‌ی آگاهانه و متشکل خود به خشونت علیه زنان پایان دهیم! / لیلیا پرنیان
- ۱۳۷ سرمایه‌داری، تجارت سکس و ستم بر زن / سرویس خبری جهانی برای فتح / برگردان: لیلیا پرنیان
- ۱۴۲ تن فروشی و بدتری مردان! / آندریا دورکین / برگردان: مهسا روزان و دیبا دلارا

- ۱۵۲ مردسالاری زیربنای تجاوز و خشونت علیه زنان است!
- ۱۵۴ اگر زنان آزاد ورها نباشند، هیچ کس آزاد ورها نیست!
- ۱۵۵ خشونت علیه زنان و نظام سرمایه‌داری / سرویس خبری جهانی برای فتح / برگردان: لیلا پرنیان
- ۱۶۱ حجاب چه «اختیاری» و چه اجباری، اسارت زنان است! / گفتگوی فریبا امیرخیزی بالیلا پرنیان
- ۱۶۸ نقش مذهب و انقلابات بورژوازی در تداوم ستم بر زن / اخگر فرزانه
- ۱۷۲ خشونت علیه زنان جزئی از نظام مردسالار حاکم بر جهان است!
- ۱۷۴ حجاب، شکل عریان خشونت علیه زنان است! / اخگر فرزانه
- ۱۷۹ ما در کنار مبارزه و مقاومت همه‌ی زنان علیه خشونت روزمره در هر نقطه از جهان ایستاده‌ایم!
- ۱۸۱ حکم اعدام سکینه محمدی آشتیانی زنی در مرکز کشمکش سیاست‌های ... / آذر درخشان
- ۱۸۸ زینب و سکینه قربانی سیستمی هستند که زن بودن در آن بالقوه جرم است!
- ۱۸۹ زنجیری جهانی خشونت میلیون‌ها زن را در کنار یکدیگر قرار داده است!
- ۱۹۰ تجاوز بخش جدایی‌ناپذیر زن‌ستیزی در جمهوری اسلامی! / لیلا پرنیان
- ۱۹۶ دل‌زاداری در راهروی مرگ
- ۱۹۷ درسوگندنا که جان باخت تا این روزها را جاودانه کند!
- ۱۹۸ به مناسبت ۲۵ نوامبر روز جهانی مبارزه علیه خشونت بر زنان
- ۲۰۱ قتل وحشیانه‌ی فرشته نجاتی را محکوم می‌کنیم!
- ۲۰۲ نقش قوانین و دولت در اعمال خشونت علیه زنان / آذر درخشان
- ۲۱۰ زهرا بنی یعقوب خودکشی شد! / آذر درخشان
- ۲۰۱۶ قتل زهرا بنی یعقوب در ایران! / سرویس خبری جهانی برای فتح / برگردان: لیلا پرنیان
- ۲۲۰ چوبه‌های دار مرتجعین جمهوری اسلامی را درهم شکنیم!
- ۲۲۲ محمد جواد لاریجانی اعلام کرد: سنگساریک حکم محترم است!
- ۲۲۴ دعا دختر جوان گرد به قتل رسید
- ۲۲۶ مسأله‌ی تجاوز، اسلامیزه شدن پاکستان / سرویس خبری جهانی برای فتح / برگردان: لیلا پرنیان
- ۲۳۳ زنان افغانستانی و عراقی اولین قربانیان جنگ‌های تجاوزگرانه آمریکا و شرکا / لیلا پرنیان
- ۲۴۳ اگر من جای اولیای دم مقتول بودم / آذر درخشان
- ۲۴۵ زنجیری خشونت علیه زنان به قدمت هزاران سال و به درازی همه‌ی مرزهای جهان

- ۲۴۷ ستم بر زن در افغانستان
- ۲۵۱ کشته شدن شاعره زن افغانستانی / سرویس خبری جهانی برای فتح / لیلاپرنیان
- ۲۵۴ رویا طلوعی: در زندان با من همان شد که بر زهرا کاظمی رفت! ... / آثر درخشان
- ۲۵۶ پورنوگرافی / آندریا دورکین / برگردان: سپیده همراز
- ۲۵۹ فدیمه هم به دست پدرش به قتل رسید
- ۲۶۴ در جستجوی قاتل صبیحه / سپیده همراز
- ۲۶۹ در سرزمینی که جان زنان از زن تراز مزد گورکن است!
- ۲۷۲ فروش زنان: تجارت جهانی انسان / سرویس خبری جهانی برای فتح / برگردان: لیلاپرنیان
- ۲۷۸ زنان در افغانستان روحا و جسمما شکنجه می شوند! / دنیا
- ۲۸۰ قتل های ناموسی / هما غفوری
- ۲۸۶ صنعت سکس: آیین تمام نمای شرایط زنان در جهان گلوبالیزه / سپیده همراز
- ۲۸۹ فحشا: آیین تمام نمای ستم بر زن در جمهوری اسلامی / سپیده همراز
- ۲۹۳ زنان در ایران دوباره به مرگ محکوم می شوند!
- ۲۹۴ فریبا در خاک سفید به دار آویخته شد!
- ۲۹۶ کور خوانده اید! مرعوب نخواهیم شد! /
- ۲۹۷ «سنگسار مریم ابویی»: تحقق وعده های اصلاح طلبانه در نظام جمهوری اسلامی!
- ۲۹۸ زن ایرانی را در غرب می شود سنگسار کرد! / اخگر فرزانه
- ۳۰۳ چرا حجاب سمبل اسارت است؟ / زهرا رحمانی
- ۳۰۸ خشونت علیه زنان تا سر حد مرگ / مشعل
- ۳۱۳ باز هم یک زن پناه جو به دست شوهرش به قتل رسید! / دنیا

مقدمه:

آنچه پیش‌رو دارید منتخبی است از مقالات، بیانیه‌ها و ترجمه‌هایی که از سازمان زنان هشت مارس و یا فعالین آن در مورد خشونت علیه زنان منتشر شده است. انتشار این مجموعه تلاشی است در جهت ارتقای آگاهی بر سر اشکال گوناگون خشونت بر علیه زنان و ارائه‌ی راه حل در جهت از بین بردن آن.

امروز ما در جهانی زندگی می‌کنیم که زنجیره‌ی خشونت علیه زنان به قدمت هزاران سال و به درازی همه‌ی مرزهای جهان کشیده شده است. در جهانی که خشونت علیه زنان بی‌داد می‌کند؛ و گسترش بی‌سابقه و ابعاد آن در سیستم پدر/مردسالار سرمایه‌داری به پدیده‌ای هولناک بدل شده است. از «تجارت» دختران خردسال و زنان جوان به کشورهای غربی و سایر کشورها که هر ساله نزدیک به چهار میلیون نفر را در بر می‌گیرد، تا میلیون‌ها مرد بتوانند از کالایی که برای شان قابلیت مصرف دارد، استفاده کنند؛ تا تجاوز و ضرب و شتم، توهین و تحقیر در خانه؛ از پورنوگرافی و «صنعت» سکس در توریسم و استثمار بدن زن و تن‌فروشی، تا قاچاق زنان و دختران جوان در یک مقیاس جهانی ... زنجیره‌ی بهم پیوسته‌ای از خشونت دولتی، اجتماعی و خانگی بر زنان است. منشأ آن سیستم پدر/مردسالار سرمایه‌داری است که نیاز دارد چنین خشونت بی‌رحمانه و خشنی بر زنان اعمال گردد. این سیستم بدون فرودستی زنان، بدون دفاع عملی و ایدئولوژیک از برتری مرد بر زن و سازمان‌دهی وسیع‌ترین اشکال خشونت در عرصه‌های گوناگون اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و خانگی در ابعاد جهانی قادر به ادامه‌ی حیات نیست. به دلیل همین نیاز پایه‌ای است که در بسیاری از کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا از خشونت علیه زنان به طور قانونی از جانب دولت‌های زن‌ستیز اسلامی حمایت می‌شود. میلیون‌ها زن در این کشورها مورد تجاوز همسران خود قرار می‌گیرند و طبق قوانین اسلامی تمکین زن از مرد اجباری است. متقابلاً فرهنگ و سنتی که توسط دولت‌های اسلامی در این کشورها تبلیغ شده و مورد حمایت آشکار قرار می‌گیرد، این است که هر مردی به هر دلیلی همسرش را تا سر حد مرگ مورد ضرب و شتم قرار دهد، اوج غیرت و مردانگی را از خود نشان داده است.

زنان در ایران که ۳۷ سال تجربه‌ی زندگی تحت سیطره‌ی رژیم زن‌ستیز بنیادگرای اسلامی را دارند، خوب می‌دانند که رابطه‌ی گسست‌ناپذیری بین خشونت‌های گسترده‌ی خانگی و اجتماعی و خشونت دولتی علیه زنان برقرار است. از همان ابتدای قدرت‌گیری رژیم ضدزن جمهوری اسلامی زنان و بدن‌شان مرکز کشمکش برای استقرار و تحکیم قدرت طبقات ارتجاعی در ایران بوده است. در طی بیش از سی و هفت سال خشونت دولتی علیه زنان و گسترش آن در جامعه یکی از ستون‌های اصلی نظام زن‌ستیز جمهوری اسلامی را تشکیل داده است.

خشونت و جنگ گسترده علیه زنان حربی نظام طبقاتی پدر/مردسالار چه به شکل بنیادگرایی مذهبی چه به شکل امپریالیستی برای تحکیم و تثبیت فرودستی زنان است. اما در این جنگ روزانه که گاهی تن‌به تن و گاهی جمعی، زنان را هدف قرار داده ما قربانیان مطیعی نبوده و نیستیم. ما زنان انقلابی به اندازه کافی تجربه، انگیزه و خشم و جسارت داریم که دوش به دوش خواهران‌مان در سراسر جهان بالاخره به این جنگ علیه زنان پایان دهیم. در نظام سرمایه‌داری حاکم بر جهان این خشونت نه قابل مهار است و نه با حک و اصلاح از بین خواهد رفت. ما باید با اتکا بر تئوری‌های علمی و رهایی‌بخشی که داریم به هم سرنوشتان‌مان در تمام جهان یاری رسانیم تا آگاه و متشکل شوند؛ و به مبارزه برای پایان بخشیدن به فرودستی زنان بپیوندند. باید با افقی بلند و انقلابی، هم‌زمان به هر شکلی از ستم و استثمار پایان دهیم تا جهانی بسازیم که زنان بتوانند بخشی مهم و فعال از چرخه‌ی پویای جامعه باشند و هیچ فرد و نهاد و قدرتی نتواند زنان را مورد خشونت و اسارت قرار دهد.

بازستاندن زندگی، بدون کشتن!

چرا اسیدپاشی از مصادیق خشونت جنسیتی است؟

فریبا امیرخیزی

«من قربانی شدم، اما نباید این اتفاق برای دختران دیگر ایرانی و خانم‌های ایرانی دیگر اتفاق بیفتد! من هنوز نمی‌دانم چه کسی روی من اسید ریخته؟! اما باید انتقام گرفته شود به این دلیل که این کار دیگر تکرار نشود!»^۱ این فقط بخشی از احساسات سهیلاست که دقیقا بعد از یک سال سوختن در سکوت و تاریکی، زمانی که فقط توانایی بینایی یک چشم خود را تا حدی بازیافته به زبان رانده است. سهیلا یک سال لحظه‌به‌لحظه هزاران چرای بی پاسخ را زندگی کرده: چرا من؟ چرا آن روز؟ چرا پوشش من؟ چرا ماشین من؟ چرا اسید؟ چرا ذوب کردن گوشت و پوست و حتا استخوان آدمی با اسید؟ چرا ناتوانی؟ چرا آینده‌ی تباه؟ چرا بی‌توجهی؟ چرا بی‌پاسخ؟ چرا سکوت؟... سهیلا و قربانیان دیگر آن اسیدپاشی زنجیره‌ای در مهر ماه ۱۳۹۳ و خانواده‌های‌شان یک کابوس یک ساله را زندگی کرده‌اند. اما چرا آن جرقه‌ی شوکه‌آور نتوانست به جز واکنشی رعدآسا در جامعه‌ی ما و در بین زنان و خصوصا جنبش زنان ایران بیافریند؟! چرایی این لختی و رخوت، محور اصلی این مقاله نیست و این مبحث خود تلاشی درخور طلب می‌کند. اما این مقاله تلاش کوچکی است برای دامن زدن به این بحث به حاشیه رانده شده اما مهم در جنبش زنان؛ و راه یافتن به دلایل و ابعاد پدیده‌ی «اسیدپاشی» در سطح جهان و کاربرد شکل خاصی از آن در ایران در مهرماه ۱۳۹۳. هدف ارائه‌ی یک پژوهش علمی در جهت شناسایی این پدیده نیست، هدف کمک به بررسی علمی این پدیده در جهت یافتن راه‌کارهای ریشه‌ای پایان دادن به آن و روشن کردن وظایف پیش روی جنبش زنان در جهان و ایران است.

اگرچه موضوع به حاشیه رانده شدن و مسکوت ماندن شناسایی عاملین و آمرین «اسیدپاشی‌های زنجیره‌ای در اصفهان» توسط حاکمیت به دلیل ارتباط مستقیم آن حوادث با ایدئولوژی و دستگاه قضایی و اجرایی حاکم نیاز به توضیح ندارد؛ اما از دیگر سو می‌توان این سکوت را در پرتو فشار فرهنگی و فکری جامعه‌ی «مدرن» سرمایه‌داری پدر/مردسالار هم بررسی کرد که امروزه تقریبا عادات حاکم بر فرهنگ رسانه‌های جریان اصلی و فضاهای مجازی، بخشی از ایدئولوژی مردم جهان در برخورد به واقعیات پیرامون‌شان نیز شده است. از بزرگترین تغییرات زیست‌محیطی تا موج پناه‌جویی و افشاگری‌های کلان سیاسی تا پیش‌پا افتاده‌ترین و جزئی‌ترین وقایع زندگی روزمره تقریبا با یک وزن و اهمیت ولی با سرعت و شتاب سرگیجه‌آور در صفحه‌ی اذهان عمومی برجسته و با همان سرعت «ناپدید» می‌گردد و هیچ تأثیر و درک عمیقی از خود بر جای نمی‌گذارد. اگرچه سرعت وقایع و تغییرات بزرگ امروز در سطح جهان بخش اجتناب‌ناپذیر این روند است اما خطر در جهت‌دهی کاملا هدفمند و ایدئولوژیک در طرح یا عدم طرح و حذف وقایع به وسیله‌ی جریان حاکم است. در این بین مسلما عجیب نیست که تحت تأثیر مستقیم روابط پدر/مردسالار حاکم مسایل مربوط به حوزه‌ی زنان به عنوان نیمی از جمعیت جامعه به راحتی تحت عنوان جزئی، غیرعمده، غیرضروری و کم‌اهمیت و... به حاشیه رانده شده و سریع‌تر از سایر وقایع از درجه اهمیت ساقط شوند. این پدیده‌ی جدیدی نیست و رویکرد جهانی روابط سرمایه‌داری پدر/مردسالار به

انعکاس مسأله‌ی ستم بر زن است. مثلا زمانی که رسانه‌های جهانی در حال پوشش لحظه‌به‌لحظه‌ی جنگ‌های ارتجاعی سرمایه‌داری هستند (که اتفاقا قربانیان اصلی آن هم زنان هستند) و از رشادت‌ها و میهن‌پرستی سربازان داستان‌سرایی‌ها می‌کنند و برای کشته‌شدگان آن جنگ‌ها منابر یادبود می‌سازند و به بازماندگان لوح «افتخار» می‌دهند و... جنگ علیه زنان در تمام جبهه‌های خصوصی و عمومی حتی یک لحظه از شبانه روز متوقف نمی‌شود و هیچ‌کس حتا نام و نشان قربانیان این جنگ پنهان را نمی‌داند. هرچند اعداد جدول آمار شاخص‌های بی‌روحي هستند که فقط کمیت این جنگ علیه زنان را نشان می‌دهند، اما فقط یک نمونه‌ی آماری هم می‌تواند به روشنی شاهد این مدعا باشد: تعداد نیروهای آمریکایی که در افغانستان و عراق بین سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۱۲ کشته شدند ۶۴۸۸ نفر و تعداد زنان آمریکایی که توسط مرد شریک زندگی فعلی یا سابق در همان دوره به قتل رسیدند ۱۱۷۶۶ نفر بود که نزدیک به دو برابر میزان تلفات در طول جنگ است؛ و هم‌زمان تجاوزهای جنسی به زنان در ارتش آمریکا بین سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ بیش از ۳۵ درصد افزایش داشته و آمار سالانه را به ۲۶ هزار مورد افزایش داده است.^۲

چرا اسیدپاشی از مصادیق خشونت جنسیتی است؟

تاریخچه‌ی چند هزار ساله‌ی ستم بر زنان و تجربه‌ی چند صد ساله‌ی جنبش زنان نشان داده که شکستن سکوت و طرح ستم تنها قدم اولیه در جهت به رسمیت شناخته شدن و مبارزه با اشکال مختلف ستم بر زن، ولی قدمی ضروری در راه طولانی رفع این ستم است. از این زاویه برخورد جنبش زنان به معضلات و ضرورت‌ها نمی‌تواند تابع جریان رسانه‌های حاکم و یا طرح درجه اهمیت آن به وسیله‌ی شاخص‌های کورجنس جهان پدر/مردسالار و یا تابع مد یا تبلیغات ژورنالیستیک یا فرصت‌طلبی ابزارگرایانه‌ی نیروهای سیاسی و... باشد. طرح معضلات درون جنبش زنان برخاسته از واقعیت مادی و زندگی واقعی میلیاردها زن است که در اشکال مختلف زیرچرخ دنده‌های سیستم پدر/مردسالار در حال له شدن هستند؛ و در این چرخه‌ی رو به اوج هر بار که یکی از اشکال این ستم رو به افول می‌گذارد اشکال جدیدی سر باز می‌کنند. مثلا اگر در کشورهای سرمایه‌داری برابری قانونی تا حدی متحقق شده اما ستم بر زن در کشورهای جهان سوم در اشکال قانونی و غیرقانونی به شدت تشدید شده و در کشورهای غربی نیز اشکال جدید سرکوب و خشونت روانی و کلامی، سکسیزم، پورنوگرافی، تن‌فروشی و... به اشکال قبلی اضافه شده که گاه درجعات شدیدتر و لایه‌های پنهان‌تری از خشونت را در خود دارند.

در کشورهای موسوم به جهان سوم که تغییر روابط تولیدی از تلاطم بیشتری برخوردار است و پروسه‌ی عبور این کشورها از روابط تولیدی پیشاسرمایه‌داری و ورودشان به روابط سرمایه‌داری بسیار پیچیده و متلاطم و پرتنش پیش می‌رود به همان میزان روابط روینایی نیز دچار تنش و تلاطم شده و اشکال جدیدی از روابط ستم و استثمار شکل می‌گیرد که نه می‌توان آن را در چارچوب روابط فتودالی دسته‌بندی نمود و نه ظاهرا محصول مستقیم روابط سرمایه‌داری است؛ بلکه به نوعی محصول ادغام روابط پیشاسرمایه‌داری در روابط سرمایه‌داری امپریالیستی برای افزایش مافوق سودهای نجومی در خدمت سرمایه‌داری جهانی است. یکی از مراکز اصلی این تنش در تمام این کشورها زنان و ورودشان به روابط تولیدی، اجتماعی، فرهنگی و... است و موضوع کنترل بر بدن زن که یکی از ارکان سیستم سرمایه‌داری پدر/مردسالار متکی بر مالکیت خصوصی است، در این کشورها اشکال متفاوتی به خود می‌گیرد؛ از کنترل دولتی و قانونی گرفته که در کشورهای اسلامی (اسلام رسمی یا غیررسمی) این قوانین یک پایگاه شرعی و ایدئولوژیک مهم هم دارند، تا کنترل صرفا شرعی و دینی، کنترل عرفی و اجتماعی و سنتی تا

کنترل مرد بر زن. البته کنترل بر بدن زن جدا از کنترل نیروی کار زن، باروری، فکر، امیال، آرزوها و... او نیست. ابزار اصلی این کنترل تقویت هرچه بیشتر روابط پدر/مردسالارانه در سطوح مختلف است که گاهی در تضاد با روابط سرمایه‌داری قرار می‌گیرد که خواهان آزاد شدن نیروی کار ارزان، وسیع و مطیع زنان در خدمت سود بیشتر است؛ اما بررسی‌ها نشان می‌دهد که در تمام کشورهای جهان سوم در پاسخ به این تضاد اشکال جدیدی از ستم بر زن شکل گرفته یا تشدید شده که با پایه‌های مادی و ظرفیت‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و... آن کشورها هم‌خوانی بیشتری داشته است. اسیدپاشی یکی از این اشکال انطباق یافته‌ی خشونت علیه زنان است.

«اسیدپاشی» یا «حمله‌ی اسیدی» نوعی حمله‌ی عمدی با مواد خورنده (اسیدی یا بازی) است اما از آن جایی که امکان کنترل آسیب ناشی از این ماده وجود ندارد، که عمدتاً نه به قصد قتل بلکه به منظور تخریب، ضرب و جرح، تنبیه، انتقام، شکنجه، نابودی زندگی اجتماعی و آینده‌ی قربانی انجام می‌شود، بخشا قربانیان دیگر (عمدتاً کودکان و خانواده زن) را هم در بر گرفته و یا باعث مرگ مستقیم یا تدریجی قربانی می‌شود. هدف حملات عمدتاً صورت قربانی است و باعث سوختن پوست و بافت‌های بدن و گاهی انحلال استخوان‌ها نیز شده و هم‌چنین گاهی باعث از بین رفتن بافت‌های چربی، غضروف گوش و بینی، لب، بافت چشم و پلک، ریزش موها، کوری، ناشنوایی، سوراخ شدن نای و مری و... نیز می‌شود. علاوه بر تأثیرات عمیق و طولانی مدت و معمولاً غیرقابل بازگشت جسمی؛ مشکلات اقتصادی، اجتماعی و روانی حاد و مادام‌العمر ایجاد می‌نماید. اگرچه اسید ماده‌ای قدیمی است اما تحقیقات نشان می‌دهد که اسیدپاشی عمدتاً پدیده‌ای متعلق به عصر «مدرن» با تاریخچه‌ای ۱۵۰ ساله در سراسر جهان است که امروزه در کشورهای جهان سوم رواج بیشتری دارد؛ از بنگلادش که بالاترین آمار اسیدپاشی‌ها را دارد تا هند، نپال، کامبوج، پاکستان، نیجریه، افغانستان، لائوس، کوبا، چین، بریتانیا، ایران که در صدر این لیست سیاه قرار دارند؛ تا سوئد، یمن، کانادا، مصر، بلژیک، ایالات متحده آمریکا، ترکیه و عربستان سعودی و... اگرچه حمله با اسید و این شکل عریان از خشونت و نفرت بشری، علاوه بر زنان، مردان را هم قربانی می‌کند، اما آنچه اسیدپاشی را تبدیل به یک خشونت جنسیتی می‌کند، هم فاکتور کمیت و هم هدف از اعمال این نوع خشونت است.

با وجود این‌که به علت عدم گزارش‌دهی بسیاری از موارد اسیدپاشی، عمدتاً آمار دقیقی در دست نیست اما میانگین نسبی نشان می‌دهد که در سطح جهانی ۷۵ تا ۸۰ درصد قربانیان اسیدپاشی زنان و آن‌هم زنان ۱۹ تا ۳۵ ساله هستند و ۹۹ درصد مجرمین مردان هستند (البته بررسی موردی کشورها ممکن است تفاوت‌های چشم‌گیری با هم داشته باشد)؛ اما در کل این زنان هستند که در سراسر جهان فارق از سن، وضعیت تأهل، مذهب، قومیت، طبقه، زندگی شهری یا روستایی، نژاد و شرایط اقتصادی‌شان هدف این حملات نابودگر قرار گرفته و می‌گیرند.

از طرف دیگر هدف از اسیدپاشی‌ها در مورد مردان بسیار متفاوت و پراکنده و در نهایت تبارز یکی از اشکال حاد اعمال خشونت، ارباب و انتقام است. اما در مورد زنان عمدتاً مسأله‌ی محوری تبارزی از ستم جنسیتی بوده است.

اهداف فردی:

مهاجم یا مهاجمین در اکثر کشورها و در اکثر موارد مردانی هستند که می‌خواهند برای تنبیه، شکنجه، تخریب و از روی حسادت یا سرخوردگی یا شکستن غرور «مردانه» یا برای بازسازی اعتماد به نفس‌شان و... از زن یا زنانی

که پیش‌تر با آن‌ها رابطه یا آشنایی داشته‌اند و به شکلی در برابر آن‌ها «نافرمانی» کرده‌اند؛ مستقیماً و به صورت فردی انتقام بگیرند؛ و آنان را سرکوب، مرعوب و تخطئه کنند. متأسفانه متقابلاً بسیاری از زنان از ترس انتقام‌گیری‌های مجدد یا فشارهای اجتماعی و روانی این جنایت را گزارش و یا پی‌گیری نمی‌کنند. پیام اصلی در اکثر این موارد که در پس رد درخواست ازدواج یا امتناع از رابطه‌ی جنسی یا ادامه‌ی رابطه روی می‌دهد، این است: «اگر با من نه، با هیچ کس دیگر!» بر طبق تحقیقات موجود این نوع خشونت عمدتاً در آسیای جنوب غربی شایع است که نابرابری جنسیتی در آن بسیار عمیق است.

هم‌چنین در کشورها یا مناطقی که روابط فنودالی کماکان از قدرت برخوردارند، زنان به خاطر اختلاف در تهیه‌ی جیزه یا درگیری‌ها در مورد زمین یا املاک یا ارث و... یا دیگر مسائل مربوط به مالکیت مورد حملات اسیدی قرار می‌گیرند.

اسیدپاشی حتا در برخی موارد که اسیدپاشان زانی هستند که زنان یا مردان دیگر را مورد حمله قرار می‌دهند، یک خشونت جنسیتی سخت و ویران‌گر محسوب می‌شود. مثلاً مواردی از اسیدپاشی در قرن ۱۹ در انگلستان و فرانسه گزارش شده که هدف خشم و غضب جنون‌آمیز آن زنان، عمدتاً زانی بودند که با شوهران‌شان در ارتباط بودند یا به ندرت شوهران بی‌وفا و خائن؛ و یا امروزه مثلاً در کامبوج هدف این زنان شوهردار نبود کردن همسر دیگر یا معشوقه‌ی شوهر است که می‌تواند خطر جدی برای از دست دادن مرد خانواده و امکانات زن و فرزندانش باشد؛ و برخلاف تلاش‌های رسانه‌هایی که می‌خواهند دلیل این نوع حملات را صرفاً رقابت و حسادت «زنانه» معرفی کنند، شاهدهی بر این مدعاست که محرک اصلی این حملات نیز چرخه‌ی پیچیده‌ای از بازتولید روابط مردسالارانه توسط زنان بر بستری از فقر اقتصادی و فرهنگی است که این‌بار به دست خود زنان از زنان قربانی می‌گیرد.

اسیدپاشی در بنگلادش معمولاً یکی از اشکال خشونت خانگی است؛ و در پاکستان عمدتاً حمله‌ی «ناموسی» مردان خانواده به همسران‌شان است و یا زنان قربانیان «غیرت» مردان خانواده می‌شوند؛ و حتا گاهی اعضا صورت‌شان نیز بریده می‌شود. در افغانستان و پاکستان اسیدپاشی گاه‌تنبیه «بدحجابی» زنان است. اما مهاجم یا مهاجمین از چه حقی برخوردارند که می‌توانند زنان را مستحق چنین مجازاتی بدانند؟ از چه قدرت و موقعیتی برخوردارند تا این مجازات را در قبال زنان به اجرا در آورند؟ آیا مردانی (یا حتا زانی) که مرتکب اسیدپاشی می‌شوند افراد منحصر به فردی هستند که صرفاً به علت اختلالات روانی دچار جنون آنی می‌شوند؟ یا به واقع اسیدپاشی ادامه‌ی منطقی خشونت ساختاری جامعه‌ی طبقاتی پدر/مردسالارانه‌ی حاکم است که به این شکل بروز یافته و اتفاقاً به وسیله‌ی سیستم سلطه و سرکوب حمایت و تقویت می‌شود؟ اگر چنین است این ساختار مسلط چگونه زنان را در چنین موقعیتی قرار می‌دهد؟ آیا این موقعیت مختص زنان جوامع تحت سلطه است، یا یک پدیده‌ی جهان‌شمول؟

از آن‌جایی که پیشاپیش و تحت تأثیر روابط پدر/مردسالارانه‌ی حاکم بر جامعه‌ی طبقاتی، زنان در یک پروسه‌ی تاریخی انسان‌زدایی واقعی، سازمان‌دهی شده و سیستماتیک در درون جامعه از انسان به شی‌ای بدل می‌شوند که قابلیت کنترل آن به جامعه‌ی مردسالار تفویض شده است، خواست و تمایل زنان باید منطبق بر خواست و اراده‌ی مردان و تحت سلطه‌ی حاکمیت باشد؛ و علاوه بر نهادهای مسلط هر مردی می‌تواند آشکارا و نهان، قانونی و غیرقانونی، شرعی، عرفی و... ادعای مالکیت بر جسم، فکر، زندگی، رفتار و امیال... آنان را داشته باشد.

از این رو هر «نافرمانی» از اعمال اراده‌ی مردسالارانه مستوجب مجازات است. مجازاتی که قوانین نوشته و نانوشته اما مسلط حاکم در سراسر جهان به شکل بومی آن را به اجرا در می‌آورند. یک‌جا «نافرمانی» زن و خروج از الگوی زن فرمان‌بردار با تجاوز و آزار جنسی پاسخ می‌گیرد؛ در جای دیگر با خشونت فیزیکی و جای دیگر با خشونت روانی یا کلامی و یک‌جا با اسیدپاشی. اگر خوب چشمان‌مان را باز کنیم، می‌بینیم که تبارزات گوناگون خشونت اتفاقی و استثنایی نیستند؛ بلکه اشکال متفاوت خشونت ذاتی سیستم مسلط هستند که ما باید آن را منطقی و عادی تلقی کنیم؛ و به عنوان زن در زندگی روزمره از این‌که قربانی شدیدترین اشکال خشونت نیستیم، خوشنود و شکرگزار باشیم؛ و آن اشکال را مختص موقعیت خاص زنانی بدانیم که در آن قرار دارند. چرا ما نباید به این فکر کنیم که مجازاتی که برای «نافرمانی»، ایستادگی، اعتراض و تحمیل اراده‌مان برای ما تعیین شده، اتفاقی نیست؛ بلکه کاملاً حساب شده و از پیش تعیین و سازمان‌دهی شده است. اگر خوب نگاه کنیم خواهیم دید که در اسیدپاشی همان‌قدر بدن زن شیء محسوب می‌شود که در پورنوگرافی و در اعمال حجاب اجباری؛ در اسیدپاشی همان‌قدر کرامت انسانی زن تنزل می‌یابد که در پورنوگرافی و تن‌فروشی؛ در اسیدپاشی همان‌قدر خشونت افسارگسیخته، نفرت و انتقام اعمال می‌شود که در تجاوز و تجاوز گروهی. شاید با این تفاوت فاحش که در اسیدپاشی مهاجم که از دست‌یابی یا ادامه‌ی رابطه با زن ناامید و یا از اعمال اراده و خواست خود سرخورده گشته، بدون تصاحب بدن زن آن را تخریب کرده؛ و چهره و هویت زن را از او باز می‌ستاند؛ تا بدون کشتن‌اش، زندگی را از او بازستاند. مهاجم حتا با این عمل می‌خواهد نشان مادام‌العمر تملک و تسلط خود را بر بدن زن بنشانند و آن را از دستبرد رقبا و حتا اراده‌ی خود زن برای استفاده‌ی مطلوب از بدن و زندگی‌اش خارج کرده و بدین شکل از جوانی، زیبایی، استقلال و مقاومت و «نافرمانی» زن انتقام گرفته و آبی بر آتش سرخوردگی خود بریزد و اراده‌ی «مردانه»ی خود را به اثبات رساند.

اهداف جمعی:

از آن‌جایی که اسیدپاشی شکلی از خشونت است که در آن مهاجم یا مهاجمین با شدت بسیار بالایی از تنفر، انزجار، خشم و احساسات شدید انتقام‌جویانه با قربانی خود برخورد می‌کنند، بنابراین شناخت قبلی و فردی از قربانی نقش مهمی در برانگیختگی این احساسات دارد. اما در مواردی هم این خشونت اشکالی فراتر از شناخت فردی و قبلی به خود می‌گیرد، بنابراین فرد مهاجم باید پیش از رویارویی با فرد قربانی چنان درجه‌ای از تحریک روانی و حقانیت ایدئولوژیک رسیده باشد که قربانی را مستحق این تنبیه یا مجازات بداند.

شکل رایج این نوع خشونت، اسیدپاشی فردی یا گروهی در خدمت اهداف اجتماعی، سیاسی و یا مذهبی است. گاهی اوقات این حملات به علت فعالیت‌های سیاسی یا اجتماعی یا اعتقادات مذهبی یک فرد خاص و به منظور تنبیه و ارعاب آن فرد یا گروه‌اش صورت می‌گیرد. مثلاً اسیدپاشی به خانم کنستانتینا کونوا فعال سندیکایی بلغاری - یونانی که در سال ۲۰۰۸ در یک تظاهرات صورت گرفت ولی مانع فعالیت او نشد و امروزه یکی از اعضای پارلمان اروپاست.^۳

اما عمدتاً این شکل از اسیدپاشی با رویکرد هدف جمعی نیز یکی از مصادیق خشونت جنسیتی را در خود دارد. چون موضوع از این نیز فراتر رفته و فرد یا افرادی برای اهداف سیاسی، اجتماعی و مذهبی خود افرادی را به شکل تصادفی برمی‌گزینند که مسأله‌ی جنسیت این افراد یک شاخص مرکزی است. مسلماً هدف از این حملات صرفاً

تنبیه فردی نیست، بلکه هدف سرکوب، تنبیه و مجازات یک گروه خاص از زنان عمدتاً با هدف ارعاب کلیه زنان و حتا جامعه است که همان‌طور که پیش‌تر گفته شد نیاز به انگیزش بسیار بالای ایدئولوژیک دارد. در بررسی اسیدپاشی به زنان متأسفانه مثال‌های زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد عمدتاً مذهب و اعتقادات مذهبی در کنار ساختار پدر/مردسالارانه‌ی حاکم چنین معجون برانگیزاننده‌ی ایجاد می‌نماید. در این‌گونه موارد در پروسه‌ی انسان‌زدایی از زنان و تبدیل زنان به شیء علاوه بر روابط پدر/مردسالارانه‌ی مسلط و جهان‌شمول، مذهب و در این‌جا مشخصاً اسلام مجموعه مفاهیمی را بر پایه‌ی باورهای مرد به او القا می‌نماید که به فرد مشروعیت زمینی و آسمانی برای کنترل بدن و اراده‌ی زن به فرمان خدا و در خدمت به دنیا و آخری می‌دهد. همین «مجاز آسمانی» که عمدتاً مصادیق قانونی و رسمی هم می‌یابد، برای کنترل، تنبیه و مجازات زن در خدمت رستگاری جامعه و حتا خود او کافی است تا اعمال هر عمل قانونی و غیرقانونی علیه هر زنی را مجاز و مشروع قلمداد نماید.

در پاکستان و افغانستان، اسیدپاشی به صورت دختران دانش‌آموز به وسیله‌ی گروه‌های مذهبی عملی برای مجازات و بازداشتن آنان از تحصیل محسوب می‌شود. در غزه در سال ۲۰۰۶ یک گروه که خود را «فقط شمشیر اسلام» می‌نامیدند، با اسیدپاشی به زنانی که به زعم آنان پوشش «نامناسب» داشتند، به سایر زنان نیز هشدار دادند.^۴ در عربستان سعودی نیز چنین حملاتی به زنان انجام گرفته که تحقیقات نشان می‌دهد که کودکان برای این حملات به کار گرفته شده‌اند.^۵ در کشمیر نیز در سال ۲۰۰۱ حملاتی به زنان صورت گرفته است با هدف پذیرش کدهای پوشش اسلامی در میان زنان؛^۶ البته متقدم‌ترین تجربه‌ی اسیدپاشی و تهدید به اسیدپاشی به زنان به وسیله‌ی گروه‌های اسلامی در دهه‌ی ۶۰ شمسی مربوط به ایران است؛ یعنی هم‌زمان با قدرت‌گیری جمهوری اسلامی که در اولین گام تلاش برای اجباری کردن حجاب به فرمان خمینی، همراه با قلم‌فرسایی ایدئولوگ‌های اسلامی که به زور قانون مبتنی بر شرع و قوه‌ی قهریه‌ی «قانونی» و شبه‌نظامی و لباس‌شخصی برای تهدید و ارعاب زنان و شکل دادن و تثبیت کدهای «زن مسلمان» صورت گرفت. در آن زمان با خدمات بی‌دریغ، عریان و افسارگریخته‌ی نیروهای ایدئولوژیک و از جان گذشته‌ی کمیته‌ها و پاسدارها و لباس شخصی‌ها... که با شعار «یا روسری! یا توسری!» و چاشنی تیغ‌زنی به صورت و دهان زنان، حجاب را نه فقط بر بدن زنان که بر ذهن جامعه نشانند. به همین دلیل حجاب از اولین روز حیات شوم دولت جمهوری اسلامی پرچم سیاسی این نظام مبتنی بر شرع و قوانین ضدزن منتج از آن بوده است.

همان‌طور که از نمونه‌های بالا بر می‌آید در پروسه‌ی اسلامیزه کردن جامعه و استقرار دولت‌های اسلامی که ایران اولین نمونه‌ی «موفق» آن در عصر سرمایه‌داری است، حجاب اجباری فشرده‌ترین مفهوم کنترل بدن زن را در خود متبادر می‌نماید. بی دلیل نیست که در ایران و سایر کشورهای اسلامی نخواستنه یا در حال تأسیس حجاب زنان اصلی‌ترین شاخص تمایز بین یک کشور اسلامی و غیراسلامی است و پرچم سیاسی و نماد برپایی حکومت «الله» بر روی زمین است. به همین دلیل حجاب یکی از پایه‌ای‌ترین مفاهیم برای ساخت الگوی «زن مسلمان» چه در کشورهای اسلامی و چه در بین مسلمانانی که حتا در کشورهای سکولار زندگی می‌کنند، می‌باشد. حجاب یعنی انسان‌زدایی از زن تا حد فروکاستن کلیت بدن او به یک ایزه‌ی صرفاً جنسی که تمام و کمال باید تحت حمایت و کنترل قرار گیرد، یعنی کنترل بدن زن در تمام فضاهای خصوصی و عمومی به وسیله‌ی نیروی به اصطلاح ماورای بشر، ورأی حاکمیت و حتا ورأی قانون که در نبود خود این وظیفه را بر دوش سلسله مراتب ساختار مذهبی و نهادهای قدرت در جامعه، یعنی نمایندگان خدا بر روی زمین قرار داده که در تمام کشورهای

اسلامی مردان (حتا اگر غیرمسلمان باشند) آخرین حلقه‌ی نگهبانان الهی هستند که از مواهب و امتیازات این نگهبانی نیز برخوردار می‌شوند؛ و متقابلاً «زن مسلمان» که به واسطه‌ی «مواهب» الهی تام و تمام تبدیل به یک شیء جنسی شده که به شکل بالقوه ظرفیت «فتنه‌انگیزی»، «آشوب‌طلبی و ناامنی»، «سوسه و گناه‌افروزی»، «محاربه با خدا» و... را داراست؛ مگر این که در عمل از این جرایم اعلام براثت نماید. «زن مسلمان» که حجاب پرده‌ی ساتری بر «فتنه‌انگیزی گناه آلود» و «ذاتی» اوست باید به شکرانه‌ی این نعمت خود را با رضایت کامل قلبی و فکری تسلیم «حق» یعنی این سلسله‌مراتب اعمال کنترل نماید.

به همین دلیل هم یکی از آن مواردی که این نیروهای اسلامی متفاوت و بخشا متخاصم (شیعه، سنی و...) را در مورد برخورد به زنان به هم پیوند می‌دهد، اتفاق نظر آنان در مورد پدیده‌ی «بدحجابی» است، که نیاز به بحثی درخور دارد؛ اما بنابر ضرورت تمرکز روی آن در این بحث از این تعریف استفاده می‌کنم که «بدحجابی» کلیدواژه‌ای است که در خود مفهوم نافرمانی، شورش‌گری و خارج شدن از کنترل و استاندارد و شاخص‌های «زن مسلمان» را مستتر دارد. زانی که تسلیم اراده‌ی «خدا» و نمایندگان نرینه (و گاه مجریان مادینه) او قرار نگرفته‌اند و از موقعیت ابژکتیویشان خارج شده‌اند. در رمزگشایی اجتماعی معنای آن این است که این زنان و دختران (کم یا زیاد) شاخص‌های پوشش و منش اسلامی را رعایت نکرده و میل، اراده و سلیقه‌ی خود را اعمال نموده و استقلال رأی و عمل خود را در انتخاب پوشش به نمایش گذارده‌اند. به همین دلیل نیز با یک توضیح ساده این زنان در زمره‌ی دشمنان اسلام و مسلمین در می‌آیند که به خاطر عدم فرمان‌برداری از خدا و نمایندگانش مستحق اشد مجازات هستند. این همان نیروی انگیزش اعتقادی و ایدئولوژیک است که می‌تواند مهاجم اسیدپاش را در کمال بی‌رحمی، عداوت و نفرت در پی انتقام از زنان «بدحجاب» قرار داده و به هر مرد مسلمان مجوز می‌دهد که از «حق» خود استفاده کرده؛ و به عنوان مالک و صاحب اختیار و اراده بدن زن، آن را کنترل نماید و اگر هم نتوانست این وظیفه را از راه ارشاد و «امر به معروف» پیش ببرد؛ مجاز به استفاده از قوه‌ی قهر و حتا تنبیه و مجازات خاطلی (بخوانید محارب یا فتنه‌گر یا...) است. همین اصل پایه‌ای دلیل مشروعیت و التزام «مربه‌معروف و نهی‌ازمنکر» و تجلیل از عمل‌کنندگان به آن است؛ و همین دلیل پایه‌ای، نیاز به نیروی قهری که به صورت سیستماتیک و سازمان یافته با بودجه مشخص دولتی و آموزش نظامی خاص به شکل روزمره بدن و پوشش زنان را کنترل می‌کند یعنی «گشت‌های ارشاد» را توضیح می‌دهد. نیرویی که سال‌ها به عنوان بازوی نظامی کنترل بدن زن در سطح جامعه‌ی ایران فعالیت کرده تا بتواند بدن زنان را در فضای عمومی تحت فرمان و انضباط اسلامی در آورده و با کدهای «زن مسلمان» انطباق دهد.

اما این کدهای اسلامی نیز مفاهیمی انتزاعی و یا صرفاً مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش نیستند؛ بلکه در انطباق با روابط تولیدی زیربنایی و روبنای سیاسی - ایدئولوژیک عصر خود درآمده‌اند. حال چه به صورت پوشش اجباری یا آن چه به اصطلاح حجاب «اختیاری» می‌نامند. امروزه حجاب برای حکومت‌های تئوکراتیک اسلامی به مراتب مفهومی پیچیده‌تر، سیاسی‌تر و استراتژیک‌تر دارد؛ و علاوه بر این که پرچم سیاسی آن‌هاست که بر بدن زنان به اهتزاز در می‌آید؛ کارکردش تفکیک میان فضای خصوصی و عمومی است؛ یعنی نقش یک مرز اجتماعی مهم را دارد که دایما محل تولید تضاد و تنش است. در این مورد مرکز این تضاد و تنش نه صرفاً خود حجاب بلکه تضاد و تنش در مورد رابطه‌ی بین فضای خصوصی و عمومی جامعه و نقش و جایگاه زنان در آن است؛ البته این تضاد حوزه خصوصی و عمومی به هیچ عنوان مختص جوامع اسلامی و یا حتا جهان‌سومی نیست؛ بلکه یکی از تضادهای

ساختاری و ذاتی نظام طبقاتی است که در عصر سرمایه‌داری اشکال متفاوتی به خود گرفته اما هیچ‌یک از تغییرات و حتا پیشرفت روابط تولیدی قادر به پاسخ به این تضاد نیستند. چون راه‌حل قطعی آن در از بین رفتن ستم بر زن و به طور کلی تفکیک جنسیتی جامعه و نقش خانواده به عنوان کوچکترین سلول اقتصادی جامعه‌ی طبقاتی و از بین رفتن طبقات است؛ به همین دلیل نخله‌های مختلف فمینیسم از زوایای مختلف به آن پرداخته‌اند. مثلا «یک نظریه، نظریه‌ی فمینیست‌های لیبرال است که معتقدند حوزه‌ی خصوصی به مسأله‌ی شخصی و خانوادگی مربوط است و باید این آزادی باشد که افراد خودشان تصمیم بگیرند و دخالت در این حوزه به معنای ضدیت با آزادی‌های فردی است. اما فمینیست‌های رادیکال و فمینیست‌های مارکسیست مخالف نظریه‌ی فمینیست‌های لیبرال هستند و بر این نظراند که این دو حوزه را نمی‌توان از هم جدا کرد و نمی‌شود جامعه را به عمومی و خصوصی تقسیم کرد. از نظر فمینیست‌های رادیکال موقعیت در حوزه‌ی عمومی (سرمایه‌داری) کاملاً وابسته است بر کار انجام شده در حوزه‌ی خصوصی (خانواده) و هم‌چنین بقای حوزه‌ی عمومی (سرمایه‌داری) ارتباط دارد با چگونگی حفظ ساختار رابطه‌ی قدرت و حفظ مالکیت خصوصی مرد بر زن. در عین حال حفظ و بقای روابط مردسالارانه باعث شده است که زنان پیوسته از حق برابر با مردان محروم و از شرکت در حوزه‌ی عمومی کنار گذاشته شده‌اند. هم‌چنین جدا کردن این دو حوزه عملاً دست مردان را در اعمال وحشیانه‌ترین روابط ستمگرانه باز می‌گذارد و به همین دلیل هم بود که فمینیست‌های رادیکال و انقلابی شعار معروف «خصوصی، سیاسی است!» را پیش گذاشتند.»^۷

در ایران، در دیالکتیک مابین حوزه‌ی خصوصی و عمومی، حجاب اجباری زنان نقش مهمی ایفا می‌کند. تضاد بین نقش زنان در حوزه‌ی خصوصی که متمرکز بر نقش همسری و مادری زن در خانواده است و حوزه‌ی عمومی که شرعا و قانونا زنان حق ورود، تردد، کار، سفر و ... در آن را به شکل مستقل ندارند به دو اصل اساسی و پرتنش مشروط شده است؛ اجازه‌ی سرپرست مذکر خانواده و رعایت موازین اسلامی که مهم‌ترین و اساسی‌ترین این شروط حجاب اجباری (برای تمام زنان جامعه) است که بدون آن زنان حتا اجازه ندارند از حوزه‌ی خصوصی، قدم به حوزه‌ی عمومی بگذارند. چون از یک طرف باید مالک پیکر زن مشخص باشد و از طرف دیگر پیکر زن اجازه‌ی ورود مستقل و آزاد به حیطة عمومی را ندارد. حجاب باید بتواند به هر دوی این تضادها پاسخ دهد. حجاب بخشی از فضای خصوصی است که در فضای عمومی امتداد یافته و همان‌طور که آمد، از یک طرف پرده‌ی ساتری بر فتنه‌انگیزی و آشوب‌طلبی زن کشیده تا باعث ناآرامی و تشویش اذهان عمومی (بخوانید تشویش مردان) نگردد و از طرفی تحت کنترل و مالکیت بودن بدن زن را تأیید می‌کند. به همین دلیل باز هم «بدحجابی» (کم یا زیاد) در ماهیت خود این دو اصل را زیر سوال می‌برد. «زن بدحجاب» هم باعث فتنه‌انگیزی و بی‌امنیتی فضای عمومی می‌گردد و هم با این نافرمانی نشان می‌دهد که مالک و صاحبی که او را کنترل نماید، ندارد که این خود نیز یکی از مصادیق فتنه‌انگیزی است و از آن‌جایی که به تعبیر ذهن پدر/مردسالار (و نه فقط اسلامی) زن ابژه‌ای جنسی بیش نیست و صلاحیت مالکیت بر بدن خود را ندارد، هر مردی «حق» تصاحب و کنترل او را دارد.

اما موضوع به همین جا ختم نمی‌شود؛ زنان علاوه بر این‌که با «بدحجابی» مرز میان حوزه‌ی خصوصی/عمومی را مخدوش می‌کنند (خصوصا در کلان‌شهرها که تفکیک فضای خصوصی و عمومی رسمیت بیشتری دارد و حجاب نقشی سیاسی‌تر)؛ و شروط حضورشان در حوزه‌ی عمومی را زیر پا می‌گذارند؛ حتا خرده‌فرهنگ‌های «غیرقانونی» رایج در حوزه‌ی خصوصی را نیز وارد حوزه‌ی عمومی می‌کنند. مثلا امروزه هرچقدر جمهوری اسلامی تلاش کرده

انضباط و شرایط روابط مشروع متکی بر آپارتاید جنسی را در فضاهای عمومی حاکم کند (از دانشگاه‌ها و پارک‌ها گرفته تا استخرها، سالن‌های ورزش، مترو، حتا در خود اتوبوس‌ها و...)، اما عمدتاً در بسیاری شهرها و به خصوص در طبقه میانی و مرفه، حوزه‌ی خصوصی فضایی است که در آن بسیاری از این اصول شرعی و قانونی کاملاً از محتوا خالی می‌شوند. زنان و مردان روابط آزاد برقرار کرده، بدون حجاب با یکدیگر معاشرت می‌کنند و با یکدیگر دست می‌دهند، یا وارد روابط خارج از ازدواج شده و با یکدیگر روابط دوستانه یا عاشقانه برقرار می‌نمایند، الکل می‌نوشند و مرزهای «زنانه» - «مردانه»ی رایج را زیر پا می‌گذارند که تا همین امروز جمهوری اسلامی ناچاراً آن را در فضای خصوصی و به درجاتی تحمل کرده است. اما زن «بدحجاب» و «تافرمان» بخش زیادی از این «ممنوعه»ها را خواسته یا ناخواسته با خود حمل کرده و وارد فضای عمومی می‌کند و به شکل فرمیک این مرزکنی را نمایندگی می‌نماید که مسلماً برای یک حکومت اسلامی قابل تحمل نیست.

برای بیان این تداخل حتا به شکل حاشیه‌ای می‌توان به یکی از محصولات زندگی شهری یعنی ازدیاد پدیده‌ی زنان اتومبیل‌سوار در بین طبقات میانی و مرفه در سال‌های اخیر پرداخت. «اتومبیل مخدوش کننده‌ی مرزهای مفهومی رایج بین زنانگی و مردانگی است. مردانگی با تکنولوژی، سرعت و پیشرفت، مفهوم پردازی شده است. زنانگی با صنایع دستی، سکون و حفظ سنت‌ها. دختر جوانی که با اتومبیلش در اتوبان‌های تهران پرستاب از برابر دیدگان می‌گذرد، تنها یک راننده نیست، او عاملی فرهنگی است که به ساخت جدید مفهوم جنسیت یاری می‌رساند.»^۱ این اتومبیل‌ها حامل نافرمانی‌هایی مثل «بدحجابی»، لباس‌های راحت و آزاد، گوش‌دادن به موسیقی‌های ممنوعه یا در معیت یک جمع نامتجانس به پرسه‌زنی پرداختن، یا داشتن حیوانات خانگی یا سفر کردن «مجردی» زنان و دختران، عشق‌ورزی و حمل مشروبات الکلی و... هستند. امروزه بخش‌ها اتومبیل حتا به عنوان نماد تکنولوژی و «مردانگی» ابزار کار و معیشت بعضی زنان است. چنین مواردی از مصادیق تداخل ناخوشایند فضای خصوصی در فضای عمومی است. اتفاقاً در پی حوادث سال گذشته در اصفهان توجه به این موضوع خالی از اهمیت نیست که چرا اسیدپاشی‌های زنجیره‌ای که در پی فرمان برخورد با «بدحجابی» به راه افتاد، بخش‌ها روی زنان جوان اتومبیل‌سوار متمرکز بود و نشان از این داشت که ناظمین و حافظین نظم موجود نیز تلاش دارند با این اقدامات جنایتکارانه و وحشیانه مرزهای فضای خصوصی و عمومی را هرچه بیشتر برای زنان و کل جامعه روشن کنند.

لازم است این نکته را از نظر دور نکنیم که بررسی بالا نمی‌تواند پاسخگوی تمام جوانب مختلف پدیده‌ی حجاب و «بدحجابی» یا اسیدپاشی باشد. مثلاً به موضوع اسیدپاشی و یا تداخل فضای خصوصی و عمومی در مناطق غیرشهری و شهرهای کوچک نپرداخته و یا به مقاومت گسترده‌ی زنان طبقات تحتانی که در برابر حجاب اجباری اشکال متفاوتی دارد و یا امتداد همین پدیده در کشورهای غیراسلامی که مردان گاهی حتا مردان غیرمسلمان با استدلالات مشابهی مرتکب همین اعمال می‌شوند و ... بنابراین اگرچه نمی‌توان از درون بررسی بالا یک حکم عام استخراج کرد؛ اما نکته‌ی قابل اتکا این است که موضوع محوری در تمام موارد اهمیت ایدئولوژیک موضوع کنترل بر بدن زن برای ساختار پدرمردسالارانه‌ی حاکم چه به شکل فردی و چه جمعی است که اشکال عریان، خردکننده و خشونت‌باری به خود می‌گیرد. خشونت‌ی که ریشه در ساختار روابط پدرمردسالارانه‌ی جامعه‌ی طبقاتی دارد و بدون بازشناسی آن و مبارزه‌ی ریشه‌ای و انقلابی، گسترده، متشکل و جهانی زنان، امکان از میان برداشتن قطعی هیچ‌یک از اشکال خشونت علیه زنان وجود ندارد. راه‌حل‌های قانونی و در چارچوب سیستم موجود

اگرچه گاه‌ها از شدت خشونت می‌کاهند اما در نهایت باعث جابه‌جایی اشکال خشونت می‌شود و نه از بین رفتن قطعی آن.

اسیدپاشی علیه زنان و خصوصاً اسیدپاشی‌های زنجیره‌ای و یا به عبارت بهتر اسیدپاشی دولتی علیه زنان در ایران نیز از این قاعده مستثنی نیست. واقعیت عینی جامعه‌ی ایران نشان می‌دهد که تمام تدابیر همه‌جانبه‌ی سالیان جمهوری اسلامی نه تنها نتوانسته است، جلوی گسترش مقاومت روزانه و مبارزه‌ی فردی و جمعی زنان و طغیان‌شان علیه حجاب را بگیرد بلکه زنان به اعمال محدودیت‌ها و سرکوب‌ها وقعی نگذارده و هم‌چنان در مقابل مرزها و محدوده‌ها و بایدها و نبایدها می‌شورند. همان‌طور که برای کنترل پتانسیل بس انفجاری این نیروی عظیم اجتماعی و برای به عقب راندن جامعه، تک‌تک سلول‌های نظام جمهوری اسلامی نقش و وظایفی تاریخی ایفا کرده‌اند؛ امروز هم متفق‌القول‌اند که این امر پاشنه‌ی آشیل کنترل قدرت اجتماعی نیمی از جامعه و متحدکننده‌ی نیمی دیگر با تفکرات پدر/مردسالارانه‌ی اسلامی آنان است؛ به همین دلیل اسیدپاشی‌های زنجیره‌ای ادامه‌ی منطقی سیاست دولت روحانی در امتداد دولت‌های پیشین در هر چه به عقب‌تر راندن زنان و سخت‌گیری‌های همه‌جانبه است تا بتواند فرصتی برای نجات کشتی طوفان‌زده‌ی جمهوری اسلامی بیابد. اسیدپاشی‌ها در دولت روحانی نشان داد، که برخلاف ژست‌های عوام‌فریبانه‌اش، زمانی که تمام راه‌کارهای قانونی ریز و درشت برای مهار نیروی زنان کافی نیستند، از اجرای «طرح افزایش نرخ باروری»، تا «طرح صیانت از حریم حجاب و عفاف»، تا «طرح تک‌ریم بانوان» و... راه‌کار دولت جمهوری اسلامی کماکان بالا بردن چوب‌تر برای زنان است. اما مقاومت و مبارزه‌ی جمعی مردم پاسخی دندان‌شکن به چوب‌تری بود که جمهوری اسلامی فرصت بالا بردنش را هم نیافت. شعارهای «مرگ بر اسیدپاش!» که صراحتاً دشمن اصلی را نشانه گرفته بود روشن کرد که فقط کماکان مبارزه و مقاومت در بطن جامعه است که امکان چنگ و دندان نشان دادن بیش از این را از جمهوری اسلامی و عواملش می‌گیرد. به همین دلیل هم موارد مشابه مثل چاقو زدن به زنان در جهرم یا... را به سرعت در نطفه خفه کردند و پس از یک سال هیچ پاسخی در مورد عوامل اسیدپاشی در اصفهان ندارند. برای حاکمیت خیلی بیشتر از سایر نیروهای سیاسی روشن است که زنان و موضوع زنان چه پتانسیل عظیمی برای به حرکت در آوردن جامعه دارد. فقط در همین سال گذشته دو اتفاق در اصفهان و مهاباد، یکی در پی اسیدپاشی زنجیره‌ای به زنان و یکی در پی «خودکشی شدن» دختری به نام فریناز در پی تهدید به تجاوز که در مرکز هر دو موضوع زنان نقش بسته بود با چنان سرعت و قدرتی مردم و زنان را به صحنه آورد که سایر اتفاقات در پهنه‌ی سیاسی ایران چنین انعکاسی ایجاد نکردند. این مقایسه نه در جهت ارزش‌گذاری بلکه برای عینی بررسی کردن پتانسیل مبارزات زنان اهمیت دارد؛ زانی که در زندگی روزمره، در تمام شبانه‌روز، حتا در خانه و رختخواب‌شان که قرار است مأمن آنان باشد مورد خشونت قرار می‌گیرند و ثابت می‌کنند که هر جا ستم هست مقاومت سر می‌زند. اما همین زنان که در زندگی روزمره خود مقاومت را تک‌تک می‌آموزند و می‌آموزانند باید این را هم بدانند که تا زمانی که این جبهه‌ی مقاومت در این جنگ عریان و یک‌طرفه علیه زنان تبدیل به یک مبارزه‌ی متشکل، سازمان‌یافته و هدفمند و انقلابی نشود قادر به شکستن توحش و خشونت سازمان‌یافته و متوقف کردن آن نخواهد بود. چنین مبارزه‌ای نیز نمی‌تواند برخاسته از تجربه‌ی انفرادی ما از زندگی روزمره باشد. چنین افقی حاصل ایستادن بر شانه‌های تاریخ جنبش مردم و خصوصاً جنبش زنان و در گستره‌ی جهانی است تا بتواند افقی بسیار بلندتر از خواسته‌های پیش‌پاافتاده را ترسیم کند که در بهترین حالت حاصلی جز بازتولید همین چرخه در شکلی دیگر ندارد. افقی که بتواند زنجیره‌ی خشونت سازمان‌یافته علیه زنان را بگسلد نیاز به شرکت آگاهانه و سازمان‌یافته‌ی تک‌تک زنانی دارد که از

وضع موجود ناراضی هستند. زنانی که وقایع دردناکی چون «اسیدپاشی‌های زنجیره‌ای» آن‌ها را مغلوب و مقهور نمی‌کند، به کنج خانه نمی‌راند و به جای این‌که دامنه‌ی خواسته‌های‌شان را کوتاه کند تا خطر امنیت‌شان را برهم نزند، دامنه‌ی آرزوهای‌شان را چنان بلند می‌کنند که زندگی کردن در جهانی بدون خشم، توهین، آزار، تخریب و تحقیر فقط بخشی از خواسته‌های‌شان است. این زنان هستند که وقتی پا در میدان مبارزه می‌گذارند، نه حادثه‌ای چنین دهشتناک را فراموش می‌کنند و نه چنین ساختاری را تحمل می‌کنند. از خشم‌شان سلاحی می‌سازند تا به جای انتقام‌گیری فرد از فرد به چنان مبارزه‌ای جانانه‌ای دست بزنند که تمام ساختارهای خشن و نابرابر را از میان بردارند. دامن زدن به چنین مبارزه‌ی متشکل، انقلابی و آگاهانه در بین زنان اولین قدم همبستگی ما با خواهران مان است که قربانی اسیدپاشی یکی از اشکال خشونت مردسالارانه شده یا می‌شوند. ♦

پانویس:

۱- مصاحبه بی‌بی‌سی با «سهیلا جورکش»

http://bbc.com/persian/iran/2015/10/151010_I93_acid_iran

۲- www.huffingtonpost.com/2014/10/23/domestic-violence-statistics_n_5959776.html

۳- Konstantina Kouneva

https://en.wikipedia.org/wiki/Konstantina_Kouneva

۴- <http://bit.ly/1GqxwrC>

۵- http://cgi.unc.edu/uploads/media_items/it-was-like-burning-in-hell-a-comparative-exploration-of-acid-attack-violence.original.pdf

۶- http://news.bbc.co.uk/2/hi/south_asia/1484145.stm

۷- <http://8mars.com/browsf.php?c=999&Id=297&no=24>

۸- <http://4dahuint.bidarzani.com/8032>

منابع:

- «چه کسی صیقل می‌دهد سلاح «آگاهی» را برای روز رهایی؟!»؛ سازمان زنان ۸ مارس (ایران - افغانستان)

<http://8mars.com/browsf.php?c=1000&Id=285>

- پنج مقاله‌ی «پیکر زن ایرانی در فرهنگ اسیدپاشی»؛ رضاظم‌زاده؛ رادیوفردا

- "It was like burning in hel": A Comparative Exploration of Acid Attack Violence

http://cgi.unc.edu/uploads/media_items/it-was-like-burning-in-hell-a-comparative-exploration-of-acid-attack-violence.original.pdf

نوامبر ۲۰۱۵

سیاست جنسی ترس و شجاعت

نویسنده: آندریا دورکین

برگردان: سمیرا باستانی

می‌خواهم با شما در مورد ترس و شجاعت صحبت کنم، تعریف هر کدام، چگونگی ارتباط آن‌ها به یکدیگر و جایگاه هر کدام در زندگی یک زن.

وقتی سعی کردم به این فکر کنم که امروز در باره‌ی چه می‌خواهم حرف بزنم، فکر کردم شاید بهتر باشد فقط چند داستان بگویم؛ داستان‌هایی از زندگی زنانی بسیار شجاع. داستان‌های بسیاری از این دست وجود دارد که همواره الهام‌بخش من بوده‌اند و فکر کردم شاید برای شما هم همین‌طور باشد. اما در حالی که این داستان‌ها به نوعی حس غرور جمعی را در ما به وجود می‌آورد، در عین حال برخی کارهای شجاعانه‌ی آنان موجب بت‌سازی از این زنان می‌شود. به خود می‌گوییم، آه البته او این‌طور بود اما من نیستیم؛ می‌گوییم او زنی خارق‌العاده بود و من نیستیم. به همین دلیل تصمیم گرفتم از زاویه‌ی دیگری به موضوع ترس و شجاعت فکر کنم؛ بیشتر از طریق بحث تحلیلی و سیاسی.

سعی من بر این است که ابعاد سیاست جنسیتی ترس و شجاعت را برای تان ترسیم کنم. این‌که چگونه ترس به عنوان یک ویژگی زنانه آموزش داده می‌شود؛ و چگونه شجاعت نشانی والا از مردانگی است.

معتقدم که ما همگی محصول فرهنگی هستیم که در آن زندگی می‌کنیم؛ و برای آن‌که آن‌چه را که ما در مورد تجارب شخصی‌مان فکر می‌کنیم، دریابیم، باید در درجه‌ی اول درک کنیم که فرهنگ چگونه ما را شکل می‌دهد که چگونه ببینیم و چگونه درک کنیم. به عبارت دیگر، در فرهنگی که ما در آن زندگی می‌کنیم به طرز شگفت‌آوری به چگونگی درک ما از وقایع - که بر اساس این درک است که تجربیات‌مان را ارزش‌گذاری می‌کنیم - و همچنین چرایی و چگونگی رفتارهای‌مان را تعیین و شکل می‌دهد.

اولین واقعیت این فرهنگ «برتری مرد» است: این‌که مردان، به طور طبیعی، قانونی، سنتی و طبق عادت، به طور سیستماتیک و مداوم به عنوان جنسی برتر از زنان تعریف شده‌اند.

این تعریف، که مردان متعلق به یک طبقه‌ی جنسیتی بالاتراند و در مقابل زنان قرار دارند، در هر ارگان و سازمانی با این فرهنگ نهادینه شده است؛ در این مورد خاص هیچ استثنایی وجود ندارد. در یک فرهنگ مردسالارانه، موقعیت مرد به عنوان موقعیت همه انسان‌ها در نظر گرفته می‌شود، به همین دلیل، هنگامی که مردی سخن می‌گوید - برای مثال به عنوان یک هنرمند، تاریخ‌شناس یا فیلسوف - به صورت عینی حرف می‌زند؛ به عنوان کسی که به معنای واقعی کلمه هیچ شکایتی ندارد، هیچ تصویری از آن‌چه می‌گوید ندارد. او به نوعی تجسم هنجارهای موجود در جامعه است. از سوی دیگر، زنان مرد نیستند. بنابراین بر اساس منطق مردانه و نه بر مبنای هنجارهای جامعه، زنان، متفاوت، جنس پست، ذهنی و نه عینی، و ملقمه‌ای گیج‌کننده از مشکلات‌اند که برداشت‌ها، قضاوت‌ها و تصمیمات‌شان غیرقابل اعتماد، نامعتبر و عجیب است.

سیمون دوبوار در مقدمه‌ی کتاب جنس دوم این را این‌طور توضیح می‌دهد: در واقع رابطه‌ی دو جنس این‌طور نیست... مثل دو قطب الکتریکی، که مردان نماینده‌ی وجه مثبت و خنثی، همان‌طور که اصطلاح مرد به طور عام

برای اشاره کلی به انسان استفاده می‌شود؛ در حالی که زن صرفاً نشانه‌ی وجه منفی است، تعریف شده توسط معیارهای محدود، بدون عمل متقابل...

طبق گفته‌ی ارسطو «زن به دلیل عدم وجود برخی از کیفیت‌هاست که یک زن است» و «ما باید طبیعت زنان را که مبتلا به نقص طبیعی است در نظر بگیریم.» و سنت توماس به نوبه‌ی خود زن را «مرد ناقص» و «جنس دوم» خواند...

بنابراین انسان مرد است که زن را نه در خود زن بلکه نسبت با خودش تعریف می‌کند؛ و او را به عنوان موجودی مستقل نمی‌پذیرد.^۱

ما به سادگی، به طور دقیق می‌توانیم بگوییم که از چه جهت «مبتلا به نقص طبیعی» هستیم. همان‌طور که فروید دو هزار سال پس از ارسطو به فصاحت توضیح می‌دهد: «(زن) متوجه‌ی آلت تناسلی برادر یا همبازی‌اش می‌شود که به صورت مشخص بزرگ و قابل مشاهده است، (و) بلافاصله آن را به عنوان هم‌تای برتر ارگان کوچک و ناپیدای خود می‌پذیرد...»

«... پس از آن‌که یک زن از جراحات خودپرستی خود آگاه شد، احساس حقارت مثل یک زخم در او ریشه می‌دواند. زمانی که او فراتر از اولین تلاش خود برای توجیه نداشتن آلت تناسلی به مثابه‌ی یک تنبیه شخصی می‌نگرد، متوجه می‌شود شخصیت جنسی یک موضوع جهانی است، پس آغاز به اشتراک‌گذاری این حس سرکوب‌شدگی به وسیله‌ی مردان در یک رابطه‌ی جنسی می‌کند که احترام در آن از کم‌ترین اهمیت برخوردار است.»^۲

در حال حاضر، حقیقت وحشتناک این است که در یک جامعه‌ی پدرسالارانه، در اختیار داشتن آلت تناسلی مردانه تنها نشان ارزشمندی و سنجش انسان بودن است. همه‌ی ویژگی‌های مثبت بشر به صورت ذاتی نتیجه‌ی آن حادثه‌ی بیولوژیکی تلقی می‌شوند. هویت عقلی، بصیرت اخلاقی، خلاقیت، ابتکار، همه مشخصه‌های مرد یا وابسته به آلت مردانه هستند. وقتی زنی هر کدام از این خصوصیات را داراست، گفته می‌شود که او تلاش می‌کند «مانند یک مرد» رفتار کند یا این‌که او یک «مرد» است.

یک ویژگی بسیار مهم هویت آلت تناسلی مرد، شجاعت است. مردانگی در عمل به عنوان توانایی انجام اعمال شجاعانه توصیف می‌شود. یک مرد با این ظرفیت به دنیا می‌آید، با داشتن آلت تناسلی مردانه. هر نوزاد پسر بالقوه یک قهرمان است. مادر او قرار است او را طوری بزرگ کند و پرورش دهد که او بتواند این ظرفیت ذاتی را توسعه دهد. پدر او می‌بایست تصویری از جهان به او ارائه دهد که او را کاملاً با ظرفیت‌های درونی‌اش آشنا کند.

هر کار یا فعالیتی که یک مرد می‌کند؛ و یا هر استعداد نوظهور که یک مرد ممکن است داشته باشد، دارای یک بعد اسطوره‌ای است: می‌تواند رسماً توسط فرهنگ مردانه به عنوان قهرمان شناخته شده و مهر تأییدی باشد بر مردانگی هر مردی که آن خصوصیت را داراست.

قهرمانان مرد، اسطوره‌ای از انواع و دسته‌های متعدد هستند. یک مرد می‌تواند یک قهرمان باشد اگر از کوهی صعود کند، یا فوتبال بازی کند، یا یک هواپیما را هدایت کند. یک مرد می‌تواند یک قهرمان باشد اگر یک کتاب بنویسد یا یک قطعه موسیقی را بنوازد، یا یک تئاتر را کارگردانی کند. یک مرد می‌تواند یک قهرمان باشد چه او

یک دانشمند باشد و یا یک سرباز، یا یک معتاد، یا یک نوازنده‌ی دوره‌گرد، یا یک سیاست‌مدار متوسط نکبتی. یک مرد می‌تواند یک قهرمان باشد چون رنج می‌برد و مایوس می‌شود؛ یا چون منطقی و علمی فکر می‌کند؛ یا چون او «حساس» است؛ و یا به این دلیل که او بی‌رحم است. ثروت یک مرد را به عنوان یک قهرمان تثبیت می‌کند؛ و به همین ترتیب فقر او را. تقریباً هرگونه شرایطی در زندگی یک مرد او را به یک قهرمان از نگاه برخی گروه‌های انسانی مبدل می‌سازد و رد پای اسطوره‌ای از خود در فرهنگ به جای می‌گذارد؛ در ادبیات، هنر، تئاتر یا روزنامه‌ها.

دقیقاً این بعد اسطوره‌ای از تمام فعالیت‌های مرد است که نظام طبقاتی جنسیتی را به وجود می‌آورد به طوری که برتری مردان چالش‌ناپذیر و غیرقابل تغییر می‌شود. زنان هرگز به عنوان قهرمانان یا شجاعان تأیید نمی‌شوند به این دلیل که ظرفیت اعمال شجاعانه ذاتاً در مردانگی نهادینه شده است؛ و فقط به عنوان قابلیت‌های مردانه قابل شناسایی و تأیید است. به یاد دارید که زن به خاطر «عدم وجود برخی کیفیت‌ها زن» است. یکی از این کیفیت‌ها که ما نداریم و به همین دلیل زن زاده شده‌ایم، قابلیت انجام عمل شجاعانه است.

این در واقع دلیل اصلی نامرئی شدن زن در این فرهنگ است. مهم نیست که چه کار می‌کنیم، دیده نخواهیم شد. اعمال مان دیده نمی‌شود، مشاهده نمی‌شود، تجربه محسوب نمی‌شود، ثبت نخواهد شد، تأیید نخواهد شد. اعمال ما هیچ بعد اسطوره‌ای در نگاه مردانه ندارد چون ما مرد نیستیم، ما آلت تناسلی مردانه نداریم. وقتی مردان آلت تناسلی مردانه را نمی‌بینند، در واقع هیچ چیز دیگری را نمی‌بینند؛ آن‌ها صرفاً عدم وجود برخی کیفیت‌ها را درک می‌کنند، یک کمبود را. آن‌ها هیچ ارزشی را نمی‌بینند چون تنها ارزش برای‌شان آلت جنسی مردانه است؛ و آن‌ها نمی‌توانند چیزی را که نمی‌بینند ارزش‌گذاری کنند. آن‌ها ممکن است فضاهای خالی راه، کمبود راه، با انواع هیولاهایی که می‌توان تصور کرد پر کنند؛ برای مثال آن‌ها ممکن است تصور کنند که واژن یک سوراخ پر از دندان است. اما نمی‌توانند یک زن را برای آن‌چه که هست، به عنوان یک موجود مستقل و واقعی، به رسمیت بشناسند؛ و نه می‌توانند درک کنند که بدن زن برای او چه معنایی دارد، به این معنا که، چگونه زن خودش را به عنوان یک وجود واقعی و نه بعد منفی وجود مرد تجربه می‌کند؛ آنان هم‌چنین نمی‌توانند بپذیرند که زنان در درون «خالی» نیستند. این آخرین توهم یا خیال مرد، به یک اندازه جالب و تکان‌دهنده است. من اغلب شنیده‌ام که مردان از واژن به عنوان «فضای خالی» نام می‌برند. یعنی تعریف ویژگی‌های مشخص زنان از قسمت بالای ران‌ها تا کمر از درون، تهی تلقی می‌شود. به هر صورت، توهم بر این است که زنان دارای یک فضای خالی در درون‌شان هستند که باید پر شود؛ با آلت تناسلی مردانه و یا بچه، که به عنوان یک محصول آن آلت تناسلی انگاشته می‌شود. اریکسون تفسیری از این فانتزی مردانه را برای روان‌شناسان مقدس کرده است. اریکسون می‌نویسد:

بدون شک، همان وجود یک فضای تولیدی درونی، زنان را به زودی در معرض یک حس خاص از تنهایی قرار می‌دهد، ترس از وانهادگی و خالی ماندن را القا می‌کند، از پر نشدن و خشک شدن... تجربه‌ی این «فضای درونی» برای زنان دلیل عمده‌ی احساس نومیدی در آنان است گرچه این فضا به صورت بالقوه همان مرکز تکامل نیز هست. خالی بودن برای زنان شکل هلاکت را دارد... [این] یک تجربه‌ی یکسان برای همه‌ی زنان است. تنها

گذاشته شدن برای او به معنای خالی گذاشته شدن است... چنین احساسی می‌تواند در هر قاعده‌گی دوباره تجربه شود؛ که در واقع فریادی از نومییدی به آسمان است در ماتم نداشتن) یک جنین (درون‌رحم)؛ که در یائسگی تبدیل به یک زخم دائمی می‌شود.^۸

در نتیجه، جای تعجب نیست که مردان تنها زمانی که یک آلت تناسلی مردانه در هنگام مقاربت جنسی به ما متصل است، متوجه ما می‌شوند و یا در دوران بارداری، این تنها زمانی است که زنان واقعی محسوب می‌شویم؛ این دوره‌ای است که در چشم آن‌ها، ما یک هویت، یک کارکرد و یک وجود قابل اثبات داریم؛ تنها و تنها در آن زمان «خالی» نیستیم.

به هر حال در گوشه‌های این آسیب‌شناسی مردانه می‌توان برخی دلایل مبارزه علیه سقط جنین را دید. در جامعه‌ای که تنها ارزش قابل پذیرش در آن ارزش آلت تناسلی مردانه است، این خلاف وجدان انسانی برای یک زن است که «درونش خالی» باشد، که «محروم از ارزش‌ها» باشد. رحم تنها زمانی قابل احترام است که میزبان هر یک از کالاهای مقدس باشد؛ آلت جنسی مردانه؛ یا از آن‌جا که مردان پسر می‌خواهند، جنین پسر. سقط جنین، از نگاه مردان، ارتکاب یک عمل خشونت‌آمیز علیه خود آلت جنسی مردان است. تکه تکه کردن آلت جنسی مردانه محسوب می‌شود. برای این‌که از جنین چنین درک می‌شود که خصلت آلت تناسلی مردانه را در خود دارد، این به اصطلاح زندگی بسیار با ارزش محسوب می‌شود، در حالی که وجود واقعی زن نادیده و بی‌ارزش انگاشته می‌شود، چرا که او نمی‌تواند ادعایی دال بر داشتن پنانسیل آلت تناسلی مردانه داشته باشد.

ممکن است در ابتدا صحبت کردن از ترس در فقدان شجاعت عجیب به نظر برسد. همه می‌دانیم که ترس، واقعی؛ و از نظر فیزیولوژیکی قابل اثبات است. از سوی دیگر واژن نیز این‌گونه است. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که بر اساس تصور مردانه بنا شده است؛ و زندگی‌مان در چهارچوب این محدودیت (تصورات مردانه) قرار دارد. این محدودیت‌ها بسیار گسترده‌اند.

به عنوان یک زن، ما ترس را به عنوان کارکردی از به اصطلاح زنانگی‌مان یاد می‌گیریم. به ما به طور سیستماتیک آموزش داده می‌شود که بترسیم و ما یاد می‌گیریم نه تنها در راستای حفظ زنانگی‌مان بترسیم، بلکه آن را به عنوان عاملی درونی بپذیریم. به ما یاد می‌دهند که بترسیم چون در آن صورت دیگر قادر به انجام کاری نخواهیم بود، بنابراین منفعل خواهیم بود؛ و آن وقت به زن تبدیل خواهیم شد. آن وقت ما همان خواهیم بود که ارسطو به طرز جذابی «مبتلا به نقص طبیعی» توصیف کرده است.

در «نفرت زنان»، توضیح داده‌ام که این پروسه چگونه در افسانه‌ها که ما در کودکی آن‌ها را می‌خوانیم، تجسم می‌یابد: درس‌هایی ساده‌اند؛ و ما آن‌ها را به خوبی یاد می‌گیریم. مردان و زنان متفاوت‌اند و در نقطه‌ی مقابل هم قرار دارند. شاهزاده‌ی قهرمان هرگز نمی‌تواند با سیندرلا اشتباه گرفته شود؛ و یا با سفید برفی؛ و یا زیبای خفته. زن هرگز نمی‌تواند مانند قهرمان کارها را به انجام برساند، چه رسد به این‌که بخواهد آن را بهتر انجام دهد... جایی که قهرمان شق و رق است، آن‌ها بی‌حال‌اند؛ جایی که او بیدار است، آنان خواب. جایی که او فعال است، آن‌ها منفعل. وقتی زنی شق و رق، بیدار یا فعال است، شیطان است و باید نابود شود.

دو تعریف از زن وجود دارد:

زن خوب! او یک قربانی است. زن بد! او باید نابود شود.

زن خوب باید کنترل شود و زن بد باید کشته و یا تنبیه شود. هر دوی آن‌ها باید بی‌اعتبار شوند. ... زن خوب وجود دارد. او قربانی است. برای حفظ وضعیت قربانی بودن، باید در برابر کسی که قصد سؤاستفاده از او را دارد به صورت منفعل باقی بماند. زنان برای منفعل بودن تلاش می‌کنند، چون می‌خواهند خوب باشند. از طرف دیگر سؤاستفاده‌ای که به دلیل همین منفعل بودن از زنان می‌شود آن‌ها را متقاعد می‌کند که بد هستند... حتی زنی که از روی وجدان برای انفعال تلاش می‌کند گاهی اوقات کاری انجام می‌دهد. در واقع همان باعث می‌شود که از او سؤاستفاده شود. این سؤاستفاده به خاطر فعالیت‌اش او را متقاعد می‌کند که بد است...

انسان فکر می‌کند نتیجه‌ی اخلاقی داستان باید برداشتن مانع برای رسیدن به پایان خوش باشد. اما در واقع نیست. نتیجه‌ی اخلاقی داستان رسیدن به پایان خوش است. آن‌ها به ما می‌گویند پایان خوش برای یک زن در منفعل بودن او، قربانی بودنش، نبود شدنش، یا خواب بودنش است. به ما می‌گویند پایان خوش برای زنانی است که خوب هستند. آن‌ها کسانی هستند که بی‌اثر، منفعل و قربانی‌اند؛ و آن زن خوب، زنی خوشبخت است. به ما می‌گویند که پایان خوش زمانی است که ما هم پایان یافته‌ایم، وقتی ما زندگی می‌کنیم بدون زندگانی و یا اصلا زندگی نمی‌کنیم.^۴

هر نهادی از این فرهنگ مردسالار مظهر سیستم پیچیده و نفرت‌انگیز پاداش و مجازات است که جایگاه یک زن و حوزه‌ی مجاز فعالیت‌هایش را به او یاد می‌دهد. خانواده، مدرسه، کلیسا، کتاب‌ها، فیلم‌ها، تلویزیون، بازی‌ها، آهنگ‌ها، اسباب بازی‌ها؛ همه به یک دختر، خیلی قبل از آن که او زن شود، آموزش تسلیم شدن و پیروی کردن می‌دهند. واقعیت این است که یک دختر در این سیستم مؤثر و فراگیر پاداش و مجازات، مجبور است خود را آن‌چنان در عدم کسب کیفیت‌ها پرورش دهد که در آن صورت بتوان او را به عنوان یک زن تعریف کرد. در گسترش این عدم کیفیت‌هاست که او مجبور به آموختن این می‌شود که خود را برای هرگونه تخلف از قواعد رفتاری مربوط به طبقه‌ی جنسی‌اش مجازات کند. استدلال‌های او در برابر این تعاریف از زنانگی، که برای او در درون پذیرفته شده‌اند، در نهایت به استدلال او علیه خودش تبدیل می‌شود؛ علیه اعتبار هر ادعا و یا انگیزه‌ای برای عمل کردن؛ علیه هرگونه ادعای ارزش احترام و عزت نفس به خود، علیه اعتبار هرگونه هدف در دست‌یابی به موفقیت‌های بزرگ و چشم‌گیر فراتر از حوزه‌ی مجاز تعریف شده برای او. او ناظر اعمال خود است و خود را مجازات می‌کند؛ اما از آن‌جا که همیشه یک روان‌پزشک، استاد، مرشد، عاشق، پدر، یا پسر وجود دارد تا او را به زور به سمت آن ارزش‌های زنانه پس براند، آیا این سیستم ارزش‌گذاری نهادینه شده در او می‌تواند به هر دلیلی در هم بشکند.

حالا همه می‌دانیم که زنان دیگر نیز به عنوان عوامل این سرکوب عمل می‌کنند. اولین وظیفه‌ی مادران در جوامع مردسالار پرورش پسرانی قهرمان و تربیت دخترانی است که خود را با کمال میل وقف نوعی زندگی که به درستی «زندگی نیمه» تعریف شده است، کنند. همه‌ی زنان وظیفه دارند دیگر زنانی را که هنجارهای پذیرفته شده زنانگی را نمی‌پذیرند بدنام بخوانند، و بسیاری به آن عمل می‌کنند. آن‌چه قابل توجه است نه اکثریتی که آن را انجام می‌دهند، بلکه اقلیتی است که این کار را نمی‌کنند.

موقعیت ویژه‌ی مادر در یک جامعه‌ی مردسالار کاملاً غیرقابل انکار است. فروید در اظهار نظر شگفت‌آور دیگری می‌گوید: «مادر تنها از طریق رابطه‌ای که با پسرش دارد به رضایتی نامحدود دست می‌یابد؛ چنین رابطه‌ای در مجموع کامل‌ترین نوع رابطه‌ی انسانی است که مطلقاً عاری از هرگونه هوای نفسانی می‌باشد.»^۵ واقعیت این است که بزرگ کردن یک پسر برای یک زن بسیار آسان‌تر از بزرگ کردن یک دختر است. اولاً به او پاداش داده می‌شود برای پسرزایی‌اش - در یک فرهنگ مردسالار، این بزرگ‌ترین دست‌آورد او در زندگی‌اش محسوب می‌شود. می‌شود گفت در روند پسرزایی، او به مدت نه ماه یک آلت تناسلی مردانه را در فضای خالی درونش حمل می‌کند، و همین به او اطمینان می‌دهد که مورد تأیید قرار بگیرد، چیزی که از هیچ راه دیگری نمی‌توانست به دست بیاورد. پس از آن از او انتظار می‌رود بقیه‌ی عمرش را برای حفظ، تغذیه، پرورش و تقدیس کردن آن پسر صرف کند. اما واقعیت این است که آن پسر از یک حق طبیعی برای شناخت هویت‌اش برخوردار است. حقی که از مادر او سلب شده است. او حق دارد ظرفیت‌های واقعی خود را به تجسم در آورد، استعدادهایش را شکوفا کند، آزادانه عمل کند، تا به کسی یا چیزی تبدیل شود که مادرش از آن محروم بود. نمی‌شود تصور کرد که این رابطه سرشار از حس دلسردی و دوگانگی، فشرده سرخوردگی و کاملاً تلخ برای مادر نیست. این دلسردی، این تلخی، در ماهیت رابطه‌ی مادر - پسر است چرا که پسر در پروسه‌ی تبدیل شدن به یک مرد، در نهایت به مادرش پشت خواهد کرد. هنگامی که می‌پذیرد که او به طور طبیعی دارای قدرتی بالاتر علیه مادرش و دیگر زنان است. ۶ اما برای یک مادر پروژه‌ی بزرگ کردن یک پسر رضایت‌بخش‌ترین پروژه‌ای است که می‌تواند آروز کند. او می‌تواند پسر بچه را در حال انجام بازی‌هایی ببیند که خود اجازه بازی کردن با آن‌ها را نداشت؛ می‌تواند همه ایده‌ها، آرزوها، اهداف و ارزش‌هایی را که برایش مهم‌اند - هر چه از آن‌ها برایش باقی مانده - به او یاد دهد؛ می‌تواند او را تماشا کند، پسری را که از گوشت و خون او و زندگی‌اش بسته به جانفشانی و از خود گذشتگی اوست، پسری که وجود او را در جهان معنا می‌بخشد. پس در حالی که پروژه‌ی بزرگ کردن یک پسر مملو از یک نوع حس دوگانگی است که در نهایت منجر به یک تلخی غیرقابل انکار می‌شود، در عین حال تنها پروژه‌ای است که به زن دلیلی برای بودن می‌دهد، بودن از طریق پسرش، زندگی کردن از طریق پسرش. از طرف دیگر، پروسه‌ی بزرگ کردن یک دختر عذاب‌آور است. یک مادر موفق، باید بتواند به دخترش یاد دهد که چگونه وجود نداشته باشد. باید دخترش را مجبور کند عدم وجود برخی از کیفیت‌ها را در خود پرورش دهد تا بتواند به عنوان یک زن پذیرفته شود. مادر مأمور اولیه‌ی فرهنگ مردسالاری در خانواده است؛ به همین دلیل باید دخترش را مجبور به تن دادن به خواست‌های این فرهنگ کند. ۷ باید با دخترش همان رفتاری را بکند که روزی با خود او شده بود. این واقعیت که همه ما از کودکی برای مادر شدن آموزش دیده‌ایم بدان معنی است که ما همه آموزش می‌بینیم زندگی‌مان را وقف مردان کنیم، چه پسران‌مان باشند چه نباشند؛ همه یاد گرفته‌ایم زنان دیگر را مجبور کنیم، الگوی عدم وجود کیفیت‌هایی باشند که ساختار فرهنگی از زنانگی تعریف کرده است.

ترس ملاتی است که این سیستم را پا برجا نگه می‌دارد. ترس مثل چسبی است که هر بخش را در جای خود محکم می‌کند. ما می‌آموزیم که از مجازات اجتناب‌ناپذیری که در نتیجه نقض کدهای زنانگی انجام می‌دهیم، بترسیم. ما آموخته‌ایم که برخی ترس‌ها از بنیان زنانه‌اند؛ مثل این‌که دختران از سوسک و موش می‌ترسند. به

عنوان کودکان، برای یادگیری این ترس‌ها تشویق می‌شویم. به دختران آموزش داده می‌شود از تمام فعالیت‌هایی که صراحتاً به عنوان فعالیت‌های مردانه تعیین شده بترسند؛ فعالیت‌هایی مثل دویدن، کوهنوردی، توپ بازی، ریاضیات و علوم، آهنگ‌سازی، پول درآوردن، رهبر بودن و فعالیت‌های بسیار زیاد دیگر که می‌تواند به این لیست اضافه شود. چون واقعیت این است که به دختران آموزش داده می‌شود از همه چیز بترسند به جز کار خانه و پرورش کودکان. زمانی که یک زن می‌شویم، ترس برایمان مثل هوا آشناست. به جزئی از وجودمان تبدیل می‌شود. آن را زندگی می‌کنیم، آن را نفس می‌کشیم و بیرون می‌دهیم، و بیشتر وقت‌ها حتماً متوجه بودنش نمی‌شویم. به جای این که بگوییم «می‌ترسم»، می‌گوییم «نمی‌خواهم»، یا «نمی‌دانم چطوری؟» یا «می‌توانم؟!». پس ترس یک واکنش آموختنی است. و یک گزینه‌ی انسانی نیست که بیان خود را در زنان و مردان به صورت متفاوت اعمال کند. کل مسأله‌ی گزینه وقتی در مقابل عکس‌العمل‌های اکتسابی در انسان بررسی می‌شود، بسیار سطحی به نظر می‌رسد. همان طور که «اولین رید» در کتاب خود، تکامل زن، می‌گوید:

اولین قدم در اجتماعی شدن حیوان شکستن قوانین دیکته شده‌ی طبیعت و جایگزین کردن غرایز صرفاً حیوانی با واکنش‌های سنجیده شده و رفتار اکتسابی است. انسان امروزی چنان غرایز اصلی حیوانی خود را دور ریخته و فراموش کرده است که بیشتر آن‌ها از بین رفته‌اند. برای مثال خطرات آتش باید به یک کودک آموزش داده شود حال آن که حیوانات به طور غریزی از آن می‌گریزند.^۸

ما از غرایزمان، هر چه که بودند، در پی هزاران سال فرهنگ مردسالارانه، جدا شده‌ایم. هر آن‌چه که می‌دانیم و آن‌چه که در عمل پیش می‌بریم بر پایه‌ی آموزشی است که دیده‌ایم. ترس به زنان به عنوان یک عمل کرد زنانگی آموزش داده شده است، همان طور که شجاعت به عنوان یک رکن مردانگی به مردان یاد داده می‌شود. پس ترس چیست؟ ویژگی‌های آن چیست؟ چگونه زنان را تبدیل به سربازانی خوب و وفادار در سمت دشمن می‌کند؟

ترس، آن گونه که زنان آن را تجربه می‌کنند،

دارای سه ویژگی اصلی است: منزوی کننده است؛ گیج کننده است؛ و ناتوان کننده است.

وقتی زنی قانونی را که رفتار درست زنانه را به او می‌گوید، نقض می‌کند، توسط مردان، مأموران‌شان و فرهنگ‌شان به عنوان آشوب‌گر کنار گذاشته می‌شود. به انزوا کشاندن زن شورش‌گر از طریق اجتناب کردن از او، نادیده انگاشتن‌اش، سرزنش و محکوم کردنش صورت می‌گیرد. پذیرش دوباره‌ی او به جامعه‌ی مردان، که تنها جامعه‌ی زنده و قابل دوام است، مشروط است به چشم‌پوشی و انکار رفتارها و عقاید منحرف گذشته. هر دختر در حال بزرگ شدن، این شکل از انزوا را به عنوان یک واقعیت تجربه می‌کند. او یاد می‌گیرد که این نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر هرگونه شورش، هرچند کوچک است. وقتی او یک زن می‌شود، ترس و انزوا به صورت کلافی محکم به هم پیچیده شده‌اند طوری که او نمی‌تواند یکی را بدون دیگری تجربه کند.

وحشتی که حتماً فکر تنها ماندن در زندگی به زنان دست می‌دهد به طور مستقیم از این شریط حاصل شده است. اگر شکلی از «زن‌کشی» در جامعه‌ی مردسالار وجود داشته باشد، مطمئناً وحشت از انزواست؛ وحشتی که از واقعیات موجود رشد می‌یابد.

سردرگمی نیز بخشی جدایی‌ناپذیر از ترس است. تنبیه شدن به جرم موفقیت گیج کننده است؛ به خاطر بالا رفتن از درخت یا فهمیدن ریاضیات. پاسخ به این پرسش غیرممکن است، «من چه کار اشتباهی انجام دادم؟» به عنوان یکی از نتایج این مجازات اجتناب‌ناپذیر در برابر موفقیت‌هایش، در نهایت دختر می‌آموزد که ترس را با سردرگمی، و سردرگمی را با ترس بشناسد. زمانی که او دیگر بزرگ شده است، ترس و سردرگمی توسط یک محرک به طور همزمان فعال می‌شوند و نمی‌توان آن‌ها را از هم جدا کرد. ترس برای زنان منزوی و گیج کننده است. در عین حال به طور مداوم و پیش رونده‌ای، ناتوان کننده هم هست. هرگاه زنی عملی فراتر از حوزه‌ی مجاز فعالیت‌هایش انجام دهد مستوجب مجازات است؛ و این مجازات همان قدر اجتناب‌ناپذیر است که تاریکی در شب. هر مجازاتی ردی از ترس از خود باقی می‌گذارد. یک زن، درست مثل یک موش سعی می‌کند از شوک‌های الکتریکی با ولتاژ بالا که در پیچ و خم راه تعبیه شده‌اند، بگریزد. او نیز آرزو دارد به پنیر بزرگ افسانه‌ای در آخر برسد. اما این پیچ و خم راه برای او هرگز پایان نمی‌پذیرد.

ضعف و ناتوانی که در ذات ترس وجود دارد هم‌چنان که زنان ترس را تجربه می‌کنند، در آنان افزایش می‌یابد. این ترس هم‌چنان که او پیرتر می‌شود، نه به صورت یک بعدی بلکه همه جانبه در او افزایش می‌یابد. اولین بار که دختری یک قانون طبقاتی جنسی را می‌شکند و به خاطر آن مجازات می‌شود، فقط با تبعات واقعی کاری که انجام داده رو به رو می‌شود، که آن هم چیزی جز انزوا، سردرگمی و ترس نخواهد بود. اما وقتی این اتفاق برای دومین بار می‌افتد، او باید با کاری که انجام داده، عواقب آن و هم‌چنین خطرهای که از عمل قبلی و تبعات آن دارد، مواجه شود. تأثیر متقابل دردهایی که در خاطرش مانده، دردی که انتظارش را دارد، دردی که در واقعیت تجربه می‌کند و در محیطی که قرار دارد، درک تحقیرهایی را که هر روز به او می‌شود برایش غیرممکن می‌سازد، آن قدر که قدرت دفاع از خود در برابر آن‌ها یا پایداری و ایستادن در برابر ارزش‌هایی که نقطه‌ی مقابل مردسالاری است، را ندارد. اثرات این جنبه‌ی پیش رونده، انباشته شونده، و ناتوان کننده‌ی ترس نابود کننده است، و فرهنگ مردسالارانه فقط یک راه‌حل ممکن برای آن پیشنهاد می‌کند: تسلیم کامل و مطلق.

دینامیسم ترس، آن‌طور که من توصیف کردم، چیزی است که مردان با خوشحالی و چرب‌زبانی «مازوخیسم زنانه» می‌نامند؛ و واضح است که وقتی هویت فرد به عنوان فقدان هویت تعریف شده است؛ زمانی که بقای او مشروط به یادگیری چگونگی از بین بردن و یا نادیده انگاشتن هرگونه انگیزه‌ی خودشناسی است؛ وقتی کسی به طور مداوم و انحصاری برای صدمه زدن به خود مطابق با قوانین رفتاری تحقیرآمیز یا خوارکننده تشویق می‌شود؛ زمانی که یکی به طور مداوم و به صورت اجتناب‌ناپذیری به جرم انجام کاری یا موفقیتی یا رقابت کردن مجازات شده باشد؛ وقتی برای هر عملی یا فکر شورش کردن، از نظر جسمی و یا عاطفی ضرب و شتم می‌شود و آماج حمله قرار می‌گیرد؛ و فقط پس از وادادن، انکار و عذرخواهی است که مورد تحسین و تأیید قرار می‌گیرد، مازوخیسم تبدیل به سنگ بنای شخصیت‌اش می‌شود. و همان‌طور که شما نیز می‌دانید، برای مازوخیست‌ها پیدا کردن غرور، قدرت، آزادی درونی و شجاعت برای سازمان‌دهی در برابر ستم‌گران بسیار سخت است.

حقیقت این است که این مازوخیسم، که در شخصیت زن ریشه دوانده است، ساز و کاری است اطمینان‌بخش که بقای سیستم‌مردسالاری را به عنوان یک کل تضمین کند؛ حتا اگر بخش‌هایی از خود سیستم در هم بشکند و یا

اصلاح شود. به عنوان مثال، اگر تغییری در سیستم ایجاد شود، به طوری که به حکم قانون هیچ‌گونه تبعیض جنسیتی در استخدام وجود نداشته باشد و همه برای کار برابر دست‌مزد برابر دریافت کنند، مازوخیسم نهادینه شده در وجود ما زنان، ما را، با وجود تغییر قانون، به پیروی از قانون قدیمی و تکرار الگوی تحقیرکننده که شامل داشتن شغل‌های پست‌تر برای ما زنان مناسب‌تر است، وامی‌دارد. این دینامیسم اطمینان می‌دهد که هیچ‌کدام از اصلاحات اقتصادی یا حقوقی سلطه‌ی مردان را به پایان نخواهد رساند. برای این‌که زنان معنای آزادی را بفهمند، مکانیزم داخلی مازوخیسم زنان باید از داخل ریشه‌کن شود.^۲

در حال حاضر، طرح فمینیستی پایان دادن به سلطه‌ی مرد است؛ با محو آن از چهره‌ی زمین. ما هم‌چنین می‌خواهیم اشکال بی‌عدالتی اجتماعی که از پدرسالاری و سلطه‌ی مردان ناشی می‌شود مثل امپریالیسم، استعمار، نژادپرستی، جنگ، فقر و هر شکلی از خشونت را پایان دهیم.

به منظور انجام این کار، ما باید ساختار فرهنگ را، به آن شکل که می‌شناسیم، هنرش را، کلیسایهاش را، قوانین‌اش را؛ بنیان خانواده‌ی هسته‌ای که بر اساس حق پدری و دولت - ملت است؛ همه‌ی تصاویر، نهادها، آداب و رسوم و عاداتی را که زنان را قربانیانی بی‌ارزش و نامرئی تعریف می‌کند، از بین ببریم.

به منظور از بین بردن ساختار فرهنگ مردسالارانه، باید هویت جنسی زن و مرد را، آن‌گونه که می‌شناسیم‌اش، از بین ببریم؛ به عبارت دیگر، ما باید ارزش‌های قوی (phallic) و مازوخیسم زنانه که به صورت هنجار درآمده‌اند را از بین ببریم؛ هویت نهادینه شده، هر آن‌چه که به عنوان رفتار اروتیک شناخته می‌شود؛ و تمامی شاخص‌های اساسی «مرد» و «زن».

هم زمان با نابود کردن ساختار این فرهنگ، باید یک فرهنگ نوین غیر سلسله‌مراتبی، غیرجنسی، غیراجباری، غیراستثماري و به عبارت دیگر، یک فرهنگ که به هیچ وجه بر اساس سلطه و تسلیم نیست را بسازیم.

هنگامی که در حال از بین بردن هویت قوی مردان و هویت خودآزارانه‌ی زنان هستیم، باید از خاکستر خودمان هویت‌های جدید اروتیک به وجود آوریم. این هویت جدید باید در بطن خود، مدل‌های جنسی مردانه را رد کند؛ رد ساختارهای شخصیت مبتنی بر غالب فعال («مرد») و مطیع منفعل («زن»؛ رد آلت تناسلی جنسی به عنوان هسته‌ی تمرکز اولیه و تنها ارزش هویت وابسته به اروتیک؛ رد و رفع تمام اشکال استفاده‌ی ابزاری از زنان برای رفع شهوت و عوض کردن شرکای جنسی که در ذات فانتزی‌های جنسی مردانه است.^۹

چگونه ما زنان که یاد گرفته‌ایم از هر صدای کوچکی در شب بترسیم، می‌توانیم و حتا جرأت تصور ویران کردن جهانی را داریم که مردان با ارتش و جان‌شان از آن دفاع می‌کنند؟ چگونه ما زنان که هیچ حافظه‌ی پویایی از خودمان به عنوان قهرمان نداریم، می‌توانیم تصور کنیم که ممکن است در ایجاد یک جامعه‌ی انقلابی موفق شویم؟ جایی که در آن می‌شود شجاعت انقلابی برای غلبه بر ترس دوران برده‌گی‌مان را به دست آوریم؟

متأسفانه، ما همان‌قدر برای خودمان نامرئی هستیم که برای مردان. ما یاد گرفته‌ایم با چشمان آن‌ها ببینیم؛ و آن‌ها تقریباً گورند. اولین وظیفه‌ی ما، به عنوان یک فمینیست این است که بیاموزیم با چشمان خودمان ببینیم.

اگر ما می‌توانستیم با چشم خودمان ببینیم، مطمئنم که می‌توانستیم ببینیم که در درون همه‌ی ما، در شکل جنینی خود، پتانسیل مورد نیاز برای سرنگونی نظام مردسالارانه، که به ما ستم می‌کند و تهدیدی است برای

نابودی تمام زندگی بر روی این سیاره، وجود دارد. می‌دیدیم که در درون‌مان ارزش‌هایی را که برای ایجاد یک جهان جدید به آن نیاز است را داریم.

می‌دیدیم که قدرت و شجاعت زنان چگونه خارج از این شرایط ظالمانه و ستم‌گرانه، خود را نشان می‌دهد، به دور از این زندگی که تنها نقش‌مان در آن بچه‌داری و خانه‌داری است. تا به حال ما از آن پتانسیل فقط برای تحمل شرایط ویران‌گر و وحشتناک‌مان استفاده کرده‌ایم. حال ما به عنوان مادران و همسران باید از این کیفیات قدرت و شجاعت زنانه که در ما رشد کرده، برای رد همان شرایط برده‌گی بهره ببریم.

اگر ما برای خودمان نامرئی نبودیم، می‌دیدیم که از ابتدای دنیا، نمونه‌ای از شجاعت جسمی بوده‌ایم. مصیبت زایمان را چمباتمه زده در مراتع، تنها در اتاق خواب‌هایمان، در محله‌های فقیرنشین، در آلونک‌ها و یا در بیمارستان‌ها تحمل کرده‌ایم. همین عمل فیزیکی زایمان نیازمند بیشترین شجاعت جسمی است. این کار نمونه‌ی واقعی شجاعت فیزیکی محسوب می‌شود. هربار کسی زندگی‌اش را تا سرحد مرگ به خطر می‌اندازد.

او هربار با مرگ مواجه می‌شود. زنده می‌ماند، مقابله می‌کند یا به مصاف درد می‌رود. ادامه‌ی بقا نیازمند استقامت، قدرت، تمرکز و قدرت اراده است. تا به حال هیچ مرد قهرمانی، صرف‌نظر از آنچه او برای اثبات شجاعتش با خود یا دیگران می‌کند، نتوانسته با شجاعت ذاتی و فردی‌یی که زن به هنگام زایمان از خود نشان می‌دهد، مقابله کند.

ما برای این‌که با افتخار ثابت کنیم ظرفیت شجاعت فیزیکی درون‌مان را می‌شناسیم، نیازی به زایمان کردن نداریم. این ظرفیت از آن ماست! به ما تعلق دارد، و از آغاز زمان به ما تعلق داشته است. کاری که ما اکنون باید انجام دهیم باز پس‌گیری این ظرفیت است؛ و آن را از انحصار مردان در آوردن؛ آن را دیدن و به خودمان شناساندن؛ و تعیین چگونگی استفاده از آن در خدمت انقلاب فمینیستی.

اگر برای خودمان نامرئی نبودیم، متوجه می‌شدیم که ما همیشه یک ایمان و تعهد مصمم به زندگی انسان داشته‌ایم و پرورش و نگهداری از زندگی دیگران را بر خودمان مقدم دانسته‌ایم که ما را به قهرمانانی بدل کرده است. تحت هر شرایطی - در جنگ، بیماری، قحطی، خشک‌سالی، فقر، در دوران بدبختی بی‌حساب و ناامیدی - زنان کار مورد نیاز برای بقای انسان‌ها را انجام داده‌اند. ما هیچ دکمه‌ای فشار نداده‌ایم و یا هیچ واحد نظامی‌یی را سازمان‌دهی نکرده‌ایم تا برای‌مان کار احساسی و جسمی حفظ زندگی را انجام دهد. ما آن را یکی یکی و تک به تک انجام داده‌ایم. برای هزاران سال، به نظر من، زنان تنها نمونه‌ی شجاعت اخلاقی و معنوی بوده‌اند؛ ما زندگی داده‌ایم، و مردان آن را گرفته‌اند. ظرفیت پاسداری از زندگی متعلق به ماست. باید آن را پس بگیریم؛ از خدمت مردان به در آوریم، تا آن را هرگز دوباره برای منافع خود استفاده نکنند.

هم‌چنین، اگر ما برای خودمان نامرئی نبودیم، می‌دیدیم که بسیاری از زنان می‌توانند تحمل کنند؛ و برای قرن‌ها، هر غم و اندوه - جسمی یا روانی - را به خاطر کسانی که دوست‌شان دارند، تحمل کرده‌اند.

حال زمان آن فرا رسیده که این نوع از شجاعت را نیز طلب کنیم؛ و آن را برای خود و همدیگر استفاده کنیم. برای ما، به لحاظ تاریخی، شجاعت همواره یک تابع از تعهد قاطع ما به زندگی بوده است. شجاعتی که می‌شناسیم از آن تعهد نشأت گرفته است. ما همیشه برای زندگی بخشیدن با مرگ مواجه شده‌ایم؛ و حتا تلخی برده‌گی خانگی را تحمل کرده‌ایم، چون می‌دانستیم بقای حیات وابسته به ماست.

پس ما با دو واقعیت وجودی درباره‌ی زن در جامعه‌ی پدرسالاری روبه‌رو هستیم: (۱) ترس به عنوان یک تابع از زنانگی به ما آموخته می‌شود؛ و (۲) در این شرایط برده‌گی، که باید آن را رد کنیم، ما تعهد شجاعانه‌ای برای حفظ و پرورش زندگی بر دوش گرفته‌ایم.

ما در طول عمرمان، قادر به ریشه‌کن کردن حقیقت اول وجود زن در سیستم پدرسالاری نخواهیم بود: ما هم‌چنان از مجازات اجتناب‌ناپذیر جرم برای به چالش کشیدن برتری مردان خواهیم ترسید؛ ریشه‌کن کردن مازوخیسمی که عمیقاً در درون ما ریشه دوانده، برای‌مان بسیار سخت خواهد بود؛ بیشتر ما در سراسر زندگی‌مان، هم‌چنان که حضور فمینیستی انقلابی‌مان را پیش می‌بریم، از تردید و تعارض رنج خواهیم برد.

اما اگر مصمم باشیم، می‌توانیم در جهت تعمیق و گسترش تعهد شجاعانه‌مان به حفظ و پرورش زندگی تلاش کنیم. با ایجاد اشکال جدید الهام‌بخش از جامعه‌ی انسانی آن را عمیق‌تر خواهیم کرد؛ و با به حساب آوردن خودمان در این چرخه و ارزش گذاشتن و گرمی داشتن یکدیگر به عنوان خواهر آن را گسترش خواهیم داد. ما همه‌ی اشکال کنترل و سلطه‌ی مردان را نفی خواهیم کرد؛ همه‌ی مؤسسات و ارزش‌های فرهنگی‌یی که ما را نامرئی و قربانی کرده است را از بین خواهیم برد؛ ولی با خودمان، از گذشته‌ی تلخ‌مان، قدرت پرشورمان در تمیز ارزش زندگی دیگر انسان‌ها را خواهیم برد.

من می‌خواهم سخنانم را با این نکته به پایان ببرم؛ این‌که ما هرگز نباید به تعهد شجاعانه‌ای که به ارزش زندگی انسان داریم، که منبع قدرت ما به عنوان یک زن است، خیانت کنیم. اگر این کار را بکنیم، در نهایت مانند قهرمانان مرد، داستان‌مان آلوده به خون خواهد شد. ♦

ارائه شده در کالج کونینز دانشگاه سیتی نیویورک، ۱۲-۴-۱۹۷۵

یادداشت‌ها:

- ۱- سیمون دوبوار؛ جنس دوم (نیویورک: کتاب بانام، ۱۹۷۰)؛ ص ۱۵-۱۶
- ۲- زیگموند فروید؛ «برخی پیامدهای روانی از تمایز تشریحی بین دو جنس»؛ زنان و تجزیه و تحلیل؛ ویرایش ژان اشتراوس (نیویورک: نشر گراسمن، ۱۹۷۴)؛ ص ۲۰-۲۱
- ۳- اریک اریکسون؛ «زنانگی و فضای درونی آن»؛ هویت، جوانان و بحران (نیویورک: دلبلیو دلبلیو نورتون، ۱۹۶۸)؛ ص ۲۷۷-۲۷۸
- ۴- آندریا دورکین؛ «نفرت زنان» (نیویورک: موسسه‌ی ای.پی.داتون و شرکا، ۱۹۷۴)؛ ص ۴۷-۴۹
- ۵- زیگموند فروید؛ «زنانگی»؛ زنان و تجزیه و تحلیل؛ ویرایش ژان اشتراوس (نیویورک: نشر گراسمن، ۱۹۷۴)؛ ص ۹۱
- ۶- شولامیت فایرستون؛ «دیالکتیک جنسیت: درباره‌ی انقلاب فمینیستی» (نیویورک: کتاب بانام، ۱۹۷۲)؛ ص ۴۱-۷۱
- ۷- آندریا دورکین؛ همان منبع؛ ص ۹۵-۱۱۶
- ۸- او لین رید؛ «انقلاب زنان» (نیویورک: انتشارات راهگشا، ۱۹۷۵)؛ ص ۴۸
- ۹- آندریا دورکین؛ همان منبع؛ ص ۱۵۳-۱۵۴ و ۱۷۴-۱۹۳

نوامبر ۲۰۱۵

زنان پناهجو در ماریچ فورو وحشت از تنهایی و خشونت در دنیایی مملو از مردسالاری

نی

بعد از جنگ‌های متعدد و خونین در خاورمیانه و به خصوص جنگ در سوریه که بیش از ۲۵۰۰۰۰ کشته تاکنون بر جای گذاشته است، موج عظیمی از پناهندگان از کشورهای خاورمیانه و به ویژه سوریه به طرف اروپا و دیگر کشورها به راه افتاده است. گفته می‌شود این بزرگترین موج مهاجرت بعد از جنگ جهانی دوم است، البته با توجه به کشورهای گوناگون در خاورمیانه و آفریقا که مرکز تصادفات و تخاصمات جنگ‌افروزانگی کشورهای قدرتمند برای منافع امپریالیستی خود شده‌اند، تعجبی هم ندارد. همان‌گونه که در شعارهایی که تظاهرکنندگان در حمایت از پناهندگان در کشورهای اروپایی حمل می‌کردند، نوشته شده بود «این‌ها مهاجر نیستند، بلکه از بمب‌های ما گریخته‌اند»، انتظار می‌رفت و هم‌چنان می‌رود که میلیون‌ها نفر دیگر نیز مجبور شوند خانه و کاشانه‌ی خود را در سوریه که به یک مخروبه‌ی تمام عیار تبدیل شده است ترک کنند و سرگردان به دنبال مکانی هرچند موقت برای زندگی بگردند.

سوریه در حال حاضر در مرکز تخاصمات کشورهای امپریالیستی و هم‌چنین قدرت‌های ارتجاعی منطقه مثل ایران و عربستان و ترکیه قرار گرفته است. نتیجه‌ی این مداخلات و جنگ طلبی‌ها تحت هر عنوان و بهانه‌ای باعث شده است، مردم این کشور در بدترین شرایط جنگی قرار گیرند. باعث شده است نیروهای بنیادگرای اسلامی مانند داعش تولید شود، القاعده قدرت نوینی بگیرد و ده‌ها گروه بزرگ و کوچک بنیادگرای اسلامی با استفاده از موقعیت و با حمایت‌های مستقیم و غیرمستقیم غربی‌ها و متحدین منطقه‌ای‌شان به وجود آیند. آن‌چه بر سر زنان ایزدی در تابستان سال گذشته آمد و هم‌چنان ادامه دارد تنها نمونه‌ای از موقعیت زنان این منطقه است. شرایط از این نیز بدتر خواهد شد، چرا که دامنه‌ی جنگ گسترده‌تر شده است.

در نتیجه‌ی این جنگ‌های دخالت‌گرانه و در خدمت منافع امپریالیستی میلیون‌ها نفر از مردم سوریه، زندگی در شهر و روستای خود را رها کرده و ناخواسته آواره‌ی کشورهای مختلف دنیا شده، در کمپ‌های پناهندگی در لبنان، اردن و ترکیه بدون کوچکترین امکانی، با انواع و اقسام فشارها و خطرهای دست و پنجه نرم می‌کنند.

از کشوری با جمعیت بیش از ۲۰ میلیون نفر، نزدیک به ۱۲ میلیون آواره گشته‌اند. بیش از ۸ میلیون نفر در داخل سوریه از محل کار و زندگی خود به بیرون پرتاب شده و هر کدام به جایی افتاده‌اند؛ و مطابق آخرین آمارها که هر لحظه رو به افزایش است، بیش از ۴ میلیون نفر سوریه را ترک کرده‌اند که از این تعداد ۶۳۰ هزار نفر در اردن، بیش از یک میلیون نفر در لبنان، و نزدیک به ۲ میلیون نفر در ترکیه سرگردانند. وضعیت زندگی پناهجویان در اردوگاه‌های کشورهای اطراف سوریه به قدری وخیم است که بنا به گفته‌ی بسیاری از سازمان‌های حقوق بشر، قابل توضیح نیست. جمعیت اردن و لبنان تقریباً دو برابر گشته است. بسیاری از آوارگان سوری، آنانی که فقیرترین بودند، برگشت به سوریه در زیر بمب‌های آمریکایی و روسی را به ماندن در اردوگاه‌های آوارگان ترجیح داده‌اند. برگشت به این مناطق که بارها توسط نیروهای مختلف دست به دست می‌شود مساوی است با برچسب

جاسوس و خائن زدن به آنان و با خطر مرگ روبرو شدن. از میان ۴ میلیون آواره ۱۵۰۰ نفر خود را به آمریکا رسانده و نزدیک به ۲۵۰ هزار نفر توانسته‌اند به اروپا برسند و در کشورهای مختلف در بازداشتگاه‌ها سرگردان و زندانی گردند.

در این میان صدها هزار زن که یا تنها بوده و یا مسئولیت خانواده‌ی خود را به عهده دارند برای رهایی از وضعیت غیرقابل تحملی که برای‌شان در این جهان مردسالار امپریالیستی ساخته شده است، مجبورند با تحمل سختی‌ها از میان تونل‌های وحشت و هولناکی عبور کنند. تعدادی در میان راه قربانی می‌گردند و هرگز این راه را به آخر نمی‌رسانند، اما آنانی که خود را به مقصدی می‌رسانند با مشکلات عدیده‌ای روبرو می‌شوند که در جوامع مردسالار این مشکلات یا به رسمیت شناخته نمی‌شوند، یا پنهان می‌شوند و یا این‌که با مهارت کامل بر روی آن‌ها مانور داده می‌شود. در این میان زنان پناه‌جو باید به تحمل سختی‌ها ادامه دهند و هم‌چنان جور عمده‌ی جنایت‌های جامعه‌ی مردسالار را بر دوش بکشند. به گفته‌ی سازمان ملل ۴ نفر از هر ۵ پناه‌جو از زنان و بچه‌هایی که مسئولیت عمده‌ی آنان با زنان است، تشکیل می‌دهند. همین آمار در مورد پناه‌جویان سوری نیز تأیید شده است. هم اکنون طبق آمار سازمان ملل ۱۴۵۰۰۰ خانواده‌ی سوری در کمپ‌های لبنان، اردن، مصر و عراق به دلیل کشته شدن مردان خانواده، زندانی شدن یا مجروح شدن و نقص عضو شدن آنان تحت سرپرستی زنان قرار دارند. بسیاری از این زنان تحت شرایط فقر و مشقت غیرقابل تحملی با احساس تنهایی و وحشت از آنچه ممکن است بر سر فرزندان‌شان بیاید؛ و نیز نگرانی از تهدید دائمی خشونت و سوءاستفاده‌ی جنسی شدیداً افسرده و وحشت‌زده شده‌اند. این جنگ، خانواده‌ها و اجتماعات را از هم جدا کرده است و زنان بار اصلی سرپرستی خانواده را بر دوش دارند.

گزارش سازمان ملل که با تحقیق از بیش از ۷۰۰۰۰ پناه‌جوی زن انجام گرفته است روند «استثمار، اذیت و آزار، خشونت خانگی و ازدواج اجباری در سنین کم» در میان زنان پناه‌جو را نتیجه می‌گیرد. زنانی که در میان مارپیچ فقر و وحشت و تنهایی و خشونت در دنیایی مملو از مردسالاری گرفتار شده‌اند.

بیشتر این زنان از ترس و وحشت و اضطراب‌های مربوط به شرایط جدید و مسئولیت‌های‌شان، سخن گفته‌اند. ایمان ۴۲ ساله که مجبور شده است خانه‌اش در آلیو (از شهرهای جنگ‌زده در مرز ترکیه) را رها کند و به قاهره برود می‌گوید: «نقش من به مثابه‌ی یک زن کاملاً عوض شده است... من در سوریه کاملاً مستقل و قوی بودم. من آزاد بودم. وقتی که به این‌جا رسیدم زندگی‌ام یک شبه به زیر صفر رفت». زنان پناه‌جوی سوریه مجبورند در محیطی کاملاً ناآشنا، برای احتیاجات‌شان تلاش کنند. بسیاری با شوکی دوگانه روبرو می‌شوند. از یک طرف جدایی اجباری از خانواده و محیط‌شان، و از طرف دیگر اضطراب و نگرانی‌های زندگی در محیط جدید با مشکلات مربوط به آن.

شادن زن ۲۵ سال‌های که آستن است در اردوگاه‌های پناهندگی لبنان همراه با سه فرزندش زندگی می‌کند. خانواده‌ی شوهرش و بقیه فامیل به سوریه برگشته‌اند، او وقتی که برای تهیه غذا بیرون می‌رود، کسی را ندارد که

از بچه‌هایش نگهداری کند. جمله‌ای را که او مدام تکرار می‌کند این است: «من تنهای تنهایم، اگر اتفاقی برای من بیفتد، چه بر سر بچه‌هایم خواهد آمد، من تنهای تنهایم...» (از گزارش سازمان ملل)

بسیاری از این پناهندگان سوری که در اردوگاه‌هایی در لبنان و یا بقیه کشورهای هم‌جوار زندگی می‌کنند، هنگامی که پول ناچیز و امکانات مالی‌شان ته کشید، مجبورند به صرفه‌جویی بپردازند. دختران خود را از ادامه‌ی تحصیل محروم کنند و اغلب آن‌ها را در سنین پایین، ۱۲ سالگی و یا حتی شاید خردسال‌تر شوهر دهند تا هم آن‌ها را از خطر آزار جنسی که در انتظارشان است برهانند و هم مسئولیت آن‌ها را از سر خود باز کنند. به عبارت دیگر برای محافظت دختر از تجاوز و سؤاستفاده‌های جنسی، او را به نوعی دیگر در معرض تجاوز و خشونت جنسی «قانونی» قرار می‌دهند. البته این مسأله نه تنها در لبنان بلکه در سایر مراکز و اردوگاه‌ها در کشورهای هم‌جوار نیز اجرا می‌شود. در ترکیه پناهجویان سوری که تعدادشان به بیش از ۲ میلیون نفر می‌رسد اجازه‌ی کار ندارند و با مشکلات فراوانی برای یافتن خانه و تحصیل فرزندان خود روبرو می‌شوند. بر اساس گزارشی که توسط یک خبرنگار ترک، آگاه به مسایل زنان انتشار یافته است، «بسیاری از زنان پناهجوی سوریه قربانی سؤاستفاده‌ی جنسی و ازدواج با مردان ترکی که همسر دارند، می‌شوند. چندهمسری در ترکیه غیرقانونی است. در نتیجه این ازدواج‌ها از طریق اسلامی انجام می‌شود و دولت ترکیه هم آن‌ها را نادیده می‌گیرد». به گفته‌ی یکی از کارکنان سازمان‌های غیردولتی در یکی از شهرهای مرزی این مسأله‌ی چندهمسری در شهر نه تنها به شدت زیاد شده است، بلکه فرای نوع ازدواج، نقش یک بازار را نیز بازی می‌کند که زنان آشکارا در مقابل پول، خرید و فروش می‌شوند. اوضاع پناهجویان زن در ترکیه به قدری وخیم است که صاحب‌خانه‌هایی به خود جرأت می‌دهند بگویند که «اگر پول نداری می‌توانی در عوض دخترت را به من بدهی». حتی بسیاری از زنان و دختران به اجبار تن به ازدواج می‌دهند تا از ترس و وحشت و عدم امنیتی که در آن به سر می‌برند، نجات یابند.

خطر سؤاستفاده‌های جنسی به قدری جدی است که زنان آواره و پناهنده را از سنین پایین تا بالا در تمام مدت و در همه‌ی کشورهای مربوطه چه آن زمان که در کمپ‌های پناهندگی زندگی می‌کنند و چه در خارج آن و یا در مسیر مهاجرت‌شان دائما مورد تهدید قرار می‌دهد. خبرهایی که از کمپ‌های پناهجویان سوری می‌رسد این واقعیت را که این کمپ‌ها در کشورهای اردن، لبنان و ترکیه جهنمی دیگر برای زنان پناهجو است، تأیید می‌کند. به دلیل این‌که بسیاری از زنان سوری در این مراکز مورد تجاوز قرار می‌گیرند، ترجیح می‌دهند که به خانه و کاشانه‌ی درب و داغان خود برگردند. طبق خبری، بیش از نیمی از زنان سوری که به سازمان‌های خیریه رجوع می‌کنند و یا از آنان تقاضای کمک می‌کنند، به مددکارهای اجتماعی گفته‌اند که مورد آزار جنسی قرار گرفته‌اند. «یک زن ۳۷ ساله در یکی از مراکز پناهندگی در لبنان گفته است که توسط پدر شوهر ۶۰ ساله‌اش مورد تجاوز قرار می‌گیرد. او به همراه شوهرش به صورت غیرقانونی وارد لبنان شدند. شوهرش به خاطر مدارک فلاپی دستگیر شد. او و سه فرزندش پیش پدر شوهر رفتند تا در آن‌جا اقامت کنند. پدر شوهر او را تهدید کرد که اگر قبول نکنی

و یا این که به کسی بگویی بچه‌ها را از تو خواهم گرفت و تو را بیرون خواهم انداخت». (هوفینگتون پست ۲۶ اکتبر ۲۰۱۳)

در این اردوگاه‌ها دختران در سنین کم مورد سؤاستفاده‌ی جنسی قرار می‌گیرند و دختران جوان جهت تأمین بازار سکس طعمه‌ی سوداگران انسان می‌شوند، تا آن‌ها را در بازارهای فروش زنان و دختران، البته نه از نوع داعش بلکه به صورتی «مدرن‌تر» در کشورهای غربی و یا شیخ‌نشین‌های خلیج به تن‌فروشی وادار کنند. از پسر بچه‌ها هم برای کارهای طاقت‌فرسا و پخش مواد مخدر استفاده می‌کنند.

این‌گونه خشونت‌ها و سؤاستفاده‌های جنسی که زنان و کودکان پناهنده‌ی سوری، آن‌هم بعد از آن که از هیولای جنگ‌های ارتجاعی گریخته‌اند، با آن دست به گریبانند و همچنین مشقت‌ها و سختی‌هایی که همه‌ی پناهندگان از سر گذرانده‌اند، تأثیرات عظیم روانی بر کل جامعه و به ویژه زنان و فرزندان آن‌ها می‌گذارد. یک روان‌پزشک عراقی می‌گوید: «تاکنون به این وسعت و به این عمق کودکانی که صدمات شدید روانی دیده‌اند را حتا نمی‌توانست تصور کند». (www.brookings.edu)

هرچند که این فجایع در ابعادی وسیع انجام می‌شود اما اولین بار نیست. این یک نمونه‌ی بارز است که زنان جنگ‌زده و پناهنده از سر گذرانده‌اند. به خصوص در دو دهه‌ی اخیر که قدرت‌های بزرگ برای منافع امپریالیستی خود و نفوذ و کنترل در جهان، جنایات‌شان را کیفیتاً افزایش داده‌اند.

واقعیات نشان می‌دهند که تجاوز بخش جدایی‌ناپذیر و نهادینه در این کمپ‌هاست و مهم‌تر این که اغلب توسط مأمورین و اداره‌کنندگان کمپ‌ها صورت می‌گیرد. این تجاوزات و آزار جنسی به صورت سیستماتیک و برنامه‌ریزی شده انجام می‌گیرد. این یکی از مکانیزم‌ها و راه‌های کنترل این کمپ‌ها در مقابل اعتراضات و سرکشی‌هاست. برای آن دسته از پناهجویانی که توانسته‌اند با مشقت‌های بسیار و خطر غرق شدن که جان هزاران نفر را تا به حال گرفته است خود را به آن سوی آب‌ها برسانند، اوضاع خیلی بهتر از شرایط کمپ‌های پناهندگی نیست. نزدیک به ۱۱ هزار کودک بدون پدر و مادر در ایتالیا سرگردانند. این کودکان در اماکنی زندگی می‌کنند که حتا به گفته‌ی نمایندگان مجلس ایتالیا، نمی‌توان از آن به عنوان زباله‌دانی استفاده کرد. سیم‌های لخت برق، عدم امکانات بهداشتی، اطاق‌های پرجمعیت و بسیار کثیف، مخرج مشترک بسیاری از این اقامتگاه‌هاست. به گفته‌ی مقامات ایتالیایی مافیای ایتالیا در این مراکز رسوخ کرده‌اند و از این کودکان در فروش مواد مخدر و فحشا استفاده می‌کنند. بسیاری از اینان در مسیر پرمخاطره‌ی سفر بارها مورد تجاوز قرار گرفته‌اند. اما زنان در کنار انواع خطرات به خاطر زن بودن و هم‌چنین پناهنده بودن، در مسیر و کمپ‌های پناهندگی، باید در کنار بقیه‌ی پناهجویان جور تبلیغات شونیستی، توهین‌ها و افتراهای نژادپرستانه‌ی دست‌راستی‌ها و دولت‌های کشورهای امپریالیستی را نیز بکشند.

اما این تبلیغات نژادپرستانه که توسط طبقات حاکم و وابستگان‌شان تبلیغ می‌شود، به هیچ‌وجه بیان نظرات همه‌ی مردم و توده‌های این کشورها نیست و نمی‌تواند باشد. سیاست‌های ضد‌مردمی کشورهای اروپایی و به خصوص آنانی که سیاست‌های فاشیستی و سفت و سخت در مقابل پناهندگان ایجاد کرده‌اند که باعث غرق شدن هزاران نفر از مهاجرین از جمله کودکان شده است نفرت مردم این کشورها را برانگیخته است. مردم در سراسر اروپا از

ترکیه تا صربستان، از فرانسه تا انگلستان، از آلمان تا کشورهای اسکاندیناوی با ابتکارات مختلف فردی و جمعی با در اختیار گذاشتن امکانات گوناگون به ویژه، انتقال پناهجویان از مرز تا مرز، با فراری دادن از دست ارتش و پلیس و کمک به آنان برای رسیدن به مقصد نهایی و ... ویژگی خدمت به هم‌نوعان خود را از هر رنگ و پوست، از هر جنسی و از هر سنی به نمایش گذاشتند.

تظاهرات عظیم در کشورهای اروپایی که نه تنها به پناهجویان خوش آمد می‌گفتند، بلکه بسیاری‌شان به‌درستی بر عامل بی‌خانمان شدن و صدمه دیدن این پناهجویان و مخروبه کردن کشورشان توسط بمب‌های آمریکایی اروپایی انگشت می‌گذاشتند و منافع کشورهای قدرتمند را به اشکال مستقیم و غیرمستقیم مسئول این آوارگی معرفی می‌کردند، حمایتی آشکار از پناهجویان بود.

آن‌ها با آفریدن این صحنه‌های زیبا از همبستگی بین‌المللی نه تنها اتحاد و همبستگی توده‌ها را نشان دادند، بلکه خشم و نفرت خود را نسبت به هیأت حاکمه‌ی خود بیان کردند. این همبستگی، قدرتمندان نژادپرست را حداقل در ظاهر مجبور به عقب‌نشینی کرد. اما شکی نیست که این قدرت‌های امپریالیستی به آسانی عقب نخواهند نشست، ضدحمله را آغاز می‌کنند و کردند. به همین دلیل است که اراذل و اوباش‌شان، مستقیم و یا غیرمستقیم و با به کار انداختن دستگاه‌های تبلیغاتی و رسانه‌ای خود، تبلیغات مسموم علیه پناهندگان را آغاز کرده‌اند. تظاهرات فاشیست‌ها علیه پناهجویان در کشورهای مختلف اروپا، کشتن پناهجویان توسط عناصر راسیست و دست‌راستی و پلیس این کشورها، آتش زدن اماکن پناهندگان در آلمان، ضرب و شتم پناهجویان زیر ضربات پوتین ارتش‌های ارتجاعی صرب و مجار و... نمونه‌ی کوچکی است از آن‌چه بر سر پناهجویان آمده است.

با توجه به آن‌چه که در جهان می‌گذرد و جنگ‌افروزی‌های امپریالیست‌ها در اقصی نقاط جهان که هم اکنون در خاورمیانه و آفریقا متمرکز است، می‌توان تصور کرد که این موج آوارگی مردم برای مدتی نامعلوم در آینده افزایش خواهد یافت؛ و زنان بار اصلی این دربه‌دوری را بر دوش خواهند کشید. ما وظیفه داریم که سیاست‌های جنگ‌افروزانه و سلطه‌گرایانه‌ی قدرت‌های بزرگ به خاطر منافع امپریالیستی‌شان را از یک طرف و سیاست‌های نژادپرستانه و تحقیرآمیزشان علیه پناهجویان، به ویژه زنان، را افشا کنیم و آن را به مبارزهای آشتی‌ناپذیر در جهت زیر و رو کردن نظام مردسالار امپریالیستی که عامل اصلی آوارگی و جنگ و اشغال‌گری و تشدید ستم بر زنان است مبدل کنیم. ♦

تجاوز و آزار جنسی در انگلستان

پ. نیم

در چند ماه گذشته موارد هولناک تجاوز و آزار جنسی دختران خردسال و نوجوان در ابعادی وسیع و گسترده شهرهای مختلف بریتانیا را به لرزه درآورد.

اما یکی از قربانیان از ۱۲ سالگی با عده‌ای پسر بچه مدرسه‌ای آشنا می‌شود که آن‌ها با او رابطه‌ی دوستی برقرار می‌کنند. این دوستی ماه‌ها به طول می‌انجامد سپس او را به مرکز شهر رادرهام دعوت و در آن‌جا او را با افراد مسن‌تر آشنا می‌کنند. او آن‌ها را دوست خود به حساب می‌آورد، تا این زمان آن‌ها تلاش نکرده بودند او را برنجانند، یا باعث شوند که او با آن‌ها احساس ناراحتی و یا عدم امنیت کند. تا این‌که در ۱۳ سالگی برای اولین بار یک شب به صورت وحشیانه مورد تجاوز قرار می‌گیرد، از آن به بعد هفته‌ای یک‌بار توسط مردانی که بسیار مسن‌تر از او بودند به او تجاوز می‌شد. او را تهدید کردند که اگر به دیدن آن‌ها ادامه ندهد به مادرش صدمه و تجاوز خواهند کرد. پس از مدتی از او خواستند که با مردان دیگر بخوابد. او یک مورد را به یاد می‌آورد که یک روز که در یک اتاق بود مردان متفاوتی یکی بعد از دیگری وارد می‌شدند و به او تجاوز می‌کردند و او مجبور بود به آن چه که آن‌ها می‌خواستند تن دهد.

سارا دختری که در خانه‌ی دختران بی‌سرپرست زندگی می‌کرد از ۱۱ سالگی در دام یکی دیگر از این باندها افتاد. به گفته‌ی خودش تجاوز و سؤاستفاده‌ی جنسی از او ۵ یا ۶ سال ادامه یافت که ۴۰ تا ۵۰ مرد را در بر می‌گرفت. یک روز که جسیکای ۱۴ ساله همراه با دوستانش بیرون از مغازه‌ای ایستاده بودند، مردی از ماشین مدل بالایی پیاده شد و با آن‌ها شروع به صحبت کرد. او جسیکا را به یک دور زدن با ماشین دعوت کرد. جسیکا می‌گوید، من از او خوشم آمد و می‌خواستم که با او باشم... اما سؤاستفاده‌ی جنسی از جسیکا پس از مدتی آغاز شد. تجاوز همراه با خشونت توسط مردان مختلف برای سال‌ها ادامه یافت.

اما، سارا و جسیکا تنها دختران خردسالی نبودند که در دام باندهایی افتادند که سال‌های متوالی آن‌ها را مورد تجاوز، اذیت و آزار جنسی قرار دادند. طبق گزارش مستقلی که توسط پرفسور الکسیز جی در تابستان گذشته منتشر شد، بین سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۱۳ حداقل ۱۴۰۰ دختر جوان ۱۱ تا ۱۴ ساله در شهر نه چندان بزرگ رادرهام واقع در جنوب یورکشایر در شمال انگلستان اسیر این باندهای تبهکار ضدزن شدند. در این دوران این دختران خردسال توسط متجاوزین متعدد مورد تجاوز وحشیانه قرار می‌گرفتند، به شهرهای دیگر شمال انگلستان فرستاده می‌شدند، زندانی می‌شدند و مورد ضرب و شتم و تهدید قرار می‌گرفتند.

هرچند که دامنه‌ی اذیت و آزار جنسی از دختران نوجوان در رادرهام به‌طور هولناکی گسترده است اما ابعاد قضیه بدین‌جا خاتمه نمی‌یابد، همین شیوه و متد تجاوز و سؤاستفاده در دیگر شهرهای شمالی انگلستان به‌صورت خاص اما هم‌چنین در برخی شهرهای مرکزی و جنوبی انگلستان جریان داشته است.

نمونه‌ی آن در راک دیل نزدیک منچستر است که یکی از باندها در ماه مه ۲۰۱۲ مورد محاکمه قرار گرفت. حداقل ۴۷ دختر جوان مورد تجاوز و سؤاستفاده‌ی جنسی این باند قرار گرفته بودند.

در داری شهریه نه چندان کوچک در شرق میدلند، باندهای تجاوز جنسی در سال‌های اخیر بیش از صد دختر بین ۱۲ تا ۱۸ ساله را در یکی از خشونت بارترین اشکال مورد تجاوز قرار می‌دادند. اما تنها بخشی از آن‌ها افشاء شده است و احتمالاً موارد دیگری وجود دارند که هنوز فاش نشده‌اند.

طبق گزارشی که دو ماه پیش، مارس ۲۰۱۵ منتشر شد، بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ دختر نوجوان ۱۱ تا ۱۵ ساله در آکسفورد بین سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۲ در دام باندهای تجاوز و سؤاستفاده‌ی جنسی افتاده‌اند. به آن‌ها هدیه داده می‌شد و با الکل و یا کِرک و کوکائین آن‌ها را وابسته به خود می‌کردند؛ و هم‌چنین آن‌ها را تحت نظر قرار می‌دادند؛ و خانواده‌های‌شان را تهدید می‌کردند. این دختران از طریق واژن، اورال و آنال برخی اوقات توسط چندین مرد مورد تجاوز قرار می‌گرفتند. طبق این گزارش تجاوز جنسی برخی اوقات تا چندین روز ادامه می‌یافت. برخی دختران از ابتدا به هدف تن‌فروشی به دام انداخته می‌شدند و به مسافرخانه‌ها در شهرهای دیگر مثل برادفورد، لیدز، لندن، اسلو و برنموث برده می‌شدند. این دختران مورد خشونت جنسی افراطی و شکنجه قرار می‌گرفتند.

براساس گزارش مربوط به سؤاستفاده‌ی جنسی از دختران نوجوان در آکسفورد یک دختر ۱۲ ساله را به تن‌فروشی مجبور کرده بودند و سؤاستفاده‌گران خود را مالک این دختران می‌دانستند. مثلاً در یک مورد رئیس باند حرف اول اسم خود را بر بدن یک دختر جوان حک کرده بود و از مردانی که با او سکس داشتند بین ۴۰۰ تا ۶۰۰ پوند پول می‌گرفت.

نمونه‌ی این تجاوزات جنسی به دختران از قشرهای پایین و شکننده‌ی جامعه توسط باندهای زن‌ستیز در بریستول در جنوب غرب انگلستان هم افشاء شد که به محکوم شدن گروهی از آن‌ها در نوامبر گذشته انجامید. هم‌چنین نمونه‌های آن در تلفورد بود که مردان به فجیع‌ترین وجهی دختران نوجوان را مورد خشونت، شکنجه و تجاوز جنسی قرار می‌دادند.

نمونه‌ی دیگر آن در پیترزبورو در استان کمبریج‌شایر بوده، که همانند موارد دیگر دختران نوجوان توسط افراد مسن‌تر مورد اذیت و آزار جنسی قرار می‌گرفتند. آخرین شهری که زنجیره‌ی این جنایات زن‌ستیزانه در آن کشف شد، شفیلد بود که یکی دیگر از شهرهای استان یورکشایر است. گزارش شده بیش از ۲۰۰ دختر قربانی اذیت و آزار و سؤاستفاده‌های جنسی در این شهر بین سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۳ بوده‌اند.

این تنها گوشه‌ای از جنایات زن‌ستیزانه است که علیه دخترانی که هنوز فرصت نکرده‌اند گامی فرای اولین قدم‌شان در جامعه بنهند، اعمال می‌شده است. با توجه به آن‌چه که در یکی دو سال گذشته کشف و افشاء شده است، نشان می‌دهد که مشتم نمونه‌ی خورار است و شکی نیست که موارد متعدد دیگری وجود دارند که یا هنوز افشاء نشده است، و یا بنا بر برخی از مصالح و محدودیت‌ها، نیروهای دولتی اصرار چندانی بر ادامه‌ی کشف و افشای آن‌ها ندارد.

چه کسی مسئول است؟

بدون شک سوالات بسیاری مطرح است، این‌که چرا این دختران صدای خود را بلند نکردند، چه شد که سوختند و ساختند؟ چرا کسی بداد آن‌ها نرسید؟ چرا پلیس قدرتمند انگلستان از این مسأله مطلع نشد؟ پلیس به کنار

کارکنان خدمات اجتماعی که قرار است از این دختران خردسال محافظت کنند و تحت عنوان این محافظت مرتباً در زندگی مردم سرک می‌کشند کجا بودند؟ چرا دختران آزار جنسی و تجاوز را با خانواده و یا با مسئولین مدرسه مطرح نکردند؟ و بالاخره نمایندگان مجلس که قرار است نمایندگان و صدای این مردم باشند، کجا بودند؟ واقعیت این است که باندهای تبه‌کار زن‌ستیز تا جایی که توانستند از ناپختگی سنی و بی‌تجربگی دختران از زندگی و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند و با توجه به شکنندگی آنان به حداکثر سؤاستفاده کردند. اما تا جایی که به خود دختران مربوط می‌شود، علی‌رغم کم سنی و بی‌تجربگی‌شان تلاش خود را کردند تا صدای خود را به مردم برسانند، تا بتوانند خود را از این موقعیت نجات دهند.

اما می‌گوید که او سؤاستفاده‌ی جنسی را به پلیس گزارش داده است، او لباس‌هایش را به‌منظور سند به پلیس داد، اما پلیس آن‌ها را گم کرد! سپس پلیس به او گفت که با «حرف خالی» نمی‌توان به کسی اتهام بست چه رسد به این که بتوان آن‌ها را به دادگاه کشاند؟

سارا می‌گوید وقتی که او تصمیم گرفت که این سؤاستفاده‌ی جنسی را به پلیس بگوید، پلیس او را متهم به دروغ‌گویی کرد و حرف او را باور نکرد، به او گفتند که او بی‌خودی مزاحمت ایجاد می‌کند و خودش می‌خواهد که با این افراد بیرون برود در حالی که از اول نمی‌بایست به آن‌ها نزدیک می‌شد.

او در ادامه می‌گوید که در یک مورد «من در خانه‌ای بودم و یک دختر دیگر به من یاد می‌داد که چه کارهایی را باید انجام دهم، که ناگهان پلیس وارد شد، (شاید به دلیل این که همسایه‌ها چیزی دیده بودند و یا این که چون در خانه‌ی دختران بی‌سرپرست زندگی می‌کرد، گزارش گمشدن او را به پلیس داده بودند) افراد خانه من و آن دختر دیگر را در حالی که کاملاً لخت بودیم به کنار تخت انداختند... یادم می‌آید که چشم پلیس به چشم من افتاد بعدش گفت که کسی این‌جا نیست و رفت.» او همچنین می‌گوید که یک افسر پلیس یک‌بار او را سوار ماشین کرده و پیش این مردان برده و سپس به محل زندگی‌اش که خانه‌ی دختران بی‌سرپرست بوده است، برمی‌گرداند. پدر جسیکا وقتی از موقعیت دخترش مطلع می‌شود به ایستگاه پلیس می‌رود و موضوع را به آن‌ها اطلاع می‌دهد. او می‌گوید که چهار بار در این مورد به ایستگاه پلیس رفته است و برخورد پلیس هر بار این بوده که «اگر این دختر دور و بر این مردان می‌گردد آن‌ها هم حتماً بدکاره‌های کوچولویی اند little slapper. بگذار کارشان را بکنند، می‌خواهی که ما چکار کنیم ... بالاخره یک نفر در ایستگاه پلیس رادرهام به من گفت که اگر پی‌کارم نروم، آن‌ها مرا دستگیر خواهند کرد. شکایت منبه به جایی نرسید ...» اما این شیوه‌ی برخورد پلیس در رادرهام، آکسفورد، راکدیل، بریستول ... استثنا نیست. این شیوه‌ی برخورد آن‌ها به زنان که مورد آزار و اذیت جنسی قرار گرفته‌اند، تاریخی طولانی دارد.

هنگامی که یک دختر جوان می‌خواهد آزار جنسی و یا حتی تجاوز را گزارش دهد حتی اگر با بی‌اعتنایی روبرو نشود باید پیه سوالات آزار دهنده‌ی پلیس را به خود بمالد. سوالاتی که در ارتباط با تجاوز و یا آزار جنسی نیست بلکه سوالاتی است که شکنجه و تجاوز را ادامه می‌دهد. آن شب چه پوشیده بودی، به او چه گفتی؟ آیا به او دست زدی، کجا را دست زدی، آیا به او نزدیک شدی، چقدر نزدیک شدی، چه چیزی نوشیده بودی، چه گفتید و سیلی از سوالات بی‌ربط که بیشتر هدفش توجیه تجاوز و متهم کردن زنان و یا دختران جوان به «هرزگی» است.

سایر مؤسسات مربوط به تأمین رفاه و امنیت اجتماعی عملکرد مشابهی داشتند و چشم‌شان را کاملاً بر گزارشات و شکایت مربوط به این آزار و اذیت‌های جنسی بسته و یا اهمیت چندانی به آن نمی‌دادند. مثلاً در آکسفورد مادر یکی از دختران می‌گوید که او به کارکنان مؤسسات تأمین رفاه و امنیت اجتماعی التماس می‌کرده که دخترش را از دست این باندهای جانی که تهدید کرده بودند که صورت دخترش را چاقو خواهند زد و گلویش را مقابل اعضای خانواده‌اش می‌برند، نجات دهند، اما تنها با بی‌تفاوتی آن‌ها روبه‌رو می‌شود. سرکردگان باندها نوعی عمل می‌کردند که دست هیچ کس به آن‌ها نخواهد رسید. واقعیتی که سال‌های سال ادامه یافت.

گزارش آلکسیز جی که در مورد شهر رادرهام متمرکز شده است بر واقعیت بی‌تفاوتی پلیس و بقیه نهاد‌های تأمین رفاه و امنیت اجتماعی که قرار است از این دختران کم سن و خردسال حمایت و مواظبت کند تأکید دارد. این گزارش از «درماندگی کامل جمعی» رهبران سیاسی و افسران پلیس در ۱۲ سال ابتدای این وقایع صحبت می‌کند. به‌گفته‌ی این گزارش مدیران، سطوح بالای تأمین رفاه و امنیت اجتماعی که همگی زیر نظر شهرداری عمل می‌کردند مسأله را نه تنها جدی نمی‌گرفتند بلکه بی‌اهمیت جلوه می‌داده‌اند؛ و پلیس مسأله‌ی «سؤاستفاده‌های جنسی از کودکان» را جزو اولویت‌های خود محسوب نمی‌کرده است. بسیاری از قربانیان را مورد بی‌احترامی قرار می‌داده و حرف آن‌ها را باور نکرده و این سؤاستفاده‌ها را یک جنایت به حساب نیاورده‌اند.

سوال واقعی این‌جاست که با توجه به این‌که پلیس هر ذره‌ی کشور را در زیر ذره‌بین دوربین‌ها دارد و با کنترل تلفن و ای‌میل و ارتباطات جمعی، زندگی کل شهروندان را در کنترل دارد و هم‌چنین با توجه به مؤسساتی که پیوسته در زندگی افراد سرک می‌کشند، مگر امکان دارد که جنایاتی با این فجعی و با این گستردگی از چشم مسئولین و نیروهای امنیتی آن دور بماند؟

گزارش آلکسیز جی به‌نکنه‌ای اشاره می‌کند که حائز اهمیت است. در گزارش آمده که سه گزارش دیگر در مورد اذیت و آزارهای جنسی دختران نوجوان در شهر رادرهام در سال‌های ۲۰۰۲، ۲۰۰۳ و ۲۰۰۶ بیرون آمده است که به‌گفته جی «شواهد بی‌برو برگردی» را در مورد آزار جنسی دختران نوجوان به پلیس و شهرداری ارائه می‌دهد. که بر اولین آن‌ها سرپوش گذارده می‌شود و حرفی از آن در میان نیست که نشان از ماست‌مالی کردن عاقدانه‌ی آن وجود دارد و دو تای دیگر کاملاً چشم‌پوشی می‌شوند. هم‌چنین اشاره شده است که پلیس یکی از تحقیق‌کنندگان قبلی را تهدید کرده که مشخصاتش را به باندها خواهند داد. در نتیجه او از ترس جان، گزارش را رها می‌کند و دیگر دنبال آن را نمی‌گیرد.

واقعیت این‌ست که موضوع تنها اطلاعات نیست، مسأله سیستمی است که نه تنها برای زنان ارزشی قابل نیست، بلکه تار و پودش از ستم بر زن ساخته شده است. در کنار افشاء شدن سؤاستفاده‌ی جنسی هولناک از دختران جوان توسط این باندها در شهرهای مختلف، کل کشور هم‌چنین درگیر افتضاحات جنسی در بالاترین سطوح آن بوده است. مثلاً جیمی سویل یکی از اجراکنندگان مشهور برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی بی‌بی‌سی بریتانیا که در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ به‌مقام (سر) از طرف ملکه نائل شده بود و در موقعیتی قرار داشت که با بالاترین مقامات مملکتی رفت و آمد داشت، بعد از مرگش روشن شد که در صدها مورد سؤاستفاده‌ی جنسی از دختران و خردسالان مستقیماً نقش داشته است. هم‌چنین شخصیت‌های معروف دیگری که تعدادشان کم نیست در چنین افتضاحات جنسی ضدزن شرکت داشته‌اند، نام برخی افشاء اما نام بسیاری از آن‌ها هنوز فاش نشده است.

هم‌چنین باید این موضوع مهم را اضافه کرد که بالاترین افراد سیاسی از جمله نمایندگان پارلمان و برخی از اعضای کابینه‌ی مارگرت تاچر در سؤاستفاده‌های جنسی از دختران و پسران جوان نقش داشته‌اند. به‌تازگی روشن شده است که مارگرت تاچر گزارشی که در مورد درگیر بودن افراد کابینه‌اش در اذیت و آزارهای جنسی بوده است را از بین برده است که در حال حاضر گفته می‌شود این گزارش مفقود شده است.

به‌راستی هنگامی که تار و پود یک جامعه با زن‌ستیزی گره خورده باشد و به‌خصوص نوک تیز حمله علیه زنان اقشار پایین و شکننده‌ی جامعه است، هنگامی که گردانندگان اصلی این جامعه تا مغز استخوان ضدزن هستند و به سؤاستفاده‌ی جنسی از بچه‌ها مشغول‌اند، آن‌گاه چه انتظاری می‌توان از دستگاه پلیس و مؤسسات آن داشت که به داد دختران جوانی که گرفتار چنگال‌های چرکین و بی‌رحم جامعه‌ی مردسالار شده‌اند، برسد.

بعد از افشاء شدن جنایت رادرهام، آن‌هم بعد از آن‌که هزاران دختر نوجوان با شیوه‌هایی فجیع مورد سؤاستفاده جنسی قرار گرفتند، اینک گردانندگان این جامعه به‌تکاپو افتاده‌اند تا مسأله را به‌نوعی دیگر سرهم بندی و این‌بار مردم را به نوعی دیگر اغفال کنند. آن‌ها تلاش می‌کنند که قضیه آزار و اذیت جنسی در رادرهام را با مضحکه‌ی نمایش اصرار و انکار بین کمیته‌ی پارلمان و مسئولین پلیس و دیگر مؤسسات وابسته به دولت در رادرهام سرهم بیاورند.

کمیته‌ی پارلمان می‌خواهد مسأله رادرهام را با استعفا‌ی چند مسئول از جمله رئیس پلیس، مدیر چند مؤسسه‌ی مربوطه در شهرداری و یا شهردار حل کند و بقیه‌ی ملت را به این دعوای بی‌اهمیت بکشند؛ و چنین وانمود کنند که هنگامی که این مسئولین استعفا دهند مسأله عدالت برقرار شده است. درحالی که برخی از اعضای شهرداری استعفا داده و برخی پس از یک پروسه‌ی تحقیقی اخراج شدند و کارها به یک تیم دیگر سپرده شد مسأله را حل شده فرض کردند. این مسأله در مورد شهرهای دیگر تا این حد هم پیش نرفت؛ و پلیس و نهادهای خدمات اجتماعی تحت نظر شهرداری همگی مبرا شدند.

موضوع این است که تنها با استعفا و یا اخراج چند مسئول در سطوح پایین و یا حتی در سطوح بالا مشکلی حل نخواهد شد. مسئول واقعی سیستمی است که شونیسیم مردسالارانه در تار و پود آن قرار گرفته است. سیستمی که زن‌ستیزی را در جامعه در دستگاه‌های سیاسی، نظامی و خدماتی آن نهادینه کرده است. در چنین سیستمی زنان و به‌خصوص زنان از اقشار فقیر و شکننده ارزش دفاع و محافظت ندارند، به حرف‌های‌شان نباید اعتماد کرد، چرا که به‌زعم آنان مشکل واقعی خود زنان‌اند. این را برخورد پلیس در رادرهام، آکسفورد، بریستول... نشان داد. سیستمی که یک ستون اصلی آن بر تبعیض و ستم زنان و زن‌ستیزی استوار باشد، اذیت و آزار جنسی زنان را به اشکال فجیع پیوسته تولید و بازتولید خواهد کرد، رادرهام و بقیه شهرها نمونه‌های بارز آن‌اند.

اما نکته‌ی فوق‌العاده مهم دیگری حول و حوش این سؤاستفاده‌های جنسی خودنمایی می‌کند که موضوع راسیسم و نژادپرستی است. بسیاری از مسئولین شهرداری رادرهام مطرح کرده‌اند که دلیلی که باعث شده است به این مسأله بهای لازم را ندهند، جلوگیری از رشد راسیسم و موضوع مناسبات بین افراد از نژادهای مختلف در این شهر است. چرا که اکثریت قریب به اتفاق اعضای این باندها را مردانی تشکیل می‌دادند و می‌دهند که نسل دوم و یا سوم خانواده‌هایی هستند که از پاکستان، کشمیر و یا دیگر کشورهای مسلمان مهاجرت کرده‌اند و قربانیان را اکثراً دختران از قشر سفید پوست تشکیل می‌دادند. هر چند این یک واقعیت است. اما این واقعیت نمی‌تواند بهانه‌ی

بی تفاوتی باشد بلکه عذر بدتر از گناه است که برای جلوگیری از به‌راه افتادن جو راسیسم باید از دختران خردسال طبقات فقیر مایع بگذارند. در ثانی چه کسی می‌گوید مسکوت گذاردن و بی‌عملی در مقابل این جنایات زن‌ستیزانه باعث جلوگیری از رشد راسیسم می‌باشد. همان سیستمی که زن‌ستیزی را تولید و باز تولید می‌کند، خود نیز مولد راسیسم است و بدون شک از این مسأله استفاده خواهد کرد تا راسیسم را با هم بیشتر گسترش دهد. همان‌گونه که بعد از افشای این آزار و اذیت‌های جنسی و در نتیجه خشم مردم از دستگاه‌های دولتی و بی‌تفاوتی مشکوک‌شان نسبت به آن، عناصر دست راستی و بلندگوهای راست‌گرایان به صدا درآمد و ماجرا را حول مسأله‌ی نژاد و نژادپرستی سوق دادند. حتا نیروی‌های دست راستی افراطی و فاشیست‌ها در رادرام به تظاهرات پرداختند.

واقعیت این است که موضوع گسترده اذیت و آزار جنسی و بی‌تفاوتی و احتمالاً هم‌کاری برخی مسئولین، آن‌چنان موضوع مهمی بود که پتانسیل آن‌را داشت که این سیستم را تا مغز استخوان افشا کند. گردانندگان سیستم تلاش خود را کردند که اذهان را از این جنایت به ماجرای دیگر سوق دهند و نه تنها این سیستم را از حالت دفاعی بیرون آورند و از زیر ضرب رفتن نجات دهند بلکه با متوسل شدن به موضوع راسیسم به یکی از موضوعات مورد علاقه‌شان و انداختن گناه به گردن ملیت‌های دیگر سوق دهند. طبقه‌ی حاکمه و نمایندگان آن این فرصت را یافتند تا این‌که از یک ستم به ستمی دیگری مانور دهند.

موضوع در این‌جا موضوع رنگ پوست، نژاد، ملیت سؤاستفاده‌کنندگان نیست، بلکه مسأله ماهیت آن است. موضوع این است که همه قربانیان دختران نوجوان و خردسالی بودند که از همان ابتدای قدم نهادن به درون جامعه با واقعیت زن‌ستیزی سیستم پدرسالار آن‌هم به شیوه‌ی سبانه و خشونت‌باری روبه‌رو شدند. آن‌ها اکثراً از طبقات فقیر جامعه هستند و به‌خصوص در یکی از فقیرترین مناطق انگلستان زندگی می‌کنند. اقتصاد استان‌های یورکشایر، و شرق میدلند مثل ناتینگهام شایر بر استخراج معادن ذغال‌سنگ و صنعت فولادسازی و دیگر صنایع استوار بود. در دهه‌ی ۸۰ میلادی در زمان مارگرت تاچر با تغییرات و فرم‌های مهم اقتصادی منطبق به نئولیبرالیسم که از جمله زمینه‌های گلوبالیزاسیون اقتصادی بود، منجر به بستن معادن و بسیاری از صنایع این منطقه شد و این منطقه را به یکی از فقیرترین نواحی کشور تبدیل کرد. اقتصاد در هم ریخته آن به رشد بی‌کاری و فقر در این منطقه پا داد. این قربانیان نوجوان کسانی نیستند جز دختران این طبقات و اقشاری که قربانی این شیفت اقتصادی در انگلستان و در سطح جهان، شدند.

مردان بی‌رحمی که مستقل از رنگ پوست‌شان، نژاد و یا مذهب‌شان و با استفاده از امتیازاتی که جامعه‌ی مردسالار برای‌شان فراهم کرده است این دختران نوجوان و بی‌تجربه و در عین حال شکننده را فریب داده و مورد فحیح‌ترین اذیت و آزارها قرار دادند، پلیسی که گوش‌هایش را در مقابل داد و فریاد آن‌ها گرفت، نهادهای دیگری مثل شهرداری و مؤسسات تأمین رفاه و امنیت اجتماعی چشم خودشان را در مقابل خطاها و گزارش‌های مربوط به آن‌ها بستند و یا نمایندگان پارلمان در مقابل این همه جنایت لب از لب تکان ندادند، همگی با هم عملاً متحد شدند و اتحاد نامقدسی را علیه این دختران جوان تشکیل دادند تا این جنایات ادامه یابند.

مسأله این است که رنگ پوست و نژاد خاصی باعث این جنایات نشده است بلکه این جنایات توسط شونیسیم مردسالارانه و با استفاده از امتیازاتی است که یک سیستم پدر/مردسالار برای مردان فراهم کرده است. در بسیاری

موارد متجاوزین به زنان سفید پوست بوده‌اند، جیمی سویل و آن اعضای پارلمان یا اعضای کابینه‌ی مارگرت تاچر همگی سفید پوست بودند. مثلاً در دوره‌ی مردان مسن، پسران جوان را به خدمت می‌گرفتند تا برای‌شان «دختران خوشگل و جوان مسلمان که ترجیحاً باکره» باشند، پیدا کنند.

از طرف دیگر تنها دختران سفید قربانی این فاجعه نبوده‌اند. بسیاری از دختران از خانواده‌های مسلمان و یا هندو و سیک، سؤاستفاده‌های جنسی را یا از ترس خانواده و به‌دلایل فرهنگی و یا دلایل دیگر گزارش نمی‌دهند. بدون شک این مردان، زنان جامعه خود را به این شکل و یا شکل دیگری از جنایات‌شان بی‌بهره نگذارده‌اند و با استفاده از مذهب، فرهنگ و یا سنت، سهم مردسالارانه خود را نیز به‌این زنان ادا کرده و می‌کنند!

«یک دختر ۱۴ ساله‌ی مراکشی برای این‌که می‌خواست با یک نفر که از طریق اینترنت آشنا شده بود برای شام بیرون برود به خانواده‌اش دروغ گفت. اما بعد از آن که این دروغ را گفت فکر کرد که دیگر نمی‌تواند به خانواده‌اش بگوید که در آن شب به او تجاوز شده است.» (گاردین ۲ سپتامبر ۲۰۱۵)

از طرف دیگر حتی اگر قصد این باندهای زن‌ستیز نیز به دام انداختن دختران نوجوان سفیدپوست، که در بسیاری موارد در خانه‌های بی‌سرپرستان زندگی می‌کردند، باشد، باز هم از شدت جنایت که در نهایت زن‌ستیزی است کم نمی‌کند. نشانه گرفتن زنان به منظور انتقام در جنگ‌ها و تخاصمات به‌طور روزافزونی در این چند دهه رشد کرده است. مثلاً در جنگ داخلی در افغانستان بین گروه‌های جهادی در دهه‌ی ۹۰ میلادی، تجاوز به زنان گروه متخاصم یک شیوه از قبل تعیین شده بود. این مسأله در جنگ صربستان نیز ادامه یافت و در بسیاری از جنگ‌های خانمان‌سوز دو دهه‌ی اخیر نیز ادامه داشته است و نشان می‌دهد که زنان قربانیان واقعی جنگ‌ها و قربانیان واقعی سیستم جهانی مردسالار امپریالیستی هستند.

نکته‌ی مهم این‌جاست که داد و فریاد و تقاضای کمک از طرف این دختران نوجوان نادیده گرفته شد، چرا که آن‌ها از جنس مؤنث بودند، از خانواده‌های فقیر بودند، در خانه‌ها و محله‌های فقیرنشین زندگی می‌کردند و یا در خانه‌های بی‌سرپرستان بودند. از دید سیستم حاکم این‌ها فراموش شدگان‌اند که ارزش دفاع را ندارند؛ و از طرف همان سیستم به‌این دلیل محکوم شدند تا زندگی‌شان تباہ شود. رنج و ستم این قربانیان با این مشخصات پایان نیافته است. بسیاری خود را از ادامه یک زندگی عادی عاجز خواهند یافت. عدم توانایی در ادامه‌ی تحصیل، عاجز از یافتن کار مناسب، درگیری با افسردگی، مشروب‌خواری، مواد مخدر، بیماری‌های جدی روانی، اسارت در رابطه‌های زناشویی دردآور همراه با خشونت به‌صورت غیرعادلانه در انتظار بسیاری از آنان است. این‌ها مسائلی است که زندگی بسیاری از این قربانیان را فرم خواهد داد اما باز هم برای سیستم مهم نخواهد بود بلکه آن‌چه برایش مهم است این‌ست که با یک و یا دو استعفا و یا یک مانور در این‌جا و یا آن‌جا قضیه را ماست‌مالی کند و کل سیستمش را از حالت دفاعی بیرون آورد و از زیر ضرب برهاند و باز هم بر مردم بتازد. اما سؤاستفاده‌های جنسی به‌اشکال مختلف ادامه خواهد یافت و قربانیان بیشتر و بیشتری را خواهد گرفت. تنها راه و چاره در این‌ست که این سیستم برانداخته شود. نه استعفا، نه اخراج و نه تغییرات در هیچ سطحی قادر نخواهد بود که این ستم نهادینه شده را از بین ببرد، چراکه این سیستم بر زن‌ستیزی بنا نهاده شده است و باید با چنین سیستمی همه‌جانبه جنگید و آن را به زیر کشید و این‌گونه به فرودستی‌زنان پایان داد. ♦

چرا مردان به زنان تجاوز می کنند؟

مهرازان

در جهانی زندگی می کنیم که تجاوز در آن به یک اپیدمی مبدل گشته است. سایه‌ی هولناک تجاوز و ترس از آن در هر شکلش، زنان را از هر گروه، فرهنگ، طبقه و نژادی که باشند، دنبال می کند. ریحانه‌ها در ایران، اوزگه جان‌ها در ترکیه، امانت‌ها در هند... و هزاران هزار زن دیگر از پاکستان و عراق و افغانستان و... گرفته تا کشورهای آمریکا و اروپا، هر دقیقه مورد ضرب و شتم، آزار جنسی و تجاوز قرار می گیرند و حتا به جرم دفاع از خود کشته می شوند. در حالی که در هند در هر ۲۰ دقیقه به یک زن تجاوز می شود، در آمریکا هر ۶ دقیقه یک زن مورد تجاوز قرار می گیرد.

در این جهان زنان هر روزه در معرض کنترل، ضرب و شتم، قتل، اسیدپاشی، تحقیر، آزار جنسی، برده‌گی جنسی، تهدید و تجاوز هستند. تجارت سکس هم‌چنان وحشیانه از زنان قربانی می گیرد، حق کنترل بدن زنان توسط مردان را تضمین و بیلیون‌ها دلار را نثار سوداگران ستم و استثمار می نماید و در عین حال این اعمال را یا «مشروع و الهی» و یا «رهابی بخش» و «بیان آزادی» می نامد. در هیچ جای این جهان نمی توان زن بود و احساس امنیت کرد.

تجاوز به شکل بی سابقه‌ای در سطح جهان گسترش یافته است و یکی از بزرگترین جنایاتی است که بر علیه زنان انجام می شود. تجاوز به تنهایی مایه‌ی شرم بشریت بوده و هر فردی باید در جهت پایان بخشیدن به آن تلاش کند. سوال این جاست که چرا مردان به زنان تجاوز می کنند و چرا آمار تجاوز روز به روز در حال افزایش است؟
درباره‌ی این که چه عواملی باعث تجاوز مردان به زنان می شود تئوری‌ها و نظرات گوناگونی وجود دارد و هر یک بر آن است تا با تحلیل این پدیده راه حلی ارائه دهد. هرچند باید در این امر تأمل کرد که کدام تحلیل واقعی است و کدام غیرواقعی. کدام راه حل می تواند به‌طور واقعی عملی شود و هدفش تنها جلوگیری از تجاوز نیست بلکه از بین بردن آن است. برخی از نظرات از این قرارند:

۱- تجاوز دلایل بیولوژیک دارد.

این نظریه نه تنها عوامل «طبیعی» و زیست‌شناختی را دلیل تجاوز دانسته، بلکه به نوعی تجاوز را منحصر به مردانی خاص می داند. به این صورت که تجاوز عمدتاً یک عمل جنسی و برای داشتن سکس است که با نیروی محرک به داشتن سلطه و مالکیت در ارتباط نزدیک است. از دید این نظریه پردازان سلطه و تعرض (تجاوز) در واقع تاکتیک و ابزاری هستند برای رسیدن به خواسته‌های جنسی؛ و هدف نیستند. این دسته معتقدند که حتا متجاوزین بیگانه نیز آن مقداری از زور و اجبار را به کار می برند که قربانی را به انجام کار وادار کند و عده‌ی کمی هستند که «خشم و قدرت» را به عنوان انگیزه‌های اصلی تجاوز به رسمیت بشناسند.^۱

یک استدلال در توجیه تجاوز بر مبنای بیولوژی، معتقد است که افراد در طول تاریخ توانایی‌هایی را در خود تکامل داده‌اند از جمله این که یاد بگیرند، چطور بارگیری کنند. در طول زمان تجاوز بخشی از این تکامل در یادگیری در زمینه‌ی جفت‌گیری بوده است و معمولاً هم مردانند که اشتیاق بیشتری برای جفت‌گیری دارند و به نوعی در

رقابت با هم هستند. یا این که تجاوز ممکن است محصول جانبی دیگر عادات هم چون تمایلات جنسی مردان به داشتن شرکای جنسی متعدد باشد بدون این که مجبور باشند نسبت به آن‌ها احساس مسئولیت کنند.^۲

تورن هیل و پالمر از طرفداران این استدلال بر این باورند که برای تحلیل پدیده‌ی تجاوز باید بر چرایی تحریک شدن‌های جنسی مردان تمرکز کرد، نه این که به مردان جوان یاد داد که رفتار تجاوزگرانه‌ی آن‌ها بر مبنای گرایش به کنترل و سلطه است. آن‌ها معتقدند انسان‌ها به دو دلیل تاکنون نتوانسته‌اند تجاوز را ریشه‌کن کنند. یکم این که مردم قادر نیستند درک کنند که چرا بشر دارای امیال، خواهش‌ها، انگیزه و ارزش است، زیرا نتوانسته‌اند دلایل تکاملی آن را درک کنند. به همین دلیل دانش مردم درباره‌ی دلایل مستقیم تجاوز بسیار محدود است. دوم این که تلاش‌هایی که برای جلوگیری از تجاوز انجام شده بر مبنای یک چشم‌انداز تکاملی نبوده و به گونه‌ای طراحی شده‌اند که در توجیه تجاوز دلایل ایدئولوژیک ارائه دهند تا این که با دانشی علمی از تکامل رفتار انسان هم سو باشند.

تورن هیل و پالمر در رویای برنامه‌ای هستند که تمرکزش بر آموزش مردان باشد تا بتوانند تحریک شدن‌های جنسی خود را مهار کنند. آموزشی که بر مبنای دلایل تکاملی امیال آن‌ها باشد. آن‌ها معتقدند بعضی مردان ممکن است به وسیله‌ی قرار گرفتن مداوم در شرایطی که این رفتارها را شکل می‌دهد یاد بگیرند تجاوز کنند و زنان نیز در فراهم نمودن این شرایط دخیل هستند.

برای نمونه می‌گویند: «باید بر این تأکید شود که تجاوز غیر قابل پذیرش است و تمایلات جنسی مردها نباید بهانه‌ای باشد برای رفتارهای تجاوزگرایانه. زنان نیز باید با همین توضیحات آموزش داده شوند و این که مردان ممکن است چنان برداشتی را از رفتار زنان نمایند که گویا زنان موافقت، حتی اگر نباشند. زنان باید بدانند که جذابیت ممکن است برایشان هزینه بر باشد و پوشیدن لباس‌های تحریک کننده، علیرغم میل آن‌ها مردانی را جذب خواهد کرد. هرچند رفتار هیچ زنی نباید به مرد این بهانه را بدهد که تجاوز کند اما زنان هم نباید خود را در معرض موقعیت‌های خطرناک قرار دهند.» در عمل زنان محکوم‌اند چرا که با پوشش تحریک‌آمیز خود زمینه‌ی تجاوز را مهیا می‌کنند!

در استدلالی دیگر در توجیه بیولوژیک تجاوز، لی ایلیس^۳ معتقد است که دو چیز تجاوز را تحریک می‌کند: تحریک شدن به داشتن سکس؛ و تحریک شدن به کنترل و تصاحب. به این صورت که تمامی موجوداتی که تولیدمثل جنسی دارند به‌طور غریزی این نیروی محرک به داشتن سکس را دارند که توسط سیستم مغزی کنترل می‌شود. عامل محرک دوم نیز میان حیوانات و انسان مشترک است. مثلاً در تصاحب آب، غذا... و جفت.

ایلیس اختلاف در گرایش به تجاوز را میزان ترشحات متفاوت مغز در افزایش هورمون آندروژن و دیگر هورمون‌های جنسی مردان توضیح می‌دهد و آن را باعث ایجاد تفاوت در میل جنسی می‌داند. او نیز عوامل محرک جنسی در محیط را نیز در میزان ترشح این هورمون در مردان مؤثر می‌داند.

ایلیس که بر میل جنسی غریزی انسان اشاره دارد نه تنها فراموشی می‌کند که فرق بین انسان و حیوان در این زمینه این است که انسان‌ها قادر به کنترل آگاهانه‌ی میل جنسی هستند، بلکه تأثیرات محیط و جامعه در چگونگی بروز و شکل‌گیری آن را نیز در کل نادیده می‌گیرد. از سوی دیگر تورن هیل و پالمر نیز سوال خوبی را

طرح کرده‌اند که چرا بشر دارای امیال، خواهش‌ها، انگیزه و ارزش است؟ اما خود جوابی سطحی و غیرعلمی به آن داده‌اند.

باید گفت تجاوز ربطی به طبیعت و بیولوژی افراد ندارد بلکه پروسه‌ای است که در واقع در آن تمام مردان تمام زنان را در موقعیت ترس و تهدید قرار می‌دهند. این تضمین‌کننده‌ی کنترل ضروری و مستمر زنان توسط مردان است. مردان چه تجاوز بکنند و چه نکنند، به لحاظ سیاسی - اقتصادی - اجتماعی با بودن در یک جامعه‌ی مردسالار از این وضعیت نفع می‌برند. هر زنی نیز علی‌رغم سن، قیافه‌ی ظاهری و موقعیت اجتماعی می‌تواند یک قربانی باشد.^۴

این‌که روابط بین انسان‌ها و در رأس آن زن و مرد جنبه‌ی سلطه‌گرانه، ستم‌گرانه و نابرابر دارد، هیچ ربطی به تکاملات و تحولات طبیعی و الزامی و ذاتی جامعه و خصلت نوع بشر (زن و مرد) نداشته و ندارد بلکه از همان ابتدای تاریخ بشری، شکل‌گیری این روابط دلایل کاملاً مادی داشت. دلیل آن نیز تغییراتی بود که در خصلت نیروهای تولیدی صورت گرفت. این تغییر به‌دلخواه مردم نبود و زمانی بود که نیروهای تولیدی پیشرفت کرد، یعنی کشاورزی و دامپروری رشد یافت. این خود به نتایج و عواقبی انجامید که آن را پیش‌بینی نکرده بودند. مثلاً این‌که برخی به‌دلیل داشتن شرایط بهتر جغرافیایی و یا بدنی، توانستند تولید بیشتری داشته باشند و در وضعیت بهتری قرار بگیرند و برخی کمتر داشته باشند و یا اصلاً نداشته باشند. این فرایند بود که به تغییرات در روابط تولیدی انجامید که باعث شد برخی بتوانند مالک ابزار تولید و در نتیجه مالک ثروت اجتماعی شوند و از این رو و توأم با آن مردم به طبقات تقسیم شدند. در نتیجه‌ی این تقسیم طبقاتی بود که زنان نیز به زیر سلطه‌مردان درآمدند. در عین حال تغییراتی منطبق با آن در سیاست، ایدئولوژی، فرهنگ و البته در خواسته‌ها و نیازها و احساسات مردم صورت گرفت تا این نوع شکل نوین سازمان‌دهی را تضمین و حفظ کند.^۵

۲- تجاوز محصول یک جامعه‌ی مردسالار است.

این نظریه بحث می‌کند که تجاوز تنها یکی از نشانه‌های جامعه‌ی مردسالار است، نه تنها یک عمل جنسی نیست بلکه اعمال خشونت بر زن می‌باشد. این اعمال خشونت توسط عوامل و انگیزه‌های سیاسی که خود سلطه‌گر و سرکوب‌کننده‌اند حمایت و تقویت می‌شوند و قدرت سیاسی - اجتماعی و فرهنگ با سلطه‌ی مردانه یعنی مردسالاری را علت آن می‌داند.

کیت میلر در کتاب معروف خود «سیاست جنسی» بحث می‌کند که رابطه‌ی میان دو جنس سیاسی است. او سیاست را مناسباتی مبتنی بر سلطه و قدرت می‌داند که به وسیله‌ی آن‌ها گروهی از اشخاص به دست گروهی دیگر تحت کنترل در می‌آیند. او خاطر نشان می‌کند هر زنی که از پذیرش ایدئولوژی مردسالاری خودداری نماید، مردان برای تربیت او به زور متوسل می‌شوند. به‌نظر میلر ترس و تهدید در تمامی جنبه‌های مردسالاری حضور دارد. تجاوز نمونه‌ی بارزی از این سیاست اعمال قدرت است.

از نظر آندریا دورکین «تجاوز شکلی از ابزار خشونت است و مکانیسمی است که با آن افراد یا گروه‌هایی سلطه و قدرت خود را بر دیگران ایجاد، تقویت و بیان می‌کنند. تجاوز همواره به‌عنوان یک ابزار سرکوب و بیان قدرت در

جنگ‌ها یا به‌منظور اعمال اتوریته‌ی طبقه، کاست، نژاد و... استفاده شده است. بنابراین تجاوز یعنی استفاده و سواستفاده از قدرت به‌منظور تهدید، فرودست کردن و کنترل افرادی که در موقعیت پایین قرار دارند. قدرت ساختارهای سیاسی و باورهای اجتماعی هم فرهنگی را ایجاد می‌کنند که زنان در آن قدرت و موقعیت پایینی دارند، و هم تعاریف متفاوتی از زنانگی و مردانگی ارائه می‌دهند.» بحث دورکین تا این‌جا صحیح است. او سپس سیستم موجود که سیستمی با قدرت مردانه است و سلطه‌ی مرد بر زن را کاملاً طبیعی جلوه می‌دهد را علت تجاوز می‌داند. این نیز درست است که زنان در سیستمی با سلطه‌ی مردانه که سلطه‌ی مرد بر زن را طبیعی جلوه می‌دهد، سرکوب می‌شوند. اما مسأله این است که ما در سیستمی به‌سر می‌بریم که استثمار، انواع ستم‌ها از جمله ستم نژادی، ملی و... نیز در کنار ستم جنسیتی و مردسالاری از شروط کارکرد آن هستند. این به‌دلیل طبقاتی بودن و ماهیت ستم‌گرانه‌ی این سیستم است که کلیه‌ی تفاوت‌ها چه در زمینه‌ی بیولوژی نوع بشر و چه تقسیم کار بین آن‌ها، به منشأ تضادی خصمانه مبدل می‌شوند.

سوزان براون میلر^۶ می‌گوید: «یک تفاوت کلیدی در میزان انگیزه به داشتن سکس، نبود دوره‌ی تحریکات جنسی در نوع بشر از جنس زن است که به‌این ترتیب آن‌ها را هر روز و هر لحظه برای آمیزش آماده نشان می‌دهد. زنان علامتی قابل دید از زمان تحریک شدن خود نشان نمی‌دهند و برعکس دارای یک سیستم پیچیده از علامت‌های روانی، تمایلات و لذت هستند. بدون وجود یک سیستم جفت‌گیری بیولوژیک، مرد می‌تواند وارد رابطه‌ی جنسی با زن شود بدون این‌که این رابطه وابسته به دوره‌های بیولوژیک باشد و در نتیجه می‌تواند تجاوز کند. مردان سپس با گذشت زمان متوجه شدند می‌توانند تجاوز کنند و به این کار ادامه دادند، در عین این‌که این را نیز یاد گرفتند که با تحت سلطه گرفتن و سرکوب زنان از طریق سکس، زنان به‌شدت ضربه می‌خورند، می‌ترسند و تحت کنترل در می‌آیند.»

میلر در واقع در تلاش است تا بگوید تجاوز مرد بر زن در راستای تفاوتی است که بین بیولوژی زن و مرد وجود دارد به‌نحوی که این تفاوت تبدیل به یک رابطه‌ی قدرت نابرابر شده است که زنان در آن همواره فرودست‌اند. در عین حال نیز بی‌ارزش قلمداد شدن زنان از سوی جامعه‌ای که مردان قدرت را دارند، نهادینه شده است به‌نحوی که مردان نه تنها برای ارضای امیال جنسی‌شان نیز تمایل به اعمال قدرت و سلطه بر زنان دارند بلکه از آن به عنوان ابزار سرکوب استفاده کرده‌اند. به‌این ترتیب به‌نظر می‌رسد به‌این‌جا می‌رسیم که دلیل ستم مرد بر زن و به‌طور مشخص تجاوز، در ذات قدرت مردانه و بیولوژی آن‌هاست. این در حالی است که مردسالاری «نتیجه»‌ی ساختار قدرت مرد بر زن و یا «نتیجه»‌ی برتری‌طلبی «ذاتی» یا «بیولوژیک» مردان نیست. بین زن و مرد رابطه‌ی قدرت موجود است اما این رابطه نه تنها «ذاتاً» یک رابطه‌ی قدرت و سلطه نبوده بلکه مسأله نیز بر سر کشمکش و یا رقابت برای قدرت نبوده است. زمانی به قول براون میلر این رابطه به یک کشمکش بر سر قدرت از سوی مردان مبدل شد که شرایط مادی جامعه و در نتیجه سازمان‌دهی‌های تولیدی و اجتماعی تغییر کرد.

او در جایی دیگر می‌گوید: «این کشمکش بر سر قدرت ذاتی روشی است که در آن دو جنس با هم رابطه اجتماعی برقرار می‌کنند. به زنان منفعل و مطیع بودن و به مردان فعال و مسلط بودن آموخته می‌شود. احساساتی بودن، مهربانی و دلسوزی در زنان تشویق می‌شود و در مردان مورد سرزنش قرار می‌گیرد. در نتیجه مردان به روشی وارد اجتماع می‌شوند تا زنان را بی‌ارزش قلمداد کنند و خود انگاره‌های مردانه را پرورش دهند. پس از این

مردان دشمنی به زنان را در خود رشد می‌دهند و حتا یاد می‌گیرند که از طریق سلطه به برانگیختگی جنسی برسند. این ساختار قدرت برای حفظ یک ساختار سلسله مراتبی موجود است جایی که خشونت وجود دارد و ضروری است؛ و این در نهایت برای حفظ پدرسالاری، حفظ قدرت و در نتیجه حفظ مالکیت خصوصی ضروری است.»

استدلال میلر در این‌جا این است که اعمال قدرت مردان در کلیت خود برای حفظ یک ساختار سلسله مراتبی مبتنی بر مالکیت خصوصی ضروری است. باید گفت درست است که این ساختار قدرت مرد بر زن برای حفظ پدرسالاری و در نتیجه حفظ مالکیت خصوصی ضروری است اما یک جانبه نیز نمی‌توان به موضوع نگاه کرد. حفظ مالکیت خصوصی تنها محدود به حفظ پدرسالاری نیست و حفظ نظام سلسله مراتبی هم تنها برای حفظ سلطه‌ی قدرت مرد بر زن نیست.

در مجموع نظریاتی که بر مردسالاری تأکید ویژه دارند به جوانب بسیار صحیحی از رابطه بین ساختار سیاسی قدرت و مردسالارانه بودن آن بر امر فرودستی زنان و به‌طور مشخص تجاوز پرداخته و یادآوری می‌کنند که این سلطه و تجاوز در راستای تضمین اعمال قدرت و سلطه یک نهاد سیاسی مبتنی بر تمایز جنسیتی است، و این دولت و سیستم مردسالار است که فرهنگی زن‌ستیزانه را نیز در همین راستا در جامعه اشاعه می‌دهد و خود نقش مستقیم در فرودستی زنان دارد. به‌طور مثال پدیده‌هایی هم چون قاچاق زنان، تن‌فروشی و پورنوگرافی همه از سوی این سیستم انجام و حمایت می‌شود و تأثیر مستقیم در تجاوز بر زنان و فرودستی آنان دارد. این نظریه‌پردازان اما در عین حال بر این باورند که مردسالاری و سلطه‌ی مرد بر زن یک سیستم در خود که مبتنی بر قدرت و سلطه‌ی مردان است، می‌باشد. درست است که این سیستم مردسالار و زن‌ستیز است و درست است که تفاوت بیولوژیک بین مرد و زن خود نطفه‌های شکل‌گیری تضاد بین زن و مرد را نهفته دارد، اما تبارز ستم‌گرانه‌ی این تضاد و ظهور پدیده‌ای به‌نام مردسالاری و ستم بر زن، دلایل مادی داشته و در ظهور مالکیت خصوصی و طبقه ریشه دارد.

به هر حال نتیجه این می‌شود که این نظریه‌پردازان علی‌رغم گام‌های ارزنده‌ای که در شناخت و تحلیل تجاوز (و به‌طور کل ستم و خشونت) بر زن و جوانب مهم نقش مردسالاری بر زندگی زنان برداشته‌اند، در نهایت یا راه‌حلی ریشه‌ای را در جهت از بین بردن آن ارائه نمی‌دهند و یا به‌دلیل همین تحلیل یک جانبه، نهایتاً نمی‌توانند به راه‌حل صحیح و علمی برسند.

راه‌حل برخی از نظریه‌پردازان این است که برنامه‌های جلوگیری از تجاوز را باید بر روی زنان و دختران جوان تمرکز داد و به‌آن‌ها دفاع از خود را آموخت. همین‌طور زنان باید بدانند که چطور نقش قدرت و سلطه به انگیزه‌ی مردان به تجاوز خدمت می‌کند. آن‌ها تأکید دارند که در عین حال قوانین نیز باید بدون تبعیض جنسی باشد و متجاوزین را به‌شدت مجازات کنند. این یعنی قوانین را دیدن و بستر مادی‌ای که قوانین در آن جاری است، از آن منشأ می‌گیرد و به‌آن خدمت می‌کند را نادیده انگاشتن.

از سوی دیگر نیز برخی، از بین بردن نهایی تجاوز را نیازمند بازسازی عظیمی در ارزش‌های اجتماعی که شامل تجدیدنظر در روابط دو جنس است می‌دانند. به این شکل که نقش‌های جنسی دیگر به‌وسیله‌ی انتظارات کلیشه‌ای مبتنی بر انگیزه‌های جنسی و قدرت تعریف نشوند.^۷

کیت میلث می‌گوید: «ما زنان به آن تعداد هستیم که تاریخ بشر را از راه دگرگون کردن آگاهی مردم و در نتیجه دگرگونی در ارزش‌ها و اصول پایه‌ای عوض کنیم. برای این کار ما نیاز به بازسازی ارزش‌ها داریم. برای بازسازی ارزش‌ها نیاز به «بازسازی شخصیتی» داریم. برای همه این‌ها نیز بایستی به سرکوب تمام مردم، به خشونت، سلطه و قدرت پایان دهیم؛ و بفهمیم که انقلاب در سیاست جنسی نه تنها پایه‌ی اولیه برای هر تغییری است بلکه یک اصل ابتدایی در هر تغییری در جهت داشتن زندگی بهتر است. انجام یک انقلاب اجتماعی و فرهنگی در جهان، وابسته به تغییر در میزان آگاهی است که با آن یک رابطه‌ی نوین بین زن و مرد برقرار شود، و ارائه‌ی یک تعریف نوین برای بشریت و شخصیت بشر جزء بی‌قید و شرط آن باشد.»

کیت میلث بر امر مهمی اشاره می‌کند و آن «ارتقای آگاهی»، «انقلاب اجتماعی» و «انقلاب در سیاست جنسی» است و این کاملاً صحیح است. اما مسأله این است که تحقق این دو انقلاب به‌تنهایی و بدون یک «انقلاب ریشه‌ای در روبنا و قدرت سیاسی» (و به منظور تحول عمیق در زیربنای جامعه و روابط و شیوه‌های تولیدی) ممکن نیست. زیرا که مسأله زنان جدای از دیگر مسائل و تضادهای درون این جامعه، که توسط روبنای سیاسی طبقات استثمارگر و ستم‌گر اعمال می‌شود، نیست و بدون تلاش در جهت از بین بردن دیگر ستم‌ها، استثمار و تضادهای اجتماعی، «انقلاب جنسی» نیز ناممکن است. هم‌چنین نمی‌توان بدون داشتن یک انقلاب عمیق و رادیکال در ساختار سیاسی جامعه و بدون از بین بردن محافظین و ریشه‌های ستم، زمینه‌ی مادی لازم و شرایط مناسب برای کسب و «ارتقای آگاهی» معینی که جهت از بین بردن و ریشه‌کن کردن (و نه اصلاح) سیاست‌های ستم‌گرانه‌ی جنسی، ایجاد دگرگونی‌های عمیق در روابط اجتماعی، فرهنگ، ارزش‌ها و اخلاقیات و... ضروری است را فراهم کرد و انقلابی در سیاست جنسی و به قولی انقلاب اجتماعی پدید آورد.

۳- تجاوز محصول یک جامعه طبقاتی مردسالار است.

تجاوز فشرده‌ی جنگی است که از سوی یک جامعه‌ی طبقاتی با ساختار ستم‌گرانه و مردسالارانه علیه زنان اعمال می‌شود. هدف نیز فرودستی زنان، کنترل فکر و بدن و امیال جنسی، سرکوب شدید و ترس و رعب و وحشت افکندن در وجود آنان است تا بدین وسیله تحت سلطه بودن زنان، قدرت نابرابر مرد بر زن و نهادینه کردن جای‌گاه فرودست زنان در تقسیم کار نابرابر و ستم‌گرانه تضمین شود. تجاوز به زنان یا در جهت تنبیه زنانی است که آگاهانه یا ناآگاهانه در برابر مردسالاری شورش می‌کنند و دیگر حاضر نیستند در جای‌گاه فرودست خود قرار گیرند، یا بیان صرف ابزار جنسی بودن زن است؛ و یا ابزاری برای سرکوب یک گروه، طبقه و یا یک ملت است جهت تحکیم جای‌گاه تحت سلطه بودن‌شان. در تجاوز به یک زن در واقع تمام زنان مورد تجاوز قرار می‌گیرند. به جهانی که در آن هستیم نگاه کنیم. سهم زنان جز خشونت افسارگسیخته و سیستماتیک، تهدید و تجاوز، چیز دیگری نیست. در تقسیم کاری که در جوامع طبقاتی موجود می‌بینیم زنان به معنای واقعی کلمه ابزار جنسی، و ابزار برای تولیدمثل هستند. فروش زنان و دختران جوان در تمام نقاط جهان را ببینیم که در اشکال گوناگون در

حال انجام است. رَجَم زن نیز در کنار بدن و سکس او به اجاره گرفته می‌شود. زنان هنوز برای داشتن حق سقط جنین می‌جنگند. این فرودستی مرتباً به اشکال مختلف از زبان رسانه‌ها، تبلیغات، مذهب، مدرنیته و... در اینترنت، در رادیو، تلویزیون، روزنامه و مجله، در فیلم و موسیقی... تولید و بازتولید می‌شود و به خورد جامعه داده می‌شود. از دید مذهب زن سراپا «شرم‌گاہ» است. حق تملک بر او کاملاً قانونی و الهی است. در مدرنیته‌ی سرمایه‌داری که خود را سمبل آزادی و دموکراسی می‌داند، زن ملکی است که هرکس «آزاد» است او را به تصاحب درآورد و زن نیز «آزاد» است ارباب خود را انتخاب کند و خود را «آزادانه» در اختیار مردسالاری قرار دهد. زن در هر حالت باید مراقب باشد پایش را از گلیمش درازتر نکند.

زمانی که «امانت» در هند مورد تجاوز قرار گرفت، متجاوزین فقط به دلیل سرکوب او و ابراز تحت سلطه بودن او و این که به او بفهمانند جای گاه و نقش «واقعی» او کجاست به وی تجاوز کرده و «حشش» دانستند. زیرا به قول خود آن‌ها او از «شرم»های جامعه در رابطه با زن «واقعی» بودن سرپیچی کرده بود. نرم‌هایی که در آن نیمی از بشریت باید در موقعیت فرودست و تحت سلطه باشند. زمانی که زنان در زندان تحت سیستماتیک‌ترین نوع شکنجه‌ی جسمی، روحی و روانی یعنی تجاوز قرار می‌گیرند نیز قرار است هدف قربانی بودن، در کنترل بودن، هیچ و فرودست بودن واقع شوند و به آن‌ها فهمانده شود در واقع چه نقش و جای‌گاهی را در جامعه دارند. تجاوزات بی‌شماری که بر زنان از سوی شوهران‌شان تحت نام «سکس» انجام می‌شود نیز تنها در راستای همین ایده‌ی نقش ابزار جنسی بودن زن، فرودست بودن او و وظیفه‌ی او در ارضای نیازهای جنسی مرد در هر شرایطی می‌باشد.

به پورنوگرافی نگاه کنیم که تمرین سیستماتیک و هدفمند این فرودستی و رابطه‌ی قدرت نابرابر بین زن و مرد است. نمونه و انعکاسی است از دهشتناک‌ترین شکل جامعه‌ای مردسالار که به ستم‌گر و ستم‌دیده و ارباب و برده تقسیم شده است. تحقیر و تسخیر بدن زن به وحشیانه‌ترین و عریان‌ترین شکل ممکن است که به جامعه القا می‌کند زنان پست و حقیر و لایق شکنجه‌اند و خود نیز این را می‌خواهند و در نهایت از آن لذت می‌برند. این‌ها تصاویری خیالی نیستند. این تصاویر کاملاً واقعی بوده و بر تن و بدن انسان‌های واقعی انجام می‌شود که قرار است برای بینندگان‌شان «خیال‌پردازانه» باشد. تأثیرات این «خیالاتی» که تلقین می‌کنند، نیز واقعی است به‌طوری که نفرت از نیمی از بشریت و تحقیر او را به‌همراه می‌آورد. پورنوگرافی قبیح‌ترین شکل تبلیغ و به رسمیت شناساندن تجاوز است. پورنوگرافی می‌گوید می‌توان با زن و تمام اعضای بدن او هر کاری را کرد. به هر بخش از بدن او و با هر وسیله‌ای می‌توان تجاوز کرد و به اشکال گوناگون زور متوسل شد.

این افکار ضدزن به‌طور سیستماتیک در جوامعی که در آن هستیم تبلیغ و تمرین می‌شود. این جوامع بی‌شک خصلت مردسالار دارد و حفظ قدرت و سلطه‌ی مردسالاری از اهداف اصلی آن است. اما وجه تمایز این نظریه با نظریه‌ی قبلی که مردسالاری را ریشه ستم بر زن می‌داند در این است که مردسالاری را پدیده‌ای جدا از نظم طبقاتی موجود نمی‌بیند. نظمی که جامعه را به طبقات برتر و فرودست، به ارباب و برده، به استثمارگر و استثمارشده و به ستم‌گر و ستم‌دیده تقسیم کرده است. هر نوع سازمان‌دهی در روابط اجتماعی، این که آیا تفاوت‌های طبیعی بین افراد و تفاوت در کاری که انجام می‌دهند (تقسیم‌کار) جنبه‌ی ستم‌گرانه به خود می‌گیرد

یا نه، این که آیا فرد یا افرادی به این نیازمند هستند که از قِبَل بهره‌کشی از دیگران و ستم بر آنان منافع خود را تأمین کنند یا نه، وابسته به این است که سرنوشت تولیدات و ثروت جامعه را چه کسانی و چه طبقه‌ای در دست خود دارند و در راستای چه منفعی به کار می‌برند. در همین راستا هم بود که مسأله‌ی تقسیم کارِ ستم‌گرانه و جای‌گاه نابرابر در تولید و تملک ثروت جامعه نیز ضروری شد. نقش زن در این تقسیم کار تنها به تولیدمثل برای مرد جهت تداوم مالکیت خصوصی او، و به ابزار جنسی برای خشنودی مرد و در واقع به یکی از برده‌گان مرد افول کرد و موقعیتی فرودست یافت، این نوع نقش فرودست زنان ضروری بود که حفظ شود تا نظم نوین ستم‌گرانه و استثمارگر در کلیت خود بتواند سرپا بایستد. از این رو «نیاز» به تولید و بازتولید فرهنگ و ایدئولوژی خاص و مناسبات اجتماعی ویژه‌ای که در مطابقت با آن باشد نیز به وجود آمد تا بتواند بر این نابرابری صحنه گذاشته و آن را «الهی»، یا «طبیعی» و «ذاتی» نوع بشر بداند. تجاوز یکی از متمرکزترین شکل تضمین این فرودستی و یادآوری نقش فرودست زن در تقسیم کار ستم‌گرانه‌ای است که این نظام طبقاتی و مردسالار به آن نیازمند است. بدن زن در طول تاریخ طبقات مردسالار همواره به‌مثابه‌ی یک ابزار جنسی، و در خدمت تولید نسل آینده بوده، کار و محصول کارش تحت تملک و سلطه‌ی مرد، در خدمت و وابسته به او بوده است. جوامع امروزی نیز چه با رובنایی عقب‌مانده و مذهبی و چه به اصطلاح پیشرفته و مدرن، در هر حال در نقش و کارکردی که در زمینه‌ی جای‌گاه فرودست زنان دارند فرقی ندارند و تجاوز به زن در تمام نقاط جهان صورت می‌گیرد. زیرا هم با سنن و ارزش‌های کهنه برگرفته از قرن‌ها تاریخ طبقات ستم‌گر در هم آمیخته است و هم شرط استثمار و ستم است. تملک بدن زن توسط مرد، در هر دوره و تحت هر شرایطی از این تاریخ، جدای از این نوع فرهنگ و باور نسبت به زن نیست.

بنابراین تجاوز به زن برخلاف نظریه‌ی تکامل و یا زیست‌شناختی چیزی در راستای تکامل در رقابت برای جفت‌گیری و یا تفاوت در پاسخ به میل جنسی و یا میل به تولیدمثل، و یا ناشی از طبیعت هورمون‌های مردان نیست. هیچ چیز ذاتی و هیچ نیاز طبیعی در کار نیست.

مردم خواهش‌ها و دیدگاه‌شان به امیال جنسی خود را و رفتارشان نسبت به زن و یا دیگر جنسیت‌ها، ملیت‌ها و نژادها را در هوا و یا به‌طور مجرد به‌عنوان بخشی از «ذات و سرشت» خود ایجاد نمی‌کنند. در هر عصر و جامعه‌ای روابط اجتماعی موجود است که این‌گونه رفتارها را سازمان‌دهی و ارزش‌گذاری می‌کند. نیازها و خواسته‌ها و دیدگاه‌های مردم در مورد آن‌ها را باید به‌عنوان مقوله‌هایی که به‌طور اجتماعی شکل گرفته و به لحاظ تاریخی تکامل می‌یابند بفهمیم. این‌ها مرتبط هستند با تولید، شیوه‌ی تولید، روابط تولیدی و رובنای منطبق بر آن. از سوی دیگر مردسالاری نیز سیستمی جدا از نظم طبقاتی موجود نبوده بلکه در آن تنیده و یکی از شروط بقای آن است.

چه باید کرد؟

ارائه‌ی راه‌حل صحیح نیازمند تحلیلی صحیح است. راه‌حلی که هدفش تنها جلوگیری از تجاوز نیست بلکه از بین بردن آن است. راه‌حل ما از سوی سرزنش زنان در پوشیدن لباس‌های «تحریک‌آمیز» و یا حرکات «غلط‌انداز» که مردان آن را بتوانند طور دیگری تعبیر کنند؛ و یا بیرون رفتن از خانه و... نیست. مسأله بی‌قانونی و یا ضعف قانون نیز نیست که بتوان با اصلاحاتی چند به اصطلاح آن را پیشرفته کرد و با اتکا به آن از تجاوز جلوگیری کرد.

پیشرفته‌ترین قوانین نیز با وجود تغییراتی که در جامعه می‌توانند ایجاد کنند، نه تنها به‌خودی خود و بدون داشتن مبارزه‌ای مداوم در عرصه‌ی اجتماعی - سیاسی و فرهنگی... بلکه بدون داشتن دورنمایی انقلابی در جهت از بین بردن هرگونه تجاوز و ستم و سلطه و استثمار... و از بین بردن شرایط و عوامل تولید و بازتولید آن‌ها، هرگز نخواهند توانست مسأله‌ی تجاوز را ریشه‌کن کنند. موضوع این است که برای از بین بردن تجاوز باید مردسالاری را ریشه‌کن کرد و جامعه‌ی نوین با ارزش‌ها و فرهنگی نوین بنا نمود. این ضرورتی است که باید آن را دریافت در غیر این صورت نمی‌توان گام اولیه را جهت از بین بردن تجاوز برداشت. اما این انقلاب در عرصه‌ی فرهنگ و ایدئولوژی و روابط اجتماعی، مجبور است در راستای یک انقلاب ریشه‌ای در روبنای سیاسی جامعه باشد. این نظام خود متجاوز و خشونت‌گر است. نظامی است که جز بر پایه‌ی اشاعه‌ی افکار ضدزن به‌شيوه‌های گوناگون، جز بر پایه‌ی تقدس حق مالکیت خصوصی، جز بر پایه‌ی فرودست کردن نیمی از جامعه و امتیاز دادن به نیم دیگر برای کنترل کل جامعه، جز بر پایه‌ی ایجاد و حفظ تمایزات طبقاتی، جنسیتی، ملی، نژادی و روابط قدرت، جز بر پایه‌ی ستم و استثمار، نمی‌تواند موجودیت و کارکرد دیگری داشته باشد و به‌همین دلیل این‌ها را در تار و پود جامعه، در روابط، فرهنگ و ایدئولوژی و ارزش‌های آن تنیده است. از این رو راه‌حل ما برای از بین بردن تجاوز سرنگونی نظام طبقاتی سرمایه‌داری است که مردسالاری بخشی جدایی‌ناپذیر از کارکرد آن است. این نظام هرگز اصلاح نخواهد شد، هرگز قادر به ریشه‌کن کردن تجاوز نخواهد بود؛ و نوع بشر را در کل به قهقرا خواهد برد.

در نتیجه تنها راه مقابل ما سازمان دادن مبارزه در جهت انقلابی ریشه‌ای است. زنان به‌عنوان نیمی از بشریت می‌توانند با متشکل شدن و رشد آگاهی خود و دیگر اقشار مردم در این انقلاب نقشی عظیم داشته باشند. انقلابی که رادیکال‌ترین انقلاب در تاریخ بشریت است، مبارزه برای رهایی زنان یک شرط اساسی و تعیین‌کننده از آن است، هدفش رهایی کل بشریت است، جهشی است به ورای هر نوع ستم و استثمار و گام برداشتن در مسیری است که به دگرگون کردن کلیه‌ی شرایط مادی و ایدئولوژیک که این ستم و استثمار را تولید و تقویت می‌کند بیانجامد و جامعه‌ای را به‌وجود آورد که در افکار و اذهان و روابط مردم انقلابی رادیکال صورت گرفته به‌نحوی که نه تنها از کلیه‌ی افکار سنتی بلکه از تمام ایده‌های کهنه‌ی منطبق بر مالکیت نیز گسست شده باشد.^۸ ♦

فهرست منابع:

۱- Lee Ellis, 1991

۲- Thornhill & Palmer- Sieger & War, 2002

۳- Lee Ellis, 1989; Ellis, 1991

۴- Cahill, 2001- Susan Brownmiller, 1975

۵- مفهومی برگرفته از کتاب «دولت و آزادی» - نظریاتی درباره‌ی سوسیالیسم و کمونیسم - باب آواکیان

۶- Susan Brownmiller, 1975 - Malamuth, 1996

۷- Hilberman, 1976 - Malamuth, 1996

۸- مفهومی برگرفته از کتاب «دولت و آزادی» - نظریاتی درباره‌ی سوسیالیسم و کمونیسم - باب آواکیان

پورنوگرافی علیه زنان اتفاق می‌افتد!

آندریا دورکین
برگردان: شیوا کوشیگر

گزیده‌ای از سخن‌رانی آندریا دورکین که در کنفرانسی با عنوان «گفتار، برابری و آسیب: چشم‌انداز قانونی فمینیست درباره‌ی پورنوگرافی و تبلیغات نفرت‌افکنانه» در شش مارس ۱۹۹۳ در دانش‌کده‌ی حقوق دانشگاه شیکاگو ایراد شد.

به مدت بیست سال افرادی را که در جنبش زنان، جنبشی مردمی با وسعت‌نظر و مقاومتی عظیم، می‌شناسید و یا نمی‌شناسید، تلاش کرده‌اند تا یک موضوع بسیار ساده را با شما در میان بگذارند: پورنوگرافی اتفاق می‌افتد! و کلاً! اسمش را هر چه می‌خواهید بگذارید: گفتار بنامید، عمل بنامید، رفتار بنامید. کاترین مک کینون و من زمانی که پیش‌نویس آیین‌نامه‌ی ضدپورنوگرافی حقوق شهروندی را در سال ۱۹۸۳ برای شهر مینیاپولیس تهیه کردیم، پورنوگرافی را یک عمل نامیدیم. نکته این‌جاست که پورنوگرافی اتفاق می‌افتد. در زندگی واقعی برای زنان اتفاق می‌افتد. زندگی زنان دو بعدی و مرگ‌بار شده است. ما را روی صفحه‌ی کاغذ یا صفحه‌ی نمایش پهن کرده‌اند. لبه‌های واژن ما را برای مصرف‌کننده‌ها به رنگ بنفش در می‌آورند تا به مردها نشان دهند توجه را به کجا باید معطوف کرد. مقعد ما را برجسته نشان می‌دهند تا او بداند به کجا باید فشار بیاورد. از دهان و حلق‌مان برای داخل شدن عمیق استفاده می‌شود.

من یک پروسه‌ی انسان‌زدایی را توصیف می‌کنم. یک ابزار واقعی که فرد را به یک شیء مبدل می‌کند. ما هنوز از خشونت صحبت نمی‌کنیم و حتی نزدیک آن هم نیستیم.

انسان‌زدایی واقعی‌ست. در زندگی واقعی اتفاق می‌افتد. برای افرادی که خوار و ذلیل شده‌اند اتفاق می‌افتد. برای ما اتفاق می‌افتد، برای زنان. ما می‌گوییم که زن ابژه (شیء) شده است. هنگامی که از یک واژه‌ی بزرگ استفاده می‌کنیم، انتظار داریم مردم فکر کنند دقیق و باهوش هستیم. اما به یک شیء یا وسیله تبدیل شدن اتفاقی واقعی‌ست؛ و ابزار پورنوگرافی شدن نوعی مشخص از ابزار است. یک هدف است. شما به یک هدف تبدیل شده‌اید. قرمز یا بنفش بودن هم نقاطی را نشان می‌دهد که مرد قرار است شما را از آن‌جا نشانه بگیرد.

این چیزی‌ست که این ابزار (ابژه) خودش می‌خواهد. او تنها شیئی است که قادر است حرف بزند و بگوید: به من صدمه بزن! یک ماشین نمی‌گوید: درب و داغانم کن! اما او، این شیء غیرانسان، این را می‌خواهد. او می‌گوید هر چه بیشتر به من آسیب برسانی، بیش‌تر خوشم می‌آید. آن دسته از ما که این زن را می‌شناسیم و آن دسته از ما که زمانی در جای او بوده‌ایم وقتی به او نگاه می‌کنیم، وقتی به آن چیز بنفش شده‌اش، به واژن و مقعد و دهان و گلویش نگاه می‌کنیم، به‌سختی یادمان می‌آید که او یک انسان است.

در پورنوگرافی خواست و تمایل زنان را همان‌طوری که مردان خواهان تجربه‌ی آن هستند می‌بینیم. این خواسته از طریق سناریوهای واقعی و در روش‌هایی بیان می‌شود که بدن زنان در آن‌ها قرار داده شده و مورد استفاده قرار می‌گیرد. به‌عنوان مثال می‌بینیم ابژه خودش می‌خواهد که به او دخول کنند. از همین‌رو خود

دخولی در پورنوگرافی یک اصل است. زن چیزی را بر می‌دارد و در خودش فرو می‌کند. در نوعی از پورنوگرافی زنان باردار بنا به دلایلی شلنگ در خود فرو می‌کنند. این انسان نیست. نمی‌توان این تصویر را دید و گفت او یک انسان است. حق و حقوق دارد؛ و از آزادی و کرامت انسانی برخوردار است و کسی است. نه نمی‌توان گفت؛ و این همان چیزی است که پورنوگرافی بر سر زنان می‌آورد.

ما درباره‌ی فتیشیسم (شیءپرستی) در سکس صحبت می‌کنیم. روان‌شناسان همواره آن را این‌طور معنا کرده‌اند، به‌طور مثال مردی که در زمان ارضا شدن در درون یا روی یک کفش، خودش را خالی می‌کند. کفش می‌تواند در جایی دور از مرد بر روی میزی قرار داشته باشد. مرد از نظر جنسی تحریک شده است، خودارضایی می‌کند و شاید خود را به کفش بمالد. او با یک کفش سکس دارد. این همان چیزی است که در پورنوگرافی بر بدن زنان انجام می‌شود: زن تبدیل به یک فتیش (شیء) جنسی می‌شود؛ و معشوق یا مشتری پس از ارضا شدن بر روی او خودش را خالی می‌کند. در پورنوگرافی مرد بر روی زن خود را خالی می‌کند. قرار در پورنوگرافی همین است که اسپرم بر روی زن ریخته شود و نه درون او. بر روی نقاطی می‌ریزد که خود را مالک آن می‌داند و نشان می‌دهد که چطور صاحب آن است. خالی شدن بر روی بدن زن شیوه‌ای برای گفتن این است که زن با کثافتات مرد آلوده شده است. این که زن کثیف است. این را من نمی‌گویم بلکه خود پورنوگراف‌ها می‌گویند. مارکوس دو ساد همیشه از این عمل به‌عنوان آلودگی نام برده است.

ورنوگراف‌ها از تمام قابلیت‌های زنان استفاده می‌کنند و آن‌را دارای جاذبه‌ی جنسی می‌کنند. آن‌ها راهی پیدا می‌کنند برای انسان زدایی‌اش؛ و این کار به روش‌های واقعی انجام می‌شود. برای نمونه در پورنوگرافی پوست زن سیاه به‌عنوان یک عضو سکسی و خود زن هم البته حقیر و نیازمند تنبیه در نظر گرفته شده است. خود پوست در این‌جا یک فتیش و یک ابژه‌ی فریبنده و مسحور کننده است. جایی است که خشونت روی آن انجام می‌شود. چه از طریق به‌کار بردن توهین‌های کلامی (حرف‌های زشتی که به پوست زده می‌شود)، چه از طریق حملات جنسی چون ضربه زدن، شلاق زدن، بریدن، تف کردن، طناب‌پیچ کردن، گاز گرفتن، خودارضایی کردن و خالی شدن روی آن.

در پورنوگرافی فتیشیسم بدن زنان، جنسی کردن و غیرانسانی کردن آن موضوعی واقعی و خاص است و هرگز انتزاعی و مفهومی نیست. درست به‌همین علت است که همه‌ی مباحثی که بر سر پورنوگرافی است برای‌شان (برای پورنوگراف‌ها) عجیب و غریب است. آن دسته از ما که می‌دانیم پورنوگرافی به زنان صدمه می‌زند؛ و این برای‌مان مهم است، از زندگی واقعی زنان و توهین و یورش که به زنان واقعی در زندگی واقعی می‌شود حرف می‌زنیم. زنانی که در پورنوگرافی هستند و پورنوگرافی روی آن‌هاست که انجام می‌شود. همه‌ی کسانی که در توجیه پورنوگرافی استدلال می‌آورند، به‌خصوص با مبنا قرار دادن آزادی بیان، اصرار دارند بر این که پورنوگرافی یک نوع ایده، فکر و یک فانتزی است که در درون مغز و ذهن مصرف کننده قرار دارد!

در واقع همیشه به ما گفته‌اند که پورنوگرافی درباره‌ی بیان ایده‌هاست. ولی یک مقعد ایده‌ای ندارد، یک واژن ایده‌ای ندارد، دهان زنان در پورنوگرافی بیان‌گر هیچ ایده‌ای نیست؛ و زمانی که آلت جنسی مرد در دهان زن قرار دارد و به ته گلولی او فشار می‌آورد مثل فیلم دهان عمیق این گلو عضوی انسانی برای بیان ایده‌ها نیست. من الان دارم از پورنوگرافی بدون خشونت قابل دید حرف می‌زنم. من از بی‌رحمانه بودن پروسه‌ی انسان‌زدایی از فردی حرف می‌زنم که حقی بیش از این دارد.

در پورنوگرافی هرچیز معنایی دارد. من درباره‌ی پوستِ زنِ سیاه‌پوست با شما سخن گفتم. پوستِ زن سفیدپوست نیز معنایی در پورنوگرافی دارد. در یک جامعه با برتری سفید، پوستِ زن سفید قرار است برتری را نشان دهد. این چه معنایی می‌دهد که پورنوگرافی از زنان سفیدپوست پر شده است؟ به این معنی است که وقتی کسی از زنی که در اوج رده‌بندی سلسله مراتبی است بپرسد چه می‌خواهی، این زن که ظاهراً آزادی و انتخاب دارد جواب می‌دهد، من می‌خواهم استفاده شوم. او می‌گوید از من استفاده کن! به من صدمه بزن! استثمارم کن! این آن چیزی است که من می‌خواهم. جامعه به ما می‌گوید این یک زن استاندارد است. استاندارد در زیبایی و زنانگی و حس زن بودن. اما در حقیقت او استاندارد زیر بار رفتن است، استاندارد تسلیم شدن و استاندارد سرکوب. نشانه‌اش این است که نمونه‌ای از سرکوب و ستم‌ست و به آن تجسم خارجی می‌بخشد. این‌گونه بگوییم که او کاری را انجام می‌دهد که بتواند زنده بماند و شکل‌گیری انطباق او با این کار تابع مردان بوده و توسط آن‌ها از پیش تعیین شده است. مردانی که می‌خواهند روی پوست سفیدش ارضا شوند. او برای فروش است. پوست سفید او چقدر می‌ارزد؟ این چیزی است که قیمت او را کمی بالاتر می‌برد.

وقتی درباره‌ی پورنوگرافی حرف می‌زنیم که زنان را به ابزار تبدیل می‌کند، ما از جنسی‌شدن توهین و تحقیر حرف می‌زنیم. در این جا تأکید می‌کنم که علاوه بر آن درباره‌ی جنسی‌شدن بی‌رحمی هم صحبت می‌کنیم؛ و این چیزی است که من می‌خواهم به شما بگویم: بی‌رحمی و ظلمی وجود دارد که خشونت در آن به‌طور آشکار وجود ندارد.

این ظلمی است که به شما می‌گوید ارزشی در ترم‌های انسانی ندارید. می‌گوید شما برای پاک کردن آلت مرد وجود دارید، برای این هستید که مرد آلت‌اش را با شما پاک کند. شما این هستید و برای این کار ساخته شده‌اید. من می‌گویم انسان‌زدایی یک فرد، ستم بر اوست و حتماً نباید خشونت باشد تا آن را ظلم و ستم بنامیم. چیزهایی که متناوباً بر زنان اتفاق می‌افتد اگر در زمینه‌ای که جنسی نشده است برای مردان اتفاق می‌افتاد از آن به عنوان خشونت یاد می‌شد. زنان هل داده میشوند، شلاق می‌خورند، دست‌مالی می‌شوند، با عناوین رکیک مورد خطاب قرار می‌گیرند، در اداره یا خیابان سر راهشان را سد می‌کنند؛ و زنان تنها کاری که می‌کنند این است که به سادگی پیش می‌روند و از موانع در می‌گذرند. مگر این‌که مردان خشونت را به‌حدی افزایش دهند که جهان بزرگ‌تر مردسالار آن را به‌عنوان خشونت واقعی قلمداد کند. مثل: قتل با تبر، تجاوز توسط یک غریبه‌ی سادیستی، تجاوز گروهی و قتل زنجیره‌ای که البته شامل تن‌فروش‌ها نیست. اگر مردان با اعمالی چون دست‌مالی شدن و هل داده شدن و یا با مانع ایجاد شدن بر سر راهشان، مورد تعرض قرار

می‌گرفتند، آن را یک حمله به حساب می‌آوردند. به نظر می‌رسد نگاه مردم به چنین رفتارهایی که با زنان می‌شود این است که این رفتارها بد است، اما خب مشکلی ندارد. بد است اما خب وجود دارد و این طوری است. لازم نیست یک قضیه‌ی جنایی از آن بسازیم. به نظر می‌رسد که ما در این جا با تأثیر ارگاسم بر درک‌مان از این که نفرت چه چیزی هست و چه چیزی نیست با استانداردهای دوگانه و تبعیض‌آمیز روبه‌رو هستیم.

مردان از سکس برای صدمه زدن به ما استفاده می‌کنند. یک استدلال می‌تواند این باشد که مردان مجبورند به ما صدمه وارد کنند و ما را خُرد کنند. آن‌ها برای این که بتوانند با ما سکس داشته باشند باید موانع بدن ما را در هم شکنند، حمله کنند، هجوم بیاورند، کمی هل دهند، کمی پرت کنند و کمی خشونت کلامی و فیزیکی داشته باشند؛ و یک استدلال دیگر می‌تواند این باشد که برای این که مردان یک سکس شهوت‌انگیز با زنان داشته باشند، ما زنان باید پست و فاقد ارزش‌های انسانی باشیم و این به معنی بیش‌تر کنترل شدن، کم‌تر خودکفا و مستقل بودن، آزادی کم‌تر داشتن و کم‌تر واقعی بودن است.

من از دیدن این که چگونه گفتمانِ نفرت‌افکنانه، گفتمانِ نفرت‌افکنانه‌ی نژادپرستی که در عین این که رو به وخامت می‌نهد روز به روز به شکلِ عریان‌تری جنسی می‌شود حیرت می‌کنم. از این که چگونه معنای آن جنسی‌تر می‌شود گویی که برای ادامه‌ی این دشمنی به سکس نیاز است حیرت می‌کنم.

در تاریخِ یهودی‌ستیزی و در زمانِ اوجِ قدرت‌گیریِ هیتلر در جمهوری وایمار، هرکس با مشاهده‌ی گفتمانِ نفرت‌افکنانه‌ی ضدیهود در خواهد یافت که نمی‌توان آن را از پورنوگرافی تشخیص داد و با آن مقایسه نکرد. این گفتمان نه تنها فعالانه منتشر و توزیع می‌شد، که علنا به نمایش در آمده بود. آن ارگاسم (اوج تمایلات) چه می‌کند؟ آن ارگاسم می‌گوید من واقعی‌ام و آن موجودِ پست‌تر، آن چیز، واقعی نیست و اگر نابودیِ آن چیز به من لذت بدهد پس غریزه‌ی طبیعیِ زندگیِ این است. در نتیجه سلسله مراتبِ نژادپرستانه به یک ایده مبدل می‌شود که برچسب جنسی دارد. یعنی گویی یک حس به‌لحاظ بیولوژیک اجتناب‌ناپذیری وجود دارد که بر آمده از شدتِ پاسخ جنسی (ارضا شدن) است که پس از اهانت و تحقیر دیگران ایجاد می‌شود. یک نیاز شدید بیولوژیک، هیجان، خشم، تحریک‌پذیری و تنش وجود دارد که با تحقیر و خوارشماری کلامی و عملی دیگرانی که فرودست هستند خود را ارضا می‌کند.

ما از این همه جهل و نادانی عمدی و مغرضانه حیرت زده‌ایم. این که چطور مردم به فلسفه‌های عجیب و غریب و دروغین برتریِ بیولوژیکی معتقدند. یک پاسخ این است که وقتی ایدئولوژی‌های نژادپرستانه، جنسی می‌شوند، به سناریوهای واقعی مسلط و سلطه‌پذیر مبدل می‌شوند، طوری که به مردم احساس لذت جنسی می‌دهند. این احساسات جنسی، در خودشان کاری می‌کنند که این ایدئولوژی‌ها به لحاظ بیولوژیک واقعی و درست به نظر برسد و مردم آن‌ها را به‌عنوان امری اجتناب‌ناپذیر بپذیرند. در این جا این احساسات به‌نظر طبیعی می‌آیند و هیچ بحثی آن‌ها را تغییر نمی‌دهد؛ و سپس به‌نظر می‌رسد که این ایدئولوژی‌ها ریشه در طبیعت انسان دارند. مردم با دفاع از این ایدئولوژی از احساسات جنسی خود دفاع می‌کنند. آن‌ها می‌گویند احساسات من طبیعی

است پس اگر من با صدمه زدن به تو به اوج لذت می‌رسم و یا فکر کردن به آن من را هیجان‌زده می‌کند، پس تو نیز شریکِ طبیعی من در این احساسات و اتفاقات هستی و نقشِ طبیعی تو این است که هر کاری انجام دهی تا برانگیختگی جنسی من که به‌عنوان توان جنسی و خود بزرگ‌بینی آن را تجربه می‌کنم را شدت بخشد. تو هیچ چیز نیستی ولی از آن من هستی. این به من شخصیت می‌دهد. مصرف تو حق من است زیرا بودن من یعنی من قدرت دارم. قدرت اجتماعی و سیاسی و اقتداری باشکوه؛ و این که هر کاری بخواهم با تو و همراه تو می‌توانم انجام دهم.

این پدیده‌ی احساس برتری از راه یک عمل نژادپرستانه که به لحاظ جنسی جسمیت یافته، همواره پدیده‌ای سادیستی است. چرا که هدفش همیشه صدمه‌زدن است. سادیسم عامل پویایی هر بیانی که نفرت‌افکنانه است می‌باشد. به‌عنوان مثال در استفاده از القابِ نژادی علیه یک شخص، میل به صدمه زدن، ترساندن و توهین وجود دارد. این بعد پنهانی به انقیاد گرفتن، پست شمردن و تحقیر دیگران است. زمانی که این بیان نفرت‌افکنانه به‌طور کامل جنسی می‌شود، مثلاً در واقعیتِ سیستماتیکِ صنعتِ پورنوگرافی، کار یک دسته از مردم این است که لذت جنسی و حسی مترادف با برتری برای بقیه مردم در این مورد مردان ایجاد کنند. وقتی این‌طور می‌شود ما جرأت نداریم آزادی نامیده شدن این کار را تحمل نکنیم.

مشکل زنان این است که آسیب دیدن برای‌شان به امری عادی تبدیل شده است. این موضوع هر روز و همه جا، در هر زمانی، در هر کوچه و خیابانی، در شلوغی یا خلوت اتفاق می‌افتد و زنان صدمه می‌بینند. ما وقتی فقط مورد توهین و تحقیر قرار می‌گیریم خودمان را خوش‌شانس به حساب می‌آوریم. وقتی که هر چیزی کم‌تر از تجاوز برای‌مان اتفاق می‌افتد. کسانی که در ازدواج (که در واقع حسن تعبیری است برای شکنجه) کتک خورده‌اند هم به‌نوعی احساس خوش‌شانسی می‌کنند. ما وقتی که چیزی کم‌تر از آن حد که فکر می‌کردیم بد باشد اتفاق بیفتد همیشه خوشحال می‌شویم و به خودمان می‌گوییم اگر به‌همین چیزی که کمتر بد است راضی نباشیم پس یک چیزی‌مان می‌شود. دیگر وقتش است که به این نوع فکر کردن‌ها پایان دهیم.

وقتی کسی درباره‌ی زندگی عادی زنان و زندگی بچه‌ها فکر می‌کند، به‌خصوص بچه‌های دختر، به‌سختی می‌توان این را نگفت که آن فرد دارد به خشونت می‌نگرد، البته اگر چشمان او باز باشد. ما باید بپذیریم ما در حال نگاه کردن به زندگی عادی زنان هستیم و این صدمات استثنایی نیستند. بلکه به‌صورت سیستماتیک و واقعی‌اند. موضوعاتی هستند که فرهنگ ما آن را پذیرفته است و از آن دفاع می‌کند و ما را به‌دلیل ایستادگی در برابر آن مجازات می‌کند. صدمه دیدن، تقلیل یافتن و تحقیر شدن، بی‌رحمی‌های جنسی، این‌ها همه و همه از پیش تعیین شده و عمدی هستند و به‌صورت تصادفی و یا از روی اشتباه اتفاق نمی‌افتند. پورنوگرافی، در عادی کردن روش‌هایی که با آن ما فرودست و تحقیر شده و مورد تهاجم قرار می‌گیریم و این که این تحقیر و توهین امری طبیعی و گریزناپذیر به‌نظر آید، نقش بزرگی ایفا می‌کند.

از شما می‌خواهم به‌این موضوعات به‌طور خاص فکر کنید. اول این که: پورنوگرافرها از بدن ما به‌جای زبان‌شان استفاده می‌کنند. برای هر چیزی که می‌گویند، ناگزیرند از بدن ما استفاده کنند. آن‌ها چنین حقی را ندارند و

نباید داشته باشند. دوم این‌که: حمایت از پورنوگرافی به‌طور قانونی به‌طوری که گویا یک بیان است، به این معنی است که یک راه جدیدی وجود دارد که در آن ما زنان قانونا کالا و جزو اموال هستیم. اگر قانون از پورنوگرافی به‌عنوان یک بیان حمایت کند پس بدن ما متعلق به جاکش‌هایی است که برای حرف زدن به آن نیاز دارند. آن‌ها آمدند و از حق انسانی آزادی بیان و کرامت حمایت قانون اساسی برخوردارند و ما، اموال شخصی، کالاهایی متحرک، حروف رمز آن‌ها، علامت‌هایی معنادار، و تکه‌هایی هستیم که آن‌ها برای رابطه برقرار کردن سازمان‌دهی می‌کنند. ما فقط به‌عنوان «حرف زدن یک جاکش» شناخته می‌شویم. قانون طرفدار کسی است که همیشه بوده: طرفدار مالکان سرمایه‌های سودآور. حتا زمانی که این سرمایه و ملک یک فرد است نیز ملک نامیده می‌شود، زیرا قانون و پول، و قانون و قدرت با هم تباری دارند. قانون اساسی مال ما نیست مگر این‌که برای ما کار کند. به‌خصوص وقتی در جهت فراهم آوردن پناهگاهی در برابر استثمارگران و در جهت حرکت به سمت کرامت‌انسانی کار کند؛ و سوم این‌که: پورنوگرافی از کسانی استفاده می‌کند که توسط قانون طرد شده‌اند. از زنان سفیدپوستی استفاده می‌کند که جزو اموال شخصی بوده‌اند. از زنان آمریکایی آفریقایی‌تباری که برده بوده‌اند؛ و از مردان داغ‌ننگ خورده‌ای چون مردان آمریکایی آفریقایی‌تباری که زمانی برده بوده‌اند و اکنون اغلب توسط پورنوگراف‌های معاصر در نقش تجاوزگران جنسی حیوان صفت ظاهر می‌شوند. پورنوگرافی از پیرمردان سفید تشکیل نشده است. این‌طور نیست. هیچ‌کس سراغ آن‌ها نمی‌رود. این‌کار را با ما می‌کنند و از کسانی که این‌کار را با ما می‌کنند حمایت می‌کنند. آن‌ها از پورنوگرافی سود می‌برند و ما باید آن‌ها را متوقف کنیم.

به این فکر کنید که چگونه زمانی ازدواج زنان را کنترل می‌کردند و چگونه زنان طبق قانون به شکل دارایی مرد در می‌آمدند. این چیزها تغییر نکرد مگر تا اوایل قرن بیستم. به کنترلی که کلیسا بر زنان داشت فکر کنید. به این‌که تا به حال چه مقاومت‌هایی انجام شده و به تمام درس‌هایی که برای این مردان، که قدر مسلم متعلق به آن‌ها بودید، فکر کنید؛ و به پورنوگرافی به‌عنوان یک نهاد جدید کنترل اجتماعی و یک استفاده‌ی دموکراتیک از تروریسم علیه همه‌ی زنان و یک روش، فکر کنید که علنا به هر زنی که به خیابان می‌آید می‌گوید رویت را برگردان (علامت شهروند درجه دو بودن)، پایین را نگاه کن، زن هرزه. چون وقتی تو به بالا نگاه می‌کنی تصویری از خودت خواهی دید که آویزان شده‌ای؛ و می‌بینی که پاهایت باز شده‌اند؛ و این چیزهایی‌ست که خواهید دید. ♦

خبر کوتاه بود! فریناز هم خودکشی شد!

خبر کوتاه بود! فریناز هم خودکشی شد! هنوز سوزش چهره‌ی سوخته‌ی ندا تسکین نیافته، هنوز چشمان مریم و سهیلا بینایی خود را باز نیافته، هنوز فریادهای خشم شعله در فراق ریحانه پایان نیافته، هنوز شعله‌های پیکر فرخنده خاموش نشده و... که خبر می‌رسد. فریناز خسروانی ۲۶ ساله‌ی مهابادی که در کسوت مهمان‌دار هتل مشغول به کار بود، در اثر اقدام به تجاوز از طرف یکی از مأموران اطلاعاتی خود را از طبقه‌ی چهارم هتل به پایین پرتاب کرده است. حتا تلاش او که گفته می‌شود، قربانی تبانی صاحب هتل و متجاوز در ازای دریافت ارتقای امتیاز هتل بوده است و در آخرین تماس‌ها از دوستان و همکارانش یاری طلبیده نیز ثمری نداشته و در نهایت عمدا یا سهوا خود را به پایین پرتاب می‌کند.

فریناز دختری که مثل بسیاری از زنان، با جسارت خود را از بند روابط سنتی خانه و خانواده بیرون کشیده بود تا با اتکا به توانایی‌هایش زندگی و رویاهایش را بسازد، اما در اسارت روابط پدر/مردسالارانه‌ی سرمایه‌داری حکومت اسلامی خودکشی می‌شود. فریناز نیز به خیل قربانیان مستقیم و غیرمستقیم روابط ضدزن جمهوری اسلامی می‌پیوندد؛ زانی که پیشاپیش در محضر قانون و عرف محکومند؛ چه به جرم عدم رعایت «قانون»، «اخلاق» و «ناموس» اسلامی و چه به خاطر تن ندادن به برده‌گی و تسلیم و تجاوز. اگر فریناز هم به جای خودش مانند ریحانه متجاوز را که پشت درهای بسته و جایگاه شغلی و سیاسی و جنسیتی‌اش احساس برتری مطلق می‌کرد، می‌کشت، آیا دستگاه قضایی از بن و ریشه ضدزن جمهوری اسلامی، در برابر این «گستاخی» جسورانه، مجازاتی جز این نصیبش می‌کرد؟! اگر تسلیم می‌شد و «بکارت» و «ناموس»‌اش را از دست می‌داد، زیر بار حقارت «بی‌آبرویی» و «بی‌شرافتی» تدریجا محکوم به مرگ (روانی، اجتماعی و...) نمی‌شد؟! فریناز اما در آن لحظه‌ی استیصال چندین و چند بار در محضر قانون، شرع و عرف محکوم به مرگ شد تا در میان آن همه اجبار، مرگ را «اختیار» کند. هرچند او احتمالا در آن لحظه نمی‌دانست که این تصمیم جرقه‌ی خشم و ناراضیتی بسیاری از مردم و جوانان شهر را بر خواهد انگیخت. کسانی که در مقابل جنایات و تعرضات هر روزه‌ی رژیم و تحمل ستم و تحقیر جنسیتی و ملی و طبقاتی تبدیل به انبار باروتی شده‌اند که فقط نیاز به چنین جرقه‌ای داشت، تا به درستی خیابان‌های شهر را تبدیل به میدان جنگ تمام عیار کنند و نماد این جنایت یعنی هتل «تارا» را در آتش خشم‌شان بسوزانند. مقاومت و مبارزه مردم تا جایی پیش رفته که باعث ایجاد یک فضای امنیتی در مهاباد و دیگر شهرهای گردنشین شده و رژیم را وادار کرده که نیروهای ضدشورش خود را از نقده و ارومیه و... به مهاباد و بوکان فرا خواند. اگرچه خواست مقدماتی این معترضین افشای این جنایت و شناسایی عاملین آن بود، اما مردم و خصوصا جوانان هم در محتوا و هم فرم نشان دادند که به درستی توهمی به «دستگاه قضایی» جمهوری اسلامی ندارند. مگر می‌توان از قانون‌گذاران و مجریان سرکوب‌گر این قوانین ضدزن اسلامی خواست تا «مجرم» را شناسایی و مجازات کنند؟! مگر دستگاه قضایی رژیمی که مردسالاری و تبعیض و نابرابری جنسیتی یکی از ارکان اساسی حاکمیت آن است، می‌تواند بر اساس قوانین شرعی و ضدزن این جنایت را قضاوت کند؟! ارگان‌هایی که متضمن حفظ و تحکیم تمامیت این روابط ستمگرانه هستند، به درستی مورد حمله‌ی مردم خشمگین قرار گرفته‌اند.

مردم به درستی تشخیص دادند که فریناز این یگانه نان‌آور خانواده، قربانی هم‌آغوشی شوم حرص و طمع سرمایه‌دارانه و دستگاه امنیتی جمهوری ضدزن اسلامی شده است. این جنایت نوک کوه یخی است که نشان

می‌دهد کماکان ستم بر زن و معامله بر سر موقعیت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، حتا مرگ و زندگی و بدن زنان روز به روز گسترش خواهد یافت و جمهوری اسلامی با تشدید هرچه بیشتر روابط پدر/مردسالارانه هر روز بیشتر از قبل یا زنان را به درون خانه‌ها و آشپزخانه‌ها بازخواهد گرداند و یا با بی‌شرمی هرچه تمام‌تر محیط کار، تحصیل، تردد و تفریح و... را برای زنان ناامن‌تر و امنیتی‌تر خواهد کرد؛ و کاملا واضح است که کارگزاران سیاسی، نظامی و مذهبی این رژیم برای خودشان جایگاه ویژه قائلند و بهره‌مندی جنسی از این موقعیت زنان را هم یکی از امتیازات ویژه‌ی خود می‌دانند.

در این میان اما آسمان کابل، اصفهان، مهاباد، یالواری (ترکیه)* و قلعه‌دیزه (کردستان عراق) و... برای فرخنده، سهیلا، فریناز، سدا* و آوین و... به یک رنگ است؛ و زنان هر روزه مردسالاری را در فرم و لباس‌های مختلف تجربه می‌کنند و دوقطب واپس‌گرایی پدر/مردسالار یعنی سرمایه‌داری امپریالیستی و بنیادگرایی مذهبی با تمام قدرت و توان، تلاش در حفظ و تقویت این نظام کهنه و روابط عقب‌مانده‌ی آن دارند. مردسالاری چنان ریشه‌ی عمیق و تاریخی دارد که هر بار زنان در سرتاسر جهان به صحنه آمده‌اند یا هر بار مبارزه بر علیه این ستم تاریخی از عمق به سطح آمده است، گرایش‌ات واپس‌گرایانه حتا در صف مردم نیز آن را به کناری رانده است و صحبت و مبارزه بر سر مطالبات زنان را تبعی و جانبی قلمداد کرده است. همان طور که قتل فریناز نیز هم‌زمان هم خشم و ناراضی‌تی و هم ناسیونالیسم و غیرت مردان گرد را به صحنه آورده است. مسلما بدون دخالتگری آگاهانه و انقلابی، مبارزات مردم مهاباد نیز از این قاعده مستثنی نبوده و نخواهد بود؛ بروز گرایش‌ات مردسالارانه و ناسیونالیستی در صف مردم، هر آن می‌تواند موضوع مرکزی و مهم ستم بر زن را به حاشیه براند. مبارزه‌ی زنان گرد بر علیه ستم جنسیتی هم می‌تواند به همان میزان تحت تأثیر ناسیونالیسم گردی و «غیرت» و «ناموس پرستی» عقیم بماند که مبارزات دیگر زنان عقیم مانده است. اما آن‌چه می‌تواند این مبارزه را متمایز کند، فقط و فقط این خواهد بود که زنان، مصمم و تمام‌قد، با مطالبات و مبارزات خودشان بر علیه ستم جنسیتی هرچه بیشتر به صف اول این مبارزات بپیوندند و جنبش مردم مهاباد بتواند پرچم مبارزات رادیکال و انقلابی زنان را در دست بگیرد؛ و وجه تمایز خود را نه در مرزبندی با مبارزات سایر مردم بلکه در پیوند هرچه عمیق‌تر و وسیع‌تر با آنان بر علیه رژیم جمهوری اسلامی اثبات نماید. چنین مبارزه‌ای با فراخواندن و جلب پشتیبانی مردم و خصوصا زنان از سایر نقاط ایران می‌تواند جرقه‌ای هر چه قدرتمندتر برای به راه انداختن یک جنبش رادیکال و انقلابی در سراسر ایران بر علیه دولت مرکزی ضدزن جمهوری اسلامی باشد که مطمئنا زنان در صف اول این نبرد خشمگین و استوار، ارتجاع جمهوری اسلامی و هر آن‌چه رنگ کهنه و ارتجاعی دارد را به چالش خواهند طلبید تا دنیای دیگری خلق کنند! دنیایی که دیگر ریحانه‌های ما عطر زندگی را با خود بیاورند و نوروزمان به راستی فرخنده باشد و فرینازهایمان بر قله‌ی آرزوهای بلندشان بایستند!

پیش به سوی مبارزه‌ای متشکل، گسترده و انقلابی برای رهایی زنان و بشریت!

* «سدا جامگوز» سی و یک ساله روز چهارشنبه (۶ مه ۲۰۱۵) هنگام عبور از پیاده‌رو، در شهر یالواری ترکیه، توسط همسر قبلی خود مورد حملات مکرر چاقو قرار گرفته و جان باخت.

سازمان زنان هشت مارس (ایران-افغانستان)

این نظام زن‌ستیز را باید آتش زد!

بار دیگر دستان ظلم و جهالت و عقب ماندگی به زندگی زنی این چنین وحشیانه پایان داد!

روز ۵ شنبه ۱۹ ماه مارس زن ۲۷ سال‌های به نام فرخنده در مرکز شهر کابل توسط دسته‌ای از مردان متعصب به قتل رسید. بار دیگر دستان ظلم و جهالت و عقب ماندگی به زندگی زنی این چنین وحشیانه پایان داد. فرخنده به «جرم» آتش زدن قرآن تا آن حد مورد ضرب و شتم این مردان قرار گرفت تا به قتل رسید و سپس پیکر بی‌جان او توسط آنان به آتش کشیده شد.

در زمانی که بدن این زن جوان زیر لگد و چوب و سنگ تکه تکه می‌شد، پلیس کابل که در صحنه حضور داشت نه تنها مانع این جنایت نشد، بلکه خود نظاره گر چنین خشونت افسارگسیخته‌ای بود. انعکاس این جنایت فراموش نشدنی باعث شد که اطلاعیه‌ای از جانب دفتر ریاست جمهوری برای پیگیری این قتل صادر شود! در بخشی از اطلاعیه آمده است «توهین به قرآن کریم و مقدسات اسلامی غیر قابل قبول است و این مسأله برای دولت افغانستان و مردم افغانستان به هیچ عنوان قابل قبول نیست.» اعلام این چنین موضعی آشکار از جانب دولت افغانستان در حالی که چنین جنایت فجیعی صورت گرفته است، بیانگر تأییدی است علنی بر این جنایت وحشیانه و زن‌ستیزانه. اعلام این موضع گیری در اطلاعیه دولت افغانستان بیان این است که به طور واقعی هیچ پیگیری برای شناسایی عاملین این قتل انجام نخواهد گرفت، چرا که توهین به مقدسات اسلامی برای این دولت قابل قبول نخواهد بود اما جنایت زن‌ستیزانه قابل قبول خواهد بود.

از دوران اشغال نظامی افغانستان توسط امپریالیست‌های مردسالار آمریکایی و شرکا و به قدرت رساندن دولت‌اسلامی در این کشور و به تصویب رساندن قوانین ریز و درشت علیه زنان که بر شریعت اسلامی استوار است نه تنها موقعیت زنان بهبود نیافته بلکه ابعاد خشونت و برده‌گی زنان را توسعه بخشیده است. اشاعه خرافات و دین‌پرستی از جانب دولت و مرتجعین اسلامی در جامعه هر روز ابعاد گسترده‌تری به خود می‌گیرد، تا بدین وسیله از طالبان در این مورد سبقت گرفته شود. روزی نیست که در افغانستان مورد تازه‌ای درباره تجاوز، سنگسار، قتل ناموسی و زن‌کشی و یا جنایت دیگری علیه زنان به گوش نرسد. هرچند که قتل فرخنده یکی از وحشیانه‌ترین آن‌هاست اما این آخرین مورد اینگونه زن‌ستیزی‌های وحشیانه تحت دولت‌اسلامی افغانستان نخواهد بود.

زنان افغانستان همانند اکثریت مردم این کشور خواهان جدایی قطعی دین از دولت هستند. تا زمانی که دین به عنوان یک باور شخصی به رسمیت شناخته نشود و توسط دولت این‌گونه تبلیغ و ترویج شود، نمی‌توان انتظار هیچ‌گونه تغییری در مورد این‌گونه جنایات فجیع علیه زنان داشت. تا زمانی که دین و دولت در هم ادغام شده باشند، تا زمانی که عقب ماندگی و تحجر و تعصب دینی تبلیغ شود، تا زمانی که دست مردان برای خشونت و قتل زنان تحت نام دفاع از دین و ناموس و... باز باشد، هیچ زنی در افغانستان نمی‌تواند آزاد و رها باشد.

قتل فرخنده بار دیگر نشان می‌دهد که این نظام زن‌ستیز افغانستان است که باید با مبارزات زنان و مردان آگاه و سازمان یافته به آتش کشیده شود و بر خاکستر آن جامعه‌ای ساخته شود که در آن هیچ زنی و هیچ انسانی مورد خشونت و قتل قرار نگیرد.

زمان زنان هشت مارس (ایران-افغانستان)

۲۰۱۵ مارس

پایان بخشیدن به خشونت علیه زنان!

نویسنده: آندریا درکین

برگردان: ربه دلارا

اول از همه، دوست دارم از همه‌ی شما که حامی زنان بی‌پناه و بی‌کس بودید، تشکر کنم. این زنان در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که در آن کسی به این که در خانه‌ی همسایه‌اش چه اتفاقی دارد می‌افتد، اهمیتی نمی‌دهد. از شما به خاطر کمکی که به زنان نیازمند می‌کنید ممنونم.

وقتی از ضرب و شتم حرف می‌زنیم منظور بلایی نیست که بر سر معدودی از زنان می‌آید، بلکه نیمی از زنان متأهل در آمریکا آن را تجربه کرده و می‌کنند. عجیب است بفهمیم جایی که در آن یک زن در معرض بیشترین خطرات قرار دارد، در واقع خانه‌ی اوست. ۴۰۰۰ زن در آمریکا هر ساله در خانه‌های خود، نه به دست غریبه‌های متجاوز بلکه به دست مردانی کشته می‌شوند که به نظر می‌رسید، عاشق آنان بوده‌اند. این که کجای عمل ضرب و شتم زنان «نرمال» است و این که چرا این عمل در چشم شوهران و اغلب خود زنان، همسایگان و خانواده‌ی آنان یک عمل بسیار زشت و وحشیانه نیست نیازمند یک بررسی عمیق است. وقتی می‌گویم ضرب و شتم زنان «نرمال» است منظورم این است که بیان کننده‌ی رفتارها و عقایدی است که مردم از جمله زنان دربار‌ه‌ی زنان دارند. هم‌چنین مبین وجود رابطه‌ی قدرت بین زن و مرد است که نه تنها امری عادی بلکه رابطه‌ای صحیح قلمداد می‌شود که قدرت و به نوعی سلطه‌ی مردان بر زندگی زنان، به خصوص زنانی که با آن‌ها ازدواج کرده‌اند و با آن‌ها زندگی می‌کنند و رابطه‌ای «صمیمی» دارند، در آن امری شایسته است. من دورانی را به یاد دارم که وقتی زنی کتک خورده و تا سر حد مرگ شکنجه شده بود و از کسی کمک می‌خواست، اصلاً به رسمیت شناخته نمی‌شد. آن عده از شما که به یاد می‌آورید، دوباره آن را یادآوری کنید و شمایمی که اصلاً این موضوع را نمی‌دانید، سعی کنید آن را تصور کنید: «تقصیر خودش بود؛ حقش بود؛ خودش بود که کار را به این‌جا کشاند و اگر زن بدی نبود این‌طور نمی‌شد». تا آن‌جا که آن زن می‌دانست این اتفاق در این دنیا فقط برای او افتاده بود و رفتاری این‌چنینی از سوی شوهر فقط مختص او بود. کتک خوردن زنان چیزی نبود که در موردش صحبت شود و موجودیت اجتماعی یابد، بلکه کابوسی خصوصی و پنهانی برای زنانی بود که جایی برای کمک گرفتن نداشتند. اگر هم زمانی طلب کمک می‌کردند به آن‌ها گفته می‌شد: «تقصیر خودت است. به خودت رجوع کن. ببین چه کار اشتباهی کردی. آن را درست انجام بده. البته که شوهرت عصبانی می‌شود، چون لباس‌ها را خوب نشستی. او تمام روز به سختی کار می‌کند. خب خیلی ناراحت است. الان دوران رکود است. البته که وقتی شب به خانه می‌آید دوست ندارد نخورده‌ها در آن سمت بشقاب باشند. خب حالا ممکن است کمی از کوره در بروی ولی یادت نرود که فشار زیادی روی دوش او است».

می‌خواهم یادآوری کنم که ضرب و شتم را تجربه کردن یعنی چه؟ زیرا نسبت به این فجایع داریم بی‌اعتنا می‌شویم. ضرب و شتمی که من از آن حرف می‌زنم یعنی به باد کتک گرفته شدن؛ بارها و بارها. کتک و

دردهایی که گاهی اوقات با کبودی‌های روی بدن خود را نشان می‌دهند و گاهی هم هیچ اثری از آن‌ها نیست. این کتک خوردن‌ها گاهی اوقات از دست مردانی است که خیلی خوب می‌دانند کجا و چگونه بزنند. آن‌ها این مهارت را با کتک زدن مکرر زنان به دست آورده و می‌آورند. بعضی از این مردان که در خانه زنان را کتک می‌زنند پلیس هستند و به خوبی یاد گرفته‌اند کجای بدن انسان به درد، حساس‌تر است. بعضی‌ها هم دکتر هستند و به خوبی می‌دانند که برای ضربه زدن به کلیه و طحال باید کجا را هدف بگیرند.

ضرب و شتم حتا بیش از این‌ها است. ضرب و شتم به معنای اسارت هم هست. تنها جای مشابهی که زنان می‌توانند این چنین مورد ضرب و شتم قرار بگیرند، زندان است. جایی که آنان را به طور سیستماتیک مورد آسیب روانی و فیزیکی و شکنجه قرار می‌دهند. تقریباً هر اطلاعاتی که ما اکنون برای کمک به زندانیانی که به دلیل سرکوب سیاسی شکنجه شده‌اند، داریم در نتیجه‌ی مطالعه بر روی زنان کتک خورده و آسیب‌های وارده بر آنان بوده است، چرا که شرایط این زنان در خانه تقریباً عین شرایط یک زندانی در بند و شکنجه است. سوال این است که چرا باید یک زن در خانه هم‌چون یک زندانی و اسیر باشد، و در کابوسی به سر برد که راهی برای بیرون رفتن از آن نتواند پیدا کند؟

دلایل زیادی وجود دارد: برخی از این دلایل اقتصادی، برخی اجتماعی و برخی هم به خاطر وجود همسایگانی است که گوش خود را بر شنیدن فریادها و ضجه‌های این زنان می‌بندند. دلیل بسیاری از آن‌ها نیز ترس از مردی است که دارد زن را کتک می‌زند: «هی! تو که نمی‌خواهی آن مرد به سراغت بیاید. پس بهتر است اصلاً ندانی که چه اتفاقی دارد برای زن می‌افتد».

قبل از به وجود آمدن جنبش زنان کتک خورده، زمانی هم که زن برای کمک به سمت اطرافیان می‌رفت نه تنها خود زن را مقصر می‌دانستند بلکه وانمود می‌کردند که هیچ اتفاقی نیفتاده است. گویی مطمئناً زن دچار سوءتفاهم، سوءتعبیر و اشتباهی وحشتناک شده است؛ و این اشتباه وحشتناک این نبوده که این زن با مردی زندگی می‌کرده که او را آزار می‌داده بلکه این بوده که زن درباره‌ی اوضاع شکایت می‌کرده است.

وقتی مورد ضرب و شتم قرار می‌گیری، پس از دوره‌ای از لحاظ فیزیکی شکنجه می‌شوی. اغراق نمی‌کنم. در این‌جا منظورم فقط این نیست که تو به طور خیلی خیلی وحشتناکی آسیب می‌بینی. این هم نیست که این یک اتفاق خیلی بدی است، هرچند که هست. منظور بیشتر این است که مردانی که کتک می‌زنند به طور جدی و از روی عمد زنان را شکنجه می‌کنند. شکنجه فیزیکی می‌کنند. گاهی اوقات شدتی که به خرج می‌دهند چنان از روی بی‌وجدانی است که حتا تصورش هم غیر قبل باور و دردناک است: مثلاً زن را با تخته چوبی بزرگ، یا چاقو و چوب بیس‌بال مورد ضرب و جرح قرار می‌دهند. گاهی اوقات هم زن به رختخواب بسته شده و مورد شکنجه قرار می‌گیرد و اسمش را سکس می‌گذارند. اغلب زن عمداً از خواب محروم می‌شود، دقیقاً مثل شرایطی که اگر در زندان بود، در آن قرار می‌گرفت.

در حقیقت مرد هم‌زمان بدن زن و زندگی زن را مورد حمله قرار می‌دهد تا دیگر نتواند به زندگی ادامه دهد. تأثیرات مخرب ناشی از محرومیت از خواب روی زندانیانی که شکنجه می‌شوند، هیچ تفاوتی با همان تأثیرات روی زنان کتک خورده ندارد.

زمانی که که بدنت مال خودت نیست و کس دیگری خود را مالک آن می‌داند، به نحوی که خواب شب هم نداشته باشی آن وقت در یک رفاه شاهانه و پر زرق و برق زندگی کردن چه اهمیتی دارد؟ درک و فهم تو دچار اختلال می‌شود. زمانی که از اطرافیان کمک می‌خواهی آن‌ها در عوض به تو می‌گویند، دچار اختلال در فهم و رفتار شده‌ای. تو می‌گویی: «خب، راستش من نخوابیده‌ام.»

بعضی از این دست بی‌خوابی دادن‌ها هدفمند است: مثلاً یک زن ۲۰ دقیقه می‌خوابد، باز هم ۲۰ دقیقه دیگر و باز هم ۲۰ دقیقه و بین هر یک از این دفعات، خواب او با نوعی آزار و اذیت مختل می‌شود. این اتفاق می‌تواند هفته‌ها و ماه‌ها ادامه داشته باشد.

قدرت آن مردی که کتک می‌زند در مشت او، در پول و مقام اجتماعی او و البته در نامعقولی آشکار او هم است. قدرت او در این حقیقت نهفته است که زنی که در حال کتک خوردن است، نمی‌تواند پیش‌بینی کند که مرد بعد از آن چه بلایی قرار است بر سرش و یا بر سر فرد دیگر از جمله بچه، سگ یا گربه و یا هر کسی یا چیزی که زن آن را دوست دارد، بیاورد.

زن نمی‌داند که مرد بعد از کتک زدن قرار است چه کار دیگری انجام دهد. آن زن چه سکوت کند و چه مقابله، در هر صورت آزار می‌بیند. وقتی در جهانی که قانون‌هایش برایت قابل درک نیستند، زندگی کنی، در نهایت ذهنیت تو به نابودی کشانده می‌شود. هیچ آدمی نمی‌تواند در شرایطی زندگی کند که در معرض نفرتی غیرمعقول از سوی فردی قرار داشته باشد که در زندگی شخصی او حضور دارد. زندگی کردن در جامعه‌ای که هر روز در خیابان‌هایش با تبعیض رو برو می‌شوی به اندازه‌ی کافی سخت است. این‌که به دلیل رنگ پوست، یا داشتن معشوقه‌ای که از جنس مخالف خودت نیست، در معرض ضرب و شتم قرار بگیری به حد کافی سخت هست. ولی وقتی که در فضای خصوصی خانهای خود نیز آزار ببینی، آن هم وقتی ندانی چرا، چه وقت و چطور، و تنها چیز که می‌دانی این است که اگر امروز تو را آزار ندهد فردا می‌دهد، این چیزها دیوانه‌ها می‌کند و تازه این جاست که می‌گویند: «آها! دیدید؟ این زن دیوانه بود.»

زبان قاصر از ابراز شدت ترسی است که این زنان تجربه می‌کنند. ترس از تهدیدی که همه‌چیز است. مرد کنترل تمام دنیای یک زن را در دست دارد. این ترس مرتبط با جزء‌جزء زندگی او است. تنبیه‌ی است برای هر چیزی و در هر لحظه‌ای، و بنابراین یکی در اقیانوس ترس زندگی می‌کند. یکی شنا می‌کند، شنا می‌کند، می‌کند و با خود فکر می‌کند «اگر همین‌طور شنا کنم چی می‌شود؟ کی این دست و پا زدن‌ها تمام می‌شود؟ خدایا، کمکم کن، بگذار تا بمیرم!». این چیزی است که بر سر زنان کتک خورده‌ای که از این وضعیت فرار نکرده‌اند، می‌آید. آنان آرزوی مرگ می‌کنند چرا که مرگ بهتر است و با آن به آرامش می‌رسند؛ و احتمالاً هم

بهتر است. در کتک خوردن حس حقارت شدیدی وجود دارد. در این‌که مثل یک انسان عادی نمی‌تواند با عزت نفس مقاومت کرده و سر پای خود بایستد: یکی می‌گوید که این فرد حتماً خطا کرده در غیر این صورت این بلاها سرش نمی‌آمد. همیشه و همیشه به زن گفته شده که خود او مسئول رفتار مردان اطرافش با او است. بنابراین زن باور دارد زمانی که این بلا سرش می‌آید «تقصیر من است. خودم کردم.» حال هر ایدئولوژی که دارد، فمینیست است یا به شدت مذهبی، فرقی ندارد.

آزار دهنده‌تر از احساس حقارت احساس شرمی است که زن با خود حمل می‌کند. منظورم شرمی است که فقط یک زندانی می‌تواند احساسش کند. زمانی که تو را مجبور به کاری می‌کنند که احساس پست بودن می‌کنی. این‌که از دستورات کسی اطاعت کنی، تنها به این دلیل که او می‌خواهد و تو از او ترس داری. آن موقع است که تو چنان بی‌حرمتی نسبت به خود را تجربه می‌کنی که دیگر خودی برای حرمت داشتن نمی‌بینی. این‌ها همه در خانه و محفل خصوصی تو اتفاق می‌افتد.

این‌ها همه نه به خاطر حمله‌ی نازی‌ها یا غارت‌گری مغول‌ها و اشغال سرزمین تو بلکه در زمانی که با فرد مورد نظرت هستی و او برایت اهمیت دارد رخ می‌دهد؛ کسی که دوستش داری؛ کسی که شاید تصمیم گرفته‌اید با هم بچه‌دار شوید؛ شاید قبل از آن احساس می‌کردی که می‌خواهی با او دوست شوی ولی به خاطر این‌که رابطه‌ای نزدیک‌تر می‌خواستی، اکنون با او هستی و او برایت مهم است و بخشا هم فکر می‌کنی، تو برای او مهم هستی. استاندارد نامتوازی برای عشق ورزیدن و ارزش دادن به زن وجود دارد. ما یک استاندارد دوگانه داریم: یک مرد می‌تواند شدت عشق خود به یک زن را با خشونت نشان دهد. او حسودی می‌کند یعنی این‌که تو برایش اهمیت داری. از طرفی یک زن باید عشق خود را با تحمل و طاقتش نسبت به خشونت مرد نشان دهد. این‌که چقدر می‌تواند آزار ببیند، چقدر می‌تواند تحمل کند و چقدر آمادگی دارد.

در طول تمام این سال‌ها من در مورد ضرب و شتم زنان فکر کرده و با زنانی که تجربه‌اش کرده‌اند صحبت کرده‌ام. به این نتیجه رسیده‌ام که ما زنان در یک مورد قابل سرزنش هستیم: مسیحیان آن را گناه غرور می‌نامند. آن هم این است که به باور ما زنان، همه‌چیز را به خاطر عشق می‌توان تحمل کرد. بنابراین به دلیل همین غرور همواره تحمل می‌کنیم. ما نمی‌توانیم این‌طور ادامه دهیم. ما نباید این‌طور ادامه دهیم. ما نباید سنگینی چنین چیزی را بر دوش خود اندازیم. ما نباید بار همه‌ی عشق‌های دنیا را با خود حمل کنیم به نحوی که خود را برای زندگی فرد دیگری یا برای اثباتِ زنِ خوبی بودن، و این‌که در عشق صادق و با وفا هستیم، فنا کنیم. بگوییم «ما سزاوار این برخورد نبودیم. ببین، هنوز پیش اویم. با این‌که او کار وحشتناکی در حق ما کرده ولی هنوز این‌جاییم و دوستش داریم.» ایدئولوژی رومانتیک موجود می‌گوید که استفاده از زور راهی برای ابراز احساساتِ شدیدِ مرد به زن است. یعنی مردی که زنی را مورد حمله قرار می‌دهد، نشان دهنده‌ی علاقه‌ی شدید خود به آن زن است. اغلب ما این ایدئولوژی را از راه‌های مختلفی یاد گرفته‌ایم. بعضی از طریق مذهب، بعضی فرهنگ رایج و بعضی از ما هم فیلم‌هایی مثل «بر باد رفته» را چهار هزار بار دیده‌ایم! در واقع، معیار

اندازه‌گیری علاقه‌ی مرد به زن را شدت زور و خشونت او بر زن در نظر می‌گیریم. هر چند وقتی زنی در نتیجه‌ی این رفتارها خونین و مالین روانه‌ی بیمارستان می‌شود می‌گوییم: «آن‌قدرها هم رومان‌تیک نبود». نه مسلماً نبود. از اولش و در زمانی که به نظر می‌رسید «این مرد واقعا خواهان آن زن است» هم نبود. در روابط جنسی و عاشقانه یک حس مالکیت ضمنی، هدف‌مند و سیستماتیکِ مرد بر زن وجود دارد. تمایلات جنسی می‌تواند بیان آن باشد و در قالب کنترل بدن زن خود را نشان دهد. شوهری که همسر خود را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد به مثابه‌ی یک شکنجه‌گر یا قاتل است و تنها فرقی این است که اسمش «شوهر» است. بنابراین زن اجازه بدگویی و شکایت از شوهر را حتا زمانی که به او حمله‌ور شده است، ندارد. وقتی هم که شاهد کتک خوردن یک زن به دست شوهرش هستیم، اکثرمان روی خود را بر می‌گردانیم و دور می‌شویم. البته به این معنا نیست که پیش خود چیزی هم نمی‌گوییم: چرا می‌گوییم. لقب‌های بد بکار می‌بریم، ولی خطاب به آن زن و نه به مرد.

گفتن این‌که مرد زن را کتک می‌زند تا سلطه‌اش را بر زن بیان کرده و او را کنترل کند کار سختی نیست. این‌ها در حرف آسان است. اما من از شما می‌خواهم به معنای واقعی این حرف فکر کنید. ما از کسانی حرف می‌زنیم که با هم زندگی می‌کنند. در باره‌ی تقریباً ۲۴ ساعت در روز حرف می‌زنیم. ما داریم از بدن یک زن حرف می‌زنیم. از کنترل شدن تمام حرکات بدن او حرف می‌زنیم. از کنترل چگونه لباس پوشیدن و راه رفتن، این‌که خمیر دندان را از وسط فشار می‌دهد یا از ته و از این‌که چقدر دستمال توالت استفاده می‌کند، حرف می‌زنیم. در روابط خصوصی، از کنترل همه‌گونه رفتاری که در حالت عادی هر شخص باید خود درباره‌اش تصمیم بگیرد، حرف می‌زنیم. زندگی برای زنانی که کتک می‌خورند مانند زندگی کردن در شرایط حکومت نظامی است. پلیس حکومت نظامی در این‌جا شوهر است.

هر فرد بالغی خودش تصمیم می‌گیرد که با چه کسی دوست شود یا حرف بزند، چه کتابی را بخواند و چه فیلمی را تماشا کند. هر فرد بالغی در شرایط عادی این حق را دارد که تنهایی به دیدن فیلم مورد علاقه‌اش که ممکن است همسرش به آن علاقه نداشته باشد، برود. ولی بیشتر زنان این حد کوچک از آزادی را هم تجربه نمی‌کنند. دلیلش هم تنها این نیست که ما زنان از قدم زدن در تاریکی وحشت داریم زیرا در بیرون از خانه مردانی غریبه هستند و چون ما با آن‌ها ازدواج نکرده‌ایم، از وجود آن‌ها احساس امنیت نمی‌کنیم. هر چند که برای این کارمان و حسی که داریم هم به اندازه کافی دلیل هست. وقتی سیاست‌مداران از سلطه‌ی مردان حرف می‌زنند ما از آن در اشکال وسیعی حرف می‌زنیم: شیوه‌های ستم بر زنان، فقر زنانه و معنای آن در زندگی زنان. اما به خاطر داشته باشید زمانی که از ضرب و شتم حرف می‌زنیم منظور تمام جنبه‌های زندگی انسان در هر روز و هر لحظه است. معضلات پیش روی آزادی بشر هیچ‌گاه از نقطه نظر زندگی زنان مورد بررسی قرار نگرفته است. توماس جفرسون این جنبه از مشکل آزادی را در نظر نگرفت. قانون اساسی ما نیز به این مسأله اشاره نکرده است. وقتی قانون اساسی نوشته شد، زنان بخشی از اموال مردان بودند. بیشتر زنان و مردان آفریقایی -

آمریکایی برده بودند. در جهان هیچ دولتی نیست به این تفکر استناد کند که می‌گوید: «اگر یک زن رها نباشد، هیچ کس رها نیست». هیچ یک از علوم سیاسی در جهان تا به حال به طور جدی مسأله‌ی زنان و کودکان را به عنوان ابتدایی‌ترین مسأله قابل بررسی در رهایی بشریت در نظر نگرفته است. زیرا این‌ها کسانی‌اند که آزادی نداشته‌اند.

بسیاری از ما وقتی از شدت و حدت خشونت مردان بر زنان حرف می‌زنیم جدی گرفته نمی‌شویم، زیرا گمان می‌کنند ما این داستان‌ها را از خود در می‌آوریم و واقعیت ندارد. در صورتی که اغراقی در کار نیست. دیگر ما می‌دانیم از هر دو زن یکی مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد اما با این وجود تنها می‌توانیم در بعضی شهرها ثابت کنیم که از هر بیست و پنج زن یکی مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد، در نتیجه این طور می‌گوییم: «از هر بیست و پنج زن یک زن». هر چه که بگوییم از طرف مقامات دولتی و اجتماعی پذیرفته نمی‌شود، آن‌ها می‌گویند: «چنین اتفاقاتی نمی‌افتد». وقتی جنبش زنان برای اولین بار در مورد زنانی که کتک می‌خورند حرف زد، مجریان قانون، اف‌بی‌آی و جامعه‌شناسانی که اخیراً با کمک هزینه‌های دریافتی راجع به خشونت علیه زنان تحقیق کرده‌اند به ما گفتند: «چنین اتفاقاتی نمی‌افتد». بله! حالا آن‌ها کشف کردند که این چیزها اتفاق می‌افتد. اکنون هم وزارت دادگستری آمریکا این موضوع را پی‌گیر شده است. من به یاد کتاب دل‌مارتین سال ۱۹۷۶ به نام «زنان کتک خورده» (چاپ سان‌فرانسیسکو) افتادم که در این زمینه پیش قدم بود. او در این کتاب نمونه‌های تصادفی از آمار ضرب و شتم زنان در شهرهای مختلف آمریکا، که در آن‌ها بیشترین خشونت‌های وارده بر زنان توسط آشنایان صورت می‌گیرد، را تهیه کرده است. این خشونت شامل ضرب و شتمی است که بیش از قبل شدت می‌یابد، آزار جنسی و قتل. ما درست می‌گفتیم. به یک دلیل ساده درست می‌گفتیم: ما پای صحبت کسانی نشستیم که خود ضرب و شتم را تجربه کرده بودند، ما به صحبت زنان گوش دادیم و آن‌ها را باور کردیم. می‌دانیم که وقتی موقعیت ترس را ببینی و بارها بشنوی ممکن نیست که فکر کنی ساخته‌ی ذهن تک‌تک این زنان است بلکه احتمال این است که ویژگی‌های سیستماتیکی از این ترس وجود دارد که ما باید آن‌ها را مورد بررسی قرار داده و درک کنیم. زمانی که ما از تجاوز به زنان حرف می‌زنیم، خطاب به ما می‌گویند که چنین چیزی واقعیت ندارد. اگر هم اتفاق افتاده باشد حتماً توسط یک قاتل روانی بوده است. در هر صورت این اتفاق‌ها چشم‌گیر نیستند. این ادعاها در حالی است که در آمریکا از هر سه زن یک زن قبل از سن بلوغ مورد سؤاستفاده جنسی قرار می‌گیرد. بنابراین ما تجربیات زنان را داریم و آن‌ها را جدی می‌گیریم.

تاریخ هم هست که اتفاقاً نظر یا یک ادعای شخصی نیست. زنان به طور قانونی جز اموال محسوب می‌شدند. ما با استناد به قانون جزو دارایی و اموال بودیم. زنان سفیدپوست در آمریکا به طور قانونی ملک محسوب می‌شدند. زنان سفیدپوستی که در آن زمان در کشورهای نژادپرست برترین گروه زنان قلم‌داد می‌شدند و در میان زنان دارای بالاترین مقام بودند هم متعلق به مردانی بودند که صاحب آنان بودند. زنان صاحب لباس تن

خود نبودند و سرپرستی کودکان‌شان نیز در شرایط مرگ شوهر به مرد دیگری سپرده می‌شد. آمیزش جنسی حق مسلم ازدواج محسوب می‌شد. زن اگر ازدواج کرده بود، فقط بخشی از اموال محسوب نمی‌شد. برده‌داری یک پدیده‌ی حیاتی در این کشور بود، و تجربیات زندگی زناشویی زنان آفریقایی - آمریکایی متفاوت (و بسیار دردناک) بود، زیرا برده‌داران هم مردان و هم زنان را به برده‌گی می‌گرفتند و صاحب می‌شدند. اما اگر از آن‌چه که تجربه‌ی «بهنجار» می‌نامیم تجربه‌ی زنان سفیدپوست استفاده کنیم به خوبی می‌بینیم که از لحاظ تجربی و فرضی زنان به مثابه‌ی طبقه از جمله زنان برده جسم آن‌ها نه تنها از بیرون (نه تنها به مثابه‌ی یک شیء هم‌چون اشیاء و اموال دیگر مرد. م) بلکه از درون نیز تحت مالکیت بود. حق نزدیکی جنسی با ما نیز جزئی از این حق مالکیت است. فرزندان ما نیز جزئی از اموال همان مردی بودند که صاحب ما بود.

با وجود تغییر نسبی شرایط، دلیل این‌که من هنوز بازگویی این موضوع را مهم می‌دانم این است که قوانین مرتبط با تجاوز در روابط زناشویی چندان تغییری نکرده است. وقتی زنی به وسیله‌ی ازدواج به تملک در می‌آمد حق بی‌قید و شرط نزدیکی جنسی به مرد تعلق داشت، چرا که شوهر صاحب زن بود. در نتیجه هر کاری که آن مرد با زنش می‌کرد هرگز تجاوز و زور محسوب نمی‌شد، زیرا سکس و تنبیه زن که «تربیت کردن» نامیده می‌شد، حق قانونی مرد بود.

زمانی هم که ما موضع می‌گیریم و می‌گوییم: «وقتی زنی را وادار به داشتن رابطه‌ی جنسی در زندگی زناشویی می‌کنید، اسم آن تجاوز است» بدین معنی است که شما نمی‌توانید زن را در ازدواج تصاحب کنید. شما صاحب بدن او نیستید. نه مالک درون و نه بیرون بدن زن هستید. این یک موضع سیاسی ضروری است که ما باید علیه‌ی انقیادی که شوهران بر زنان دارند به کار بگیریم، علیه حق و حسی که می‌گوید: «من حق دارم هر کاری که دوست داشته باشم با زنم انجام دهم پس شما دخالت نکنید و محل آسایش من نشوید. من این حق را دارم که به او آسیب هم بزنم، دقیقاً مثل ماشین سواری‌ام که حق دارم به دیوار بکوبم چون مال من است. این به شما چه ربطی دارد؟».

در گذشته منشأ این طرز تفکر در قانون حاکم بود. اکنون موضوع تا حدودی تغییر کرده است، اما نه به اندازه‌ی کافی. با مروری به فرهنگ رایج بین مردان و آن‌چه که درباره‌ی زنان می‌گویند همچنین با شنیدن داستان‌های زنانه‌ی که مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌اند، می‌توانیم بگوییم زمانی که مردان با زنان رابطه‌ی جنسی برقرار می‌کنند، یک حس محق بودن، برتری و مالکیت دارند که مأورای آن چیزی است که هر انسان بزرگسالی به خود حق می‌دهد درباره‌ی انسان بزرگسال دیگر احساس کند.

این جنبش (جنبش زنان - م) باید موضع بگیرد و بگوید که مردان حق جنسی بر بدن زنان ندارند. این جنبش وقتی زنانی را می‌بیند که صدمه دیده‌اند و به سمت آن‌ها می‌آیند، در عین حال که می‌گوید: «کاملاً غیرمنطقی و دیوانگی است، چرا این اتفاقات می‌افتد؟ چه چیزی این مرد را دیوانه کرده است؟»، باید متوجه این حقیقت باشند که بخشی از آن‌چه او را دیوانه کرده، این است که او رابطه‌ی جنسی با این زن داشته و از این منظر زن

متعلق به اوست. اگر می‌خواهید در این قضیه دخالت کنید، مسئولیت ریسک آن با خودتان است. اگر فکر کنید که می‌توانید برای مقابله با ضرب و شتم کاری کنید، بدون این‌که به این فرض عام و رایج در این مورد توجه کنید: این‌که «مرد حق تملک سکس را بر زنان دارد»، اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اید. مردان دلایل تاریخی طولانی برای وجود چنین حسی در خود دارند و واقعا فکر می‌کنند، درست است. ما در صدد تغییر آن هستیم و این به معنای روبرو شدن با تعارضات اجتماعی زیادی است. مردان زیادی عصبانی هستند. زنان زیادی ترس دارند. اما این وضع تغییر خواهد کرد. باید تغییر کند. در غیر این صورت مردان همچنان به خشونت و ضرب و شتم زنان ادامه خواهند داد، زیرا به این باور ادامه می‌دهند که این حق را دارند، حق خدادادی و بی‌قید و شرط، که مالک زن باشند، چون با او رابطه‌ی جنسی داشته‌اند.

زنان کتک خورده و ستم دیده فرار می‌کنند و بر می‌گردند. آن‌ها پا به فرار می‌گذارند و دوباره بر می‌گردند. دوباره فرار می‌کنند و باز برمی‌گردند. قبلا جایی برای پناه دادن به آن‌ها وجود نداشت. هر کس که می‌خواست به یک زن ضرب و شتم دیده کمک کند باید خود را برای مقابله با عصبانیت مرد آماده می‌کرد. از آن‌جا که اکنون برخی حمایت‌های دولتی در ایجاد سرپناه برای این زنان وجود دارد، می‌شود گفت که دولت به نوعی بین مرد و کسی که قصد کمک به زنان را دارد می‌ایستد، اما نه بین مرد و زن.

می‌خواهم درباره‌ی تجربه‌ی فرار کردن توضیح بیشتری بدهم تا معنای حقیقی فرار کردن و تصمیم به بازگشت دوباره به خانه را برای شما روشن کنم. بیشتر زنان بر این باورند که خانه‌ای را که پس از ازدواج در آن زندگی می‌کنند، تمیز و نگهداری می‌کنند و آن را با وسایل زیبا می‌آرایند، خانه‌شان است. آنان این باور احمقانه را دارند و این جای تعجب دارد که انسان تا چه حد نیاز به داشتن یک خانه برای زندگی کردن دارد. بنابراین یک زن، «یک خانه‌دار»، خانه را اداره می‌کند. جایی که خودش، همسرش و فرزندانش با هم زندگی می‌کنند. ممکن است آن زن «کار» کند یا نکند.

در این برهه از تحولات اجتماعی، ما درباره‌ی تجربیات زیادی حرف می‌زنیم که در حال تغییر هستند. این جنبه‌ی خوبش است. جنبه‌ی سختش این است که چگونگی و مسیر این تغییرات را دنبال کنیم تا بفهمیم در اطرافمان چه می‌گذرد. مسلم است که زن کار می‌کند. همیشه مشغول کار کردن است. ممکن هست که در بیرون خانه هم کار مزدی کند. در هر صورت او گمان می‌کند که خانه‌ای دارد؛ و وقتی فرار می‌کند به نقطه‌ای رسیده است که تصمیم می‌گیرد، می‌فهمد و باور دارد که دیگر حتا یک ثانیه هم نمی‌تواند در آن خانه بماند. شاید فرار او از خانه به دلیل خشونت باشد آن‌قدر شدید که او دیگر تاب ماندن ندارد. ممکن است هنگام فرار خیلی آسیب دیده باشد. شاید هم در نتیجه مدتی فکر کردن در خلوت و آرامش خود و رسیدن به نقطه‌ی «من آن‌قدر قوی هستم که فرار کنم» باشد، هرچند اکثر زنان در لحظه‌ی اوج بی‌چاری، با یقین به این‌که شوهر قصد حمله به فرزندان یا کشتن زن را دارد فرار می‌کنند. اما بعد از فرار حتا با وجود جنبش زنان کتک خورده، هنوز مکانی برای این زنان در این کشور وجود ندارد.

من اهل شهر بزرگ نیویورک هستم. دو سال پیش، ۲۵۰۰۰۰ تماس تلفنی در این مورد که زنی در حال کتک خوردن است، توسط پلیس دریافت شد. فقط تماس تلفنی و فقط به پلیس. در آن زمان ۴۲۹ تخت برای زنان کتک خورده وجود داشت. وضعیت شهرهای دیگر هم بهتر از این نیست.

در نظر بگیرید او فرار کرده، محتاج و عاجز و احتمالا صدمه دیده است. ممکن است بچه داشته باشد. ممکن است پولی داشته باشد یا نداشته باشد. اما حتی اگر پولی هم داشته باشد احتمالا نمی‌تواند به آن دسترسی داشته باشد. پول ممکن است در بانک باشد ولی در مدت ۲۴ ساعت، دیگر مال او نیست. آن مرد نه درمانده است و نه در حال خونریزی. پس خوب می‌داند که چه کار دارد می‌کند. زن بیرون است و مردان زیادی هم در خیابان هستند. او بسیار آسیب‌پذیر است و پولی نیز ندارد. این مردان از طریقی به دنبالش می‌آیند تا او را ببرند، تا با او لاس بزنند، دنبالش می‌آیند تا به او کمک کنند، که معمولاً یعنی معامله‌چیزی که زن نیاز دارد با چیزی که آن‌ها می‌خواهند.

زمانی که زن خانهای را که فکر می‌کرده داشته، ترک می‌کند، پا به سرزمینی پر از شکارچی می‌گذارد. شکارچسانی که از آمدن او خوشحال هستند، چرا که او را آسیب‌پذیر می‌بینند. در این لحظه است که زن یاد خانهاش می‌افتد؛ و این‌که حق دارد خانه داشته باشد. حتی ممکن است از دست مردی که او را کتک زده و خانهاش را از او گرفته عصبانی شود. ممکن است به نحوی در ذهنش توجیهی بیابد تا خانهاش را که فکر می‌کند حق اوست بازپس بگیرد. اما در این جامعه هیچ راه روشن و مشخصی برای این‌که او قدمی در این زمینه بر دارد، نیست. او نمی‌تواند به دادگاه برود و بگوید: «بینید، من خانهای که در آن زندگی می‌کردم را خود ساختم و دوست دارم در آن زندگی کنم. من پرده‌های آن خانه را خریدم و کف آن را تمیز کردم. من بودم که غذا می‌پختم».

او ناگهان بی‌خانمان شده است. قدرت، میل و حس محق بودن در آن خانه، اغلب دلیلی است که خیلی اوقات یک زن را بر می‌گرداند تا در جهت توافق با کتک زننده تلاش کند. او مجبور است بگوید: «بخشید که از خانه رفتم». او مجبور است بگوید: «اشتباه از من بود؛ ولی هیچ منظوری نداشتم». او مجبور است بگوید: «حق با تو بود»؛ و اگر آن زن بتواند طوری این حرف‌ها را بزند که قانع‌کننده باشد و در ضمن مرد نیز بخواهد که او برگردد - به هر دلیلی - زن سپس می‌تواند خانه داشته باشد.

اما چه بر سر آن زن خواهد آمد؟ او به طور واقعی سرافکندگی و حقارت را تجربه می‌کند: «زانو می‌زنم، به پایت می‌افتم، خواهش می‌کنم من را بپذیر!»، «التماست می‌کنم من را برگردان!». معنای حقیقی این حرف‌ها گاهی این است: «بگذار به خانه برگردم. من احتیاج به جایی برای زندگی دارم و تو بهترین شانس من هستی، لطفاً مرا بپذیر!». ما زنانی را دیده‌ایم که تنها به خاطر به دست آوردن غذایی برای کودکان‌شان وارد معاملاتی می‌شوند که در آن هیچ‌گونه امنیت بدنی و جانی ندارند. این تنها معاملات پولی و اقتصادی نیست، بلکه نکته این است که ما حق داریم خانهای داشته باشیم، نداریم؟

چه زمانی در زندگی یک زن بزرگسال فرا می‌رسد که این جامعه بگوید: یک زن بدون داشتن مردی در زندگی‌اش حق داشتن خانه‌ای برای خود دارد. این حق یک زن است که در وقار و امنیت زندگی کند. مشکل ضرب و شتم بدون درک حق مسلم زنان برای داشتن خانه از بین نخواهد رفت. ما بی‌خانمان هستیم، مگر این‌که برای داشتن خانه با مردی در رابطه باشیم. منظورم این نیست که ما نباید با مردان وارد رابطه شویم؛ منظورم این است که برقراری رابطه با مردان باید در آزادی واقعی و به خاطر خود رابطه باشد و نه از سر نیاز. زمانی که زنی از ضرب و شتم فرار می‌کند، پی می‌برد که تمام مدت می‌خواست است که آزار ببیند. ممکن است این شوکه‌کننده‌ترین خبری باشد که در زندگی‌اش شنیده است. حتا امروزه هم بعید نیست که به تراپیست رجوع کند که به او بگوید به این دلیل این کارها را کرده تا صدمه ببیند. کشیش و خاخام هم ممکن است همین را به او بگویند. دکتر خانوادگی‌اش هم ممکن است همین را بگوید. زن امیدوار است که حداقل در پناه‌گاه‌ها یک نفر نظری متفاوت داشته باشد، ولی آن‌جا هم از این موارد هست.

این یک ایدئولوژی فراگیر درباره‌ی زنان است: یعنی آن‌چه که ما را از دیگران متمایز می‌کند، این است که ما تمایل به جلب توجه بی‌رحمانه از طرف مردان داریم، و ما این حس و توجه را در مردان تحریک می‌کنیم، چون که به دنبال درد هستیم. فلسفه‌ای اصولی در این مورد وجود دارد که می‌گوید زنان اساساً خود آزار هستند، این خودآزاری جنسی است و بخشا به این معنا است که وقتی مردان ما را می‌آزارند، در واقع متفاوت از آزاری است که مردی بخواهد مرد دیگری را ربوده و آزار دهد. هیچ‌کس نمی‌گوید زمانی که مردی یک مرد دیگر را آزار می‌دهد، مرد صدمه دیده از آن لذت می‌برد یا برایش تجربه‌ای جنسی بوده است. هیچ‌کس نمی‌گوید که: «چیزی در ذات او تمایل به این تجربه دارد، در غیر این صورت چطور می‌توانست به طرز احمقانه‌ای در میخانه آن حرف‌ها را به آن مرد بزند؟»

مهم نیست مردان چگونه تحریک به خشونت می‌شوند، هیچ‌کس نمی‌گوید تحریک خشونت در طبیعت مردان است. مهم نیست که ما در جامعه چقدر موارد خشونت مرد بر مرد را می‌بینیم، هیچ‌کس نمی‌گوید «خدایا چگونه ممکن است این مردان نه تنها دوست دارند، دیگران را کتک بزنند بلکه دوست دارند کتک هم بخورند؟» اما در مورد زنان مسأله فرق دارد. آنان هر وقت کتک بخورند یک تحلیل از پیش نوشته شده برایش وجود دارد: ما خودمان می‌خواستیم.

این تحلیل بخشا ما را درجه دوم می‌کند زیرا به این معنی است که برای زنان استاندارد متفاوتی در تعیین این‌که چه چیزی برای‌شان مناسب است، وجود دارد. استاندارد متفاوتی از شأن و منزلت وجود دارد. برای مثال تصور کنید زن و مردی باهم ازدواج می‌کنند و زن برای اولین بار کتک می‌خورد - نه برای چهار و یا دهمین بار - و به خانواده‌اش پناه می‌برد «او مرا کتک زد». آیا اطرافیانش به او می‌گویند که «ترکش کن چون که حقوق تو را نقض کرده است؟» بعید است. در عوض به او می‌گویند که این وظیفه و طبیعت تو است که مراقب او باشی و در ضمن درد این برخوردها را تحمل کنی. این نصیحت بدی است. چرا که آن زن باید در اولین باری که خشونت می‌بیند آن مرد را ترک کند.

این‌جا مسأله بر سر حقوق انسانی است. اگر زن را به چشم یک انسان ببینید، باید از خود بپرسید: راه درست و مناسب و محترمانه برای رفتار با این شخص توسط شخص دیگر چیست؟ وقتی ما از فمینیست‌ها به طور مشخص این سوال را می‌پرسیم، به ما جواب می‌دهند که ما به واقعیت‌های مربوط به جنسیت توجهی نداریم. راستش ما خیلی هم به مسائل مربوط به جنسیت توجه می‌کنیم. به همین دلیل است که مسائلی چون تجاوز و ضرب و شتم را می‌بینیم و در تلاشیم تا کاری در این زمینه انجام دهیم چون این‌ها، جنایتی علیه بشریت هستند که به دلیل تبعیض جنسی پدید می‌آیند. تبعیضی که علیه زنان است. این‌ها نشانه‌ی نفرت از زن است که سزاوار ما نیست و ما مسبب آن نیستیم و هیچ‌کس حق ندارد این‌گونه با ما رفتار کند. ما زنان این نفرت را در خود درونی می‌کنیم و برای بهترین در دوم بودن تقلا می‌کنیم چرا که می‌دانیم نمی‌توانیم کیفیت واقعی روزانه داشته باشیم. ما سعی می‌کنیم تلفات‌مان را بگیریم و توافقی را ترتیب دهیم و هر کاری بتوانیم انجام می‌دهیم. اما زنان هم‌چنان مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند.

فعالینی که در جنبش زنان کتک خورده هستند، فمینیست‌ها، به نظرات ما در مورد تجاوز در ازدواج، سکس همراه با خشونت مردان با همسران‌شان و سؤاستفاده‌ی عاطفی که با این خشونت همراه است، توجه چندانی نشان نمی‌دهند. به عقیده‌ی من زمانی که زنی مورد بی‌رحمی، شکنجه، ضرب و شتم و اذعاب قرار می‌گیرد و سپس مرد با او آمیزش جنسی دارد، این امر تجاوز محسوب می‌شود. زن در یک موقعیت مستمر اجبار قرار دارد.

این‌که این خشونت درست قبل از سکس نبوده، دلیل بر این نیست که آزادانه و با انتخاب زن صورت گرفته است. در چنین وضعیتی حرف از آزادی و رضایت خاطر طنزی مزخرف است.

زمانی که زن در شرایطی زندگی می‌کند که آب و نان او، درد و ترس و تهدید و خشونت است، مسلماً هیچ آزادی در کار نیست. می‌خواهم دست از برخوردهای متمدنانه با همین کسانی که ما را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند، برداریم و دیگر فکر نکنیم که باید چیزی را به مردان ثابت کنیم. این مردان هستند که باید به ما ثابت کنند، می‌توانند به زندگی ما احترام بگذارند. تا زمانی که خشونت ادامه دارد، زانی که مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند، مورد تجاوز هم قرار می‌گیرند. به عقیده‌ی من این «حقیقت» است و می‌خواهم که آن را به حاشیه نرانیم، در غیر این صورت درباره‌ی آن چه که بر سر زنان می‌آید دروغ می‌گوییم؛ هم‌چنین این فرض ناگفته را محکم‌تر می‌کند که می‌گوید خشونت در سکس ممکن است مهم نباشد، اما ضرب و شتم چیز دیگری است. ضرب و شتم چیز متفاوت دیگری نیست. مالکیت چیزی است که این‌ها را به هم مرتبط می‌سازد.

۲۰ سال پیش، در سال ۱۹۷۲، من فرار کردم (منظورم از خانه‌ای که در آن کتک می‌خوردم، نیست. چون از آن‌جا خیلی وقت قبل فرار کرده بودم و هنوز هم شوهر قاتلی را می‌بینم که هر زمانی که به مرحله‌ی مهمی از زندگی رسیده‌ام، آماده است تا مرا به باد کتک بگیرد). من در نیمه شب به کشور دیگری فرار کردم. اگر این کار را نکرده بودم، زنده نمی‌ماندم. تحقیقات اخیر نشان داده است که زنان خشونت دیده‌ای که از خانه فرار

کرده و در بیرون به سر می‌برند در مقایسه با زمانی که در همان خانه به سر می‌برند، بیشتر در معرض خطر کشته شدن قرار دارند. اگر در زندگی چیزی برای برد و باخت نباشد، این چنین است. فرار معنایی جز ادامه‌ی زندگی در شرایطی که همیشه کسی در پی آزار تو است، ندارد؛ و تنها زمانی می‌توانی آرام‌گیری که آن مرد زن دیگری را برای آزار دادن پیدا کرده باشد. در این هم آرامش چندانی نیست.

ما با فرد ضرب و شتم‌کننده باید چه کار کنیم؟ این یک سوال ضروری است. زنی را از زیر دست آن‌ها نجات می‌دهیم ولی زن دیگری را پیدا می‌کنند. راه‌های فردی برای این مشکل وجود ندارد، هرچند نجات هر یک زن هم خودش به نوعی پیروزی است. نکته‌ای که می‌خواهم روشن کنم این است که فرار زن همیشه فقط بخشی از راه‌حل است. زنانی که مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌اند، معمولاً گرفتار می‌مانند. منظورم تنها گرفتاری به ترس نیست؛ که البته هست. تنها این نیست که گرفتار کابوس‌های شبانه می‌شویم؛ که این هم هست. تنها این نیست که گریزی به گذشته می‌زنیم که در آن گویی همه چیز دوباره دارد به طور واقعی اتفاق می‌افتد؛ که البته این هم هست. منظورم این است که آن مرد هنوز هست. در جایی زندگی می‌کند. او در حال آزار کسی است. اگر این طور نباشد تصادفی است. دلیلش هم هرچه که باشد ربطی به عدالت ندارد. تو ممکن است موفق به ترک آن مرد شده باشی، ولی هیچ دادخواهی برای آن چه به سر تو آمده، صورت نگرفته است. تو ممکن است در رفته باشی، ولی آزادی به دست نیآورده‌ای چرا که آن مرد هنوز آن بیرون است.

من از خودم می‌پرسم که آزادی برای یک زن کتک خورده چیست؟ اول از همه کتک نخوردن است. یعنی هر چیزی که تو را از کتک خوردن نجات می‌دهد. این یک آزادی فوق‌العاده است: این که در طول یک روز هیچ کس تو را نزند. دو روز سپری می‌شود و کسی تو را کتک نزده است. یک هفته گذشته و هیچ کس تو را آزار نداده و این برایت باور کردنی نیست. اما زمانی می‌رسد که تو می‌خواهی در خیابان قدم بزنی و نمی‌دانی که آیا با آن مرد روبرو می‌شوی یا خیر. آیا تو آزادی؟ خیر نیستی. ما تا وقتی ندانیم آزادی برای زنانی که کتک خورده‌اند چیست نمی‌توانیم از این که آزادی برای زنان چه معنایی دارد به طور کلی حرف بزنیم. به عقیده‌ی من این یعنی هر زنی که کتک خورده یا می‌خورد در جامعه باید دارای حق مالکیت تام بر بدن خود باشد.

زنان باید بتوانند یکسری مرزهایی را مشخص کنند و دیگران نیز قانوناً به احترام گذاشتن به آن مرزها فرا خوانده شوند. در صورت عدم احترام هم باید مجازات شوند. بدون هیچ استثنا و بهانه‌ای. امنیت حق زنان است، در زندگی واقعی. خیلی امور باید تغییر کند تا امنیت برقرار شود. تمامی فرضیات مرتبط با فرودستی زنان باید تغییر کند.

زنان آزاد نخواهند شد مگر آن که دیگر به چشم کالا به آنان نگاه نشود که این شامل کالای جنسی نیز هست. ما انسان هستیم. ما مرکز زندگی خود هستیم. ما کالا و مفعول نیستیم که مردان بر ما حاکم شوند. ما هرگز آزاد نخواهیم شد مگر آن که باور به عادی بودن خشونت بر زنان را از بین ببریم. خشونت امری عادی نیست. هیچ انسانی حق کنترل انسان دیگر از طریق خشونت را ندارد. ما دیگر نمی‌توانیم به پذیرفتن خشونت به عنوان روشی برای تداوم زندگی ادامه دهیم. این شامل هر دو، قربانی و جلاد می‌شود. زنان هرگز آزاد نخواهند شد،

مگر آن که تمامی مؤسساتی که خشونت و آزار رساندن به زنان را ترویج می‌کنند از میان برداشته شوند. این شامل استفاده از پورنوگرافی توسط مردان هم می‌شود، چیزی که آزار دیدن زنان را به شکل یک سرگرمی جنسی به نمایش در آورده است و شامل بهره‌کشی از زنان در تن‌فروشی می‌شود، به طوری که مردان را محق به کرایه دادن بدن زنان در هر زمان برای ارضای جنسی خود می‌کند؛ شامل آزار جنسی کودکان هم می‌شود و اکنون هم مدل حاکمی از روابط زن - مرد است.

ما باید با برخورد جنسی با کودکان در جامعه مقابله کنیم. همان طور که زنان شورش کرده‌اند و به امید داشتن نوعی برابری اجتماعی هستند - علی‌رغم این که فکر می‌کنیم موفق نبوده است - مردان هم به دنبال ابژه‌های جنسی بوده‌اند که مطابق با الگوهای جنسی مبتنی بر نابرابری باشد. سوال این است که آیا مردان می‌توانند به طور برابر رابطه‌ی جنسی برقرار کنند؟ جواب احتمالا خیر می‌باشد. اگر جواب خیر است، یا باید مردان تغییر کنند یا این که ما زنان باید از رسیدن به برابری دست بر داریم. به نظر ما هیچ وقت نباید از دست یافتن به برابری صرف‌نظر کنیم.

چیز دیگری که باید تغییر کند مردمی هستند که تا کنون صدای جیغ و فریاد زنان را نمی‌شنیدند. آنان باید شروع به شنیدن آن کنند. آنانی که کبودی‌های بدن زنان ایستاده رو برویشان را نمی‌بینند باید چشم‌های‌شان را باز کنند. این مردم باید کاری درباره‌ی این چیزها که می‌بینند و می‌شنوند، بکنند.

به معنای اجتماعی و حقوقی «حریم خصوصی» بیندیشید، مفهومی که در آن خانه‌ی یک مرد هم‌چون مقر حاکمیت‌اش است. اکثر اوقات حریم خصوصی برای مردان قدرت کنترل زنان و کودکان است. ما زنان نیاز به بحث و مشاجره برای رسیدن به برابری داریم و نه برای حفظ حریم خصوصی. شما حاضرینی که با مسأله‌ی حمایت از حق انتخاب سقط جنین درگیر بوده‌اید، در مورد نقش «حریم خصوصی» به عنوان پایه‌ی بحث‌ها برای گرفتن حق مان بر بدن خود بیندیشید. زمانی که برای حفظ «حریم خصوصی» مبارزه می‌کنیم، با مردان در حفظ حریم خصوصی‌شان در خانه که زنان و کودکان را در آن می‌آزارند، تباخی می‌کنیم. ما باید با یک استدلال و استراتژی دیگری به مطالبه‌ی حق سقط جنین بپردازیم.

من می‌دانم خیلی از شما با من موافق نیستید - به حق انتخاب گرایش ندارید - اما نکته‌ی من به طور کلی این است که هر موضوعی باید از دریچه‌ی رابطه‌ای که با سلطه‌ی مرد بر زن و فرزندان دارد، مورد بررسی قرار بگیرد. این که آیا تسلط قدرت مردان بر زنان و کودکان در خانه را تقویت می‌کند یا خیر؟

زنان قوی هم قربانی ضرب و شتم مردان می‌شوند؛ همان طور که زنان با هوش، ضعیف و احمق. نمی‌توان ادعا کرد که قربانی شدن زنان با شخصیت آن‌ها ارتباط دارد. ما حق داریم که در برابر ناعدالتی‌ها ایستادگی کنیم و این یک مبارزه‌ی سیاسی است.

اگر ما با مسائلی که سبب برتری قدرت اقتصادی و اجتماعی مردان بر زنان می‌شود مقابله نکنیم، قادر به متوقف کردن ضرب و شتم نخواهیم بود. ممکن است بتوانیم از یک زن صدمه دیده حمایت کنیم و همین‌طور

یکی دیگر پس از آن، ولی نمی توانیم جلوی کتک خوردن را به طور کلی بگیریم؛ و مطمئنم هر کس از شما هم که این زنان زخم خورده را دیده است، ترجیح می دهد این گونه آسیب دیدن ها را متوقف کند تا این که تنها از زنانی که یکی پس از دیگری مورد آزار قرار می گیرند، حمایت کند.

می خواهم توان خود را که صرف تحمل رنج و درد می کنیم، - دردی که اتفاقاً در زنان بسیار گسترده شده است - در راستای پی گیری تغییرات سیاسی به کار بگیریم. می خواهم تمام دغدغه هایی که داریم - از این که در جامعه با ما هم چون فردی بی گانه رفتار شده است، از این که چون تسلیم نشده ایم ما را به انزوا کشانده اند - را به طور سیاسی به کار بگیریم.

در نهایت می خواهم بگویم که آشکار کردن جنگی که علیه زنان در جریان است امری ضروری است. چرا که در صورت مخفی ماندن این جنگ، ما قادر به مقابله با آن نخواهیم بود و همین طور هر زنی نیز در نتیجه مخفی بودن آن خود را در این درد و رنج تنها می بیند. او هیچ راهی برای بیرون آمدن از این وضعیت را نداشته و نمی تواند خود را باز یابد. اما با ایستادن در کنار یکدیگر و با بدین رابطه بین انواع مختلف خشونت به زنان و در استثماری که خشونتشان چندان عریان نیست، می توانیم علیه قدرت عاملین این ضرب و شتم ها، سیستم قانونی که هم چنان از او حمایت می کند و علیه جامعه ای که به آنان امتیاز برتری بر ما را می دهد، مقابله کنیم. زنان باید برنده شوند. ما باید برنده شویم. زندگی ما در خطر است. فرار بدون وجود آزادی، بسیار ناراحت کننده است. اما از فرار نکردن خیلی بهتر است. احساس خوشبختی که یک زن کتک خورده که دیگر می تواند یک زندگی جدا و برای فرد خودش داشته باشد و برای زندگی اش تصمیم بگیرد - از بزرگ تا کوچک - و همین طور لذت بردنش در تعیین سرنوشت خویش، بسیار منقلب کننده است.

من از شما برای هر قدمی که در زندگی تان برای کمک به زنان کتک خورده برداشته اید سپاسگزارم. من از

طرف زنان بسیاری، از صمیم قلب از شما سپاسگزارم. ♦

* Ronet Bachman, U. S. Department of Justice, Bureau of Justice Statistics, Violence Against Women: A National Crime Victimization Survey Report (Washington, D. C. : January 1994).

کمک به قربانیان خشونت یک چیز است و پایان بخشیدن به خشونت علیه زنان چیز دیگری است!

به مناسبت ۲۵ نوامبر روز جهانی مبارزه علیه خشونت بر زنان

ما زنان سال‌ها مبارزه فردی و جمعی نکرده‌ایم تا یک روز در سال «اجازه» بیاوریم تا در مورد خشونت علیه زنان صحبت کنیم؛ تا اجساد خاوران‌مان را که با ضربت «عشق» یا «ناموس» کشته‌اید، شماره کنیم؛ تا از کبودی و شکستگی اندام‌شان تصویر بسازیم؛ تا از صورت‌های بی‌چهره‌شان که اسید سوزاننده ابزار ترحم‌طلبی ابداع کنیم؛ تا بررسی موقعیت زنانی که بدن‌های بی‌دفاع‌شان، با پرداخت پول یا بدون آن، بستر فرونشاندن آتش هوس سیری‌ناپذیر مردان است، ستون‌های آماری صفحات روزنامه‌ها و تحقیقات دانشگاهی را پر کند. چرا باز لازم است تکرار کنیم:

- از هر سه زن یک نفر خشونت جسمی یا آزار جنسی را در طول عمر خود تجربه می‌نماید؛ که معمولاً آزاردهنده یکی از اعضای خانواده یا آشنایان اوست و متعاقباً خانه‌ناامن‌ترین مکان دنیا برای زنان است.
- هر سال ۶۰ میلیون دختر، در مسیر مدرسه یا... مورد حمله‌ی جنسی قرار می‌گیرند.
- ۸۰ درصد (۶۴۰,۰۰۰ زن) قاچاق انسان مربوط به زنان و دخترانی است که عمدتاً برای بهره‌کشی جنسی قاچاق می‌شوند.
- حداقل ۶۰ میلیون دختر به علت نوزادکشی یا سقط جنین از روی انتخاب جنسیت، در جهان «ناپدید» شده‌اند.
- بین ۱۰۰ تا ۱۴۰ میلیون زن و دختر امروزه در دنیا معیوب‌سازی جنسی شده‌اند.
- بیش از ۶۰ میلیون دختر در سراسر جهان کودک - عروس و در معرض سؤاستفاده مستقیم جنسی هستند.
- در ایالات متحده آمریکا نیز ۱۱,۸ درصد از ابتلا به HIV در میان زنان ۲۰ سال به بالا در سال‌های اخیر، به خشونت همسر مربوط می‌شود.*

دیگر کافی است! آمار دادن کافی است! این آمارهای تکان‌دهنده‌ی بی‌جان نمی‌توانند واقعیات جنگ بر علیه زنان را نشان دهند. لحظات پراضطراب و پایان‌ناپذیری که زنان در تک‌تک سلول‌های جامعه و در تمام شبانه روز تحمل می‌کنند را نمی‌توانند تصویر کنند.

اگر امروز آمارها سخن می‌گویند، به این دلیل است که ما سال‌ها جنگیده‌ایم برای شکستن سکوت. به این دلیل است که دیگر نمی‌خواهیم قربانیان خاموش و «نجیب» و «عاشق» باقی بمانیم. به این دلیل است که دیگر نمی‌خواهیم بدن‌های‌مان کالای منافع سیاسی و اقتصادی و مذهبی قدرت‌ها و حتا امیال فردی مردی باشد؛ تا یکی ما را در پرده بپوشاند که دست نخورده و عقیف بمانیم و دیگری چوب حراج بر بدن‌مان بزند. به این دلیل است که ما می‌دانیم تا زمانی که برای تن‌فروشی مشتری هست، استثمار ما ادامه خواهد یافت؛ به همین خاطر تعجب نمی‌کنیم که داعش خاوران‌ایزدی و مسیحی‌مان را به رسم ۱۴۰۰ سال پیش به عنوان غنیمت جنگی در

بازار برده‌گان موصل می‌فروشد، چون خواهان دیگرمان را سال‌هاست که در «ردلایت»‌های هلند، آلمان و بلژیک... در بازار «مدرن» برده‌گان جنسی به حراج گذاشته‌اند. به همین خاطر امروزه ما واپس‌گرایی مردسالار را در هر شکل و لباس و فرمی می‌شناسیم.

بله! خصوصا ما زنان خاورمیانه که امروزه با انواع و اقسام نیروهای واپس‌گرای مذهبی تازه سر بر آورده و حکومت‌های تتوکراتیک مواجه هستیم، شاهد فرم‌های عریان‌تری از خشونت بر پایه‌ی احکام شریعت بر علیه زنان هستیم و از دیگر سو نیز جنگ امپریالیست‌ها با نیروهای ارتجاعی در عراق، افغانستان و سوریه و... هم مستقیما و بیش از همه زنان را هدف کشتار، آوارگی، تجاوز جنسی، ناامنی، فقر و سیاست مسامحه با ارتجاع قرار داده است. در ایران نیز جمهوری اسلامی به عنوان پدر معنوی نیروهای واپس‌گرای منطقه که سال‌ها دیرک اصلی آن موقعیت فرودست زنان و خصوصا حجاب اجباری بوده است، برای حفظ موقعیت متزلزل داخلی و بین‌المللی خود یورش جدید و افسارگسیخته‌ای علیه زنان را در دستور کار قرار داده است تا زنان را هر چه بیشتر از صحنه‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دور نموده؛ و تمام روزه‌هایی که پیش‌تر یا بنا به ضرورت و یا در اثر تلاش خلاقانه و خستگی‌ناپذیر زنان گشوده شده بود، ببندد. از یک سو با انواع و اقسام طرح‌های قانونی و احکام قضایی و به اتکای نیروی نظامی زنان را وادار به انفعال، بی‌کاری، خانه‌نشینی و زایمان نموده؛ و از دیگر سو برای نسق‌کشی از زنان با اجرای احکام قرون‌وسطایی قصاص، زنان سرکش و نافرمانی چون ریحانه را به «جرم» دفاع از خود در مقابل متجاوز، به نیابت از طرف همه‌ی زنان شورش‌گر اعدام می‌نماید؛ یا در طرحی دولتی به نیروهای شبه‌نظامی و ایدئولوژیک خود از منبر مساجد فرمان حمله‌ی اسیدی به زنان «بدحجاب» را می‌دهد تا محیط‌های اجتماعی هر چه بیش از پیش برای زنان ناامن و ممنوع شوند. این حمله‌ی جدید مسلما دور جدیدی از مبارزات ما زنان ایرانی را طلب می‌کند تا منشا این ستم و راه مقابله با آن را بشناسیم و بشناسانیم و نابود کنیم.

به همین خاطر ما معتقدیم، در تمام جهان حلقه‌های سازمان‌یافته‌ی خشونت خانگی و اجتماعی که بدون خشونت دولتی امکان بروز نمی‌یابند، فقط علائم بالینی روابط پدر/مردسالارانه‌ی سیستم سرمایه‌داری است. خشونت تبی است که خبر از عفونت رابطه‌ی قدرت بین زن و مرد می‌دهد؛ رابطه‌ای که توسط سیستم موجود ساخته و تقویت می‌گردد. همه‌ی زنان از نطفه و نوزاد مؤنث تا زنان سالخورده، در همه‌ی جهان و در تمام فضاهای حقیقی و مجازی از اتاق خواب همسر تا اتاق کار رئیس، از سالن کنفرانس دانشگاه تا سالن ورزش، از مزرعه‌ای در قلب طبیعت تا مرکز خریدی پرتراکم، از میدان‌های جنگ تا صفحات فیس‌بوکی، از کوچه‌ای خلوت تا کنسرت موسیقی و... در هر زمان و مکانی با خشونت یا تهدید به خشونت و یا ترس از خشونت روبه‌رو هستند. همه‌ی زنان قربانیان مستقیم یا غیرمستقیم خشونت ذاتی، سازمان‌یافته و سیستماتیک سیستم سرمایه‌داری پدر/مردسالارانه هستند. سیستمی که بدون دفاع و به رسمیت شناختن برتری مرد بر زن در عرصه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و خانگی قادر به ادامه‌ی حیات نیست؛ ناگزیر جنگی همه‌جانبه، بی‌رحمانه، یک طرفه و خاموش علیه زنان اعمال می‌کند. جنگی که در آن فرمانده‌ی ارتش، مفسر، قاضی، قانون‌گذار و مالک و... فاتح خود اوست و زنان «باید» در جایگاه قربانی و مقصر دایمی این سیستم جهانی باقی بمانند، یا نهایتا به التیام قربانیان یاری برسانند.

اما کمک به قربانیان خشونت یک چیز است و پایان بخشیدن به آن چیز دیگری است! بله! دیگر نیاز به اثبات نیست، ما زنان قربانیان یک سیستم جهانی مشترک المنافع هستیم که هدفی جز کسب سود و مافوق سود ندارد؛ و از ما می‌خواهد قربانیان خاموش و مطیع آن باشیم و اتفاقاً برای تحکیم و تجدید این رابطه‌ی نابرابر نیرو و هزینه صرف می‌نماید و نمایندگان نظامی، سیاسی، قضایی، روحانی و... همسران و پدران و برادرانی تربیت می‌کند تا با اعمال خشونت در فرم‌های مختلف برده‌گان شورشی و عاصی را به زنجیر خود آشتی دهند.

اما در این جنگ روزانه که گاهی تن‌به‌تن و گاهی جمعی زنان را هدف قرار داده ما قربانیان مطیعی نبوده و نیستیم. ما زنان انقلابی به اندازه کافی تجربه، انگیزه و خشم و جسارت داریم که دوش‌به‌دوش خواهران‌مان در سراسر جهان بالاخره به این جنگ علیه زنان پایان دهیم. ما تئوری‌های علمی و رهایی‌بخشی داریم که با اتکا به آن‌ها به خواهران‌مان در تمام جهان یاری می‌رسانیم تا آگاه و متشکل شوند و به مبارزه‌ی سیاسی بپیوندند. می‌دانیم که نقطه پایان گذاشتن به این خشونت ناشی از نابرابری رابطه‌ی بین زن و مرد بدون رهایی کامل زنان امکان‌پذیر نخواهد بود؛ نه فرودستی «طبیعت زن» است و نه خشونت «طبیعت مرد». این رابطه‌ی ستمگرانه زاینده‌ی نظام طبقاتی پدر/مردسالار است که در روابط سرمایه‌داری عصر کنونی به اوج خود رسیده است که باید آن را در هم شکنیم و به مالکیت مرد بر زن پایان دهیم. باید با افقی بلند و انقلابی، هم زمان به هر شکلی از ستم و استثمار پایان دهیم تا جهانی بسازیم که زنان بدون هیچ مانع و واهمه‌ای بخشی فعال از چرخه‌ی پویای جامعه باشند و احترام به انسان‌ها در آن نهادینه باشد و هیچ فرد و نهاد و...، قدرت و فرصت لگدمال کردن دیگری را نداشته باشد.

برخیز زن! شورش و مبارزه روز و مناسبت نمی‌خواهد.

برخیز زن! انقلاب دعوتنامه و تعلق نمی‌پذیرد.

برخیز زن! خواهران و همراهانت را بیاب! با کسانی که در این تحول انقلابی با تو هم‌زمند، همراه شو!

برخیز زن! جسارت، قدرت، خشم و استواری و اراده‌ات را نشان بده!

تو می‌توانی و باید تحتانی‌ترین و خاموش‌ترین فریادهای فروخورده‌ی این جهان را فریاد بزنی!

تو می‌توانی و باید در دل ناامیدانه‌ترین دقایق شکست، مبارزه‌ی پرشور و جسورانه‌ای را رقم بزنی!

تو می‌توانی و باید با دستان سخاوتمند و پر توانت این جهان را به لرزه در آوری!

تو می‌توانی و باید زنجیره‌های ستم و استثمار را چنان از هم بگسلی که هیچ نیرویی را یارای دوباره

بافتن آن نباشد؛ نه بر پای زنی و نه بر گرده‌ی هیچ کس دیگری!

سازمان زنان هشت مارس (ایران-افغانستان)

*<https://unric.org/en/uk-a-ireland-news-archive/28258-key-statistics-on-violence-against-women-and-girls>

۲۵ نوامبر ۲۰۱۴

ریحانه را از چنگال سیستم قضایی زن‌ستیز جمهوری اسلامی نجات دهیم!

ریحانه جباری، دختر ۲۶ ساله‌ای است که هفت سال از جوانی‌اش را در زندان‌های قرون وسطایی رژیم زن‌ستیز جمهوری اسلامی گذرانده است و اکنون به «جرم» دفاع از خود در برابر تجاوز در آستانه‌ی اعدام است. این اولین بار نیست که قوانین واپس‌گرای اسلامی، ارتجاعی بودن خود را بر روی تن و بدن زنان تمرین می‌کنند. قوانینی که زن در آن هیچ حقی، حتا دفاع از خود در برابر تجاوز را ندارد. قوانینی که در بطن خود خشونت علیه زنان، تجاوز و قتل آنان را مجاز می‌شمارد و زنان در آن، همواره «مجرم» هستند.

رژیم زن‌ستیز جمهوری اسلامی ایران از زنان می‌خواهد در برابر متجاوز تسلیم شوند؛ و از خود دفاعی نکنند؛ و از مردم می‌خواهد دنباله‌روی احکامی هم چون قانون ارتجاعی قصاص باشند که انتقام‌گیری، کینه، نفرت و افکار پوسیده را در بین آنان اشاعه می‌دهد تا بتواند از این طریق از گسترش افکار نوین و انقلابی که جامعه را به جلو سوق می‌دهد، جلوگیری کند.

بر هیچ فرد مبارز و آزادی خواهی پوشیده نیست که مبارزه برای نجات جان ریحانه مبارزه با تجاوز است. مبارزه با قانون قرون وسطایی «قصاص» و اعدام است. مبارزه با رژیمی است که بر پایه‌ی فرودستی زنان، اسلامی بودن خود را ثابت می‌کند. مبارزه با کلیه‌ی قوانین زن‌ستیز و مجازات‌های اسلامی است. آری! مبارزه برای سرنگونی رژیم ضدزن جمهوری اسلامی و تغییر افکار مردم جز با مبارزه علیه کلیه‌ی قوانین سرکوب‌گرانه‌ای که فرودستی نیمی از جامعه را جزو لاینفک خود قرار داده است، میسر نیست.

از همین رو، سازمان زنان هشت مارس (ایران-افغانستان) بر آن است که آکسیونی سراسری در اروپا و کانادا علیه اعدام ریحانه جباری برگزار نماید. ما از عموم آزادی خواهان در کشورهای مختلف دعوت به عمل می‌آوریم که به این آکسیون اعتراضی علیه اعدام ریحانه بپیوندند تا بتوانیم همراه هم مبارزه‌مان را هر چه بیشتر گسترش داده و جان ریحانه و ریحانه‌ها را از چنگال سیستم قضایی ارتجاعی رژیم زن‌ستیز جمهوری اسلامی ایران نجات دهیم.

سازمان زنان هشت مارس (ایران-افغانستان)

اکتبر ۲۰۱۴

غزه: زنان و اشغال گران اسرائیلی

نیم ساعده

زن جوانی در حالی که دست دختر خردسالش را در یک دست گرفته و با پای برهنه بروی زمین داغ، ناهموار و پر از سنگ و کلوخ به سرعت می‌کشانند، دست دیگرش را به دور بالاتنه‌ی کودک دیگرش حلقه زده تا او را در میان زمین و هوا به سختی نگاهدارد. او در حالی که به نظر می‌رسد سخت در فکر است، تلاش می‌کند که خود و فرزندان را به سرعت به محل امنی برساند. اما آن محل امن کجاست؟ در غزه چنین مکانی وجود ندارد، به همین دلیل هر کسی در هر جهتی می‌دود.

آتش‌بار صهیونیست‌ها دائما در حال شلیک است. مدارس، بیمارستان‌ها و حتا ساختمان‌های سازمان ملل که قرار بود محل به‌اصطلاح امن برای کودکان، بیماران، مصدومین و یا خانواده‌هایی که خانه‌هایشان در اثر جنگ از بین رفته است، باشد نیز از آتش‌بار صهیونیست‌ها در امان نیست.

شاید همین است که فکر این زن جوان را به خود مشغول کرده است. به کجا برود؟ چگونه فرزندان خود را تغذیه کند؟ اگر جنگ فروکش کرد و خود و فرزندان جان سالم بدر بردند، چگونه زندگی، خانه و کاشانه‌ی خود را باز سازی کند.

همسرش کجاست؟ شاید قبلا در جنگ کشته شده است و یا زخمی است؟ شاید هم اسیر شده و یا در زندان است؟ البته شانس هم وجود دارد که دربه‌در به دنبال لقمه نانی در جایی دیگر می‌گردد و یا در زیر بمباران اسرائیل دربه‌در است.

تصویر دیگر زنی را نشان می‌دهد که در کنار جسد فرزندش که در یک حمله‌ی هوایی کشته شده در حالی که با نگاه دردمندش به صورت او می‌نگرد، در حال گریه و زاری است. زن دیگری که خشم تمام وجودش را فرا گرفته است، به ساختمان‌های در هم کوبیده شده و بی‌سرنشینی که در کنارش یک چادر کوچک آبی رنگ برپا شده، اشاره می‌کند.

در همین حال تصویر کودکی خردسال که حتا هنوز راه رفتن را نیآزموده، می‌بینیم و در حالی که ساختمان‌های اطرافش همگی در هم کوبیده شده‌اند، وی با چشمانی پر از اشک، گریه‌کنان و سرگردان گویی به دنبال مادر و یا خواهر خود و یا یک آشنا می‌گردد، بر روی زمین می‌خیزد.

در میان انبوه تصاویر دل‌خراش که از این سرزمین جنگ‌زده فرا می‌رسد، می‌توان به گوشه‌هایی از نهایت ستم و وحشی‌گری صهیونیست‌ها و حامیان امپریالیستی آنان پی برد. وحشی‌گری که جان بیش از ۲۰۰۰ نفر از زنان و مردان و فرزندان‌شان را گرفته است، حدود ۱۰۰۰۰ نفر را زخمی و ناقص‌العضو کرده، بیش از ۱۲۰۰۰ هزار خانه را در هم کوبیده و یک چهارم از ۱,۸ میلیون ساکنان غزه را بی‌خانمان کرده که در پناهگاه‌های موقت جا داده؛ و یا شاید هم ویلان و سرگردان کرده است.

تصویر زنان و کودکان غزه گویای بعد دیگری از این جنایات صهیونیست‌هاست. بیان استواری زانی است که نزدیک به ۷ دهه‌ی گذشته با عظمت تمام، جگر گوشه‌های خود را از دست داده‌اند، خانه و کاشانه‌ی خود را از دست داده‌اند و با چنگ و دندان دوباره آن را ساخته‌اند، اما هم‌چنان با امیدواری خود را برای دور دیگری از زندگی و مبارزه آماده می‌کنند، تو گویی هر چیزی مسأله باشد، عقب‌نشینی و تسلیم وجود خارجی ندارد.

این‌بار دیگر رسانه‌های بورژوایی نیز مجبور به اعتراف شدند، که این زنان غزه هستند، که باید بار اصلی این جنگ را بر دوش بکشند: غزه، جنگی است مردانه، زنان غزه باید تأثیرات پسیکولوژیک جنگ را متحمل شوند، زنان فلسطینی به خاطر تأثیرات جنگ و نگرانی از جان فرزندان‌شان از بیماری‌های شدید روانی رنج می‌برند، جنگ غزه، جنگی است علیه زنان و ...

بدون شک زنان بار اصلی و در عین حال بار پنهان اکثر جنگ‌ها را بر دوش می‌کشند. این زنان هستند که باید با عواقب غیرقابل اجتناب جنگ دست و پنجه نرم کنند. نگران جان بچه‌های خود باشند، در صورت کشته شدن‌شان برای همیشه غم از دست دادن عزیزان‌شان را با خود حمل کنند. اگر همسران‌شان در جنگ کشته شوند بار اصلی اقتصادی خانواده بر دوش‌شان قرار می‌گیرد، و برای بقیه‌ی عمر باید بیوه باقی بمانند و فشارهای شدید و بی‌شمار جامعه از جمله آزارهای متعدد جنسی را متحمل شوند و یا این‌که با مرد دیگر به عنوان همسر دوم و در شرایط کاملاً نامساعد و حتا ناعادلانه‌تر از معمول زندگی کنند.

غزه به صورتی روشن‌تر و وقیحانه‌تر از همیشه بسیاری از جنبه‌های ستم‌گرانه و زن‌ستیزانه‌ی صهیونیست‌ها را به نمایش گذارد. تا با تمام وجود اوج وحشی‌گری و ماهیت ضدزن این «نمونه‌ی دمکراسی خاورمیانه» و حامیان بین‌المللی‌اش را به جهانیان و به‌خصوص زنان جهان نشان دهد؛ و اعلام کند که یک جنبه‌ی مهم جنگ غزه، جنگی است علیه زنان.

زنان به مثابه‌ی یک هدف:

چرا مهاجمین اشغال‌گر این چنین وحشیانه به قتل‌عام زنان و کودکان این سرزمین تاخته‌اند و هدف‌شان را نه تنها از نظر نظامی بلکه از جنبه‌های مختلف از جمله جنگ روانی، سیاسی و ایدئولوژیک نیز بر زنان متمرکز کرده‌اند؟ برای این‌که این مسأله را بیشتر بشکافیم باید به زمینه‌های تدارکاتی به ویژه سیاسی و تبلیغاتی این جنگ نگاه کوتاهی بیندازیم.

بسیاری از مردم با گفته‌های یک پروفیسور اسرائیلی به نام مردخای کدار شوکه شدند، هنگامی که این پروفیسور دانشگاه بارابیلان در حومه‌ی تل‌آویو در یک مصاحبه رادیویی که به‌طور زنده در اسرائیل پخش می‌شد گفت که «تنها چیزی که می‌تواند یک تروریست انتحاری را بترساند این‌ست که بداند که اگر ماشه را بکشد، به خواهر و یا مادرش تجاوز خواهد شد.» وقتی که مسئولین، از جمله رئیس دانشگاه حاضر نشدند که این عبارت جنایت‌بار و زن‌ستیزانه‌ی مردخای کدار را محکوم کنند، روشن‌تر شد، که این جملات تنها متعلق به یک نفر نیست بلکه بسیار ریشه‌دارتر از آن است، یعنی این‌که در کل سیستم حکومتی اسرائیل ریشه دارد. اما کدار کیست و اهمیت این‌که این سخنان زن‌ستیزانه از زبان او بیرون آمده، در چیست؟ مردخای کدار یک به اصطلاح آکادمیسین است

که در مورد مردم عرب و فلسطینی داخل اسرائیل تخصص دارد. او ۲۵ سال در بخش آگاهی ارتش اسرائیل خدمت کرده و در این موقعیت در مورد گروه‌های اسلامی تخصص یافته است. او هم چنین در مرکز مطالعات استراتژیک دست راستی سادات - بیگین تحقیق می‌کند و یکی از وب‌سایت‌های دست راستی بنام آکادِمیا مونیستور را نیز می‌گرداند. با توجه به سابقه و موقعیت کنونی‌اش روشن است که او از جمله تئوریسین‌ها و سیاست‌پردازان پشت پرده‌ی حکومت اسرائیل می‌باشد. کدار بدین ترتیب تجاوز به زنان و دختران فلسطینی را بخشی مشروع از جنگ به حساب می‌آورد و فراتر از آن سربازان و شهروندان اسرائیلی را به این جنایت دعوت می‌کند. او نه به‌مثابه‌ی یک فرد، بلکه عملاً به‌مثابه‌ی یکی از تئوریسین‌های جنگ اسرائیل علیه فلسطین انجام وظیفه می‌کند و بخشی از تدارک و پیش‌برد سیاسی این جنگ را بیان می‌کند.

برای این‌که روشن شود که این توصیه‌ی مردخای ارتباطی با کل نظریه‌ی جنگی حاکمین اسرائیل دارد و فرهنگ و روحیه‌ی زن‌ستیزی و تجاوز به زنان تا چه اندازه بخشی از روحیه‌ی جنگی کل حاکمیت اسرائیل است، به نظر یک سرهنگ روحانی ارتش ایاله قریم اسرائیل توجه کنیم که در مارس ۲۰۱۲ فاش شد که او فتوا داده است که سربازان اسرائیلی به منظور حفظ روحیه، اجازه دارند که به زنان فلسطینی تجاوز کنند.^۱

اما مسأله باز هم فراتر از این‌هاست. شهرداری اور یهودا در نواحی ساحلی اسرائیل شعاری را به دفاع از ارتش اسرائیل با این مضمون دو لایه نوشت: «سربازان اسرائیل، ما ساکنین اور یهودا با شما هستیم! فرو انداز بر مادرشان و سلامت به دامان مادر برگرد.» که کلمه‌ی فرو انداز بر مادرشان با لغتی به زبان عبری استفاده شده که فرو کن به مادران‌شان را نیز معنی می‌دهد؛ که هر دو لایه‌ی معنای این شعار هم زن‌ستیزانه است و هم مشخصاً حمایتی است برای تجاوز به زنان فلسطینی که در اسرائیل همه‌گیر شده است.^۲

در همین حال در اواسط ماه ژوئیه تصویر مونتاز شده‌ی زنی که بر روی آن نوشته شده است غزه، از طریق یکی از شبکه‌های اجتماعی به نام «واتس آپ» در اسرائیل دست به‌دست می‌شد. این تصویر که از کمر به پایین لخت و از کمر به بالا تا سر با حجاب پوشیده شده است و قرار است به‌طور سمبلیک نشان دهنده‌ی یک زن فلسطینی باشد، به گونه‌ای تحریک‌آمیز دراز کشیده و بر روی آن نوشته شده است: غزه؛ و در زیر آن به زبان عبری آمده: بی‌بی، این بار تا ته برو ... که باز هم به معنی حمایت از جنگ جنایتکارانه‌ی اسرائیل است، اما در عین حال به معنی دعوت به تجاوز به زنان فلسطینی نیز هست.

تجاوز جنسی یکی از بزرگترین نگرانی‌های بسیاری از زنان در هر موقعیتی است. با هر جنگی بر شدت این نگرانی افزوده می‌شود، اما در جنگ غزه زن‌ستیزی و تجاوز جنسی به یک تئوری و ابزار تبلیغاتی و اساساً بخشی از این جنگ تبدیل شده است. این درجه از زن‌ستیزی نشان از آن دارد که این جنگ به طور آشکار و روزافزونی علیه زنان نشانه می‌رود و این جنگ را با جنگ نسل‌کشی و اشغال تلفیق می‌کند.

زن‌ستیزی صهیونیست‌ها به‌خصوص علیه زنان فلسطینی تاریخی طولانی دارد، تاریخی که از زمان آغاز دولت اسرائیل شروع می‌شود؛ و در قتل‌عام‌های گذشته به صورتی گسترده مورد استفاده قرار گرفته است. مثلاً در حین

قتل عام در جنین، توسط اسرائیلی‌ها، در سال ۲۰۰۲ بر طبق ای‌میلی که به یک عضو وقت پارلمان انگلستان بنام لین جونز MP Lynne Jones، فرستاده شد به بیش از ۸۰ زن در نابلس توسط نیروهای اسرائیلی تجاوز شد؛ و همسران و یا خویشاوندان‌شان که تلاش کردند از این مسأله جلوگیری کنند، نیز کشته شدند. این ای‌میل توسط شخصی ارسال شده بود که سه سرباز اسرائیلی به خواهر آبتن او گروهی تجاوز کرده و همسر خواهرش را با گلوله کشته بودند و او تنها راه کمک گرفتن را فرستادن این ای‌میل دیده بود.

برای این که بدانیم عمل کرد پدران پرفسور کدار و سرهنگ روحانی قریم چگونه بوده است ببینیم که یک افسر انگلیسی به نام ریچار کاتلینگ از قتل عام شرورانه و معروف دیبر یاسین در ۶۶ سال پیش چه گزارشی از باندهای تبه‌کار اسرائیلی به ما فوق خود می‌دهد، او می‌نویسد که: «شکی نیست که مهاجمین یهودی جنایات جنسی بسیاری را مرتکب شدند. بسیاری از دختران جوان مدرسه‌ای مورد تجاوز قرار گرفتند و بعد به قتل رسانده شدند. ... بسیاری از نوزادان سلاخی شده و قتل عام شدند. من هم چنین زن مسنی را دیدم که با قنداق تفنگ سرش به شدت مجروح شده بود...»^۳

آزار جنسی زنان در زندان اشغال‌گران:

همین سیاست و فرهنگ تجاوز و آزار جنسی در زندان‌های اسرائیل علیه زنان فلسطینی ادامه دارد. شواهد بسیاری مبنی بر شکنجه و آزار جنسی از جمله تجاوز، به علاوه شکنجه‌های روانی و فیزیکی زنان زندانی فلسطینی موجود است. یکی از فشارهای جنسی معمول لخت کردن زنان زندانی به منظور بررسی بدنی است. یک زن زندانی به نام حنا شلبی می‌گوید: «آن‌ها مرا لخت کردند و افسری که از من بازجویی می‌کرد، کنار من نشست و تلاش کرد مرا دست‌مالی کند، اما من مقاومت کردم...»

او ادامه می‌دهد که زنان زندانی عموماً «تحت شرایط آزار جنسی، روانی و فحش و توهین قرار می‌گیرند، بازجویی می‌تواند بسیار خشن شود. بازجویان اسرائیلی نه تنها تلاش می‌کنند که زنان زندانی را بی‌آبرو کنند، بلکه آنان را به بازداشت و یا زدیدن اعضای خانواده مثل برادر و یا خواهر جوان‌تر تهدید می‌کنند.»

یک زن زندانی سابق دیگر به نام نافیه ایمان می‌گوید: «با باتوم به یک زن فلسطینی در زندان تجاوز شد و زنان دیگری مرتب تهدید به تجاوز می‌شدند.»^۴

تا به حال بیش از ۱۰۰۰۰ زن فلسطینی در درگیری‌های اسرائیل - فلسطین دستگیر شده‌اند، که بیشتر آن‌ها تحت شکنجه‌ها و اشکال مختلف سؤاستفاده به خصوص سؤاستفاده‌های جنسی قرار گرفته‌اند، اما تعداد بسیار کمی از آن‌ها در این مورد صحبت کرده‌اند. مثلاً یکی از زندانیان زن که حاضر نشده نام کاملش را بگوید تنها برای چند روز دستگیر شد تا به همسرش که در آن موقع نیز بازداشت بود، فشار گذارند و از او اعتراف بگیرند. این یک روش معمول است، نه تنها به معنای فشار بر زندانی بلکه هم چنین به معنی یک شکل از تنبیه.

زنان زندانی پیوسته با شیخ تجاوز و آزارهای جنسی دست به گریبانند. در چنین شرایطی زندان انفرادی را برای زنان بسیار آزاردهنده‌تر می‌کند. در یک مورد در بازجویی از دختری، او و پدرش را به زور لخت می‌کنند و در

مقابل هم قرار می‌دهند و به پدر فشار می‌آورند تا به دخترش تجاوز کند وقتی که آن‌ها زیر بار نمی‌روند و مقاومت می‌کنند تحت وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار می‌گیرند.

بر طبق یک گزارش در نوامبر ۲۰۱۲ یک زن فلسطینی که ۹ سال از عمرش را در زندان به سر برده بود، بعد از آن که از زندان اسرائیل آزاد شد، گفت که به ۱۵ زن فلسطینی توسط بازجویان و شکنجه‌گران اسرائیلی برای اعتراف گرفتن از آن‌ها و هم چنین مجبور کردن‌شان به همکاری با سازمان جاسوسی اسرائیل، تجاوز شده است. او هم چنین گفته است که بازجویان و افسران آگاهی از پرونده‌ی تجاوز فیلم و عکس می‌گیرند، تا زنان بازداشت شده را بدین وسیله تهدید کنند. او می‌گوید که «از من نیز عکس گرفته شد. وقتی که تلاش کردم که بعد از آزادی به اردن بروم افسران سازمان جاسوسی عکس‌های مرا پخش کردند.»

هم‌چنین برطبق گفته‌ی برخی از وکلا و فعالین حقوق بشر باندهای اسرائیلی بعد از تجاوز گروهی به زنان فلسطینی، اغلب آن‌ها را به قتل می‌رسانند. فراموش نکنیم که موساد سازمان جاسوسی اسرائیل از مراکز آموزش شکنجه‌گران در جهان است و بسیاری از شرورترین سازمان‌های جاسوسی جهان از آمریکای لاتین گرفته تا خاورمیانه مثل ترکیه و ایران را در مورد موثرترین، وحشیانه‌ترین و پیشرفته‌ترین متدهای شکنجه آموزش داده است. حتا گفته می‌شود که متدهایی که آمریکایی‌ها در زندان ابو غریب عراق به کار می‌بردند، متدهایی بود که از مدت‌ها پیش در زندان‌های اسرائیل به کار برده می‌شد. سازمان جاسوسی ایران ساواک زمان شاه توسط این سازمان آموزش داده شد و همان متدها در زمان جمهوری اسلامی ادامه یافت البته شیوه‌های اسلامی به آن‌ها نیز افزوده شد تا قادر به رقابت با موساد شود.

شکی نیست که ابعاد واقعی شکنجه جنسی بسیار بسیار گسترده‌تر از آن است که تا به حال افشاء شده است. یا به گفته‌ی یکی از زنان زندانی «زنان فلسطینی به دلیل حساسیت جامعه و سنتی بودن جامعه‌ی فلسطینی‌ها خجالت می‌کشند که این «بی‌آبروشدن» را گزارش دهند؛ او هم‌چنین اضافه می‌کند که شکنجه‌گران و مقامات زندان اسرائیلی تهدید می‌کنند که اگر آن‌ها این مسأله را فاش کنند و یا از طریق شکایت این موضوع را به رسانه‌ها برسانند، تصاویر و فیلم‌های تجاوز را پخش خواهند کرد، آن‌چه که بسیاری از دختران و زنان فلسطینی به شدت از آن وحشت دارند.

زنان و سیاست نسل‌کشی:

یک دلیل این‌که زنان هدف مستقیم جنگ‌های جنایت‌کارانه‌ی اسرائیل قرار می‌گیرند و جنگ اخیر درغزه این مسأله را به روشنی نشان می‌دهد این است که، یکی از اهداف دراز مدت دولت اسرائیل نسل‌کشی است. اسرائیل تنها راه از بین بردن مقاومت فلسطینیان را از بین بردن نسل آنان می‌داند.

جنگ‌های متعدد اسرائیل نتوانسته روحیه‌ی مبارزاتی و مقاومت فلسطینیان را در هم بکوبد. به همین دلیل سیاست نسل‌کشی فلسطینیان در صدر برنامه‌های دراز مدت اسرائیل قرار دارد و در جنگ‌های متعدد به اجرا

گذاشته شده است و رهبران مذهبی یکی پس از دیگری فتوای آن را می‌دهند و این جنایات ضد بشری را مشروعیت می‌بخشند.

گر تنظیم شده توسط صهیونیست‌ها، برای نسل‌کشی فلسطینی‌ها با آهنگ ناهنجار و گوش خراشش تنها خشم مردم جهان را به بار آورده است. طبق گزارش‌ها دو تن از آیت‌الله‌های (خاخام‌های) یهودی از دو جریان به اصطلاح مخالف راست به نام داو لیور و دیگری خاخام لیبرال به نام دیوید استاو، بمب انداختن بر سر شهروندان غیرنظامی فلسطینی را مطابق با قوانین مذهبی یهودیان به منظور «نابودی دشمن» حلال کرده‌اند و حکم آن «جنگ مقدس» را که «توسط تورات اجازه داده شده است و باید بی‌رحمانه باشد»، به وزیر دفاع ابلاغ کردند تا بدون نگرانی از جهنم به قتل‌عام مردم فلسطین ادامه بدهد.^۵

آیلت شی‌کد^۶ سیاستمدار زن و جوان اسرائیلی عضو حزب ناسیونالیست بیت‌یهود و عضو پارلمان اسرائیل گفت که همه‌ی فلسطینیان تروریستند و مادران همه‌ی فلسطینیان در جنگ کنونی باید کشته شوند. او گفت که «همه‌ی آنان باید بمیرند و خانه‌هایشان خراب شوند تا دیگر نتوانند تروریست بزنند»، او در ۷ ژوئیه در فیس‌بوک خود این مطلب را گذاشت:

«در پس هر تروریست یک دوجین زن و مرد ایستاده‌اند که بدون آن‌ها او نمی‌توانست به کار تروریستی بپردازد. آن‌ها همه دشمنان جنگی ما هستند و خون آن‌ها بر سر آن‌ها خواهد بود، حالا این‌ها شامل مادران شهدای‌شان نیز خواهد شد که آن‌ها را با گل‌ها و بوسه‌های‌شان به جهنم می‌فرستند. آن‌ها باید راه پسران‌شان را بیمایند. هیچ چیز از این عادلانه‌تر نیست. آن‌ها باید بروند همان‌گونه که خانه‌های‌شان باید برود، خانه‌هایی که در آن‌ها مارها بزرگ شده‌اند. در غیر این صورت مارهای بیشتری بیرون خواهند آمد.»

پس به این خاطر است که مادران و فرزندان خردسال آن‌ها از بچه‌های چند ماهه تا چند ساله، توسط حمله‌های هوایی، آتش‌بارها و توپ‌های اسرائیل قتل‌عام می‌شوند. چرا که مادران، آن‌ها را می‌زایند و هر کودک چند ماهه به چشم یک بچه‌ی مار نگریسته می‌شود. پس به‌زعم آن‌ها باید از این‌جا شروع کرد.

قتل‌عام‌های مکرر اسرائیل علیه فلسطینیان از سال ۱۹۴۷ شاهدی بر این مدعاست. جنایت دبیر یاسین تنها نمونه‌ای است از آن‌چه که در ابتدای تولد خون‌بار اسرائیل صورت گرفت. یک تاریخ‌دان اسرائیلی به نام ایلان پاپه^۷ دقیقاً ۳۱ نمونه قتل‌عام از دسامبر ۱۹۴۷ تا ژانویه ۱۹۴۹ را ثبت کرده است. که در نتیجه‌ی آن‌ها ۴۱۸ دهکده‌ی فلسطینی به سرعت خالی از سکنه شد و به‌صورت سیستماتیک نابود شدند. قتل‌عام دهکده‌ی کفر قاسم، کفر قنان، روستاهای الجلیل، صبرا شتیلا، جنین و ... در سال‌های بعد تنها نمونه‌هایی از آن‌هاست. ابعاد وسیع این جنایات، و ستم‌گری و زن‌ستیزی اسرائیل دیگر مجال را برای بررسی جنبه‌های دیگری که زنان فلسطینی از آن رنج می‌برند، باقی نمی‌گذارد و آن را به فرصت دیگری موکول می‌کنیم.

اما اشغال‌گران زن‌ستیز، که تا به حال به هر حرب‌های متوسل شده‌اند تا مقاومت زنان و مردان فلسطینی را در هم بکوبند، اینک زنان را بیش از پیش هدف قرار داده‌اند، بدن زنان را به یک ابزار جنگی مبدل کرده‌اند، زنان و مادران را به‌طور سیستماتیک قتل‌عام می‌کنند تا سیاست نسل‌کشی خود را شدت بخشند اما به نظر می‌آید زنان

و مردان فلسطینی مصمم‌اند به هر شکلی مقاومت خود را ادامه دهند. گفته‌های یک زن فلسطینی به اندازه‌ی کافی گویا است زنی که با حمله به یک سرباز اسرائیلی و مجروح کردن او به ۲۰ سال زندان محکوم شد اما بعد از ۲ سال در جریان تعویض زندانیان آزاد شد. او می‌گوید: «زدن یک سرباز به قصد کشت، فلسطین را رها نمی‌کند، اما عمل من از ضرورتی ناشی می‌شد که با تمام توان به اشغال‌گران بفهانم که ما هنوز وجود داریم، ما هنوز حی و حاضریم، و به مقاومت خود ادامه خواهیم داد.»^۱

این گفته‌ی قدرتمند به واقعیت مبارزه‌ی فلسطینیان علیه اشغال‌گران اشاره می‌کند، روحیه‌ی مقاومت‌جویانه و مبارزه‌طلبانه‌ی زنان و مردان فلسطینی آن چیزی است که برای تبدیل فلسطین به گورستان اشغال‌گران ضروری است. اما آن چه را که اشغال‌گران بر آن متکی هستند، عقب‌ماندگی رهبری حاکم بر این جنبش است. که بخشی از آن تسلیم اسرائیل شده و تلاش می‌کند تا روحیه‌ی مبارزه‌جویانه‌ی فلسطینیان در کرانه‌ی غربی را در هم بشکند، کاری که اشغال‌گران نتوانستند در طول دهه‌ها وحشی‌گری انجام دهند؛ و بخش دیگری تلاش می‌کند که با اتکاء بر بنیادگرایی مذهبی و فشار بر زنان نیمی از جمعیت و نیروی مبارزاتی آنان را از گود خارج کند و از تیزی روحیه‌ی مبارزاتی نیمی دیگر بکاهد و اسیر تفکرات عقب‌مانده‌ی خود نماید.

اما آزاد کردن روحیه‌ی مبارزاتی زنان از تیررس اشغال‌گران و تبدیل آن به یک نیروی قدرتمند برای رهایی فلسطین با یک رهبری انقلابی ممکن خواهد بود که برای جهانی خالی از استثمار و ستم ملی، جنسیتی، مذهبی و بنیادگرایی می‌رزد. در آن صورت می‌توان و باید فلسطین را به گورستان اشغال‌گران مبدل کرد. ♦

پانویس:

۱- (وبسایت الجزیره - ۹ اوت ۲۰۱۴) مقاله‌ی اشلی بورر (Ashly Bohrer)؛ همچنین به مقاله‌ی یوسی گورویتز (Yossi Gurvitz) وبسایت 972MAG.com رجوع کنید.

۲- (Colonel- Rabbi Eyalh Qarim)

۳- warincontext.org (David Sheen)

۴- David Hirst, Report of the Criminal Investigation Division, Palestine Government

۵- Alarabiya.net/news- Amjad Samhan العربیه

۶- warincontext.org (David Sheen)

۷- (Ayelet Shaked)

۸- Ilan Pappé

۹- Linah Alsaafin Al-Monitor.com June 13, 2013

سپتامبر ۲۰۱۴

ما برای دختران نیجرهای دعا نمی کنیم!

ما برای آزادی خواهران مان با واپس گرایان مردسالار در هر لباسی می جنگیم!

صفحات مدیای جهانی پر شده از عکس‌های دختران سیاه‌پوش، مادران گریان و خشمگین و مردان مسلح و ریشو که با اسلحه این دختران را در اختیار گرفته‌اند و... همه خبر از ربوده شدن بیش از ۲۰۰ دختر نیجرهای می‌دهند که به وسیله‌ی نیرویی موسوم به «بوکو حرام» در ماه آپریل امسال از یک مدرسه‌ی شبانه‌روزی در روستای چیبوک در شمال نیجریه ربوده شده‌اند. این گروه اسلامی مسلح که در اصل «جماعه‌ی أهل السنه‌ للدهوة والجهاد» و در زبان هوسه «بوکو حرام» یا تحصیل غربی ممنوع نامیده می‌شوند برای اولین بار نیست که دست به چنین اقداماتی می‌زنند. از سال ۲۰۰۲ تا کنون با حملات مسلحانه به مدراس و به آتش کشیدن آن‌ها، کشتار مردم، ترور، گروگان‌گیری و... به وضوح اعلام داشته‌اند که خواهان تعطیلی مدارس و برقراری قوانین شریعت در تمام نیجریه هستند. آن‌ها هر نوع فعالیت سیاسی و یا اجتماعی غربی برای مسلمانان را حرام می‌شمارند از جمله رأی دادن، پوشیدن بلوز و شلوار، درس خواندن و مثل بقیه‌ی شاخه‌های سلفیست معتقد به نفی هرگونه تعقل در فهم معنای ظاهری کلام خدا و حمل آن بر معانی لغوی هستند و عجیب نیست که «محمد یوسف» بنیان‌گذار این گروه (که در سال ۲۰۱۲ کشته شد) معتقد بود که زمین مسطح است و باران از بخار روی زمین به وجود نمی‌آید. این گروه معتقد است که زنان باید ازدواج کنند و در خانه بمانند و نباید تحصیل کنند و زنانی که در جنگ به دست می‌آیند غنیمت جنگی هستند و می‌توان آن‌ها را به برده‌گی فروخت یا به همسری گرفت. مجموعه‌ای از عقب‌مانده‌ترین و زن‌ستیزترین تفکرات در قرن بیست‌ویکم که باعث شد رهبر فعلی‌شان «ابوبکر شیکاو» پس از ربودن دختران و به آتش کشیدن مدرسه با وقاحت اعلام دارد که قصد دارند دختران را به عنوان برده بفروشند و یا به همسری در بیاورند و خود نیز دو دختر ۹ و ۱۲ ساله را به همسری خواهد گزید. اگرچه دولت نیجریه و جامعه جهانی سعی داشتند تا با بی‌تفاوتی از کنار این حادثه نیز بگذرند اما مقاومت خانواده‌ها و اعتراضات خیابانی و کمپین‌های مجازی آن‌ها را وادار به عکس‌العمل کرد و به تکاپو انداخت. دولت ارتش را به جستجو فرستاد و جامعه جهانی با فیگورهای دلسوزانه و پیام‌های پرسوز و گداز به «هم‌دردی» پرداخت و کمپین «دختران ما را بازگردانید!» در شبکه‌های اجتماعی مجازی با سرعت گسترش یافت و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی و هنری نیز به آن پیوستند و «میشل اوباما» در هیأت مادری نگران و «هیلاری کلینتون» نیز با ادعای طرفداری از حق اولیه‌ی تحصیل به این کمپین پیوستند و «اوباما» اعلام کرد که به عنوان رئیس‌جمهور آمریکا هر کمکی برای پیدا کردن این دختران خواهد کرد؛ اما «نیروی نظامی» به نیجریه نخواهد فرستاد. بالاخره رهبران بوکو حرام اعلام کردند که در صورت آزادسازی گروگان‌های‌شان وارد معامله با دولت خواهند شد و در آخرین اقدام‌شان ویدیویی از دختران ربوده شده در حال قرآن‌خوانی جمعی منتشر کرده و اعلام کردند که آن‌ها در این مدت مسلمان شده‌اند، این در حالی است که

شواهد نشان از آن دارد که عده‌ای از این دختران در کشورهای همسایه به قیمت حدود ۱۲ دلار فروخته شده‌اند.

تا این‌جا ظاهراً دختران بی‌گناه نیجره‌ای به شکل استثنایی گرفتار خشم یک گروه اسلامی و یا به عبارت دیگری اسلامیان افراطی یا تروریست شده‌اند. اما این تصویر چقدر واقعی است؟! چرا این گروه بوکوحرام مدعی غرب ستیزی طی ۱۲ سال فعالیت، اساساً جز یک یا دو حمله، حمله‌ی جدی به منافع غرب و یا دولت دست‌نشانده‌ی آنان نکرده است و دایماً مردم بی‌دفاع و خصوصاً زنان و دختران را آماج خشم و سرکوب خود می‌نماید؟! چرا مسئولین دولت که حداقل چهار ساعت پیش از این حمله از آن اطلاع داشتند اساساً برای جلوگیری از این حمله کاری نکردند؟! چرا دولت به درخواست خانواده‌ها برای تعقیب ربایندگان اهمیتی نمی‌دهد؟! به چه علت هلیکوپترهای دولتی ۴ بار برای ربایندگان محموله ریخته‌اند آن‌هم در حالی که خانواده‌ها در جنگل به دنبال دختران‌شان بودند و شاهد این ماجرا؟!!

چرا در نیجریه که پرجمعیت‌ترین کشور در آفریقا و صاحب بیشترین منابع نفتی در آن قاره است و از بزرگترین صادرکنندگان نفت در جهان، نیمی از جمعیت آن که در شمال کشور ساکن هستند و مسلمان‌اند، سهم بسیار ناچیزی از درآمد نفتی دارند و ۸۰ درصد درآمد به وسیله‌ی تعداد محدود تصرف شده و نزدیک به ۱۰۰ میلیون نفر یعنی ۷۰ درصد جمعیت کشور فقیر هستند و روزانه زیر دو دلار درآمد دارند آن‌هم اگر کاری گیرشان بیاید چون بیش از ۵۰ میلیون نفر بی‌کار هستند.

باید سوال کرد چرا در این شرایط بد اقتصادی، رئیس‌جمهور بزرگ‌ترین کشور تولیدکننده‌ی نفت در قاره‌ی آفریقا، ژانویه‌ی سال ۲۰۱۲ یک‌شنبه اعلام کرد که قیمت نفت دوبرابر شده است که متعاقباً باعث بالا رفتن قیمت اجناس و فقر شدید شد و مقاومت مردم هم هرگز نتوانست قیمت‌های پیشین را بازگرداند. رئیس‌جمهور هم چنین اعلام کرد که بارانه‌ها پایان خواهد یافت و در نتیجه آن فقر در نیجریه ابعاد وسیع‌تری به خود گرفت. ظاهراً رئیس‌جمهور برای بازپرداخت وام‌ها، انتخابی جز قبول شروط بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نداشت!

ولی چرا پنجمین صادرکننده‌ی نفت جهان مقروض است؟ برای ساخت زیر ساخت‌های صنعت نفت و سودرسانی به شرکت‌های هلندی-انگلیسی شل، شورون آمریکا، آگپ ایتالیایی و توتال فرانسوی؛ یعنی سقوط هرچه بیشتر در روابط سرمایه‌داری امپریالیستی که با رشد گلوبالیزاسیون روزانه در حال زیر و رو کردن و به قهقرا بردن زندگی میلیون‌ها نفر است و در نیجریه نیز در نیم‌قرن گذشته و در مسیر دستیابی به وابستگی نفتی هر چه بیشتر، شیلات غنی و کشاورزی حاصلخیز آن کاملاً تخریب شده است و بدین شکل زمین مناسبی برای رشد بنیادگرایی مذهبی ایجاد شده است. یک جمعیت حاشیه‌ای در شمال و شمال‌شرق کشور که سهمی از نفت جنوب ندارد و وعده‌های رستگاری اسلام‌گرایان می‌تواند پاسخی به حرمت انسانی از دست رفته آنان باشد و غرب‌ستیزی آنان که هیچ ربطی به مبارزه‌ی واقعی با ساختارهای سرمایه‌داری ندارد، می‌تواند از رونبانی

ایدئولوژیک سرمایه‌داری افشاگری نموده و پاسخی واپس‌گرایانه‌تر را نوید دهد. زمانی که اسلام‌گرایان در تقابل با کالایی شدن بدن زن در غرب و سکسیزم بازگشت برده‌گی زنان را نوید می‌دهند و ابوبکر وقیحانه بشارت می‌دهد: «زنان برده هستند. من می‌خواهم به برادران مسلمانم اطمینان دهم که در دین اسلام خدا برده‌گی را اجازه داده است» نباید آن را صرفاً حاصل خشک‌مغزی واپس‌گرایانه‌ی آنان بدانیم، بلکه باید آن را «مدیون» کارکرد نظام سرمایه‌داری بدانیم و این‌که مردم چیزی معتبرتر از بنیادگرایی مذهبی در صحنه نمی‌یابند. بنابراین عجیب نیست که بوکوحرام هم مانند «ارتش مقاومت خدا» (ال آر ای) در اوگاندا که برای برقراری حکومتی مسیحی مبارزه می‌کند، دست به ربودن کودکان و استفاده از آن‌ها بعنوان سرباز، برده‌جنسی و خدمتکار و... بزند.

اما در این چرخه‌ی واپس‌گرای بین‌امپریالیست‌ها و بنیادگرایان مذهبی اگرچه هر کدام از طرفین برای بقای این دور تسلسل به دیگری نیاز دارند اما برای کشیدن مردم به طرف خود، باید دیگری را بی‌اعتبار جلوه دهند تا از این طریق برای خود اعتبار کسب کنند. خصوصاً دولت‌های امپریالیستی که حافظین اصلی این نظام کهنه و روابط عقب‌مانده‌ی آن هستند سعی دارند با اشک تمساح ریختن و پنهان کردن خودشان در پشت شعارهای «انسان‌دوستانه» و فیگورهای مصلحت‌جویانه، دستان خون‌آلودشان را بپوشانند. وقتی هیلاری کلینتون با عوام‌فریبی می‌گوید: «دستیابی به آموزش یک حق اولیه است... ما باید بر علیه تروریسم به پا خیزیم!» یعنی چه؟! آیا آموزش فقط حق اولیه‌ی این ۲۰۰ دختر است؟! در حالی که ۶۶ درصد از بی‌سوادان و کم‌سوادان جهان زنان هستند. یا مگر غیر از این است که انحصار مشروع استفاده از اسلحه و تسلیحات نظامی در دست دولت‌هاست و علی‌الخصوص ساخت و تکامل و کاربرد آن در دست کشورهای امپریالیستی و خصوصاً آمریکا است. بنابراین موضوع تروریست بودن این گروه و آن گروه معنا ندارد تا زمانی که بزرگترین تروریست جهان آمریکا در راس قدرت قرار گرفته و هر روز مترسکی جدید می‌سازد. مگر غیر از این است که آمریکا با حمایت مالی عربستان و دخالت مستقیم پاکستان، طالبان را ساخت، و بعد همین کلینتون‌ها حمله نظامی و اشغال افغانستان را برای برکناری طالبان و «نجات» زنان افغانستان را رهبری کردند و امروز نیز هوراکش دعوت از آنان برای شراکت در قدرت و «دمکراسی» هستند و اتفاقاً امتیازی که در این رابطه به طالبان می‌دهند، اجرای بی‌چون و چرای شریعت و در قلب آن موقعیت برده‌گی زنان در افغانستان است؟

از دیگر سو میشل اوباما هم با فیگوری مادرانه دختران نیجریه‌ای را همانند دختران خود می‌نامد و می‌گوید: «دعاهای ما همراه دختران روده‌شده‌ی نیجریه‌ای و خانواده‌های آن‌هاست. زمان آن رسیده که دختران ما را بازگردانید!» اما میشل اوباما که بیشتر از دختران نیجریه‌ای نگران اعتبار همسر خودش است نمی‌گوید که چرا نگران دستگیری دو تن از زنان نیجریه‌ای رهبری کننده‌ی اعتراضات علیه بی‌عملی پلیس و دولت نیست که به دستور همسر رئیس‌جمهوری نیجریه برای جلوگیری از صدمه خوردن به اعتبار همسرش دستگیر شده‌اند. همان دولتی که میشل اوباما و همسرش و دولت مطبوع‌شان حامی و پشتیبان آن هستند و در صحنه‌ی بین‌المللی آن را به رسمیت می‌شناسند. همان دولتی که بوکو حرام بدون پشتوانه‌ی حمایت آن یا بخش‌هایی از

آن نمی‌توانست دوام بیاورد. همان دولتی که مو به مو سیاست‌های ادغام نیجریه در روابط جهانی سرمایه‌داری را پیش برده و قدم به قدم شکاف طبقاتی را افزایش داده و بر برده‌گی و فقر زنان و دختران آن افزوده است. بنابراین دختران نیجریه‌ای به تنها چیزی که نیاز ندارند دعاها و حمایت مرتجعین و مسببین این اوضاع است. آن‌هایی که عوام‌فریبانه از قلب بنیادگرایی روزافزون مسیحیت، از درگاه «مسیح» مدد می‌جویند تا مدعیان نمایندگی «الله» را شکست دهند تا هرچه بیشتر به تحمیق مردم بیفزایند.

دولت‌هایی مثل دولت نیجریه در چرخه‌ی سرمایه‌داری جهانی و با پشتیبانی مستقیم و غیرمستقیم امپریالیست‌ها و خصوصا با به قهقرا بردن زندگی زنان، قادر شده‌اند بر زندگی میلیون‌ها نفر حکمرانی کنند. بدون نابودی زندگی میلیون‌ها برده به اسم زن، بدون فقر و فلاکت میلیون‌ها انسان، مافوق سود برای شرکت‌های چند ملیتی حاصل نخواهد شد. در چنین شرایطی است که دیگر جریان‌ها واپس‌گرا چون بوکوحرام هم می‌خواهند از تضادی که در نتیجه‌ی کارکرد این نظام به وجود آمده است، استفاده کرده و خود را به قدرت برسانند؛ و وقتی که این نیروهای ارتجاعی به صحنه می‌آیند، مانند آن‌چه در مصر و تونس هم دیدیم از یک طرف دولت‌ها آن‌ها را به عنوان آلترناتیوی در مقابل شکل‌گیری قطب انقلابی تقویت می‌نمایند و از سوی دیگر برای اعتبار بخشیدن به خود به مخالفت با آنان برمی‌خیزند تا فروپاشی خود را به تعویق بیندازند. به همین دلیل بدون مبارزه‌ی هم‌زمان با این دو پوسیده امکان هیچ پیشروی برای ما زنان وجود ندارد. به همین دلیل، دختران نیجریه‌ای به دعاها و دلسوزی‌ها و حمایت‌های عوام‌فریبانه‌ی هیچ‌کس نیازی ندارند. آن‌ها نیز مثل تمام زنان جهان فقط با مبارزه‌ی بی‌امان با دو واپس‌گرای پدر/مردسالار یعنی سرمایه‌داری امپریالیستی و بنیادگرایی مذهبی راه رهایی خود را خواهند یافت و ما نیز برای رهایی خواهرانمان بر شدت گام‌هایمان می‌افزاییم تا با افشای روابط واپس‌گرا و مردسالارانه در جهان، راه رهایی خواهرانمان در نیجریه و همه زنان جهان را هموار نماییم.

سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

۱۵ می ۲۰۱۴

زنان، جنگ و اشغال‌گری

سحر منصور

از آغاز شکل‌گیری طبقات، جوامع بشری دائماً درگیر جنگ‌های مختلف بوده‌اند. جنگ‌ها با ماهیت مردسالارانه و در جهت اعمال مردسالاری به پیش برده شده‌اند. ارتش فاتح و حتا مغلوب، زنان را مورد تجاوز قرار داده و مجبور به برده‌گی جنسی می‌نماید. (البته باید تاکید کرد که ماهیت جنگ‌های انقلابی و عادلانه مقوله‌ای کاملاً متفاوت بوده و در جهت ریشه‌کن کردن ستم جنسیتی و طبقاتی به پیش رفته است. برای مثال می‌توان به انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ شوروی و انقلاب ۱۹۴۹ چین که در موقعیت زنان تحولات عظیمی را ایجاد کردند، مراجعه نمود).

جنگ‌ها و اشغال نظامی منجر به ویرانی‌های عظیم، کشتار و از بین بردن امکانات بقاء، بحران‌های سیاسی و اجتماعی در کل جامعه، کوچ‌های اجباری و جداسازی خانواده‌ها، بی‌سرپرستی خیل عظیمی از کودکان، بی‌خانمانی و از بین بردن امکانات زندگی برای بخش وسیعی از زنان شده و آنان را مجبور به تن‌فروشی برای ادامه‌ی زندگی می‌نماید. در چنین شرایطی باندهای مختلف دولتی و یا وابسته به دولت، به همراه و یا در خدمت به اشغال‌گران، تجاوز نظامی را با تجاوز به زنان (تجاوز فردی، گروهی و یا برده‌گی جنسی) تکمیل می‌کنند. تجاوز نظامی و تجاوز به زنان دو بال یک خفاش هستند که از تن زنان خون می‌مکد. زنان، قربانی جنگ‌های روانی و اشغال نظامی‌اند.

درست چند هفته بعد از اشغال عراق، فاحشه‌خانه‌های اطراف بغداد آغاز به کار نمودند. قوانین سرمایه‌داری امپریالیستی مردسالار، در خونین‌ترین، وقیح‌ترین و طاقت‌فرساسترین شکل آشکار گشتند. تحقیر، توهین، جبر، ریاضت‌کشی، خصوصی‌سازی و استثمار جنسی در عریان‌ترین شکل نصیب زنان گشت.

محتوای ایدئولوژی جنگ‌طلبان مرد‌پدرسالار، فتح، غلبه، قدرت، به زانو در آوردن، برده کردن، تصاحب و استفاده به هر نوع آن، از طرف مقابل است. اعمال قدرت، برتری جنسی و تحکیم مناسبات مردسالار با تجاوز به زن به‌مثابه‌ی غنایم جنگی بدون خرج، گره خورده است. امپریالیست‌های آمریکایی به هر کشوری که تجاوز کرده‌اند در کمترین زمان برای سربازان خود با بودجه‌ی دولتی و نظامی فاحشه‌خانه‌ها و مراکز تفریحی و خوش‌گذرانی ایجاد کرده‌اند. منطق ارتش آمریکا این است که سلطه و تجاوز به زن ایجادکننده‌ی احساسات لازم برای روابط رفیقانه و برادرانه بین سربازان می‌باشد.

(Women's lives and public policy: The international experience, Meredith Turshan & B. Holcomb)

در جنگ کره، حکومت کره رسماً اعلام کرده بود، دخترانی که به سربازان خدمت می‌کنند (تن‌فروشان) باید در هر روز با ۲۹ نفر نزدیکی جنسی داشته باشند تا حداکثر سود را ایجاد کنند. هر نزدیکی جنسی نباید بیش از ۳۰ دقیقه باشد، زیرا در غیر این صورت تن‌فروشان نمی‌توانند خود را به ۲۹ نفر عرضه کنند و سود زیادی برای

حکومت ایجاد کنند. (Brock & Thistlethwait, p.71)

در واقع حکومت کشور اشغال شده به‌مثابه‌ی جاکش عمل کرده و اکثریت مطلق در آمد آن‌ها را تصاحب می‌کند. در سال ۱۹۳۸، دولت ژاپن برای «حفظ سلامتی» سربازان خود، ۳۲۱ میلیون کاندوم برای ارتش خود به چین فرستاد؛ و توجه‌ش این بود که برای محدود کردن تجاوز به زنان، به قانونی کردن فاحشه‌خانه‌های نظامی دست زده است.

توریسم جنسی که از سال‌های ۱۹۵۰، متعاقب جنگ کره آغاز گشت، سریعاً به کشورهای دیگر آسیای جنوب شرقی نیز سرایت نمود. جنگ‌های ویتنام، کامبوج، لائوس، اشغال فیلیپین و پایگاه‌های نظامی تایلند، زیر ساخت اقتصادی را برای تقسیم‌کار بین‌المللی تدارک دید. ارتش آمریکا با اشغال و تجاوز نظامی، این منطقه را به بازار سکس در تقسیم‌کار بین‌المللی تبدیل کرد.

در دوران جنگ ویتنام، آمریکا قرارداد ایجاد مراکز «تفریح و آسایش» را در سال ۱۹۶۷ با تایلند امضا نمود. مراکزی که جهت «استراحت» سربازان آمریکایی در ویتنام مورد استفاده قرار می‌گرفت. همسر یک ژنرال عالی‌رتبه‌ی تایلند که اولین تور سیاحت سکس برای نظامیان آمریکایی را تشکیل داده بود، مسئول مذاکره جهت تنظیم این قرارداد بود. بعد از امضای این قرارداد سرمایه‌های عظیمی به قیمت بدن‌های تجاوز شده، کشته و قربانی شده‌ی زنان به این کشور سرریز گشت. سرمایه‌گذاران آمریکایی (بانک آمریکا و چیس‌مانهاتان) تحت نام سرمایه‌گذاری برای ساختن هتل و رستوران و بار این وام‌ها را در اختیار دولت تایلند قرار دادند. اما هدف ساختن فاحشه‌خانه‌های اطراف پایگاه‌های نظامی آمریکایی بود. سربازان آمریکایی نام این مراکز را «بنوش و بکن» نامیدند. سربازان به بسیاری از زنان قول ازدواج می‌دادند و بچه‌دارشان می‌کردند اما از تعهد خبری نبود. زنان از روی فقر و جبر مجبور به فروش بدن خود و حتا بدن فرزندان‌شان می‌گشتند. سربازان آمریکایی در ژاپن (اوکی‌ناوا) تی‌شرت‌هایی در شهر می‌پوشیدند که روی آن عبارت «ماشین کوچولوی قهوه‌ای سکس» چاپ شده بود. تی‌شرت‌های پوشیده شده در فیلیپین به‌مراتب وقیحانه‌تر و نژادپرستانه‌تر بود: «ماشین‌های کردنی کوچولوی قهوه‌ای که با برنج نیرو می‌گیرند». تعداد قابل توجهی از «سربازان آمریکایی گم شده» بعد از پایان جنگ، خود به صاحبان بارها و فاحشه‌خانه‌ها تبدیل گشته و به پول کلان دست یافته بودند. اکثر این افراد با پشتیبانی نظامی دولتی به زنان بومی تجاوز فردی یا گروهی کرده بودند.

در سال ۱۹۷۴ طبق آمار، در تایلند بیش از ۴۰۰ هزار زن مجبور به تن‌فروشی بودند. زنانی که سربازان آمریکایی زنگ تفریح خود از جنگ ویتنام را در آنجا سپری می‌کردند. در سال ۲۰۰۶ سازمان ملل اعلام کرد که ۲ میلیون زن در جهان تجارت می‌شوند. این رقم ممکن است حتا به ۱۰ میلیون برسد. اما رشد جنگ‌های مختلف در جهان و عواقب ناشی از آن، بدون شک به آمار تجارت انسان در جهان افزوده است. تجارتي که برده‌گی جنسی ماهیت اصلی آن است.

در کلیه‌ی جنگ‌های طبقاتی و مردسالار گذشته و حال، ستمدیده‌ترین اقشار جهان - یعنی زنان و به‌ویژه زنان فقیر - از قربانیان اصلی جنایت بر علیه بشریت بوده‌اند. آن چه خواهید خواند صرفاً چند نمونه از جنایت تاریخی طولانی جوامع طبقاتی مردسالار بر علیه زنان بوده است.

چین:

در اشغال ایالت نانکین در سال ۱۹۳۷ توسط ارتش امپریالیستی ژاپن در مدت ۶ هفته، ۳۰۰ هزار نفر از شهر ۶۰۰ هزار نفری قتل‌عام شدند، از جمله ۹۰ هزار اسیر جنگی، بعد نوبت به زنان رسید. از کودک ۸ ساله تا زن ۷۰ ساله، به زنان حامله نیز رحم نکردند. هر زنی را دستگیر و مورد تجاوز گروهی قرار داده و بعد با سر نیزه و تفنگ به جان‌شان می‌افتادند. همه را می‌کشتند و اجسادشان را آتش می‌زدند تا هیچ آثار جرمی باقی نماند. برده‌گی جنسی و تجاوز فردی و گروهی به زنان و دختران جوان در کل دوران اشغال در ابعاد وسیع ادامه داشت. ۸۰ هزار زن در این جنایات هولناک به قتل رسیدند.

(www.historyplace.com/worldhistory/genocide/nanking.htm)

ارتش امپریالیستی ژاپن در جنگ و اشغال کره، بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار زن را مجبور به تن‌فروشی نمود.

افغانستان:

سربازان روسی در اشغال افغانستان، به‌خصوص در مناطقی که مقاومت صورت می‌گرفت - برای نمونه در منطقه‌ی هزاره - به زنان تجاوز می‌کردند. سربازان روسی حتا به پرسنل زن نظامی خود نیز رحم نمی‌کردند. یک زن روسی که در افغانستان در ارتش خدمت کرده بود احساسات خود را چنین بیان نمود: «ما وظیفه‌ی انترناسیونالیستی خود را فقط در رختخواب می‌توانستیم انجام دهیم، مادر من به دوستانش با افتخار می‌گفت که دخترم در افغانستان است، می‌خواستم برایش بنویسم که مادر بیچاره‌ی من ساکت باش، یا این که خواهی شنید مردم بگویند که دخترت فاحشه است.» افکار غالب در بین سربازان روسی این بود که کلیه‌ی زنانی که به افغانستان آمده‌اند فاحشه می‌باشند.

(eng.history.ru/content/view/151/87)

زنان افغانستان مدت بسیار طولانی است که از روابط و سنن ارتجاعی پدر/مردسالاری رنج می‌برند. جنگ‌های طولانی داخلی/ منطقه‌ای، تجاوز و اشغال‌گری نظامی امپریالیست‌های شرق و غرب، قوانین ضدزن، فقر، فلاکت، جنگ و کشتار، ویرانی و بی‌کاری و اشغال نظامی، ۱,۵ میلیون بیوه تولید نموده و فحشا شدیداً رو به رشد است. خشونت علیه زنان پس از اشغال نظامی آمریکا و شرکا نه تنها کاهش نیافت، حتا بنا بر گزارشات رسانه‌های خبری دول غربی بر وسعت آن افزوده گشته است. موضوع زن هم وسیله‌ای برای ادامه‌ی اشغال - «اگر قوای خود را بیرون بکشیم بر سر زنان چه خواهد آمد» - و هم موضوعی برای مذاکرات بین اشغال‌گران با نیروهای به‌شدت زن‌ستیز هم‌چون طالبان است. ۸۰ در صد زنان افغانستان در معرض خشونت جنسی قرار دارند. بسیاری از دختران فقیر، حتا زیر سن بلوغ به‌خاطر بدهی یا گرسنگی توسط خانواده فروخته می‌شوند.

بین ۶۰ تا ۸۰ درصد ازدواج‌ها اجباری است. بسیاری از زنانی که مورد تجاوز قرار می‌گیرند، برای فرار از آن و حتا عواقب آن، هم‌چون «کشتار ناموسی» دست به خودکشی می‌زنند.

(Katia Zato livetres blog, Oct 203-2011)

زن جوان ۳۵ سال‌های که مجبور به تن‌فروشی شده می‌گوید: حتا حق خودکشی هم ندارم چرا که شوهرم کشته شده و صاحب ۴ فرزند از ۴ تا ۱۴ ساله هستم.

تجاوز نظامی با تجاوز مستقیم به زنان از طریق ایجاد شرایط اجباری تبدیل زنان به‌مثابه‌ی کالا برای بازار سکس و برده‌گی گره خورده است. امپریالیست‌ها و نیروهای اسلامی و جهادی‌های مختلف، از بدن زنان خون می‌مکنند و صاحب سرمایه و ثروت می‌گردند.

عراق:

«پنج سرباز آمریکایی به دختر بسیار جوانی به نام ابیر قاسم حمزه تجاوز گروهی می‌کنند و بعد برای از بین بردن کلیه‌ی آثار جنایت، او را کشته و به آتش می‌کشند. بعد به منزل او رفته، پدر، مادر و خواهرش را نیز می‌کشند.» (www.hnn.us/article/28147) این صرفاً یک واقعه‌ی استثنایی نیست، بلکه ابعاد تجاوزات و آزارهای جنسی هم از جانب نیروهای اشغال‌گر امپریالیستی و هم بنیادگرایان اسلامی، زنان عراقی را مورد تهدید قرار داده است. در جنگ اول عراق در سال ۱۹۹۹، صدام جهت «مقابله» با تن‌فروشی، به نیروهای شبه‌نظامی خود دستور داده بود که زنان تن‌فروش را شناسایی و اعدام کنند. در این کارزار «پاک‌سازی» تعداد زیادی از زنان قربانی شدند.

اشغال عراق و جنایات ناشی از این اشغال بیش از دو میلیون زن را بیوه کرده است. بسیاری از آن‌ها مجبور به تن‌فروشی در عراق و یا در کشورهای همسایه گشته‌اند. جدا از زنان بیوه، زنان و دختران جوانی که قربانی تجاوز گشته‌اند به‌خاطر شرم‌ساری خانواده و یا خطر «قتل ناموسی» مجبور به ترک خانه گشته، از فقر و بی‌پناهی بار دیگر در معرض خطرات جدی تجاوز و سواستفاده‌های جنسی قرار می‌گیرند. بسیاری از این زنان از ترس و وحشت از مناسبات ارتجاعی و زن‌ستیز، به قاتلین خود پناه می‌آورند.

گزارشات از زندان‌ها سند دیگری از جنایات علیه زنان را بر ملا می‌کند. زنی که دستگیر و روانه‌ی زندان می‌شود، اول مورد توهین و تحقیر، بعد شکنجه و بعد مورد تجاوز قرار می‌گیرد. این پروسه روال عادی زندان‌های عراق است.

گلوبالیزاسیون و به‌همراه آن سیاست ریاضت‌کشی و خصوصی‌سازی بیش از هر چیز گریبان زنان را گرفته است. حرکت بی‌مانع و بی‌مرز سرمایه‌های بین‌المللی، زنان را نیز به کالایی فرامرزی تبدیل نموده و آنان را هر چه بیشتر خصوصی‌سازی کرده است.

در عراق دار و دسته‌های مافیایی تجارت سکس، دختران جوان را از خیابان‌ها ربوده و یا به زور خانواده‌ها را مجبور به فروش آنان می‌نمایند. این باندها، دختران را در بازار سکس بین‌المللی می‌فروشند. ده‌ها هزار زن

جوان، دختران زیر سن بلوغ و حتا پسران جوان به علت جنگ و بلایایی که به دنبال می‌آورد، از فقر و جبر به دام این دار و دسته‌ها افتاده و به‌مثابه‌ی تن‌فروشی در بازارهای اردن، سوریه، یمن و امارات و... به فروش می‌رسند. ابعاد خشونت و تجاوز آن‌قدر وسیع است که حتا ۱۰ درصد سربازان زن آمریکایی توسط سربازان مرد آمریکایی در عراق مورد تجاوز و خشونت جنسی قرار گرفته‌اند. ۳۳ درصد زنان برگشته از جنگ که در آمریکا تحت نظارت پزشکی هستند، از تجاوز یا در معرض تجاوز قرار گرفتن گزارش داده‌اند. بعد از اشغال عراق، فحشا در کل خاورمیانه شدیداً شیوع پیدا کرده است. (Sue Davis, www.workers.org)

در سال ۲۰۰۷، ۱۸۰ هزار کمپانی در عراق فعالیت داشت. بیست هزار بیشتر از تعداد سربازان آمریکایی. برخی از این کمپانی‌ها تحت نام‌های گوناگون، در ترافیک انسان درگیر بوده‌اند. نمونه‌ی بارز آن کارمندان کمپانی Dyn Crop در بوسینا بود که دستگیر شدند. در منطقه‌ی کمر بند سبز بغداد، زنان بومی و حتا خارجی را تحت نام آشپز، خانه‌دار، کارمند... استخدام می‌کنند و به سربازان آمریکایی می‌فروشند. فاحشه‌خانه‌هایی تحت نام زنان پناهنده، آرایشگاه، رستوران و... خدمات جنسی ارائه می‌دهند. در این مناطق از زنان عراقی، ایرانی، فیلیپینی، چینی و اروپای شرقی فوق‌استثمار جنسی می‌شود.

(Debra Mc Nutt, common dreams.org, July 11, 2007)

از طرف دیگر در عراق باندهای مافیایی آدم‌ربایی، زنان و دختران جوان را ربوده، در حین تجاوز فیلم‌برداری کرده و از طریق آن از خانواده‌ها برای افشانکردن فیلم پول‌های کلان می‌گیرند. دار و دسته‌های شبه‌نظامی وابسته به جناح‌های مختلف مافیایی - مذهبی، زنانی که مجبور به تن‌فروشی شده‌اند را شناسایی و با بریدن سر از بدن، مجازات می‌کنند. یکی تجاوز و دیگری «پاک‌سازی» جنسی می‌کنند هر دو در این جنایت و ستم‌گری علیه زنان متحدند.

مسئول یک تیم گشت در عراق می‌گوید: «... زمانی که دستور کنترل منزل صادر می‌شود، من خشن‌ترین سربازان را انتخاب می‌کنم. اولین کار خوردن مشروب و کشیدن مواد است. بعد به خانه‌ها می‌رویم. زنان و مردان را از هم جدا می‌کنیم و هر چه قابل دزدیدن است مثل جواهرات و غیره را می‌دزدیم. در بازرسی بدنی با اندام جنسی زنان بازی می‌کنیم. خانه را به هم می‌ریزیم. به زنان جوان تجاوز می‌کنیم و خارج می‌شویم...»
مسئول این تیم که نامش سرگرد جمعه الموسوی است خود سابقه‌ی جنایی دارد و توسط ارتش آمریکا به این مقام گماشته شده است. معاون او افسر رفیدال دراجی که در زندان ابوقریب محکوم به اعدام بود، توسط آمریکاییان آزاد و به کار گرفته شد. او می‌گوید: «وارد منزلی شدیم. مردی در خانه نبود. یک زن و پسر ۱۷ ساله‌اش در خانه بودند. یک تفنگ قانونی پیدا کردیم... به زن گفتم اگر نگذاری به تو تجاوز کنیم پسرت را می‌بریم. پسر را در اتاقی زندانی کردیم و یکی پس از دیگری به زن تجاوز کردیم. هر چه قیمتی بود دزدیدیم و به فاحشه‌خانه‌ی معروفی به نام «ام‌اعلا» رفتیم و بقیه شب را آن‌جا حال کردیم.» (Debra Mc Nutt, common dreams.org, July 11, 2007)

کنگو:

جایی که از هر سه زن یک نفر مورد آزار جنسی و خشونت و تجاوز قرار می‌گیرد. جنگ در کنگو که از سال ۱۹۹۹ ابعاد وسیعی به خود گرفت، تاکنون ۵،۴ میلیون کشته داده است. این بزرگ‌ترین کشتار بعد از جنگ جهانی دوم است. مناطق جنگی به میدان‌های تجاوز و فاحشه‌خانه‌های اجباری تبدیل گشته‌اند. آمار واقعی از ابعاد این جنایت وسیع در دسترس نیست. به علت فشارهای اجتماعی، دولتی و نظامی، بسیاری از زنان از بیان این‌که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند امتناع می‌ورزند. آدم‌کشی، آدم‌ربایی، آدم‌فروشی، تجاوز، خشونت، تن‌فروشی اجباری، تجاوز گروهی و خون‌ریزی بر اثر تجاوز تا حد مرگ، حاملگی اجباری و زایمان خطرناک به دست سربازان متجاوز از طریق بریدن آلت تناسلی و مرگ بی‌داد می‌کند. خطرات جدی مسیر، از دهات تا شهر جهت مداوا، زنان را مجبور به پنهان شدن در دهات نموده است. بیماری ایدز رشد نجومی داشته است. در سال ۱۹۹۷، ۵ درصد از اهالی به ایدز (HIV مثبت) مبتلا بودند. این رقم در سال ۲۰۰۲ به ۲۰ درصد رسید و کماکان سیر صعودی دارد. هم‌زمان تبلیغات ارتجاعی واتیکان مبنی بر عدم استفاده از هرگونه اقدام پیش‌گیری از حاملگی درصد رشد ایدز را تسریع بخشیده است.

(wikipedia, reproductive health matters- congo)

کنگو خطرناک‌ترین مکان برای زنان بر روی کره‌ی خاکی است. از کودک یک ساله تا زن ۷۰ ساله مورد تجاوز قرار گرفته‌اند. طبق گزارش سال ۲۰۱۱، هر روز به ۱۰۰۰ زن در کنگو تجاوز می‌شد. به علت جنگ، کشتار، بین ۶۰ تا ۹۰ درصد خانواده‌ها بدون مرد هستند و این امر مادران و فرزندان را در معرض خطر بیشتری قرار می‌دهد. طبق گزارش روزنامه‌ی گاردین (۱۲ می ۲۰۱۱) در کنگو هر دقیقه به یک زن تجاوز می‌شود. این رقم در سال به بیش از ۵۰۰ هزار تجاوز می‌رسد. در بین سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۷، در شمال منطقه kivu در شرق کنگو به ۷ درصد زنان حداقل یک بار تجاوز شده است.

در کنگو بین ۴ تا ۱۰ درصد کسانی که مورد تجاوز قرار می‌گیرند مرد می‌باشند. بسیاری از مردان به علت سنن و آداب و رسوم از گفتن آن هراس دارند. هراس از برچسب «همجنس‌گرا» خوردن. در ۳۸ کشور آفریقایی هم‌جنسگرایی جرم است. اغلب کودکان سرباز مورد تجاوز قرار گرفته‌اند.

جنگ جهت کنترل معادن الماس و طلا، علت عمده‌ی درگیری‌هاست. امپریالیست‌های مختلف از طریق عوامل خود و دار و دسته‌های مسلح با قیمتی نازل منابع عظیم طلا و الماس را صاحب می‌شوند. هم‌زمان، جنگ نیروی عظیم برده برای کار در معادن و ترافیک انسان را فراهم می‌کند. ترافیک انسان برای برده‌گی جنسی و فیزیکی. ترافیک زنان، دختران جوان و کودکان برای صنعت سکس در آنگولا، آفریقای جنوبی، کنگو، اروپای غربی، به ویژه بلژیک در ابعاد وسیعی صورت می‌گیرد.

(Department, June 4, 2010 US State)

باندهای مسلح در کمپ‌های پناهندگان، در چادرهای اطراف بازارها، در نزدیکی معادن، زنان و دختران بسیار جوان را به تن‌فروشی مجبور می‌کنند. تأثیرات فیزیکی تجاوز در کنگو - هم‌چون اکثر مناطق جهان - بسیار

دردناک است. ضربه دیدن و شکستن استخوان لگن، سوزنده شدن آلت تناسلی و بدن، سوزندان پستان، حاملگی‌های اجباری و خون‌ریزی تا حد مرگ - چه بر اثر تجاوزات و چه زایمان - زنان و به‌ویژه دختران جوان که حتا به سن بلوغ نرسیده‌اند را در معرض خطرات بزرگ قرار می‌دهد. ۶۵ درصد قربانیان جنگ را افراد زیر ۱۵ سال تشکیل می‌دهند.

سوریه:

در کمپ‌های آوارگان جنگی در داخل سوریه چه در مناطق تحت نفوذ اپوزیسیون جهادی ارتجاعی - و چه دولت ارتجاعی بشار اسد - آدم‌ربایی، تجاوز و کشتن زنان و دختران جوان جنایاتی روزمره است. در کمپ‌های خارج از سوریه - در اردن، لبنان و ترکیه - باندهای مافیایی بازار سکس در کمین نشسته‌اند. خانواده‌ها از ترس افتادن فرزندان‌شان به دست باندهای مافیایی مجبورند دختران بسیار جوان خود را به «خواستگاران» از کشورهای مختلف منطقه تحت نام «ازدواج» بسپارند. برده‌گی زنان - جنسی و استثمار آنان - در تمامی کمپ‌های آوارگان بی‌داد می‌کند.

مراجع مذهبی از یک طرف دستور تجاوز به زن سوری را می‌دهند و از طرف دیگر فتوای پیوستن زنان تونسی و هر کشور دیگر برای «جهاد سکس» جهت بالا بردن روحیه «سربازان اسلام» را صادر می‌کند. خواندن مصاحبه‌های دختران از «جهاد» برگشته، تکان‌دهنده است. برخی حتا بیش از صد بار مورد تجاوز قرار گرفته‌اند. آنان که قصد فرار داشتند، دستگیر، شکنجه، تجاوز و حتا کشته شده‌اند. حاملگی اجباری، بیماری ایدز و تجاوز گروهی به زنان هدیه‌ی سربازان اسلام است.

(Raymond Ibrahim: Pregnant with Aids: Tonisian girls recount their sex jihad in syria)

تجاوز به زن در مقوله‌ی جنگ پدر/مردسالار نهادینه گشته به بخش جدایی‌ناپذیر آن تبدیل شده و با هم ادغام گشته‌اند. تجاوز به زن مکمل جنگ مردسالارانه است. تأثیرات روحی، روانی و اجتماعی قربانیان تجاوز بسیار دردناک است. تأثیرات صحنه‌های تجاوز چه فردی و چه گروهی از ذهن خارج نمی‌گردند. افسردگی و خودکشی نتیجه‌ی دیگر تجاوز است. تصور صحنه‌ای که مادر، دختر و خواهر در جلوی چشمان پدر، برادر و فرزند پسر، توسط دسته‌های نظامی مورد تجاوز گروهی قرار می‌گیرند، تأثیرات دایمی در روابط اجتماعی کل خانواده می‌گذارد. جدا از فشارهای وارده از سوی مناسبات حاکم بر جامعه به‌مثابه‌ی کل، تأثیرات آن بر زنان برای داشتن روابط جنسی با همسران یا داشتن همسری در آینده شدیداً تأثیرگذار است. بسیاری از هرگونه فعالیت جنسی و حق دوست داشتن محروم می‌گردند. این امر باعث افسردگی شدید شده و روی آوردن به مواد مخدر را بسیار افزایش می‌دهد و بار دیگر قربانیان را به دست باندهای دیگری جهت سؤاستفاده‌ی جنسی می‌اندازد. ایزوله شدن قربانی تجاوز در بین خانواده و محیط بسیار معمول است. به زنانی که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند به‌مثابه‌ی نجس و کثیف نگریسته می‌شود و اکثر اوقات باعث جدایی از شوهر و یا به ناتوانی در ازدواج در آینده می‌انجامد. نوع دیگر از برخورد وحشیانه با قربانیان تجاوز، کشتار «ناموسی» است که توسط خانواده‌ی قربانی یا جامعه صورت می‌گیرد. چرا که قربانی تجاوز باعث «شرم» خانواده شده است.

نتیجه گیری:

با بررسی چند نمونه از جنگ‌های کنونی نه چندان دور، تلاش شد تا زنجیر اتصال ستم و خشونت بر زن با جنگ‌های پدر/مردسالار روشن گردد. بررسی دیگر جنگ‌ها چه در اروپا و چه جهان سوم هیچ‌کدام از این قاعده مستثنا نیستند. (برخی از سرباران ارتش سرخ شوروی سوسیالیستی آن زمان، بعد از اشغال برلین در پایان جنگ جهانی دوم به زنان آلمانی و دیگر ملیت‌ها تجاوز نمودند. اما دولت شوراهای سربازانی را که مرتکب این جنایت هولناک گشته بودند را حداقل آنانی که قادر به شناسایی‌شان شدند به زندان‌های طولانی مدت و اعدام محکوم نمودند.)

جهان کنونی یک جامعه‌ی سرمایه‌داری-امپریالیستی مردسالار است. این یک واقعیت عینی است. این سیستم قوانین و عملکرد خود را دارد. این سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی پدرسالار و کلیه‌ی بنیادگرایان مذهبی و نیروهای رنگارنگ ارتجاعی در برخورد به زن و بدن او ایدئولوژی و جهان‌بینی مشترکی دارند. مساله اساسی آن است که بشریت به یک انقلاب واقعی نیاز دارد. انقلابی که از طریق سرنگونی سیستم حاکم، بر ستم و استثمار پدرسالاری و جنگ نقطه‌ی پایانی بگذارد. هر راه حل دیگری جز این توهم و وقت خریدن برای سیستمی است که مدت‌هاست با خشونت بر محدودیت‌های خود دیوانه‌وار می‌کوبد.

برای آن که هیچ زنی مورد تجاوز قرار نگیرد، به هیچ زنی به‌مثابه‌ی غنیمت جنگی نگریسته نشود، هیچ زنی تحت هیچ شرایطی مورد آزار و اذیت جنسی قرار نگیرد، هیچ زنی برای زندگی کردن مجبور به تن‌فروشی نگردد و... این نظام گنبدیده‌ی مرد/پدرسالار را باید از طریق یک انقلاب اجتماعی که زنان در صف مقدم آن قرار دارند، سرنگون کرد و در موقعیت زنان تغییرات بنیادی ایجاد کرد. این نظام قابل تعدیل نیست. راه حل تغییر است، تغییر رادیکال و انقلابی و بدون ذره‌ای کم‌خواهی در جهت رهایی کامل زنان. ♦

فشار و ستم بر زنان پناهجو:

ستم‌های طبقاتی، جنسیتی، ملی، مذهبی و نژادی یک سیستم پوسیده را یک‌جا در خود نهفته دارد!

نیم ساعت

«سوزان زنی ۲۵ ساله اهل کنگو است، روستایش مورد حمله‌ی گروه‌های نظامی مخالف قرار گرفت. قبل از این که افراد نظامی به او، مادر و خواهران‌اش در برابر فرزندان‌اش به کرات تجاوز کنند، او شاهد کشته شدن و وحشیانه‌ی شوهر و پدرش بود. سوزان همراه با سه فرزندش به کنیا فرار کرد و در آن‌جا به کمپ پناهندگی کاکوما رفت. بلافاصله بعد از ورود به کمپ متوجه شد که آبست است و در همان کمپ چهارمین فرزند خود را متولد کرد. در دوران اقامت‌اش در کاکوما به‌خاطر تجاوزی که به او و خانواده‌اش شده بود مورد سرزنش و اذیت و آزار قرار می‌گرفت و از جانب برخی افراد طرد می‌شد. ادامه‌ی زندگی برای او و فرزندان‌اش با سختی و پر از مشقت بود. یکی از مردان در کمپ به او گفت که اگر با او رابطه برقرار کند به او و فرزندان‌اش کمک خواهد کرد. او به این کار راضی نبود اما فکر کرد که چاره‌ی دیگری ندارد. رابطه‌اش همراه با خشونت بود، اغلب او را مورد ضرب و ستم قرار می‌داد و به او تجاوز می‌کرد. وقتی که سوزان سرانجام خواست او را ترک کند، سوزان و فرزندان‌اش را تهدید به مرگ کرد.»

(جزوه‌ی منتشر شده توسط دولت استرالیا در مورد زنان پناهجو در استرالیا)

سوزان اولین و آخرین زنی نیست که چنین دوران سخت و غیرقابل تحملی را از سرگذرانده است. اما نمونه‌ای است برای بازگو کردن برخی فشارهای وحشیانه بر زنان پناهجو.

بنا بر گزارشات متعدد ۸۰ درصد پناهجویان در جهان را زنان و بچه‌هایی که عمدتاً تحت سرپرستی آنان قرار دارند، تشکیل می‌دهند. در مورد فشار بر پناهجویان سخن بسیار گفته می‌شود، اما ویژگی این فشارها در مورد زنان یا به عبارت دیگر این ۸۰ درصد به‌خاطر زن بودن‌شان اغلب در خفا باقی می‌ماند. صدها هزار زنی که یا تنها و یا با فرزندان‌شان برای خلاص شدن از وضعیت غیر قابل تحملی که در کشورهای‌شان رخ می‌دهد، مجبورند با تحمل سختی‌های بسیار از میان تونل وحشت و هولناکی عبور کنند. تعدادی در میان راه قربانی می‌گردند و هرگز این راه را به آخر نمی‌رسانند و آنانی که به مقصد می‌رسند با مشکلات عدیده‌ای روبرو هستند که در جامعه مردسالار حاکم این مشکلات یا به رسمیت شناخته نمی‌شوند و یا این‌که پنهان می‌شوند و یا با مهارت زیاد بر روی آن‌ها مانور داده می‌شود. در این میان زنان پناهجو باید به تحمل سختی‌ها ادامه دهند و هم‌چنان جور جامعه‌ی مردسالار را به دوش کشند.

غرق شدن کشتی حامل ۵۰۰ پناهجوی آفریقایی در آب‌های مدیترانه در نزدیک سواحل جزیره‌ی ایتالیایی لمپه دوسا در مهر ماه گذشته جنبه‌ای از خطرات مرگباری را نشان می‌دهد که پناهجویان را تهدید می‌کند. این خبر باعث شد که یک‌بار دیگر موضوع پناهجویان در سطح جهان طرح شود. کشتی حامل ۵۰۰ پناهجو به حال خود رها شد تا غرق شود. از این تعداد تنها ۱۵۵ نفر (که بسیاری‌شان توسط ماهی‌گیران) نجات یافتند، جان سالم به در بردند، اما بقیه پناهجویان در قعر دریای مدیترانه دفن شدند. سالانه حداقل ۱۵۰۰ نفر از رنج دیده‌گان آفریقایی که به‌منظور رهایی از اوضاع فلاکت بار زندگی، جان خود و خانواده‌شان و دار و ندارشان را به قمار گذاشته‌اند، طعمه‌ی این دریا می‌شوند. تنها در دو ماه مهر و آبان ۴۰۰ نفر آفریقایی که اکثریت آنان از سومالی،

اریتره بودند، در دریا غرق شدند. شمار زیادی از قربانیان این تراژدی را زنان و کودکان تشکیل می‌دادند. زنان و کودکانی که هم چون سوزان و فرزندان‌اش انبوهی از فشارها و ستم‌هایی را که ما از آن بی‌خبریم متحمل شده بودند تا به آن‌جا برسند.

گرچه مسأله‌ی نقل مکان و مهاجرت برای کار و یا زندگی بهتر و یا فرار از جنگ و فرقه‌گرایی امر تازه‌ای نیست و از قرن‌ها پیش صورت می‌گرفته است اما ابعاد آن در دوران امپریالیسم به مراتب و کیفیتا بیشتر و گسترده‌تر شده است؛ و در شرایط امروز به آن چنان حدی رسیده است که به یک تهدید مهم برای ثبات جهان امپریالیستی تبدیل شده است. ناگفته پیداست که اصلی‌ترین دلیل گسترش ابعاد پناهندگی در نتیجه‌ی کارکرد سیستم سرمایه‌داری در سطح جهان می‌باشد.

کشورهای امپریالیستی که مسبب اصلی به‌وجود آمدن این اوضاع هستند و پناه‌جویان عمدتاً به سوی کشورهای آنان روانند، همراه با رسانه‌های وابسته به خود، کارزارهای عظیم راسیستی و ضد خارجی را در ابعاد وسیع علیه آنان و در سطح بی‌سابقه‌ای به‌راه انداخته‌اند و این پناه‌جویان را «افراد غیرقانونی» و مجرم معرفی می‌کنند تا بدین وسیله از یک طرف واقعیت‌ها را وارونه جلوه دهند، و از طرف دیگر ابزار ستم و استثمار علیه آن‌ها را هر چه بیشتر صیقل دهند.

در حال حاضر هر ساله میلیون‌ها نفر برحسب اجبار مجبور به رها کردن خانه و زندگی خود و مهاجرت به منطقه‌ای دیگر هستند. این مهاجرت‌ها از مناطق جنگ‌زده، از مناطقی که در آن‌ها حکومت‌های استبدادی و سرکوبگر حاکم است، از مناطقی که تبعیضات جنسیتی، مذهبی، ملی و نژادی بی‌داد می‌کند، از مناطق عقب‌مانده‌ی اقتصادی که زندگی و امید به آینده در میان جوانان آن از بین رفته است و ... صورت می‌گیرد.

شکی نیست که کلیه‌ی پناه‌جویان در بیشتر موارد مجبورند در این مسیر پر پیچ و خم خطرات بسیاری را از سر بگذرانند، کلیه‌ی دار و ندار خود را به قاچاقچیان داده و یا خرج مسیر راه کنند. غرق شدن کشتی پناه‌جویان آفریقایی در دریای مدیترانه در مهرماه تنها یک نمونه از آن بود. اما اگر این پناه‌جویان در مسیر راه طعمه‌ی آدم‌خوران نگردند و بتوانند به مقصد برسند با انواع مهمان‌نوازی‌های نوع راسیستی و تبعیض‌گرایانه‌ی نهادینه شده در کشور میزبان روبرو خواهند شد و در نهایت به عنوان شهروند درجه دوم، مورد ستم و استثمار قرار خواهند گرفت. اما کلیه‌ی این فشارها برای زنان پناه‌جو دارای جنبه‌ی کیفیتا سخت‌تر، طاقت‌فرساتر و جنایت‌بارتری است. هر چند نمونه‌ی سوزان عمق فشار و اذیت و آزار زنان پناه‌جو را نشان می‌دهد اما اشکال فشار بر زنان پناه‌جو بسیار فراتر و متنوع‌تر است. ستم بر زنان پناه‌جویی چون سوزان ستم‌های طبقاتی، جنسیتی، ملی، مذهبی و نژادی یک سیستم پوسیده را در خود یک‌جا نهفته دارد.

چرا زنان سیل عظیم پناهندگان و مهاجرین را تشکیل می‌دهند؟

علاوه بر این‌که زنان به همراه خانواده‌ی خود تحت فشارهای سیاسی، ملی و فرار از موقعیت اقتصادی غیر قابل تحمل، مجبور به رها کردن خانه، زندگی، محل و کشوری که در آن زاده شده‌اند، هستند، فشارهای عدیده‌ی

جنسیتی که در بسیاری موارد مهلک‌تر و داغان‌کننده‌تر است را نیز باید به دوش بکشند. واقعیت این‌ست که در اکثر قریب به اتفاق موارد این مهاجرت‌ها نه بنا بر میل شخصی بلکه برحسب اجبار و بدون باقی ماندن راه و چاره‌ای در مقابل آنان صورت می‌گیرد.

اخبار و وقایع جهان این واقعیت را هم چون روز روشن کرده است که ستمی که بر زنان به خاطر تبعیض نژادی، مذهبی، طبقاتی، قومی، ملی و هم چنین تبعیضات اقتصادی - اجتماعی وارد می‌شود، توسط ستم جنسیتی کیفیتاً تشدید می‌یابد.

شیوه‌های نگرشی مذهبی و ملی زن‌ستیزانه که سنت‌ها و فرهنگ‌های منتج از آن‌ها که تصویر زن را تجسم ارزش‌های مذهبی، ملی و سنتی می‌دانند، به حملات و آزار جنسیتی گسترده علیه زنان به‌مثابه‌ی یک عمل سیاسی پا داده‌اند. نمونه‌ی آن را در جنگ‌های داخلی افغانستان که توسط گروه‌های جهادی به پیش برده می‌شد و یا در جنگ بوسنی به‌طور گسترده‌تر و سیستماتیک‌تر به اجرا گذاشته شد، می‌توان دید.

در جنگ‌های نژادی، آستن کردن زنان توسط مردان ملت و یا قوم متخاصم شیوه‌ی کثیفی است که برای نسل‌کشی به‌کار می‌رود. شکی نیست که زنان به جرم تعلق به ملیت، مذهب و یا قوم متخاصم و هم‌چنین به‌خاطر زن بودن مجبورند بار چنین ضربه‌ای را به دوش کشند. زن بودن باعث می‌شود که آنان به‌صورت مضاعفی بیگانه محسوب شوند و این مسأله آن‌ها را هدف عمده‌ی تجاوز، تجاوزهای سیستماتیک و شکنجه‌ی جنسی قرار دهد تا بدین وسیله مردان و جامعه‌ی مردسالار دیگر را بی‌آبرو کنند! تسلط مردسالاری بر کلیه‌ی این جوامع باعث می‌شود تا این شکنجه و ابزار جنگی به‌شدت مؤثر واقع شوند و حتا در مواقعی که عقب‌ماندگی بی‌داد می‌کند، زنانی که از این تجاوز و جنگ جان سالم به‌در می‌برند، مورد هدف قتل‌های ناموسی از جانب مردان جامعه‌ی خود و حتا خانواده‌ی خود قرار می‌گیرند تا این «لکه‌ی‌ننگ» را از جامعه و یا از خانواده پاک کنند. به‌عبارتی برای بار سوم و در جامعه‌ی خود «بیگانه» و حتا دشمن محسوب می‌شوند! به جرم این‌که مورد هدف نیروهای مردسالار متخاصم قرار گرفته و بار فشار این جنگ را بیش از هر کسی دیگر تحمل کرده‌اند.

بنابراین اضافه بر فشارهای بی‌شماری که بر پناهجویان و مهاجرین زن وارد می‌شود، به زنان تجاوز می‌شود تا شوهران و پدران خانواده و مردان آن جامعه را مورد اهانت قرار دهند! تعداد وسیعی از پناهجویان زن مجبور می‌شوند به منظور تهیه‌ی غذا و احتیاجات اولیه برای فرزندان خود تن‌فروشی کنند، آن‌ها نه تنها توسط نیروهای نظامی، نگهبانان مرزی، حتا توسط نیروهای حافظ صلح که قرار است از آن‌ها محافظت کنند نیز مورد تجاوز قرار می‌گیرند. در واقع تجاوز و آزار جنسی معمول‌ترین شکل شکنجه سیستماتیزه شده علیه زنان است. حتا بنابر شواهدی گفته می‌شود که نیروهای نظامی برای مرتکب شدن به این جنایات تعلیم داده می‌شوند. این روند در بسیاری از دگرگیری‌های چند دهه‌ی اخیر تشدید شده است. در بوسنی در اروپا، در رواندا در آفریقا و در سیرالئون و تیمور شرقی در آسیا و... تجاوز و خشونت جنسی علیه زنان یکی از ابزارهای مهم جنگی بوده است.

زنان بسیاری به‌خاطر فعالیت‌های سیاسی و یا مخالفت با حکومت کشورهای خود مورد ضرب و شتم قرار گرفته و زندانی شده‌اند و در بازداشتگاه‌ها و یا زندان‌ها مورد تجاوز و اذیت و آزار جنسی قرار گرفته‌اند. برای زنان ایران این مسأله‌ی تازه‌ای نیست. شواهد بسیاری مبنی بر تجاوز به دختران باکره قبل از اعدام وجود دارد. زنانی که توانستند از زندان‌ها و شکنجه‌های دهشتناک رژیم جمهوری اسلامی جان سالم به‌در برند از جنایت بازجویان و شکنجه‌گران جمهوری اسلامی مبنی بر تجاوز به‌مثابه‌ی یک شکنجه‌ی زجردهنده علیه زنان زندانی سیاسی و به‌خاطر شکستن مقاومت آن‌ها در طول دهه‌ی ۶۰ و بعد از حوادث انتخابات ۱۳۸۸ پرده برداشته‌اند.

زنان در جوامعی که تجسم ارزش‌های مذهبی، ملی و سنتی هستند، باید از بدن خود محافظت کنند، آن را در زندانی به اسم حجاب ببوشانند تا ارزش‌های حاکم حفظ شود. به همین دلیل زنان در جوامع عقب‌مانده هم چون جوامع اسلامی به‌شدت مورد تبعیض جنسیتی قرار می‌گیرند؛ و از آن‌جا که قانون، دین و سنت و فرهنگ همه با هم در این مورد متحدند، هرگونه سرکشی می‌تواند مورد سرکوب وحشیانه و در بسیاری از موارد جان دختران و یا زنان سرکش از جانب خانواده‌ی خود در معرض خطر جدی قرار گیرد. در نتیجه زنان علاوه بر فرار از اوضاع بد سیاسی حاکم در این کشورها، از جنگ، از گروه‌های نظامی و یا حتا اوضاع بهم ریخته‌ی اقتصادی، مجبورند به‌خاطر حفظ جان‌شان بگریزند. به‌همین دلیل تعداد روزافزونی از دختران جوانی که می‌خواهند از ازدواج‌های اجباری و یا از قتل‌های ناموسی فرار کنند و جان خود را نجات دهند، به خیل پناه‌جویان می‌پیوندند. اما داستان زندگی این زنان برای بسیاری از کشورهایی که پناهنده‌ها به آن‌جا پناه می‌برند مورد قبول واقع نمی‌شود و بار دیگر این زنان مورد فشار و اذیت و آزار روحی و جسمی قرار می‌گیرند.

اوضاع در کمپ‌های پناهندگی:

کمپ‌های پناهندگی در جوار کشورهایی که جنگ در آن‌ها جریان دارد، جهنمی دیگر برای زنان پناه‌جو است. خبرهایی که از کمپ‌های پناه‌جویان سوریه‌ای می‌رسد این مسأله را تأیید می‌کند. «بسیاری از زنان سوریه‌ای در مراکز پناهندگی مورد تجاوز قرار می‌گیرند و به‌همین دلیل بسیاری ترجیح می‌دهند که به خانه‌های‌شان برگردند.» (هوفینگتون پست، ۲۶ اکتبر ۲۰۱۳) طبق همان خبر بیش از ۵۰ درصد زنان سوریه‌ای که از یک سازمان خیریه تقاضای کمک کرده‌اند به مددکارهای اجتماعی گفته‌اند که مورد آزار جنسی قرار گرفته‌اند.

یک زن ۳۷ ساله در همین مرکز در لبنان گفته است که توسط پدرشوه‌ر ۶۰ ساله‌اش مورد تجاوز قرار می‌گیرد. او به همراه شوهرش به‌صورت غیرقانونی وارد لبنان شدند، شوهرش به‌خاطر مدارک قلابی دستگیر شد، او و سه فرزندش پیش پدرشوه‌ر رفتند تا در آن‌جا اقامت کنند. پدرشوه‌ر او را تهدید کرد که «اگر قبول نکنی و یا این‌که به کسی بگویی بچه‌ها را از تو خواهیم گرفت و تو را بیرون خواهیم انداخت.»

در همین مرکز که بیش از نیم میلیون پناه‌جو از سوریه سکونت دارند، حتا دختران ۱۲ ساله شوهر داده می‌شوند تا خانواده‌های‌شان مسئولیت آن‌ها را از سر خود باز کنند. به‌عبارت دیگر نوعی از تجاوز و خشونت جنسی قانونی در این‌جا به پیش می‌رود.

طبق یک خبر در کمپ‌های پناهندگی در جنوب سودان، کارکنان سازمان‌های خیریه می‌گویند، که زنان خصوصا زنان تنها و مسن موقعیت بسیار شکننده‌ای دارند. حتا برخی مواقع مجبورند که در مقابل کمک برای حمل و نقل مواد غذایی، جیره غذایی خود را تقسیم کنند. آن‌ها مجبورند که برای تأمین انرژی از جنگل‌های اطراف هیزم جمع کنند، که نه تنها کار سختی به‌خصوص برای زنان ضعیف‌تر و یا مسن‌تر است، بلکه برای آن‌ها خطرناک است، چرا که جایی است که مورد حمله و تجاوز قرار می‌گیرند؛ و برای زنان این کار با ترس و وحشت همراه است. چرا که موارد بسیاری از تجاوز و آزار جنسی و قصد تجاوز به زنان و دختران جوان گزارش شده است و این در حالی‌ست که اکثر مواقع تجاوز و سایر آزارهای جنسی از ترس بی‌آبرو شدن گزارش نمی‌شود.

داستان زهرا زن ۳۰ ساله‌ی سومالیایی نیز جنبه‌ی دیگری از ستم‌های جنسیتی علیه زنان را نشان می‌دهد. با حمله‌ی قبیله‌ی دشمن به روستای‌شان همه مردان روستا از جمله شوهر زهرا کشته می‌شود. سپس به زهرا و دو دختر بزرگش بارها تجاوز می‌شود. آن‌گاه او به همراه ۵ فرزندش به کمپ پناهندگی داداد در کنیا می‌گریزد. به گفته‌ی او زندگی در کمپ بسیار خطرناک بود، زنان و دختران اکثرا مورد تجاوز قرار می‌گرفتند و غذا و پول برای مواد ضروری مثل صابون و دارو هیچگاه کافی نبود.

مانند بسیاری از زنان در کمپ زهرا احساس می‌کرد برای این‌که بتواند پول لازم برای تغذیه‌ی فرزندان‌اش را فراهم کند چاره‌ی دیگری به‌جز تن‌فروشی ندارد. اما به‌محض این‌که مردان این مسأله را فهمیدند زهرا و فرزندان‌اش را مورد اذیت و آزار قرار دادند، و طرد کردند. حتا جیره‌ی غذایی که به آن‌ها تعلق می‌گرفت دزیده می‌شد. زهرا برای این‌که از خانواده‌اش مواظبت کند سخت کار می‌کرد. او از کاری که مجبور بود انجام دهد به‌شدت ناراضی بود، مردان اغلب اوقات بزور وارد خانه‌ی او می‌شدند و به او تجاوز می‌کردند، و به او می‌گفتند که او نمی‌تواند نه بگوید، چرا که او یک «فاحشه» است. زهرا فرزند ششم خود را در کمپ متولد کرد، تا این‌که بالاخره او به استرالیا انتقال یافت. (به‌نقل از جزوه‌ی منتشر شده توسط دولت استرالیا در مورد زنان پناهجو در استرالیا)

تجاوز بخش جدایی‌ناپذیر و نهادینه شده در این کمپ‌هاست و در اغلب موارد توسط مأمورین و اداره‌کنندگان کمپ‌ها به‌صورت سیستماتیک و برنامه‌ریزی شده انجام می‌گیرد. این یکی از مکانیزم‌ها و راه‌های کنترل این کمپ‌ها در مقابل اعتراضات و سرکشی‌ها است!

رسیدن به مقصد و یا کشوری که در آن تقاضای پناهندگی داده می‌شود: پناهجویانی که بعد از سختی‌های فراوان به کشور مقصد می‌رسند، به‌عنوان افراد غیرقانونی و مجرم معرفی می‌شوند. این مسأله باعث می‌شود که فشارها و سختی‌ها بر آن‌ها به مراتب افزایش یابد و شکنندگی آن‌ها را بیشتر و بیشتر کند.

زنان پناهجو در کشورهای مقصد که عمدتاً کشورهای غربی به‌علاوه‌ی استرالیا است، علاوه بر مشکلاتی که پناهجویان عموماً با آن درگیر هستند با مشکلات ویژه‌ای به‌خاطر زن بودن نیز روبرو هستند. اما این مشکلات از جانب این کشورها به رسمیت شناخته نمی‌شود. به‌عبارت دیگر به علت شونیسیم مردسالارانه‌ی یافته شده در

ساختار قدرت دولتی حاکم بر این کشورها، تجاوز به زنان فاقد اعتبار برای قبول تقاضای پناهندگی می‌باشد. مشکل این‌جاست حتی در شرایط استثنایی که ممکن است تجاوز مبنای معتبری به حساب آید، فرهنگ نابوری نسبت به پناهجویان و زنان باعث می‌شود که آن چه بر سر این زنان در نتیجه‌ی تجاوز و آزار جنسی رفته است، باور نشود. در حالی که بنابر شواهد بسیاری در اکثر موارد، زنان پناهجویی که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند به دلایل گوناگون آن را پنهان می‌کنند.

استرالیا جزو معدود کشورها و یا شاید تنها کشوری باشد که از سال ۱۹۸۹ ویزایی به نام «ویزایی برای زنان در معرض خطر» صادر می‌کند. سوزان و زهرا که داستان آن‌ها در بالا گفته شد بر طبق همین ویزا در استرالیا اسکان داده شدند. اما غلط است اگر تصور شود که ادعاهای دولت استرالیا در مورد فراهم کردن تسهیلات برای زنان پناهجو و در معرض خطر، جدی است و به معنای زدودن فرهنگ مردسالارانه در ساختار دولتی آن است. برای این مسأله کافی است به تحقیقی که در این مورد شده است اشاره کنیم. در ابتدا تنها ۶۰ ویزا تحت عنوان ویزا برای زنان در معرض خطر اختصاص داده شده که در دو سال اول تنها یک سوم آن‌ها یعنی تنها ۲۰ ویزا در مقابل هزاران زن و کودک پناهجو صادر شد. اما چرا؟ بحث آن‌ها این بود که اگر زنی در مورد تجاوز و آزار جنسی صحبت کند به معنی این نیست که آن‌ها در معرض خطرند، به طوری که یکی از مردان مقامات دولتی درباره‌ی موضوع تجاوز و تقاضای پناهندگی می‌گوید: «اگر تنها تجاوز یک معیار باشد، من می‌توانم تقریباً تمام زنان اردوگاه را برای شما بفرستم، این اتفاق دائماً، به خصوص برای زنان غیرمتأهل جوان رخ می‌دهد؛ و ما نمی‌توانیم در این مورد کاری کنیم». یکی دیگر از مقامات می‌گوید: «تجاوز نمی‌تواند مبنایی برای پناهندگی باشد در نتیجه نمی‌تواند مبنایی برای صادر کردن این نوع ویزا باشد، بلکه زن باید در معرض خشونت شدید باشد.» و نفر سوم می‌گوید که «تجاوز تا آن حد رایج است که نمی‌تواند مبنایی برای پناهندگی محسوب شود و به هر حال این راهی است که زنان برای گرفتن غذای بیشتر [از مأمورین] از آن استفاده می‌کنند.» و بدترین اظهار نظر این بود که «اغلب آن‌چه که اتفاق می‌افتد را واقعاً نمی‌توان تجاوز نامید، چرا که زنان از آن طریق از جنسیت خود در کمپ استفاده می‌کنند تا از مأمورین سرویس بگیرند.» و این که «آن‌قدر این اتفاق می‌افتد که زنان به آن عادت می‌کنند و به نوعی انتظار آن را دارند، و آن را به‌عنوان خشونت مثل زدن و یا شکنجه نمی‌بینند» (پناهجویان، نژاد و جنسیت: تبعیضات چندگانه علیه زنان پناهجو الین پیتاوی و لیندا بارتولومی)

جالب توجه است که تجاوز هم‌چنان در سطح بین‌المللی به‌مثابه‌ی مبنایی برای پناهندگی به رسمیت شناخته نشده است! و مبنای آن هم این‌ست که تجاوز در همه جا وجود دارد و زنان پیوسته در همه کشورها با آن روبرویند. البته بعد از تجارب زنان در بوسنی و کوزوو و راه پیدا کردن این خبرها به رسانه‌ها باعث تغییراتی در به رسمیت شناختن تجاوز در جنگ‌ها شد، اما این تغییرات در سیاست‌ها بیشتر متأثر از جوانب سیاسی واقعه بود تا این‌که در نتیجه‌ی هولناکی جنایت باشد.

در بسیاری از کشورها هنوز تجاوز به صورت جدی به عنوان یک جنایت نگریسته نمی‌شود، تجاوز و آزار جنسی هم‌چنان مسأله‌های مربوط به حریم خصوصی خانواده به حساب می‌آید. در نتیجه در محدوده‌ی مسئولیت دولت نیست. بسیاری از کشورهای اسلامی و هم‌چنین واتیکان و برخی کاتولیک‌های بنیادگرا متحدا در مقابل شناخته شدن تجاوز به مثابه‌ی جنایت جنگی و جنایت علیه بشریت ایستاده‌اند و بسیاری از کشورهای دیگر به نفع خود دیده‌اند که مخالفت زیادی با آن نشان ندهند. واتیکان به‌خصوص نگران آن است که این مسأله منجر به جا افتادن لزوم حق سقط جنین در ابعاد گسترده گردد، و در نتیجه موقعیت خانواده و حاکمیت مردان بر آن متزلزل گردد. مسأله‌های که خود دولت‌ها و یا حداقل جناح‌های قدرتمندی از آنان را نگران می‌کند.

به این ترتیب اصرار بر ناپدید گرفتن تجاوز آن هم در این ابعاد هولناکش به‌مثابه‌ی تهدید و یا خطر برای زنان، ریشه در سخت جانی ارزش‌های پدرسالاری در ساختارهای کشورهای قدرتمند و هم‌چنین ساختارها و سازمان‌های بین‌المللی از جمله سازمان ملل دارد. ارزش‌هایی که از طرق مختلف و با شیوه‌های مختلف تولید و بازتولید می‌شوند.

طبق گزارش منتشر شده توسط یک گروه حامی پناهجویان در بریتانیا، نیمی از زنانی که در بریتانیا تقاضای پناهندگی کرده‌اند قربانی تجاوز در کشور خود بوده‌اند که تقاضای ۷۰٪ آن‌ها رد شده است. بر اساس همین تحقیق بیشتر زنان در گروه مورد مطالعه قربانی جنایت‌های ضدبشری، از جمله تجاوز، زندان، خشونت از طرف سربازان و یا پلیس، ازدواج اجباری و یا تن‌فروشی اجباری بوده‌اند. در میان آنانی که تقاضای پناهندگی داده‌اند دو سوم آن‌ها بدون هرگونه حمایتی در فقر رها شده‌اند و بیش از نیمی از آن‌ها به فکر خودکشی افتاده‌اند.

بر طبق تحقیق دیگری توسط (Asylum Aid) - «سازمان حمایت از پناهجویان» در بریتانیا - تقاضای پناهندگی ۸۷٪ زنان در ابتدا رد می‌شود چرا که عمدتاً آژانس مرزی بریتانیا به سادگی داستان آن‌ها را باور نمی‌کند؛ و دادگاه تنها به نفع ۴۲٪ کسانی که تقاضای‌شان در ابتدا رد شده است، رأی می‌دهد.

مقاله‌ای در گاردین ۸ مارس ۲۰۱۳ در واکنش به برخورد کارکنان آژانس مرزی (UKBA) چنین می‌نویسد: «علیرغم این‌که ویلیام هیگ، وزیر امور خارجه بریتانیا، از لزوم پایان دادن به «مصونیت» تجاوز به زنان به‌مثابه‌ی یک اسلحه جنگی سخن می‌راند، اما کسی که دقیقاً به خاطر همین نوع حمله به بریتانیا پناه می‌برد، وقتی که به این جا می‌رسد نباید لزوماً انتظار همدردی (از سوی مقامات آژانس مرزی و یا مقامات اداره مهاجرت) داشته باشد.»

همین روزنامه می‌نویسد که «در یک مورد مشخص یکی از مأموران آژانس مرزی بریتانیا از یک زن پناهجو که قربانی تجارت سکس شده بود می‌پرسد که آیا از تن‌فروشی لذت می‌برد؟ از قربانی دیگری پرسیده می‌شود که آیا تلاش کرده است در مقابل کسی که به او تجاوز می‌کرده بایستد و ...»

اما این‌ها تنها ناشی از بی‌اطلاعی و بی‌تفاوتی مأموران مرزی نیست بلکه ریشه در سیاست‌های عمومی ضدخارجی و مردسالارانه‌ی قدرت‌های حاکم نیز دارد. گزارش‌های بیشتری در سال‌های اخیر در مورد کشیده

شدن زنان به فقر و تن‌فروشی در بریتانیا بوده است که ناشی از فشارهای بیشتر بر پناهجویان و به‌خصوص زنان پناهجو که بیش از دیگران شکننده هستند، می‌باشد.

یک تحقیق به ریاست سارا تی‌تر، عضو لیبرال - دمکرات پارلمان بریتانیا، به بررسی فقر روز افزون متقاضیان پناهندگی اختصاص داده شده بود. در این بررسی که توسط چندین مؤسسه‌ی خیریه حمایت می‌شد، بیش از ۲۰۰ نفر از پناهجویان، شاهدان و سازمان‌ها شهادت داده‌اند. این تحقیق به این نتیجه رسید که کودکان پناهجویان در بریتانیا در شرایط فقر زندگی می‌کنند به گونه‌ای که مادران‌شان مجبور به تن‌فروشی می‌شوند، چرا که سیستم حمایت دولتی از کار افتاده است و این وضعیت ممکن است به افزایش مرگ نوزادان و مادران در هنگام حاملگی بیانجامد. (گاردین ۳۰ ژانویه ۲۰۱۳)

اوضاع در بسیاری از کشورهای امپریالیستی که پناهجویان به آن‌جا روی می‌آورند، در موقعیتی کم و بیش در همین سطح است، بدین معنی که پناهجویان مجرم و غیرقانونی معرفی می‌شوند، سیاست‌های ضدخارجی و راسیستی گسترش بیشتری می‌یابد و در بیشتر موارد زنان در موقعیت به‌مراتب شکننده‌تری قرار دارند.

تجارت زنان به‌منظور وارد کردن آن‌ها در «صنعت سکس» در کشورهای غرب و ثروتمند جنبه‌ی دیگر و عامل دیگری است که بر فشار و ستم بر زنان مهاجر و پناهنده افزوده است. مکانیزم و تحرک عمده‌ی آن‌ها در چارچوب مکانیزمی است که مهاجرت از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند (عمدتاً غرب به‌علاوه‌ی استرالیا و ژاپن) را گسترش داده است، که خود ناشی از عملکرد سیستم امپریالیستی در سطح جهان است. اما ویژگی آن این‌ست که به غیر از موارد خاص، این زنان‌اند که هدف قرار می‌گیرند. علت اصلی آن، فقر و شکنندگی زنان در کشورهای فقیر و تحت‌سلطه است. این موقعیت شرایطی را ایجاد کرده است که مورد سؤاستفاده‌ی تبهکاران و قاچاقچیان و سوداگران انسان که سر‌نخشان در مراکز تجارت‌های بیلینونی سکس در اروپا، آمریکا و استرالیا... نهفته است، قرار می‌گیرد. این شبکه‌های جنایت‌بار با نابود کردن زندگی میلیون‌ها دختر و زن جوانی که تلاش می‌کنند از فقر، جنگ، به قتل رسیدن، تنهایی و ازدواج اجباری فرار کنند، برای خود سرمایه‌های کلان بسازند. قوانین مهاجرت در کشورهای مقصد، به این روند کمک مهمی کرده است و عامل مهمی در به‌وجود آوردن این تجارت پول‌ساز برای سوداگران انسان بوده است. در طول یکی دو دهه‌ی گذشته رسوایی‌هایی که نشان از دخالت و همکاری مقامات دولتی کشورهای غربی در این تجارت داشته است هم‌چون همکاری مقامات دولتی هلند، در کشاندن دختران از نیجریه، افشا گشته است و یا حتا در شرایطی که چنین دخالتی افشاء نشده است، قوانین مهاجرت در خدمت به آن و بی‌تفاوتی و چشم بستن مقامات و ارگان‌های دولتی بر روند شکل‌گیری و گسترش آن به اندازه‌ی کافی گویا بوده است. وضعی که علیرغم تبلیغات پوچ در ابعاد گسترده‌تری هم‌چنان ادامه دارد.

چه کسی مسئول است؟

اعمال فشار و سخت‌گیری بر پناهجویان ارتباط مستقیمی برای اعمال سیاست‌های راسیستی، تبعیض‌گرانه و پایین راندن این قشر در جامعه دارد. در نتیجه‌ی این سیاست‌ها، پناهجویان به قشر پایینی جامعه رانده می‌شوند؛ و بدین ترتیب نیروی کار آن‌ها تلف و یا به‌شدت ارزان می‌شود. اما در سال‌های اخیر هجوم بی‌سابقه و وسیع پناهجویان به سمت کشورهای غنی‌تر، مسأله‌ی کنترل را هم به یک موضوع و دغدغه‌ی مهم این کشورها بدل کرده است. به‌همین دلیل پناهجویان به‌طور روزافزونی «غیرقانونی» می‌شوند و در نتیجه «جرم» آن‌ها سنگین‌تر می‌شود و از آن فراتر به‌عنوان مسببین بسیاری از جنایات و نابسامانی‌های جامعه معرفی می‌شوند. تا جایی که مشخصاً به زنان مربوط می‌شود آن‌ها را باری بر دوش سیستم خدمات رفاهی ارزیابی می‌کنند. به همین علت در بسیاری مواقع خانواده‌هایی که همراه با مرد باشند بر خانواده‌هایی که بدون مرد هستند، ترجیح داده می‌شوند. زنانی که قربانی تجاوز هستند، در نزد مأموران اداری اقامت و مأموران مرزی به‌عنوان زنان تن‌فروش ارزیابی می‌شوند.

این‌ها همه تلاش‌های مذبوحانه‌ای برای وارونه جلوه دادن حقایق است. واقعیت این‌ست که شواهد بی‌شماری نشان داده است و کسانی که از نزدیک با امور پناهندگی سرو کار داشته و دارند، مثل سازمان‌های حقوق بشری و یا خیریه و حتی دستگاه‌های دولتی مربوط به این مسأله به‌خوبی آگاهند که اکثریت قریب به اتفاق پناهجویان چه سیاسی و چه اقتصادی خواهان این نیستند که کشوری که در آن تولد یافته، بزرگ شده و کلیه‌ی فامیل، خانواده، دوستان‌شان و زندگی‌ای که سال‌ها برای آن زحمت کشیده‌اند را رها کنند. خود و خانواده خود را تا خرخره در زیر قرض فرو کنند، و جان خود را در کف دست بگذارند و خطرات و ریسک‌هایی تا این حد را به عهده گیرند تا بتوانند شرایط زندگی قابل تحمل‌تری را برای خود و خانواده‌شان بیابند.

همه‌ی این‌ها سوالی را به‌دنبال می‌آورد: چه شرایطی است که این پناهجویان را وادار به تن دادن به چنین خطراتی می‌کند؟ هنگامی که این سوال در مقابل واقعیاتی که جهان امروز را می‌سازد، گذارده می‌شود، وقتی که روشن است جهان بدو رشته از کشورهای امپریالیستی و تحت‌سلطه تقسیم شده است، هنگامی که اقتصاد کشاورزی کشورهای جهان سوم در نتیجه‌ی کارکرد سیستم امپریالیستی و به‌خصوص گسترش گلوبالیزاسیون در دو دهه‌ی اخیر به‌شدت مخروبه و به‌شدت نامتوازن شده است. هنگامی که روستاییان قادر نیستند شکم خود را سیر کنند به شهرها پناه می‌برند اما در آن‌جا با سیل زاغه‌نشینانی که اینک نیم میلیارد جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند، روبرو می‌شوند. هنگامی که از کار و هرگونه امکاناتی محروم‌اند. در شرایطی که اکثریت مردم کشورهای جهان سوم علیرغم زحمات و کار طاقت‌فرسا در سیاه‌چال‌ها و یا مکان‌های خطرناکی به نام کارخانه، شبیه آن‌چه که کارگران زن در کارگاه‌های دوزندگی بنگلادش، هند، مکزیک و ویتنام به‌سختی کار می‌کنند اما قادر به تأمین زندگی خود نیستند، هنگامی که شرکت‌های بزرگ چندملیتی زمین‌های روستایی در آفریقا و هند... را به سرقت می‌برند، هنگامی که دولت‌های ارتجاعی در کشورهای موسوم به جهان سوم هر نوع مخالفتی را سرکوب می‌کنند و زندان‌های‌شان مملو از معترضین می‌باشد، هنگامی که میلیون‌ها زن در

فرودستی مطلق قرار دارند و سرمایه‌داری حاکم در جهان از آن برای انباشت سرمایه سود می‌جوید و... چگونه می‌توان انتظار نداشت که از مکزیک، اریتره، نیجریه، هند، پاکستان، ایران و... سیل پناهجویان سرازیر نشوند. هنگامی که جنگ‌های خانمان برانداز در بالکان، عراق، افغانستان و سوریه، سومالی، سودان، مالی، کنگو و... راه می‌افتد چگونه می‌توان انتظار نداشت که سیل پناهجویان از این کشورها سرازیر نشوند. این خیل عظیم پناهجویان در نتیجه‌ی کارکرد سیستمی است که در پی انباشت سرمایه مجبور به حمایت و گم‌کردن دولت‌های به‌غایت ارتجاعی و هم‌زمان نبود کردن نیروی انسانی در نتیجه‌ی جنگ‌های ارتجاعی و ایجاد ارزش‌های مردسالارانه که منبع زن‌ستیزی در کل جهان است را به شیوه‌ها و اشکال متفاوت تقویت کند. در نتیجه، این سیستم امپریالیستی و حاکمین و مسئولان آن و وابستگان فاسد و دیکتاتوری که در کشورهای جهان سوم عملاً به نمایندگی از آنان حکومت می‌کنند، مجرم هستند نه پناهجویان.

بدون شک مهاجرت و پناه‌جو شدن به منظور نجات خود و فرزندان خود برای زنان ستم‌دیده، یک حق است و نه یک جنایت آن‌گونه که کشورهای امپریالیستی می‌نمایانند. اما واقعیت این‌ست که پدیده‌ی پناهندگی در جوار فقر اقتصادی به همراه سیستم‌های پوسیده و فاسد دیکتاتورهای سیاسی و مذهبی در نتیجه‌ی وجود مناسبات عقب‌مانده‌ی زن‌ستیز هم‌چنان ادامه خواهد یافت و همان‌گونه که تاریخ یک قرن گذشته شهادت داده است، افزایش یافته و خواهد یافت و ابعاد بسیار گسترده‌تری را باز هم به‌خود خواهد گرفت. تا زمانی که سیستم امپریالیستی موجود باشد وضع به همین منوال خواهد بود و با توجه به سیاست‌ها و کارزارهای راسیستی امپریالیستی فجایع بسیاری به‌خصوص در مورد زنان که در موقعیت شکننده‌تری در این جوامع قرار دارند، به‌وجود خواهد آمد. به همین علت برای این‌که مردم جامعه نه به دلیل جبر اقتصادی و یا سیاسی بلکه بر مبنای اختیار بتوانند نقل مکان کنند و یا این‌که مجبور به نقل مکان نباشند، باید این شکاف عظیم میان کشورهای غنی و فقیر، میان طبقات غنی و زحمت‌کش از بین برود، باید سیستم پدرسالاری از بین برود. برای حرکت بدین سو سیستم و نظام نوینی طلب می‌شود که باید بعد از سرنگونی حاکمیت طبقات مرتجع سرمایه دار امپریالیستی و حاکمیت دین و مذهب ساخته شود و مردم و زحمتکشان را بر سرنواخت خویش حاکم گرداند. به همین دلیل مبارزه برای حقوق پناهجویان و به‌خصوص پناهجویان زن و مبارزه برعلیه اعمال ستم و فشار بر پناهجویان بر علیه مجرم شناختن پناهجویان یک ضرورت است. زنان پناه‌جو به‌مثابه‌ی شکننده‌ترین بخش آن باید در این مبارزه نقش فعالی به‌عهده گیرند، و این مبارزات باید با چنین نگرشی پیوند یابد که برای رهایی از این وضعیت، مبارزات عمیق، پی‌گیر و ریشه‌ای‌تری برای از بین بردن مردسالاری و کل سیستم سرمایه‌داری لازم و ضروری است. ♦

مجوز قانونی تجاوز جنسی به دختر بچه‌ها صادر شد!

اختر فرزانه

لایحه‌ی جدید حمایت از کودکان بی‌سرپرست این امکان را فراهم آورده که در صورت صلاحدید دادگاه، سرپرست بتواند با فرزندخوانده‌ی خود ازدواج کند.

از خواندن این تیتر خبری حتا لحظه‌ای در ذهن خواننده این تصور ایجاد نمی‌شود که مخاطبین این قانون می‌توانند مادرخوانده و پسری باشد که او به فرزندپذیرفته است (که البته این هم به همان اندازه‌ی ازدواج پدرخوانده با دختری که به فرزندپذیرفته محکوم و مترود است). دلیل این امر که خواننده‌ی این تیتر دچار چنین توهمی نمی‌شود و فوراً به منظور قانون‌گذار پی می‌برد، این است که ماهیت قانون‌گذار و اهداف او که همانا تثبیت مردسالاری و دادن امتیاز به مردان است، برای تمامی موافقین و مخالفین این قانون امری روشن و بدیهی است.

جایگاه زن در قوانین اسلامی وقیحانه و به صراحت، به کالای تحت تملک پدر، جد پدری، برادر و همسر تنزل یافته است. مردان خانواده به نوبت به عنوان مالک این کالا، برایش تصمیم می‌گیرند و او را با یکدیگر معامله می‌کنند. دریافت پول از داماد، توسط پدر دختر، به‌عنوان شیربها، امر رایجی در میان اغلب کشورهای اسلامی است. این معاملات گاهی هم در مقابل دریافت امتیازات و موقعیت‌های مختلف و یا حداقل کم کردن یک نان‌خور اضافی انجام می‌شود.

قانون اساسی ایران حتا در زمان رضا شاه و محمدرضا شاه که مدعیان حکومتی مدرن بر کشور بودند، عمدتاً بر اساس، قوانین اسلام، نگاشته شده و به‌شدت به فرودستی زن و مردسالاری متکی بود. این قوانین بعد از انقلاب با تصویب لوایح اسارت بارجدید بر پایه‌ی شریعت، هر روز بیشتر جایگاه فرودست و تحت تملک زنان را تعمیق بخشید. مردسالاران جمهوری اسلامی، کوچکترین مانع و محدودیتی برای استفاده از تن زن به عنوان یک کالای جنسی را نمی‌توانند تحمل کنند و قانون‌نویسان، از مجلس انتصابی گرفته تا شورای نگهبان مرتجع، رهبر دیکتاتور و جانی کشور و سایر ارگان‌های مربوطه، هر روز با تصویب قانونی جدید بر «حق» مردانه‌ی خود در انقیاد و برده‌گی زنان پا می‌فشارند.

تجاوز و آزارهای جنسی به کودکان دختر در قوانین شرعی و عرفی ایران، امر تازه‌ای نیست. در جایی که خمینی و سایر مراجع تقلید، لذت جنسی حتا از نوزاد دختر را هم برای مردان جایز می‌دانند، پدوفیلی، تجاوز و نگاه جنسیتی به کودکان، نه یک بیماری اجتماعی، بلکه پدیده‌ای معمول، خوشایند و قانونی، تلقی می‌شود. قانونی کردن ازدواج با فرزندخوانده، آن‌هم در چارچوب لایحه‌ای که آن را «لایحه‌ی حمایت از کودکان و نوجوانان بی‌سرپرست و بدسرپرست» می‌نامند، تلاش دارد موانع قانونی، اخلاقی و قباحت اجتماعی این امر را از بین ببرد و چنین پدیده‌ای که برای جامعه‌ی امروز ایران غیرقابل هضم است را به امری عادی و معمول بدل

کند. شورای نگهبان بنا به وظایف خود با دقت مراقب است که مبادا جایی، امکانی برای لذت‌جویی مردان با محدودیتی مواجه شود و یا امکانی را برای تشدید فرو دستی زنان از دست بدهند؛ بنابراین با وجود مخالفت‌ها و اعتراضات وسیع اجتماعی با این لایحه، مُصرانه از آن حمایت کرده و از غیرقانونی کردن این ازدواج‌ها ممانعت به عمل آورده است.

تصویب ماده‌ی ۲۷ «لایحه‌ی حمایت از کودکان و نوجوانان بی‌سرپرست و بدسرپرست» در واقع از «حق» پدرخوانده حمایت می‌کند و نه فرزندخوانده. تصویب این ماده، امر پذیرفتن سرپرستی کودکان بی‌سرپرست را دچار چالش‌های فراوانی می‌کند. سپردن کودکان به خانواده‌های متقاضی، قرار است برای این کودکان یک رابطه‌ی عاطفی خانوادگی ایجاد کند. رابطه‌ای که در این مقطع از رشد تاریخی - اجتماعی ایران، نیاز طبیعی کودکان است و می‌تواند برای‌شان احساس امنیت و آرامش به همراه بیاورد؛ ولی اصولاً طرح مجاز بودن رابطه‌ی جنسی بین پدرخوانده و دختر، ایجاد یک رابطه‌ی سالم و عاطفی پدر و فرزندی را، مختل می‌کند. پذیرفتن فرزند دختر تنها با احتساب این‌که پتانسیل یک رابطه‌ی جنسی ارزان، راحت و دست‌یافتنی را دارد، می‌تواند انگیزه‌ی دسته‌ای از متقاضیان سرپرستی دختران باشد. از طرف دیگر، حتا احساسات و عواطف آن دسته از پدرخوانده‌هایی که در رابطه‌ی خود با فرزندخوانده حسن‌نیت دارند، در جامعه به دیده‌ی شک نگریسته می‌شود و این امر، ساختن یک رابطه‌ی صحیح را بیش از پیش مشکل می‌سازد. بار دیگر شناس دختران بی‌سرپرست را تنها به علت دختر بودن‌شان، برای پذیرفته شدن به‌عنوان فرزند، در خانواده‌ها کمتر می‌کند چرا که نگهداری از دختران می‌تواند عواقب ناخوشایندی برای حفظ چارچوب خانواده داشته باشد. یک‌بار دیگر ازدواج دوم زنانی که از ازدواج اول خود فرزند دختری را به همراه دارند، مشکل‌تر کرده و با وحشت و دو دلی و بی‌اعتمادی همراه می‌کند.

از آن‌جا که یکی از شرایط قانونی ازدواج دختران نابالغ، اجازه و تصمیم ولی قانونی اوست و در این‌جا ولی قانونی همان پدرخوانده است، بنابراین حقی برای دختر باقی نمی‌ماند. در صورتی که پدرخوانده تمایل به این ازدواج داشته باشد، خودش هم در جایگاه ولی قانونی دختر مجوز را صادر می‌کند. رأی دادگاه‌های جمهوری اسلامی هم که روشن است. جمهوری اسلامی طی دوران حکومت ۳۵ ساله‌ی خود با دولت‌های مختلف، با نام‌ها و چهره‌های متفاوت اصلاح طلب، اصول‌گرا و... همواره چهره‌ی زن‌ستیزانه و ضدبشری خود را نشان داده و تصویب لوایحی از این دست ما را متعجب نمی‌سازد. چرا که این امر دقیقاً در راستای عملکردها و اهداف همیشگی این رژیم است. این‌که دولت روحانی با شعارهای مردم فریب‌حمایت از زنان و سایر اقشار تحت‌ستم توانست توجه و آراء بخش قابل توجهی از مردم را به دست آورد، به هیچ وجه مانع از تصویب لوایح قرون‌وسطایی و زن‌ستیز، بلافاصله بعد از به قدرت رسیدن او نشده است. این‌که ما در کجای تاریخ ایستاده‌ایم و این روبنای سیاسی و ایدئولوژیک چقدر با انتظارات جامعه‌ی ایران در تناقض است، هم نتوانسته است مانع هجوم بی‌شرمانه‌ی نظام به اولیة‌ترین حقوق انسانی زنان و بسیاری دیگر از اقشار تحت ستم شود. زن‌ستیزی

بخش غیرقابل تفکیک و یکی از ارکان اقتدار نظام جمهوری اسلامی است و با ماهیت این نظام اجین شده است. کشورهای غربی هم که اعتراضات ظاهری‌شان به عملکردهای مغایر حقوق بشر دولت جمهوری اسلامی، همواره تنها وسیله‌ای برای گرفتن امتیاز در معاملات فی مابین بوده و حالا که در مرحله‌ی توافقات هسته‌ای با ایران هستند و امتیازات فراوان دریافت کرده‌اند، مسلماً نه تنها مشکلی با خشونت‌های داخل ایران مثل تصویب همین لایحه ندارند، بلکه مثل همیشه از به عقب کشیده شدن جوامعی مثل ایران برای پیشبرد اهداف خود سود هم می‌برند.

انتظار تغییر عملکرد جمهوری اسلامی در تعمیق و تشدید فرودستی زنان، کودکان و سایر اقشار تحت ستم و یا امید بستن به حمایت‌های غرب، توهمی است که تنها ما را از راه حل معضلات مان دور می‌کند. آنان که در بین زنان و کل مردم این توهم را ایجاد می‌کنند که به قول و قرارهای توخالی کسانی مثل حسن روحانی و دولت‌ش امید ببندند، عملاً می‌خواهند دست در دست حاکمین زن‌ستیز جمهوری اسلامی فرودستی و اسارت زنان را ابدیت بخشند. برای این که هیچ دخترخوانده‌ای مورد تعرض جنسی قرار نگیرد، برای این که هیچ زنی از این که از رابطه قبلی‌اش دختری دارد نگران رابطه جدید نباشد، برای این که کلیه قوانین تجاوز علنی به زنان و کودکان در کار نباشد، باید رژیم جمهوری اسلامی را سرنگون کرد. بدون سرنگونی جمهوری اسلامی و بدون یک دگرگونی انقلابی و همه جانبه نمی‌توان انتظار احقاق هیچ حقی را داشت. رسیدن به دنیایی عاری از ستم بدون جهت‌گیری صحیح مبارزات و دوری از توهم اصلاحات در سیستم موجود، و یا توهم حمایت سرمایه‌های امپریالیستی، غیرممکن است. ♦

فروردستی زن، فروردستی بشریت!

به مناسبت ۲۵ نوامبر روز جهانی مبارزه علیه خشونت بر زنان

خشونت علیه زنان و گسترش بی سابقه‌ی آن در جهان مردسالار سرمایه‌داری به پدیده‌ای هولناک بدل شده است. از تجارت دختران خردسال و زنان جوان به کشورهای غربی و سایر کشورها برای تن‌فروشی اجباری و پورنوگرافی تا تجاوز و ضرب و شتم، توهین و تحقیر زنان در خانه‌شان توسط مردان خانواده، زنجیر بهم پیوسته‌ای است از ستم دولتی، اجتماعی و خانگی بر زنان. این سیستم مردسالار سرمایه‌داری است که جنگ علیه زنان را به طرز وحشیانه‌ای اعمال می‌کند. این سیستم بدون خشونت گسترده علیه زنان، بدون دفاع و به رسمیت شناختن برتری مرد بر زن در عرصه‌های گوناگون اقتصادی، اجتماعی و خانگی قادر به ادامه حیات نیست.

هر زنی که تجربه‌ی خشونت در هر شکلش را دارد باید از خود سوال کند که چرا این اتفاق برایش افتاده است؟ ربط آن به نظام سرمایه‌داری چیست و چرا این نظام یکی از ارکان اصلی ستم و استثمارش فروردستی زنان و جنگ عربان علیه آن‌هاست؟ چرا بنیادگرایان و امپریالیست‌ها دو قطب زن‌ستیزی در جهان هستند که خشونت و تنفر از زنان را این چنین وسعت بخشیده‌اند؟ چرا مردان در سراسر جهان از امتیازی که این سیستم در اختیارشان گذاشته است بیشترین استفاده را کرده و خود را مالک زنان می‌دانند و بر پایه آن وحشیانه‌ترین خشونت‌ها را بر زنان اعمال می‌کنند؟ چرا خشونت‌ی که توسط مردان علیه زنان اعمال می‌شود در طبیعت مردان نیست، بلکه بخشی از «طبیعت مردان» است که بوسیله‌ی نظام مرد/پدرسالار حاکم شکل می‌گیرد؟ و ...

برای پاسخ به این سوالات زنان باید کارکرد نظام مرد-پدرسالار سرمایه‌داری را به شکل علمی درک کنند تا بتوانند به‌طور آگاهانه، وسیع‌ترین و عمیق‌ترین مبارزه را در جامعه علیه آن دامن زنند.

ما در جهانی قرار داریم که بیش از هر زمان دیگر آماده تغییرات ریشه‌ای در موقعیت اسارت بار زنان است، یا به عبارتی تغییر موقعیت زنان رمز تغییرات ریشه‌ای در آن است. تغییرات پایه‌ای و اساسی در موقعیت زنان در گرو سرنوشتی نظامی است که بر پایه‌ی فروردستی و برده‌گی زنان بنا شده است. زیر و رو کردن نظام سرمایه‌داری بدون دست بردن و زیر و رو کردن رابطه‌ی قدرت بین زن و مرد امکان‌پذیر نیست.

امروز ما سوال نمی‌کنیم، ثابت می‌کنیم که امکان‌پذیر است، جهانی ساخته شود که هیچ زنی به خاطر زن بودنش مورد خشونت قرار نگیرد. جهانی ساخته شود که به ستم هزاران ساله پایان دهد و «طبیعت مردان» را عوض کند. جهانی ساخته شود که بر مالکیت مرد بر زن نقطه پایانی بخشد و مردان را آگاه کند که زنان را به عنوان نوع کامل بشر ارزیابی کنند. جهانی ساخته شود که کتاب و شعر، برنامه‌های تلویزیون و رادیو، سینما و تئاتر، موزیک و ... احترام عمیقی را به زنان تولید کنند و نقش و دخالت زنان را در پویایی جامعه جشن بگیرند. جهانی ساخته شود که هر زنی در هر گوشه‌ی آن برای رهایی کل بشریت مبارزه کند. ساختن چنین جهانی برای رهایی زنان امکان‌پذیر است و ما برای اثبات گفته‌ها و یافته‌های مان صبر نمی‌کنیم! ساکت نمی‌مانیم! تسلیم نمی‌شویم! ... ما برای تغییر عمیق این جهان ستمگرانه‌ی مردسالار و برای پایان دادن به این جنگ یک‌سویه و خشونت‌بار علیه زنان، نه فقط روز ۲۵ نوامبر بلکه هر روز و هر ساعت و هر لحظه در صف مقدم نبرد می‌ایستیم! مبارزه می‌کنیم! و به مدد مبارزه‌ی جهانی مان برای فتح ناممکن‌ها حرکت می‌کنیم!

سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان) ۲۵ نوامبر ۲۰۱۳

قتل زنان به نام «ناموس» و «دوست داشتن»، خشونت وحشیانه علیه زنان است!

مونا میری

قتل ناموسی پدیده‌ای است به قدمت تاریخ و به وسعت جهان. این قتل‌ها در جهان به‌ویژه در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، هر سال جان هزاران نفر از دختران و زنان را می‌گیرد. در جهان سرمایه‌داری نه تنها از میزان این قتل‌ها کاسته نشده، بلکه طبق آمارهای موجود شدت بیشتری یافته است. قتل، تجاوز، اذیت و آزار جنسی زنان در سراسر جهان چه با قوانین «پیشرفته» و یا «عقب‌مانده» گسترده شده است. قتل زنان چه تحت نام «ناموس» و چه به اسم «عشق» دو روی یک سکه و بخش جدایی‌ناپذیر از کارکرد نظام سرمایه‌داری و نظام اجتماعی مردسالار آن است که مالکیت مرد بر زن را تضمین می‌کند. این نظام نه تنها قادر به از بین بردن آن نیست بلکه با تبلیغ فرهنگ و سنت در جامعه به تنفر از زنان دامن زده و در نتیجه‌ی آن قتل زنان توسط مردان ابعاد هولناکی در سطح جهان به خود گرفته است.

قتل ناموسی چیست؟

در قتل‌های ناموسی قربانیان، زنان و دخترانی هستند که به خاطر عدم تبعیت از سنن، فرهنگ و قوانین ارتجاعی و ضدزن مورد خشم مردان خانواده قرار گرفته و آنان با به قتل رساندن این زنان در صدد رفع این «تنگ» و «اعاده‌ی حیثیت و شرف خانوادگی» بر می‌آیند. از موارد عدم تبعیت زنان می‌توان به تن ندادن به ازدواج اجباری، عدم تمکین به مردان خانواده (همسر، پدر، برادر، عمو و ...) رابطه با جنس مخالف و یا حتی در بعضی مواقع صحبت کردن با مردان غریبه و یا دلایلی واهی نام برد. آشکال وقوع این جنایات شامل قطع سر، سوزاندن، سنگسار، ضربات چاقو، شوک برقی، خفه کردن و زنده به گور کردن است.

با نگاهی به آمار تکان‌دهنده‌ی این قتل‌ها در کشورهای مختلف به عمق فاجعه علیه زنان به عنوان نیمی از بشریت پی می‌بریم: آسو کمال، فعال کرد عراقی - بریتانیایی از «شبکه‌ی دعا علیه خشونت» می‌گوید: بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۷، ۱۲۵۰۰ زن به دلیل «ناموس» تنها در سه استان کردنشین عراق به قتل رسیده‌اند. در سال ۲۰۰۸ افسر پزشکی در سلیمانیه به خبرگذاری فرانسه گفت: تنها در ماه مه ۱۴ زن جوان به جرم جرایم «ناموسی» در طول ده روز به قتل رسیده‌اند. در بصره در سال ۲۰۰۸ پلیس گزارش داد، ماهی ۱۵ زن به جرم تخطی از «لباس اسلامی» به قتل رسانده می‌شوند.^۱

در کشور پاکستان که طبق آمارهای بین‌المللی بیشترین قتل‌های ناموسی در آن صورت می‌گیرد، هر ساله بیش از هزار زن و دختر جوان قربانی این قتل‌ها شده و جان خود را از دست می‌دهند.

«در طول ۱۰ سال گذشته، کمیسیون حقوق بشر پاکستان قتل‌های ناموسی را به سرعت سالی هزار مورد ثبت کرد، اما اگر پاکستان در ظاهر بدترین کارنامه‌ی جنایات ناموسی را دارد، ترکیه احتمالاً با فاصله‌ی کمی در مقام دوم است. طبق ارقام پلیس بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۶ گزارش‌ها نشان می‌دهد که ۴۸۰ زن (۲۰٪) آن‌ها بین سنین ۱۹ تا ۲۵) در جنایات و نزاع‌های ناموسی کشته شده‌اند. آمارهای دیگر ترکیه که بیش از پنج سال پیش توسط

گروه‌های زنان جمع آوری شده، نشان می‌دهد که حداقل ۲۰۰ دختر و زن هر سال برای «ناموس» به قتل می‌رسند.^۲

«در ایران و افغانستان، نزاع‌های قبیله‌ای اغلب به کشتارهای ناموسی می‌انجامد. مثلاً در ایران یکی از مقامات استانداری در خوزستان اعلام کرده بود که ۴۵ زن جوان زیر ۲۰ سال، تنها در عرض دو ماه به قتل رسید.»
«استان خوزستان، از نظر آمار قتل‌های ناموسی، پس از استان سیستان و بلوچستان، در رتبه‌ی دوم کشوری قرار دارد. از آن‌جا که در این نوع قتل‌ها معمولاً ولی‌دم، خود قاتل است، حداکثر مجازات برای متهم، هشت سال زندان است.»^۳

«بر اساس آخرین آمار رسمی که از سوی معاون مبارزه با جرایم جنایی پلیس آگاهی تهران بزرگ اعلام شده، قتل زنان توسط شوهران‌شان بیشترین موارد قتل‌های خانوادگی را به خود گرفته است، به‌گونه‌ای که آمار این نوع قتل‌ها در شش ماهه‌ی گذشته در تهران بزرگ ۳۵ درصد بوده، البته این تنها آمار منابع رسمی بوده و چه بسا این آمار و ارقام به دلیل وجود پاره‌ای ملاحظات و یا مشکلات موجود در زمینه‌ی ثبت آمارهای دقیق، کمتر از میزان واقعی بوده و آمارهای حقیقی بسیار بیشتر از این ارقام می‌باشد. این آمار بسیار نگران‌کننده بوده و در مقایسه با آمار و ارقام سال‌های قبل پایتخت یا دیگر مناطق کشور افزایش بسیار مخاطره‌آمیزی داشته ...»^۴

«شاید عجیب باشد که در کشوری که ادعای بزرگ‌ترین دمکراسی دنیا را دارد، هم چنان نه گفتن دختران به ازدواج‌های اجباری و یا تصمیم‌گیری برای ازدواج با شخص مورد علاقه‌شان، با مرگ همراه باشد. هرچند هیچ آمار کشوری دقیقی از قتل‌های ناموسی در دست نیست، اما طبق گزارش انجمن زنان دمکراتیک هند، هر سال حدود ۹۰۰ قتل ناموسی در ایالت‌های هاریانا، پنجاب و اوتر رخ می‌دهد... هرچند هند با این تعداد قتل ناموسی در سال، هم ردیف کشورهایی هم‌چون پاکستان قرار می‌گیرد که بیشترین آمار قتل‌های ناموسی جهان را داراست اما اخبار این قتل‌ها به ندرت در مطبوعات منعکس می‌شود.»^۵

این قاتلان در بسیاری موارد از حمایت‌های قانونی در کشورهای خاورمیانه برخوردار می‌باشند (زندان کوتاه مدت و در برخی موارد عدم مجازات) بنابراین مردان با «غیرت» از کشتن دختران و زنان هراسی ندارند. به‌همین دلیل قتل زنان نه تنها کاهش نمی‌یابد بلکه رو به گسترش است. بعضی از این قتل‌ها خودکشی قلمداد می‌گردد، و در برخی موارد خانواده‌ها شرایطی فراهم می‌کنند که زنان را وادار به خودکشی می‌کنند. آمار نشان می‌دهد که: «در سال ۲۰۰۶ مقامات منطقه‌ی کردنشین جنوب شرقی آناطولی ثبت کردند که هر چند هفته یک‌بار، زنی به‌دستور خانواده‌اش سعی به خودکشی می‌کند.»^۶

گزارش رسمی سازمان ملل در مورد قتل‌های ناموسی در سطح جهان، رقم ۵۰۰۰ نفر در سال را اعلام کرده است. در صورتی که فعالین زنان در کشورهای مختلف این رقم را بیشتر از چهار برابر این آمار برآورد می‌کنند. با توجه به این‌که گروه‌های فعال زنان امکانات ارزیابی دقیق و گسترده‌ای در این مورد ندارند و بعضاً خود مورد پیگرد دولت‌ها قرار دارند، آمار سازمان ملل بخش کوچکی است از قتل‌های ناموسی که در سطح جهان انجام می‌شود.

قتل‌های ناموسی بی‌رحمانه، مخوف و هراس‌انگیزاند؛ و افکار واپس‌گرا و به غایت ارتجاعی و ضد بشری در آن‌ها نهادینه شده است.

گسترده‌گی این قتل‌ها در جوامع مختلف دلایل و علل مادی و اجتماعی خاص خود را دارد. اگرچه این جوامع به لحاظ فرهنگی و اجتماعی در سطح بسیار پایینی قرار دارند و مذهب برای مشروعیت بخشیدن به آن همواره نقش مهمی بازی می‌کند، و حکومت‌ها هم همه‌ی این مسائل را آگاهانه دامن می‌زنند، ولی «فرهنگ» ریشه‌ی این خشونت و وحشیانه نیست. باید این را نیز در نظر داشت که اگرچه در همه‌ی این کشورها قتل ناموسی به یکسان صورت نمی‌گیرد، اما ریشه‌ی این جنایات در همه‌جا مشترک می‌باشد، و آن بازتاب یک رابطه‌ی اجتماعی معین یعنی رابطه‌ی نابرابر قدرت میان مرد و زن است که به یک رابطه‌ی تولیدی معین که همان نظام مردسالار سرمایه‌داری است، خدمت می‌کند. در کشورهای تحت سلطه و عقب مانده دولت‌های ارتجاعی که در بعضی از مناطق ساختار مذهبی هم دارند، از طریق اشاعه‌ی فرهنگ ضدزن و یا وضع قوانین اجتماعی منطبق با شریعت به قتل‌های ناموسی شکل قانونی و اجتماعی داده‌اند. در نتیجه کسی که به دفاع از «ناموس و شرف خانواده» اقدام به قتل زنی می‌کند، هم پشت‌گرمی قانون را دارد؛ و هم توجیه اخلاقی و سنت و عرف را.

برای نمونه می‌توان نگاهی به قوانین رژیم زن‌ستیز جمهوری اسلامی که بر پایه‌ی شریعت نوشته شده است، انداخت و دید که این قوانین چگونه از خشونت مردان علیه زنان نه تنها دفاع می‌کنند بلکه در این قوانین قتل زنان و کودکان تشویق می‌شود.

ماده‌ی ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی، می‌گوید: «پدر یا جد پدری که فرزند خود را بکشد، قصاص نمی‌شود و به پرداخت دیه‌ی قتل به ورثه‌ی مقتول و تعزیر محکوم می‌شود.»

«طبق ماده‌ی ۶۳۰ قوانین مجازات اسلامی مرد می‌تواند همسر خود را به اتهام رابطه با مرد دیگری به قتل برساند و به دلیل دفاع از ناموس و شرف تبرئه هم بشود. (این قانون در دوره‌ی رژیم شاه هم تحت عنوان قانون مدنی ۱۷۹ مجازات عمومی در قوانین مدنی قید شده بود). طبق این ماده که در حقیقت انعکاس موقعیت زن در مناسبات مردسالار/پدرسالار جامعه‌ی ایران است، زن چون تحت مالکیت مرد است و مرد او را در قرارداد ازدواج به تملک خود در آورده است، در صورتی که مرد شک کند که زن مالکیت خصوصی او را زیر سوال برده و خود را به مردی دیگر تفویض کرده است، مرد می‌تواند به تنهایی نقش قاضی و مجری قانون را ایفا کرده و این زن را مجازات کند»^۷

در اصل مواد فوق از قانون ارتجاعی و مردسالار اسلامی، نه تنها حکم قتل زن را صادر نموده است، بلکه دست مردان را برای وقوع هر جنایتی علیه زنان باز گذاشته و پیشاپیش مصونیت او را از مجازات تأمین کرده است و این یعنی تشویق و مجاز شمردن قتل زنان توسط مردان خانواده. در واقع سازمان‌دهی قتل‌های ناموسی به دست مردان توسط دولت ارتجاعی و زن‌ستیزی که قوانین مجازات‌های اسلامی آن بر مبنای تقدس مالکیت خصوصی و مالکیت مرد بر زن است، صورت می‌گیرد.

بنابراین همان‌طور که می‌بینیم «قوانین حاکم صرفاً ساخته و پرداخته این یا آن حکومت نیستند، بلکه انعکاس روابط اجتماعی هستند. به‌همین دلیل است که می‌بینیم در طول صد سال گذشته موقعیت زنان علیرغم پاره‌ای تغییرات در حیطه‌های اقتصادی، اجتماعی تغییر اساسی نکرده است. هر حکومتی همان قوانین قبلی را با تغییراتی جزئی در مورد زنان استفاده کرده است. مثلاً جای تعجب نیست که اکثر قوانین در مورد زنان و خانواده بازمانده از رژیم قبلی است. چرا که تغییر حکومت‌ها مساوی با تغییر جدی نظام سیاسی اجتماعی اقتصادی نیست. تنها تغییر جدی در قوانین مدنی دوره‌ی شاه اضافه شدن قانون حمایت از خانواده در سال ۱۳۴۶ و ۱۳۵۳ است. این قانون در چندین ماده در زمینه‌ی سن بلوغ دختر و تحدید چند همسری و اختیارات در زمینه‌ی طلاق و کار به زنان همراه با اما و اگر، رفومی ناچیز و از بالا در مورد موقعیت قانونی زنان بود؛ و به محض سر کار آمدن رژیم اسلامی جزو اولین قوانینی بود که لغو شد. به‌جز این چند مورد باقی قوانین نابرابر مدنی در مورد زنان در جمهوری اسلامی ارثیه‌ی رژیم شاه است»^۸

اما چرا چنین فجایی رخ می‌دهد؟

در جامعه‌ای که ارزش‌های اجتماعی براساس برده‌گی زنان و حفظ «ناموس» توسط مردان شکل می‌گیرد، مردان خود را مالک و صاحب اختیار جان زنان می‌دانند. وقوع قتل‌های ناموسی نتیجه‌ی طبیعی چنین جامعه‌ای با چنین تفکری است که قتل و خشونت علیه زنان نه تنها مشخصه‌ی آن است بلکه بصورت قانون در کشورهایی با رژیم‌های اسلامی نیز نوشته شده است و پشتوانه‌ی این همه ستمگری علیه زنان، دولتی است که این قوانین را به اجرا در می‌آورد. قربانیان این جنایات «ناموسی» در واقع کسانی هستند که خلاف این روابط واپس‌گرا عمل می‌کنند و کشته می‌شوند.

قتل ناموسی یک عمل از پیش سازمان یافته است که هدف آن کنترل رفتار جنسی زنان است و ناموس، شرف، عصمت و عفت واژه‌هایی هستند که در ارتباط مستقیم با رفتار و کردار جنسیتی زنان معنا پیدا می‌کنند و به عبارت دیگر به کنترل در آوردن اخلاق و رفتار جنسی زنان توسط مردان خانواده، با تعابیر فوق صورت می‌گیرد. قوانین ضدزن همراه با سنت‌های کهنه و پوسیده که مناسبات ارتجاعی عقب‌مانده آن‌ها را تولید و بازتولید می‌کند، اهرمی هستند برای کنترل زنان و دخترانی که «نافرمانی کرده» و خلاف آن عمل کنند. این قوانین و آداب و رسوم کهنه به جنایات وحشیانه‌ای به اسم قتل‌های ناموسی مشروعیت می‌دهند. به همین دلیل خشونت و به قتل رساندن زنان یک پدیده‌ی اجتماعی است که تابع روابط و مناسبات حاکم بر آن جامعه است و قانون یکی از مؤلفه‌های بازتولید آن است. فرهنگ، اخلاق، مذهب و آداب و سنن از دیگر علل باز تولید آن می‌باشند. خشونت علیه زنان به اشکال مختلف در سطح جهانی اعمال می‌شود و در جهت تثبیت موقعیت برتر یک بخش از جامعه در برابر بخش دیگر است.

در سال‌های اخیر با توجه به جمعیت کثیر مهاجر در کشورهای غربی قتل‌های ناموسی که عریان‌ترین نوع خشونت علیه زنان است رو به رشد بوده است. در همین رابطه در تابستان ۲۰۰۹ یکی از بزرگترین و شنیع‌ترین فجایع

انسانی در کانادا، رخ داد. دختران یک خانواده‌ی افغان که حاضر به پیروی و اطاعت از فرهنگ عقب‌افتاده و مردسالار خانواده نبودند، می‌خواستند همانند بقیه دوستان‌شان و مطابق فرهنگ کانادا از آزادی پوشش و رفتار برخوردار باشند، ولی تفکر عقب‌مانده و ارتجاعی خانواده این را نپذیرفت. در نتیجه جنایتی بزرگ انجام شد. پدر خانواده با همدستی زنش طوبی و پسرش حامد سه دخترش (زینب، سحر، گیتی) و همسر اولش (رونا) را بی‌هوش کرده و در داخل اتومبیل قرار داده و ماشین حامل آنان را در کانال کینگستون غرق کردند. پدر خانواده (شفیع) بعد از این جنایت در مکالمه‌ی تلفنی به زنش می‌گوید: «اگر دوباره زنده شوند، همین کار را می‌کنم. آن‌ها به بشریت خیانت کردند، به اسلام خیانت کردند، به مذهب‌مان و به همه‌چیز خیانت کردند.» آن‌ها در دادگاه برای توجیه این جنایت بی‌شرمانه در کمال خونسردی اظهار داشتند: «به آبروی ما خدشه وارد کردند.»

پرواضح است که تفاوتی بین قربانیانی که در کشوری مثل ایران یا پاکستان به قتل می‌رسند با قربانیان در کشوری مثل سوئد و یا کانادا، نیست. آن‌چه همه‌ی این قتل‌ها را بهم وصل می‌کند، تفکر و ایدئولوژی‌ای است که به نیمی از جامعه به دیده‌ی حقارت می‌نگرد و زن را تنها به‌عنوان موجودی که فقط وظیفه‌ی تولید مثل و سرویس‌دهی جنسی به مردان را دارد می‌شناسد.

آیا راهی برای رفع خشونت علیه زنان هست؟

با نگاهی به آمار بالای قتل و خشونت علیه زنان در کشورهای غربی به ابعاد گسترده و جهانی بودن خشونت علیه زنان پی می‌بریم. هر ساله بیش از شش‌هزار زن در آمریکا در خانه‌ی خودشان نه بوسیله‌ی غریبه، بلکه بوسیله‌ی مردی که «عاشق» اوست کشته می‌شوند. «در آمریکا هر روز ۴ زن بر اثر خشونت مردان می‌میرند. در هر ۲ دقیقه یک زن قربانی تجاوز می‌شود و هر ۱۵ ثانیه یک زن مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد. در فرانسه ۹۵ درصد از قربانیان خشونت را زنان تشکیل می‌دهند. در هر ۱۷ ثانیه یک مرد در آلمان یک زن را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد.» نگرانی فزاینده بر اثر بالا رفتن آمار قتل زنان در ایتالیا موجب آن شد تا گروهی از زنان و مردان، با تظاهرات در مقابل پارلمان در رم، خواستار دخالت دولت شوند. گروه «تیلت»، سازمان‌دهنده‌ی اعتراض اعلام کرده: «ریشه‌ی این قتل‌ها بیشتر در حمایت‌های قانونی از مردان است.»^۹

آن‌چه که همین حد از آمارها در کشورهایی که ادعای آزادی زنان را دارند، نشان می‌دهد این است که خشونت علیه زنان مرز نمی‌شناسد. در همه جای این جهان، روبنا که در برگیرنده فرهنگ و سنت و... است و هم‌چنین زیر بنای همه جوامع، مالکیت مرد بر زن را چه در کشورهای «پیشرفته» و چه در کشورهای عقب‌نگاه داشته شده، تولید و باز تولید می‌کنند. در واقعیت خشونت علیه زنان با اشکال مختلف اما با مضمونی مشترک انجام می‌شود. اگر قتل زنان در کشورهای موسوم به جهان سوم خصوصاً در کشورهای اسلامی، به نام شرف و غیرت و ناموس توسط مردان خانواده صورت می‌گیرد، در کشورهای پیشرفته این قتل‌ها تحت نام حسادت و «دوست» داشتن انجام می‌شود. هر دو شکل این قتل‌ها، دو روی یک سکه هستند که در مرکز آن مالکیت مرد بر زن قرار دارد.

قتل زنان چه به نام «ناموس» و چه با نام «عشق» بازتاب خشونت وحشیانه علیه زنان است. خشونت و ستم بر زن یکی از روابط اجتماعی ستمگرانه‌ای است که از بدو ظهور جامعه‌ی طبقاتی وجود داشته است و تضاد لاینحلی است که تا نظام طبقاتی مردسالار حاکم است، این خشونت و نابرابری جنسیتی یکی از ارکان لاینفک آن است. بنابراین هدف مشترک طبقات ارتجاعی حاکم چه در جوامع پیشرفته‌ی صنعتی و چه در جوامع تحت سلطه نقش فرودستی‌زنان است. به‌طور مثال وقتی در آمریکا از هر چهار زن یک نفر مورد تجاوز و یا مورد قتل قرار می‌گیرد و یا در انگلیس هر یک دقیقه یک زن به‌خاطر مورد خشونت واقع شدن با پلیس تماس می‌گیرد، با مرگ زنی به‌وسیله‌ی قتل ناموسی در کشوری از خاورمیانه رابطه‌ای مشترک وجود دارد. این واقعیت‌ها بیان‌گر آن‌ست که تلاش سیستماتیک و آگاهانه‌ای توسط نظام سرمایه‌داری جهانی مردسالار صورت می‌گیرد تا زنان از زاویه جنسیت‌شان معرفی و مشخص شوند و اقتدار مردان بر زنان هر چه بیشتر تثبیت شود و این وجه اشتراک است که همه‌ی این جوامع را مانند حلقه‌های یک زنجیر بهم وصل می‌کند. ما زنان نیز اگر چه در هویت‌های ملی، فرهنگی، زبانی، نژادی و جغرافیایی با هم متفاوت هستیم، ولی در مبارزه‌مان برای برابری جنسیتی و رسیدن به جامعه‌ای که رهایی زنان در آن نهادینه شده باشد، مشترک هستیم. این خواست تنها از طریق یک انقلاب عمیق و دگرگونی در مناسبات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه به دست می‌آید. افق ما رسیدن به جهانی‌ست که در آن طبقات، استثمار، ستم و خشونت علیه زنان و انقیاد بخشی از جامعه توسط بخشی دیگر محو شود. جهانی که دست‌یابی به آن بدون محو ستم بر زن امکان‌پذیر نیست. مبارزه علیه این ستم بخش بسیار مهم و حیاتی از در هم شکستن سیستم سرمایه‌داری است. ♦

منابع:

- ۱- «قتل‌های ناموسی موجی از خشونت»، نوشته‌ی رابرت فیسک، www.womensrights.org
- ۲- همان منبع
- ۳- سایت آفتاب، «آمار قتل‌های ناموسی در خوزستان»
- ۴- سایت انجمن مدافعان حقوق بشر، «هشدار نسبت به افزایش آمار قتل‌های ناموسی در تهران»
- ۵- سایت گذرگاه، «قتل‌های ناموسی در هند»
- ۶- کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری، «به خشونت علیه زنان پایان دهید!»
- ۷- «از روابط اجتماعی نابرابر تا قوانین نابرابر علیه زنان»، نوشته‌ی آنهیتا رحمانی، سایت زنان هشت مارس www.8mars.com
- ۸- همان جا
- ۹- سایت مرکز مدافعان حقوق بشر

ترس، شکنجه و مقاومت

نویسنده: آندریا دورکین

برگردان: مهسا روشن

ما بر مبنای یک ضرورت این‌جا هستیم. همه‌ی شما این را می‌دانید. می‌خواهیم در مورد پیشروی‌هایی که کرده‌ایم حرف بزنیم، ولی می‌دانیم که زنان هنوز هم نسبت به زمانی که شروع به فعالیت کردیم، از خطر تجاوز در امان نیستند. من از دیدن زنانی که مورد ضرب و شتم و تجاوز قرار گرفته‌اند، به قتل رسیده و یا ناپدید شده‌اند، و یا در فرهنگ «غیر خشن» زنان هیچ آسیبی به مردانی که ما را می‌آزارند نمی‌رسانند، جانم به لب رسیده است. ما جان خودمان را می‌گیریم. خودکشی می‌کنیم. من زنان زیادی را می‌شناسم که هر روز برای زنده ماندن می‌جنگند، به‌خاطر زجر و درماندگی که در زندگی‌شان در نتیجه‌ی آزارهای جنسی تجربه کرده‌اند و تأثیرات آن را همیشه با خود به‌همراه دارند. این‌ها زنانی‌اند که فکر می‌کردند حق احترام، شخصیت و آزادی دارند - ولی در واقع حتا نتوانستند آزادانه در پس کوچه‌ای راه بروند. بسیاری از آن‌ها وقتی که هنوز بچه بوده‌اند، در خانه‌های خودشان و توسط بستگان خود مورد تجاوز قرار گرفتند - توسط پدر، عمو و دایی، برادر - حتا قبل از این‌که «زن» شوند. بسیاری هم به‌وسیله‌ی مردانی که عاشق‌شان بودند همسر، معشوقه - مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. وقتی نگاه کنیم که چه بلاهایی بر سر این زنان آمده، می‌گوییم «سازمان عفو بین‌الملل، کجایی؟» - چراکه زندان ما زنان خانه‌های مان است. ما تحت قوانین ازدواج زندگی می‌کنیم. در فرهنگ تجاوز زندگی می‌کنیم. ما در جایی زندگی می‌کنیم که تجاوزکنندگان در آن حکومت نظامی اعمال می‌کنند. می‌گوییم که ما شهروندان آزاد در یک جامعه‌ی آزادیم. ولی دروغ می‌گوییم. در این باره هر روز دروغ می‌گوییم.

ما به یاری ضعف حافظه و فراموشی، با به یاد نیاوردن آن‌چه بر ما گذشت، با به یاد نیاوردن اسم زنی که دیروز خیر ناپدید شدنش در روزنامه بود، خود را نجات داده و زندگی را ادامه می‌دهیم. اسم آن زن چه بود؟ از این زن‌ها بسیارند. من از این‌که اسم این‌ها را به خاطر نمی‌آورم جانم به لب رسیده است. مخصوصاً یک اسم هست که من هرگز یاد نمی‌آید: زنی که در یک باره، روی میز بیلباردی در شهر نیو بدفورد ایالت ماساچوست مورد تجاوز گروهی چهار مرد قرار گرفت در حالی که دیگران همان‌جا ایستاده بودند و این تجاوز گروهی را تشویق می‌کردند. آن زن یک سال پس از دادگاهی که برای تجاوز به او تشکیل شده بود، در یک سانحه‌ی اتومبیل کشته شد و پلیس هم مثل همیشه آن را خودکشی اعلام کرد. سه ماه قبل از این‌که این زن مورد تجاوز قرار گیرد، مجله‌ی پورنوگرافی هاستلر عکس زنی را منتشر کرد که روی یک میز بیلبارد داشت به‌طور گروهی مورد تجاوز قرار می‌گرفت. هر کاری که با این زن در پورنوگرافی انجام شده بود با زنی که در باره او تجاوز گروهی شد هم انجام شد. بعد از این ماجرا، مجله‌ی هاستلر عکس زنی را منتشر کرد که با ژستی پورنوگرافیک و در حالی که روی میز بیلباردی نشسته بود، که مثل کارت پستال به نظر می‌آمد، می‌گفت: «به نیو بدفورد خوش آمدید!» محاکمه‌ی آن تجاوز در تلویزیون‌های آمریکا نشان داده شد. آمار مشاهده‌کنندگان این برنامه بیش از آمار سریال‌های خانوادگی

زناشویی در آمریکا بود. مردم آن را هر روز به عنوان سرگرمی نگاه می‌کردند. آن زن حتا با این که تجاوز کننده‌ها محکوم شده بودند، به خارج از شهر برده شده بود. در عرض یک سال او مُرد و من هر چقدر هم که تلاش می‌کنم، اسمش به خاطر من نمی‌آید. هالیوود فیلمی ساخت به نام متهم، که فیلمی عالی و خارق‌العاده بود که در آن جودی فاستر با هنرنمایی‌اش نشان داد که زن، یک انسان است. دو ساعت طول می‌کشد تا برای افکار عمومی این را جا بیندازیم که این واقعیت است و در جایی که به صحنه‌ی تجاوز گروهی نزدیک می‌شویم، می‌فهمیم که فردی در این جا ضربه خورده و آزار دیده، به‌گونه‌ای که بالاتر از تمام قساوت‌های فیزیکی است که به او شده است. نسخه‌ی هالیوودی این واقعه پایان خوشی داشت. نظاره‌گران صحنه به جرم تحریک و تشویق بیشتر عمل تجاوز، محکوم شدند و زن هم پیروز شد. من هم چنان در سالن سینما نشسته و در این افکار بودم که، ولی در زندگی واقعی آن زن مرده. اسمش چه بود؟ چرا یاد من نمی‌آید؟!

و زانی هم هستند که اسم‌شان را کاملا به یاد دارم: مثلا، جنیفر لوین، زنی که در گنترال پارک نیویورک توسط مردی که معشوقه‌اش بود به قتل رسید. دلیلی که اسمش را به یاد دارم این است که زمانی که به‌وسیله‌ی معشوقه‌اش به قتل رسید، روزنامه‌ی تابلوید نیویورک اسمش را در صفحه‌ی اصلی درج کرده و در سر تیتیر آن از جنیفر به عنوان زنی هرزه یاد کرده بود. من هیچ‌یک از آن روزنامه‌ها را نخریدم چون خودم هرگز تا به سر تیتیر روزنامه‌ها نگاهی نکنم از خانه بیرون نمی‌روم. خلاصه این پسر به محاکمه کشیده می‌شود - پسر سفیدپوست متعلق به طبقه‌ی بالا و پولدار. این ماجرا نام «قضیه‌ی قتلِ خوش استیل» به خود گرفت؛ و ما برای اولین بار چیزی را به نام دفاعیه‌ی سکس‌خشن شنیدیم. به این صورت که: «او (دختر به قتل رسیده) می‌خواست یک سکس‌خشن، دردناک و تحقیرآمیز داشته باشد. او یک جنده‌ی وحشی بود که سعی داشت این پسر را محکم ببندد. داشت آزارش می‌داد و این پسر خیلی ناراحت شده بود و وقتی که داشت تلاش می‌کرد که خودش را آزاد کند، به‌طور اتفاقی او را با سینه‌بندش خفه کرد.» در این سناریو روشی که با زنان به‌هنگام تجاوز به‌کار برده می‌شود، در مورد کشتن‌شان نیز همان روش به‌کار برده می‌شود: آن زن خودش عامل محرک بود. همین را می‌خواست. از این کار خوشش می‌آمد و همان چیزی که لیاقت‌اش را داشت به‌دست آورد. زمانی که رئیس بخش جنایت جنسی ما، لیندا فراشتاین، در تلاش برای محکوم کردن این مرد، رابرت چمبرز، بود با یک مسأله مشکل داشت: نمی‌توانست انگیزه‌ای بر این قتل بیابد. او فکر نمی‌کرد که می‌تواند هیأت منصفه را متقاعد کند که برای رابرت چمبرز هر دلیلی می‌تواند وجود داشته باشد تا جنیفر لوین را بکشد. البته که هیچ دلیلی به‌جز همان که خود قاتل می‌خواست و می‌توانست، دلیل دیگری وجود نداشت. او طی توافقی مبنی بر پذیرش جرم و تخفیف آن، کاری کرد که رأی هیأت منصفه هرگز اجرا نشد. خیلی از ما فکر می‌کردیم او تبرئه می‌شود. بعد از این معامله‌ای که او انجام داد، ویدیوهای زیادی از رابرت چمبرز در تلویزیون نشان داده شد در حالی که در سکس پارتی‌ها خفه کردن زنان را تمسخر می‌کرد، لخت نشسته و زنان به دورش حلقه زده، صحنه‌ی قتل را بازسازی کرده و می‌خندیدند. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که مردان زنان را می‌کشند و انگیزه‌ها هم به هیچ‌وجه شخصی نیستند.

همان‌طور که هر زنی در این اتاق که تا به حال کتک خورده یا به او تجاوز شده باشد می‌داند، این یکی از غیر شخصی‌ترین تجربیاتی است که در عمرتان می‌توانید داشته باشید. شما زنی متأهل هستید. با مردی زندگی می‌کنید. فکر می‌کنید هر دو همدیگر را می‌شناسید. اما زمانی که مرد شروع به آزار دادن می‌کند، برای این می‌کند که شما زن‌اید نه به‌خاطر این که هر کس دیگری هستید.

از همه می‌خواهم که دیگر دروغ نگوئیم. فکر می‌کنم ما هر روز دروغ‌های زیادی را برای گذران زندگی مان می‌گوییم و از شما می‌خواهم که به این دروغ‌ها پایان دهیم. یکی از این دروغ‌ها این است که این‌گونه نفرت از زنان به‌این مهلکی، سادیستی و وحشیانه به‌خاطر آن نوع نفرت علیه مردمی که به دلیل شرایطی که در آن به دنیا آمده‌اند و بر آن‌ها وارد شده است، نیست. ما برخی از بیرحمی‌های تاریخی که تا به حال اتفاق افتاده‌اند را شناخته‌ایم. به خودمان می‌گوییم، این‌ها مثل هم نیستند. من آندریا هستم. من جین هستم. من منم. ولی همه این را گفته‌اند. هر یهودی که در حال هل داده شدن زیر قطار بود گفت: «چرا این کار را می‌کنید؟ من منم!» نازی‌ها انگیزه‌ای شخصی که بتواند با این ترم‌ها درک شود را نداشتند.

ما در موقعیت اضطرار هستیم. این‌را می‌دانید. عقیده‌ای در هیچ بخش از زنان وجود ندارد که بگوید او فارغ از هر سیاست، طبقه، نژاد و هر شغلی که دارد، می‌تواند از خشونت بر حذر باشد. فقط دروغ‌گوها و انکارکننده‌ها روی کتک نخوردن، مورد تجاوز قرار نگرفتن، سواستفاده نشدن و مجبور نشدن حساب می‌کنند - چه رسد به آزادی داشتن.

وقتی در خیابان قدم می‌زنید چه اتفاقی می‌افتد؟ نمی‌توانید در افکارتان غرق شوید، مگر نه؟ بهتر است هر لحظه چک کنید که چه کسی دوروبرتان است. ما در کشوری پلیسی زندگی می‌کنیم که هر مردی نماینده‌ی آن است. می‌خواهم لبخند زدن را متوقف کنیم. دیگر نگوئیم که وضع‌مان خوب است. می‌خواهم که دیگر نگوئیم که می‌شود این‌ها را پس از اتفاق افتادن ترمیم و رفع و رجوع کرد. ممکن است که بتوانیم از این آسیب‌هایی که بر ما وارد شده چیزهایی یاد بگیریم، ولی آیا این آسیب، خود ترمیم می‌شود؟ نه، نمی‌تواند ترمیم شود. پس سوال این است، چگونه قبل از این که اتفاق بیفتند می‌توان جلوی آن را گرفت؟

ما جنبشی بسیار عالی که زندگی‌های بسیاری را نجات داده است را داشته‌ایم. من، خصوصاً، از آن عده از شما که در مراکز بحران تجاوز و پناهگاه‌های زنان صدمه دیده کار می‌کنند، قدردانی و سپاسگذاری می‌کنم. ای کاش شما در دوران قبل‌تری از زندگی من آن‌جا بودید! کسانی که الان چهل ساله‌اند نمی‌توانستند در آن دوران کمکی را که شما امروز می‌کنید را داشته باشند. ولی ما باید تمرکز کارمان را عوض کنیم: باید مانع وقوع این اتفاقات شویم. وگرنه ما این‌را به عنوان شرایطمان قبول می‌کنیم. بدین‌گونه که تجاوز و بیرحمی به زنان عادی است و سوال این است که چگونه آن‌را تعدیل و کم کنیم. شاید اگر مردان امروزه می‌توانستند به بازی‌های هاک‌ی بیشتری بروند - راه‌های بیرون رفتن و سرگرمی‌های دیگری داشتند؟!

من این‌جا هستم که بگویم جنگ علیه زنان یک جنگ واقعی است. به‌هیچ‌وجه خیالی یا انتزاعی نیست. این جنگی است که در آن مشتِ مردان در صورت شماست. ما راه می‌رویم و می‌گوییم که «امروز اتفاقی نیفتاد» یا «هنوز

اتفاقی نیفتاده» یا «من در سه ماه گذشته خوش شانس بوده‌ام» یا «اوه! من خوبش را پیدا کرده‌ام. آدم خوبی است و زیاد مرا اذیت نمی‌کند. شاید خیلی وقت‌ها به من توهین کند ولی به من صدمه نمی‌زند.» شاید راست باشد و شاید هم نه - ولی ما باید راهی پیدا کنیم که تحت هیچ شرایطی و به هیچ وجه نگذاریم که مردان به زنان صدمه بزنند.

می‌دانید که بیشتر زنان در خانه خودشان آزار می‌بینند. می‌دانید که بیشتر زنانی که به قتل رسیده‌اند در خانه‌ی خود و به دست افراد نزدیک‌شان کشته شده‌اند نه توسط غریبه‌ها. یک جنبش سیاسی، آن‌گونه که من درکش می‌کنم، برای این وجود دارد که بتواند روشی را که واقعیت‌های اجتماع با آن سازمان‌دهی شده‌اند را تغییر دهند. به این معنی که ما باید تمام راه و روشی را که بر مبنای آن این سیستم کار می‌کند را بفهمیم. هر زنی که خشونت جنسی را به هر نوعی تجربه کرده است، تنها درد و آزارش را تجربه نکرده بلکه آگاهی هم به دست آورده است - آگاهی از برتری مردان، از این‌که این برتری چیست و چگونه است - و می‌تواند شروعی برای فکر کردن به این باشد که چگونه و به‌طور استراتژیک به آن پایان دهد. ما در سرزمین وحشت زندگی می‌کنیم. می‌خواهیم تن به قبول طبیعی بودن آن ندهیم؛ و تنها راهی که می‌توانیم این طبیعی بودن را قبول نکنیم این است که نگذاریم هر روز دچار فراموشی شویم - اگر آن‌چه را که از دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم می‌دانیم را به یاد داشته باشیم و هر روز صبح که از خواب بیدار شویم مصمم در فکر راه چاره‌ای برایش باشیم.

ما باید بفهمیم که خشونت مردان چگونه عمل می‌کند. این یکی از دلایلی است که چرا مطالعه‌ی پورنوگرافی و جنگ علیه صنعت پورنوگرافی این قدر مهم‌اند - چرا که مقرر اصلی جنگ و ارتش مقابل، این‌جاست.

پورنوگرافرها، سربازان‌شان را تعلیم می‌دهند؛ سپس این سربازان بیرون می‌آیند و آن‌ها را به‌طور عملی روی ما اجرا می‌کنند. این جنگ علیه همه‌ی ماست. مقاومت ما جدی نبوده است؛ کافی هم نبوده است. در همان لحظه‌ای که داریم به این فکر می‌کنیم که می‌توانیم کاری علیه مغازه‌های پورنوگرافی بکنیم - قانونی و یا غیرقانونی - از فکر کردن می‌ایستیم. ما بر این باور نیستیم که دارای همه‌گونه حق قانونی هستیم که کاری انجام دهیم، چه برسد به حق غیرقانونی. در درون ما، این حس بی‌ارزش بودن که با خود داریم - که از مهم‌ترین و اصلی‌ترین نتایج ترسی است که با آن زندگی می‌کنیم - ما را مجبور می‌کند که با رفتارمان، بر سیستمی که می‌گوید زندگی مردی که می‌خواهد به ما صدمه بزند از زندگی ما با ارزش‌تر است، صحنه گذاشته و آنرا قبول کنیم. ما قبولش می‌کنیم. بسیاری از توانایی‌های ما برای نجات خودمان بر پایه‌ی فراموش کردن هر چه بیشتر این صدمات است. می‌فهمیم که در حال صحبت با زنانی هستیم که نسبت به اکثر زنان، زمان بیشتری را با واقعیت آزار جنسی سپری کرده‌اند. اگر فرض بر این است که آزادی و برابری زنان مهم است، پس «آموزش» تنها کافی نیست. می‌دانید که مردان تحصیل کرده‌اند. می‌دانند که تجاوز و ضرب و شتم کارهای نادرستی‌اند.

کسی که تجاوز می‌کند، خیلی بیشتر از ما در مورد تجاوز می‌داند. او رازهایی را از ما پنهان می‌کند؛ ولی ما از او پنهان نمی‌کنیم. جاکش‌ها می‌دانند که چطور با زنان بازی کنند و آن‌ها را بفروشند. آن‌ها مردان احمقی نیستند.

من با نظریه‌ای که تجاوز، پورنوگرافی و دیگر اشکال خشونت علیه حقوق زنان را غیرمعمول می‌داند و یا شیوه‌های معمول و جا افتاده در استفاده‌ی قانونی و تصویب شده مردان از زنان در رابطه‌ی جنسی را بی‌ربط به «زیاده‌روی‌هایی» که ما پیوسته انجام می‌دهیم، می‌دانند، موافق نیستم. می‌گویند ما زنان خودمان عامل و محرک اصلی این آسیب‌دیده‌گی هستیم. وقتی زنی که به او تجاوز شده و به دادگاه می‌رود، چرا منطق قضات درست مثل پورنوگرافرهاست؟ رابطه‌ی جنسی روش مادی تصاحب کردن زنان است. این واقعی و عینی است. ما این‌را می‌دانیم و بیشتر ماها آن‌را تجربه کرده‌ایم. من از تاریخ حرف می‌زنم، از سکسوالیته حرف می‌زنم، ولی نه به شکل ایده‌ای که در سرتان می‌گذرد بلکه به‌عنوان آن واقعیتی که برای زن وقتی با یک مرد می‌خواهد اتفاق می‌افتد. اگر قادر نیستیم که به مسأله رابطه‌ی جنسی به‌شکل یک نهاد سیاسی نگاه کنیم (که به‌طور مستقیم ربط دارد به راه‌هایی که ما با آن با دیگران رابطه برقرار می‌کنیم تا موقعیت فرودست‌مان را بپذیریم، و یکی از راه‌هایی است که با آن تحت کنترل هستیم) هرگز نمی‌توانیم ریشه‌های روش‌هایی که سلطه‌ی مردان از طریق آن‌ها در زندگی ما عمل می‌کند را بیابیم.

فرض ابتدایی در مورد زنان این‌گونه است که ما زاینده شده‌ایم تا گاییده شویم. همین! حالا، این معانی زیادی در بر دارد. سال‌های سال به این معنا بود که ازدواج یعنی مالکیت آشکار بدن زن و رابطه‌ی جنسی، حق ازدواج بود. یعنی رابطه‌ی جنسی به‌خودی خود عملی اجباری بود، چون دولت حکم کرده بود که زن رابطه‌ی جنسی را قبول کند. او متعلق به مرد بود. آثار باقی مانده از این فرهنگ این است که در فرهنگ ما مردان رابطه‌ی جنسی را با تصرف زنان تجربه می‌کنند. فرهنگ، از رابطه‌ی جنسی به‌معنای استیلا و غلبه کردن حرف می‌زند- زنان تسلیم می‌شوند، زنان گرفته می‌شوند. این الگوی تجاوز است، نه الگویی برای مقابله به مثل، برابری، تقابل، یا آزادی. وقتی فرض بر این است که زنان برای این در روی کره زمین وجود دارند که بتوانند به لحاظ جنسی و برای رابطه‌ی جنسی در دسترس مردان باشند، یعنی بدن‌های ما این‌گونه است که گویی حدودی دارد که نقص بیشتری نسبت به بدن مردان دارد. زنان سوراخ‌هایی هستند که مردان می‌توانند در آن نفوذ کنند. مقصود از هموفوبیا (بیزاری از همجنس‌گرایی) این است که مردان را متوجه زنان کنند، که مردان را به خاطر استفاده نکردن از زنان تنبیه کنند. هموفوبیا، تأییدی است بر این‌که مردان می‌دانند که جنسیت مردانه برای زنان چقدر می‌تواند تهاجمی و خطرناک باشد. وقتی زنی به دادگاه می‌رود و می‌گوید: «به من تجاوز شده» قاضی، وکیل مدافع، روزنامه‌ها و خیلی از مردم می‌گویند: «نه! تو رابطه‌ی جنسی داشتی.» و زن می‌گوید: «نه! به من تجاوز شده!» و آن‌ها می‌گویند که کمی زور عیبی ندارد. این هنوز هم واقعیت دارد. هنوز تغییر نکرده است. وقتی به سلطه‌ی مردان به شکل یک سیستم اجتماعی نگاه کنید، چیزی که می‌بینید این است که این سیستم بگونه‌ای سازمان یافته که اطمینان حاصل کند که زنان از لحاظ جنسی برای مردان آماده‌اند. این فرض ابتدایی آن است. ما یک انتخاب داریم، و این انتخاب در کتاب‌های علوم‌سیاسی نیست. دانشگاه‌ها سعی در فراهم کردن این سطح از انتخاب برای ما را ندارند. سوال این است: چه چیز در اولویت است، نیاز مردان به سکس یا شأن زنان؟

و من به شما می‌گویم که نمی‌توانید سؤاستفاده از زنان را از به‌اصطلاح استفاده‌ی نرمال از زنان، جدا کنید. تاریخ زنان در دنیا به‌عنوان یک کالای جنسی، این کار را غیرممکن می‌کند.

استنباطات دیگری هم هست - چون از آن‌جایی که سکس در حال حاضر اجتماعی شده و در جامعه وجود دارد، مردان با زنانی که با آن‌ها برابرند نمی‌توانند سکس داشته باشند. قادر به این کار نیستند. این‌جا می‌فهمیم که شیء‌سازی یعنی چه. برای این‌که پاسخی از مردان گرفته شود، هر کس باید نمونه‌ی ایده‌آل شود و به‌درد بخور باشد. حال فکر کنید که این یعنی چه: زن خودش را کنترل می‌کند. تصمیماتی می‌گیرد که آزادی‌اش را غیرممکن می‌سازد، چون اگر بخواهد زندگی کند، مجبور است که شیء‌ی باشد که مرد به آن به نحوی که برای خودش مهم است پاسخ می‌دهد، به‌شیوه‌ای که جنسی است. آزار جنسی در محل کار نوعی تضاد نیست. این حقیقت که زنان در محل کار مهاجرند، تضادفی نیست. وقتی وارد یک توافق جنسی شوید که شیء باشید، پس امکان آزادی‌تان را محدود کرده‌اید و سپس، به‌عنوان فرض ابتدایی زندگیتان، قبول می‌کنید که آماده باشید و هژمونی جنسی او را به چالش نگیرید، و در این رابطه‌ی نزدیک طالب برابری نباشید. هر چه باشد، شما بدن خودتان را قبلاً به جراح پلاستیک یا عاشق یا شهوتران، تسلیم کرده‌اید. زنان و مادرانی که پای دختران‌شان را می‌بستند تا اندازه‌ی پای‌شان فقط سه اینچ (حدود ۷،۶۲ سانتیمتر) بشود - در واقع چلاق بشوند - به‌این دلیل این کار را کردند که استاندارد زیبایی به‌حساب می‌آمد. اگر زنی می‌خواست غذا بخورد، از نظر مرد باید زیبا به نظر می‌رسید.

اگر این کار به‌این معنا بود که دختر تا آخر عمر دیگر نمی‌توانست راه برود، این دیگر معامله و ریسکی بود که باید انجام می‌شد. به شکل «بیابید معامله کنیم!» بود؛ و ما زنان هنوز هم به همین شکل بیابید معامله کنیم، رفتار می‌کنیم. به‌جای این که تصمیم بگیریم که چه می‌خواهیم، چه چیزی نیاز داریم، در عوض استانداردهای درجه دویی برای آزادی خودمان داریم. می‌ترسیم، نه به‌خاطر این‌که ترسو و بزدلیم - که خیلی هم شجاعیم - ولی به‌جای جنگیدن با سیستمی که ما را مجبور می‌کند که چنان معامله‌هایی را بکنیم، ما از شجاعت‌مان برای تحمل کردن و دلداری دادن خودمان پس از انجام این چنین معاملاتی استفاده می‌کنیم. وقتی تصمیمی می‌گیریم، باید انتخابی باشد که ریشه در برابری دارد - نه در این حقیقت که هر زنی هنوز هم برای رسیدن به رفاه و امکانات عقب‌تر از یک مرد است.

در آمریکا، خشونت علیه زنان از مشغولیات و تفریحات عمده است. نوعی ورزش است، سرگرمی است، جریان عمده‌ی سرگرمی فرهنگی واقعی و فراگیر در جامعه است. واقعی و فراگیر است. مسری است. آن‌قدر بدیهی و زیاد شده که هرکسی به سختی متوجهش می‌شود. در آمریکا سی سال است که جامعه‌ای اشباع شده از پورنوگرافی داریم. در این سال‌ها افراد زیادی بوده‌اند که از ما می‌خواستند این معضل را مورد مطالعه قرار دهیم. بسیاری بوده‌اند که می‌خواستند ما این موضوع را مورد بحث و جدل قرار دهیم. ما مطالعه کرده و مباحثات هم انجام داده‌ایم، همه‌ی این کارها را کرده‌ایم. در آمریکا، عده‌ی مردانی که قاتل زنجیره‌ای نام گرفته‌اند، رشد عمده‌ای

داشته است- مردانی که عمدتاً به زنان و گاهی نیز به کودکان، تجاوز کرده و آنان را می‌کشند. معمولاً بدن‌هایشان را هم قطعه‌قطعه می‌کنند. گاهی قبل از کشتن با آن‌ها سکس می‌کنند و گاهی هم بعد از کشتن‌شان. حال، می‌توان گفت این یک مانور قدرت است، ولی حقیقت امر این است که از نظر آن‌ها، این نحوه‌ی سکس کردن‌شان است: با آسیب رساندن به ما و با کشتن و قطعه‌قطعه کردن‌مان. در آمریکا ما با یک پدیده‌ی مسری و مداوم کشتن زنان رو به‌روئیم. ما با تعداد بسیار زیادی از جمعیت گمشده‌ی زنان در شهرها روبه‌روئیم. در کانزاس سیتی، به گفته‌ی پلیس، شصت زن فقط در سال ۱۹۷۷ تا به حال کشته شده‌اند. سه چهارم‌شان هم سیاهپوست بوده‌اند. زنان تن‌فروش بوده‌اند. این زن‌ها قطعه‌قطعه شده، یا در وضعی که پلیس و رسانه‌ها آن‌را وضعیت شرم‌آور و زشت نامیدند- حسن تعبیرها شگفت‌آورند- رها شده بودند. یکی از طرح‌های قاتلان زنجیره‌ای به این شکل بود که کارهایی را که با قربانیان‌شان می‌کردند همان کارهایی بود که در پورنوگرافی دیده بودند و قربانیان را هم به همان حالت و ژست پورنو رها می‌کردند. پورنوگرافی، در بیوگرافی تمام این قاتلان زنجیره‌ای دخیل است. گاهی برای این‌که آهسته به قربانیان‌شان نزدیک شوند از آن استفاده می‌کنند، گاهی برای نقشه‌ریزی این جنایت و گاهی هم برای سرعت بخشیدن به ارتکاب آن. هنوز مردم اصرار دارند بگویند که حتماً یک چیزی در آب یا هوا هست. چطور می‌تواند این‌ها را با بازی «بگرد و پیدا کن!» دلیلش را بیابیم. راستش، واقعیت امر این است که دلیلش در پورنوگرافی است که همه جا هم فروخته می‌شود. پورنوگرافی می‌گوید بروید و زنان را شکار کنید! این کارها را با آن‌ها بکنید! این تفریح است. می‌گوید زن‌ها هم خوش‌شان می‌آید. حقیقت این است و جامعه بایستی با سازمان‌دهی منظم و به اندازه‌ی کافی زانی را به عنوان مواد اولیه برای صنعت پورنوگرافی فراهم کند.

شرایطی که این مواد اولیه را فراهم می‌کنند فقر است؛ و معمولاً آزار جنسی کودکان در زانی با محارم و بی‌خانمانی است. ما قبلاً این آگاهی‌ها را نداشتیم؛ ولی الان داریم. چه به سر زنان می‌آید؟ چطور اتفاق می‌افتد؟ امروزه دیگر خیلی می‌دانیم. زمان آن رسیده که چیزهایی را که می‌دانیم عملی کنیم. می‌دانیم که پورنوگرافی باعث آزار جنسی می‌شود. می‌دانیم که در آمریکا متوسط سن تجاوزکننده‌ها دارد کمتر می‌شود. حالا دیگر پسرانی که در سنین پایین نوجوانی‌اند دارند زورشان را از اولین حملات‌شان علیه دختران جوان آزمایش می‌کنند. پسران جوانی هستند که با فرو بردن چیزهایی در بدن نوزادان آن‌ها را می‌کشند. وقتی ازشان می‌پرسند که چرا آن کار را کردند می‌گویند که در پورنوگرافی دیده‌اند. پسران جوانی وجود دارند که تفنگ برداشته و سعی می‌کنند آن‌را در واژن زنان بکنند. کجا این‌ها را دیده‌اند؟ از کجا یاد گرفته‌اند؟ ازشان بپرسید! از آن کسانی که در زندان‌اند بپرسید، از جاهایی که مجرمان جنسی نوجوان در آن‌ها به شما خواهند گفت: «در پورنوگرافی دیدم.» حال ممکن است عواملی که فردی را به این‌جا می‌کشد که می‌خواهد این کار را بکند، متفاوت باشد از این‌که چطور آن را یاد گرفته است. ولی حقیقت امر این است که اگر در جامعه‌ای زندگی کنید که با یک چنین نفرتی از زنان پر شده باشد، یعنی در واقع در جامعه‌ای دارید زندگی می‌کنید که شما را برای مورد تجاوز قرار گرفتن، ضرب و شتم دیدن، تن‌فروشی کردن، یا مرگ نشانه گرفته است. از نظر من، این‌ها حقایق‌اند.

من از شما می‌خواهم که درباره‌ی خشونت علیه زنان حرف بزنید؛ و شما هم برای رفع این مشکل این‌جا هستید. یک‌کاش می‌توانستید مردگان را زنده کنید. این چیزی است که دوست دارم ببینم. هدف سیاسی این است. یکی از دلایلی که راست‌ها این همه به زنان نزدیک شده‌اند این است که راست‌ها خدای برتری دارند که می‌گوید من تمام دردها و رنج زخم شما را التیام می‌بخشم: «من برای شما جانم را دادم. من شما را تسکین خواهم داد.» فمینیست‌ها این چنین خدای برتری ندارند که بتواند آن‌طور شفابخش باشد. ما در مورد عدالت، برابری و حقانیت، ایده‌ها داریم؛ و ما بایستی برای واقعی کردن این‌ها راه‌هایی بیابیم. جادو نمی‌توانیم بکنیم. قدرت مافوق طبیعی هم نداریم و نمی‌توانیم زانی را که خرد و شکسته شده‌اند را همواره سعی کنیم که جمع و جورشان کنیم تا بتوانند خود را باز یابند. جنگ متقابل دقیقاً نزدیک به همین التیام و علاجی است که ما می‌خواهیم به آن برسیم. این درک که ما اکثر دوران عمرمان را با درد نسبتاً زیادی زندگی خواهیم کرد، مهم است. اگر اولین اولویت‌تان این است که زندگی بی‌دردی را داشته باشید، نمی‌توانید نه به خود و نه به زنان دیگر کمک کنید. آن‌چه که مهم است این است که باید جنگ‌جو و مبارز بود. افتخار کردن به مبارزات سیاسی نوعی درمان است. دیسپلین داشتن ضروری است. هر عملی که علیه مردانی که زنان را آزار می‌دهند برداشته می‌شود، باید واقعی باشد. ما باید برنده شویم. ما در جنگیم. ما تا به حال جنگ متقابل نکرده‌ایم. ما باید این جنگ را ببریم. ما به مقاومت سیاسی نیازمندیم که باز و آشکار باشد. همراه با قانون‌گذاران و مقامات رسمی خودمان باشد. همراه با زنان کاردان خودمان باشد. ما فعالیت مخفی نیز نیاز داریم.

هر بلایی که تا به حال سرتان نیامده - خود من هم شاملش هستم؛ بخشی از راهی است که از طریق آن خودم را نجات می‌دهم - کمی شل‌تر کردن بند کنترل شماست که در دست آن‌هاست. وقتی سه‌ساله یا ده‌ساله بودید به شما تجاوز نشد، یا کتک نخوردید، یا به فحشا کشیده نشدید - هرچه که هست و شما توانستید از زیرش در بروید معین کننده‌ی میزان آزادی و استقامت شماست، و میزان این است که چقدر به زنان دیگر مدیون‌اید. از شما نمی‌خواهم که خودتان را فدا کنید؛ می‌خواهم که دیگر دروغ نگویند! از شما می‌خواهم که یک زندگی با عزت و احترام داشته باشید. می‌خواهم که بجنگید. از شما می‌خواهم کارهایی را برای زنان انجام دهید که زنان همواره در مبارزات سیاسی برای مردان انجام می‌دهند. زنان جسم و بدن‌های ما را در مبارزات سیاسی که هم مرد و هم زن در آن شرکت دارند در معرض خطر می‌گذارند، ولی ما این کار را برای این زنان نمی‌کنیم. از شما نمی‌خواهم که بروید و گیر بیفتید، می‌خواهم که در روید. می‌خواهم که برای نجات زندگی‌تان فرار کنید. اگر لازم است از داخل دیوار آجری فرار کنید، این کار را بکنید. اگر صدمه دیدید، عیبی ندارد، بهتر از این است که او (مرد) شما را بگیرد و صدمه بزند چون راست ایستاده بودید. هیچ‌کسی از ما حق ایستادن ندارد.

من از شما می‌خواهم که با ترم‌های سیاست اجتماعی به مسأله‌ی پورنوگرافی بپردازید، که به عقیده‌ی من مثل تصویب برخی قوانین شهروندی میناپولیس می‌باشد. قوانین در مورد هرزگی می‌گوید که بدن زنان کثیف است - همان چیزی که اساس آن‌ها را تشکیل می‌دهد. قوانین جنایی جلوی صنعت پورنوگرافی را نمی‌گیرند. خود این

حرفه می‌تواند ادامه یابد؛ فرد دیگری مدیریتش کند. در عوض، ما باید مردان را مسئول اعمالی که با آن زنان در پورنوگرافی استثمار می‌شوند بدانیم، و آن را به‌عنوان فرمی از تبعیض جنسی بدانیم، و درک کنیم که این، شأن زنان را در زندگی از بین می‌برد، و بگوییم: «شما باید توانش را پس بدهید! ما پول‌های شما را می‌گیریم. راهی پیدا می‌کنیم که متقابلاً به شما ضربه بزند. دیگر از سواری مجانی خبری نیست آقای جاکش! شما هزینه‌اش را پس می‌دهید.»

به نظر من خیلی مهم است که تجاوز، ضرب و شتم و فحشا به‌طور قانونی، به‌عنوان نقض حقوق مدنی زنان به‌مثابه‌ی نقض حقوق بشر به شدیدترین شکلش در نظر گرفته شود. مهم است که سیستم قانونی را بسازیم که شأن ما زنان را با تأیید انسان کامل بودن مان تأیید کند.

از شما می‌خواهم که از متجاوزین تاوان پس بگیرید، علیه‌شان سازمان‌دهی کنید. ما می‌دانیم که این متجاوزین چه کسانی هستند. می‌دانیم چون با ماست که این کارها را می‌کنند. این کار را با من کرد؛ با بهترین دوستم هم کرد. او را می‌شناسیم. می‌دانیم که این اتفاق افتاد: کی، کجا و چگونه؟ از شما خواهش می‌کنم که موضوع تجاوز را جدی بگیرید. اگر قانون کاری نمی‌کند، شما باید بکنید.

از شما می‌خواهم که هر جایی که می‌توانید بازارهای فروش پورنوگرافی را ببندید و پایین‌شان بکشید و مانع نشر آن‌ها شوید، هر جا و هر جوری که می‌توانید.

از شما می‌خواهم که به شکل گذرا به این موضوع نگاه نکنید و از آن رد نشوید: نگذارید که فمینیسم بخشی از یک راز زندگی شود. می‌خواهم که به‌خاطر بپاخواستن برای حق زنان از کسی عذرخواهی نکنید.

از شما می‌خواهم که به سازمان‌دهی حمایت سیاسی برای زنانی بپردازید که مردانی را که به آن‌ها صدمه رسانده‌اند، کشته‌اند. این‌ها ایزوله و تنها هستند. این یک مسأله‌ی سیاسی است. این زنان دارند مجازات می‌شوند چون در لحظاتی از زندگی‌شان، سلطه‌ای را که انتظار می‌رفت قبول کنند را رد کرده و در برابرش مقاومت نموده‌اند. این زنان به‌خاطر ما، تک تک ما که بدون هیچ درگیری جان سالم از مهلکه به در برده، برای تک تک مایی که برای تعریف این جان از مهلکه به در بردن‌ها زندگی کردیم، در این زندان‌ها هستند.

از شما می‌خواهم که جلوی مردانی که زنان را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند، بایستید. هر جور شده مانع کارشان شوید، چه با زندان فرستادن و چه با کشته شدن‌شان. مردانی که به زنان تجاوز می‌کنند، خودشان می‌خواهند که تجاوز کنند و آن را انتخاب می‌کنند؛ و مردانی که زنان را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند نیز خود می‌خواهند و با اختیار خودشان این کار را می‌کنند؛ و اکنون ما زنان هم انتخابی داریم و آن این است که باید جنگ متقابل کنیم.

از شما می‌خواهم که به هر راه ممکن سیاسی که برای جنگی متقابل وجود دارد توجه کنید- به‌جای این‌که بگویید: «از او خواستم، به او گفتم، ولی او ول نمی‌کرد.» ما باید راه‌هایی را بیابیم که با هم این کار را بکنیم. ولی به هر حال باید این کار را بکنیم.

افغانستان جایی که خشونت علیه زنان جرم نیست، بلکه فرار از خشونت جرم است!

نیم سادرت

تمام شواهد نشان از فرودست‌تر شدن زنان افغانستان دارد. چرا زنان افغانستان دارای چنین موقعیت برده‌گی هستند؟ افغانستان وارد مرحله‌ی حساس دیگری از تاریخ خود می‌شود. امپریالیست‌های غربی که نابودی طالبان، ایجاد دموکراسی و رهایی زنان را بهانه‌ای برای جنگ‌های سلطه‌طلبانه‌ی خود در افغانستان کرده بودند تا به مقاصد نظامی و سیاسی خود در منطقه و جهان برسند در میان تضادهای خود گیر کرده‌اند. می‌خواهند پایانی بر این محاصره نهند و ظاهراً پایانی بر جنگ. البته نه پایانی بر جنگ علیه مردم. بالعکس اشغالگران افغانستان مصمم‌اند تا جنگ علیه مردم و به‌خصوص زنان را به طریق دیگر ادامه دهند. به فکر افتاده‌اند تا خود را از مهلکه‌ی جنگ نجات دهند. به فکر افتاده‌اند تا فشارهای مالی و خسارت‌های نظامی خود را کاهش دهند تا شاید بتوانند از بحران سرمایه‌داری که در آن فرو رفته‌اند نجات یابند، این بار با کمک طالبان. این خود نشان از ادامه‌ی جنگ علیه مردم دارد. امپریالیست‌های آمریکایی و شرکا ۳۵۰ هزار نیروی سرکوب‌گر افغانی را آموزش داده‌اند که با خرج و هزینه کمتری بتوانند از منافع اشغالگران و مرتجعان داخلی حمایت کنند. و مردم را در هر لحظه که برای‌شان لازم باشد، سرکوب کنند و برای پیشبرد این مقاصد می‌خواهند طالبان را نیز به کمک فرا خوانند.

نقشه‌ی جدید این است که با طالبان وارد مذاکره شوند. مذاکره با طالبان نمی‌تواند معنایی به‌جز سهیم شدن این نیرو در قدرت سیاسی باشد؛ و مفهوم آن این است که هم اعضای طالبان در قدرت سهم داشته باشند و هم این که از نظر ایدئولوژیک به آن‌ها امتیازات مهمی داده شود. این امتیازات عملاً بازگشتی به دوران طالبان است. در نهایت علی‌رغم بوق و کرنای دموکراسی دروغین، نتیجه‌ی ۱۲ سال اشغالگری این خواهد بود که دو نیروی عمده‌ی اسلام‌گرای افغانستان یعنی نیروی جهادی‌ها و طالبان با هم تحت رهبری نیروهای امپریالیست‌های غربی و با نیروی گماشته‌شان هم‌چون کرزای و دارودسته‌اش همگی با هم بر سر مردم افغانستان بریزند و زندگی‌شان را هر چه بیشتر تباہ کنند. البته شکی نیست که بیشترین قربانی این سازش زنان خواهند بود. همان‌گونه که جنگ‌های خانمان‌سوزی که در نتیجه دخالت‌گری‌های قدرت‌های غربی و شرقی بر مردم این کشور تحمیل شد، بزرگترین رنجش را زنان کشیدند و این زنان بودند که بیشترین تاوان این اشغال‌گری و تخریب فکری را پرداخته‌اند.

شکی نیست که نیروهای رنگارنگی که حکومت افغانستان را تشکیل می‌دهند از جمله جهادی‌ها و گروه‌های وابسته به کرزای و هم‌چنین نیروهای اپوزیسیون اسلامی طالبان و گروه حکمتیار همگی علی‌رغم اختلافات بر سر مسایل مختلف برای قدرت، اما بر سر یک مسأله‌ی مهم متحدند و آن هم اعمال وحشیانه‌ترین نوع ستم بر زنان و ایجاد محدودیت برای‌شان و نقض ابتدایی‌ترین حقوق آن‌هاست. امپریالیست‌های اشغال‌گر هم اگرچه در ابتدا تلاش می‌کردند که ماهیت زن‌ستیزی خود را پنهان کنند و چهره‌ی مردم فریب بر خود بگیرند، اما دیگر روشن شده است که ساده‌ترین و آسان‌ترین امتیازی را که حاضرند به طالبان برای کشاندن آن‌ها به میز مذاکره اعطا کنند، حقوق زنان است. نشان دادند که حتا حرف‌ها و قوانین آبی که ظاهراً از آن‌ها دفاع می‌کردند تنها اندوخته‌ای بود که بتوانند بر سر آن با طالبان معامله کنند.

جالب این جاست که حکومت کرزای که به نیابت از طرف اشغال‌گران غربی قرار بود اصلاحات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را انجام دهد امروز خود سردمدار گرایشی شده است که می‌خواهد حکومت «وحدت ملی» و یا در حقیقت حکومت وحدت زن‌ستیزی و مرد‌مستیزی را تشکیل دهد. بررسی درماندگی اشغال‌گران و حکومت دست‌نشانده‌شان از بازسازی اقتصادی و بازسازی سیاسی افغانستان خارج از حوصله این مقاله است. اما تلاش می‌شود که به برخی از نمونه‌های به معامله‌گذاران حقوق پایه‌ای زنان توسط حکومت گمارده شده اشغال‌گران پرداخته شود.

کرزایی و دولتش به‌طور روز افزونی در تلاش‌اند تا با دادن امتیاز به طالبان آن‌ها را به پای میز مذاکره بکشانند. این روندی است که در دو سال گذشته که موضوع مذاکره با طالبان جدی‌تر شده است وجود داشته است. این روند اخیراً شتاب بیشتری گرفته و با اظهار تمایل و پاسخ مثبت طالبان شتاب بازمه بیشتری خواهد گرفت. کافی است که نگاهی به تحولات یکی دو سال گذشته ببینیم تا این روند را ببینیم. یکی از این تحولات تغییراتی است که در عرصه‌ی قوانین صورت گرفته و نقش بیشتری است که به قوانین شریعت و به انتصاب بیشتر عناصر مذهبی وابسته و یا نزدیک به طالبان داده شده است.

یکی از این نمونه‌ها بیانیه‌ای بود که توسط شورای علمای افغانستان در ۲۰۱۱ صادر شد. این بیانیه تصریح می‌کند که ارزش زنان کمتر از مردان است، زنان اکیداً نباید بدون یک مرد همراه، از خانه بیرون روند. طبق این بیانیه تحصیل و کار بیرون از خانه برای زنان اگر قرار است با مردان قاطی شوند اکیداً ممنوع است. این بیانیه توسط حامد کرزای امضا شد که نه تنها نشانه‌ی حمایت کرزای و دولت او از محتوای این بیانیه است، بلکه برداشتن گامی در جهت جلب و آشتی با طالبان و هم‌فکران آن بود. در پاسخ به اعتراضاتی که در این مورد شد کرزای گفت این بیانیه «برای زنان محدودیتی ایجاد نمی‌کند! این قوانین شریعت است که همه‌ی مسلمانان باید به آن پای‌بند باشند».

امضا و تأیید این بیانیه به دنبال امضای قانون احوال‌شخصیه توسط کرزای بود که به مسایل خصوصی شیعیان افغانستان می‌پردازد. در قانون احوال‌شخصیه نیز به مردان حق داده تا مانع بیرون رفتن زنان از خانه شوند و ماده‌ی دیگر نیز زنان را مکلف کرده تا از خواسته‌های جنسی شوهران‌شان تحت هر شرایطی اطاعت کنند. به عبارت دیگر به مردان حق می‌دهند تا به زنان خود تجاوز کنند. این نمونه‌ی دیگری است که کرزای پرده‌ها را کنار می‌زند و هم‌فکری خود را با «برادران» طالبانش و بقیه‌ی جهادی‌ها اعلام می‌کند.

قانون منع خشونت علیه زنان و مخالفت‌ها

در ادامه‌ی این‌گونه اقدامات، اخیراً کرزای پس از مدت‌ها تأخیر، اعضای جدید کمیسیون مستقل حقوق بشر را اعلام کرد. برای شناخت از ماهیت کلی این کمیسیون که قرار است ناظر بر اجرای حقوق بشر در افغانستان باشد، کافی است که تنها یکی از افراد جدید آن را بشناسیم: عبدالرحمان هوتک. وی یک عضو سابق گروه طالبان است که تا سال ۲۰۰۱ در حکومت طالبان از موقعیت برجسته‌ای در این گروه برخوردار بوده است. او به عنوان کمیسر حقوق بشر افغانستان بی‌درنگ به «انجام وظیفه» پرداخت. او در اولین قدم‌هایش با قانون منع خشونت علیه زنان که در سال ۲۰۰۹ تصویب شده بود و جر و بحث‌هایی را هم دامن زده بود، مخالفت کرد. او به خبرگزاری رویتر

گفت که به نظر او این قانون «نقض اسلام است» و قانونی باید جایگزین آن شود که مردم با آن احساس راحتی کنند. نیویورک تایمز از قول او نوشت که «کسانی که این قانون را نوشته‌اند از اوضاع افغانستان بی‌خبر بوده‌اند». آقای هوتک در شرایطی به چنین اظهار نظری می‌پردازد که جر و بحث بر سر همین قانون آبکی در میان مقامات دولتی و مجلس بالا گرفته است و مجلسی‌ها به همراه دولت سخت در تلاشند که مفاد «غیراسلامی» آن را حذف و رقیق کنند یا به عبارت دیگر خشونت علیه زنان را به صورت گسترده‌تری قانونی کنند. مثلاً از مسائل مورد اختلاف، سن ازدواج است که برخی مخالف تعیین حداقل سن برای ازدواج دختران هستند و بدان نیازی نمی‌بینند. یا برخی از نمایندگان مجلس و مخالفین معتقدند که ضرب و شتم زنان نباید حبس داشته باشد مگر در شرایطی که زن مجروح شده و یا معلول شود!

نمایندگان مجلس و برخی دیگر نیز با ایجاد ممانعت در مقابل ازدواج‌های اجباری و هم چنین دادن حق انتخاب زوج به زنان، مخالف هستند. مثلاً در یکی از مفاد قانون ضد خشونت آمده «هر گاه شخص مانع ازدواج زن گردد یا حق انتخاب زوج را از وی سلب کند» به حبس کوتاه محکوم به مجازات می‌شود، مخالفین می‌گویند که نیاز به حبس نیست.

نمونه‌های فروش دختران خردسال به خاطر فقر و یا بقیه‌ی مشکلات اجتماعی تحت نام ازدواج و یا به خاطر تصفیه حساب‌های خانوداگی، و هم چنین ازدواج‌های اجباری نشان از وجود چنین معضلی در جامعه‌ی افغانستان دارد. دولت و حاکمان آن بر افغانستان نه تنها مانع آن نشده‌اند بلکه هم‌چنان با پنهان‌های سنت و مذهب و... به انقیاد زنان و دختران ادامه داده و آن را گسترش می‌دهند. در این میان این زندگی دختران خردسال است که عمرشان آغاز نشده تباه می‌شود و مجبورند به عنوان برده با اعمال شاقه به زندگی ادامه دهند و صدای‌شان به سختی به جایی برسد. به جاست در این جا سحرگل را بیاد بیاوریم، دختری ۱۳ و یا ۱۴ سال‌های که توسط برادر ناتنی‌اش به مبلغ ۵۰۰۰ دلار به منظور یک ازدواج اجباری فروخته می‌شود، بعد از ازدواج، خانواده شوهر او را مجبور به تن‌فروشی می‌کنند، اما او مقاومت کرده و در نتیجه ماه‌ها در زیرزمین خانه حبس می‌شود و به او گرسنگی می‌دهند و در همان حال مورد ضرب و شتم و وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار می‌گیرد. بدن او را می‌سوزانند، ناخن‌هایش را بیرون می‌کشند. یکی از همسایگان که از این مسأله اطلاع می‌یابد به مأموران خبر می‌دهد. هنگامی که او را پیدا می‌کنند نیمه جان و با جراحات عمیق در زیرزمین افتاده بود. مادرشوهر، پدرشوهر و خواهرشوهر سحرگل به ۱۰ سال زندان محکوم شدند. اما حدس بزنید بعد چه شد! دادگاه فرجام آن‌ها را یک سال بعد به خاطر نبود مدارک کافی آزاد کرد. حالا خود قضاوت کنید آیا بدن مجروح و نیمه جان سحر گل مدارک کافی برای دادگاه نبود؟!

مورد دیگر جنجال با قانون منع خشونت در مورد ماده مربوط به تجاوز جنسی است. طبق ماده‌ی هفدهم «ارتکاب فعل زنا یا لواط با زن بالغ توأم با اجبار و اکراه یا ارتکاب آن با زن نابالغ و یا تجاوز به عفت و ناموس زن» تجاوز جنسی است. ولی تعدادی از نمایندگان مجلس گفته‌اند که تجاوز جنسی در صورت اجبار و یا رضایت زن، زنا است و خشونت علیه زن محسوب می‌شود. مفهوم آن این نیست که در هر دو مورد مرد متجاوز مجرم است، بلکه منظور اینست که در هر دو مورد چه زن رضایت داشته باشد و یا خیر تجاوز محسوب نمی‌شود بلکه در هر دو صورت زنا

محسوب می‌شود. خلاصه کلام این‌ست که زنی که مورد تجاوز قرار گرفته باشد و یا خیر به زنا محکوم می‌گردد. در حقیقت مرد متجاوز از این معادله حذف می‌گردد.

بی‌دلیل نیست که زنانی که مورد تجاوز قرار می‌گیرند مجبورند که تجاوز را حتا از خانواده‌ی خود پنهان کنند و یا آن را گزارش ندهند چون خود آن‌ها هستند که مجرم شناخته خواهند شد.

گلناز دختر جوانی در افغانستان مورد تجاوز یکی از اقوام خود قرار گرفت و باردار شد، اما این گلناز بود که مجرم شناخته شد و به جرم روابط جنسی قبل از ازدواج به زندان انداخته شد. پس از آن‌که این خبر در سطح جهان انعکاس یافت و دولت تحت فشار قرار گرفت، کرزای آزادی دختر را ضمانت کرد اما به شرط آن‌که گلناز با کسی که به او تجاوز کرده است ازدواج کند! (کوه، موش زایید) گلناز پس از ماه‌ها مقاومت آخر به دنبال فشارهای دولت و خانواده مجبور شد که به این ازدواج تن دهد.

این شیوه‌های عمل‌کرد حاکمان رسمی و غیررسمی باعث افزایش و گسترده‌تر شدن تجاوز به زنان در سال‌های اخیر شده است. تنها تعداد بسیار قلیلی از سیل تجاوز و تعرضات جنسی به زنان، گزارش می‌شود. همین حد ناچیز از گزارشات باعث شده است که حتا کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان که توسط کرزای انتخاب می‌شود نیز نسبت به آن چه که افزایش موارد تجاوز جنسی است، ابراز نگرانی کند! به‌طور مثال یکی از نمونه‌های وحشتناک که در خبرگزاری‌ها گزارش شد این بود که در روستایی در ایالت تخار یک گروه مسلح که شش تن از آن‌ها لباس پلیس به تن داشتند، وارد خانه‌ای شده و دختر ۱۲ ساله‌ی آن خانواده را مورد تجاوز قرار دادند. به گفته‌ی عمومی دختر علی‌رغم این‌که به مأموران امنیتی اطلاع داده شده بود خیلی دیر عمل کردند و طبق معمول هنگامی سر رسیدند که افراد مسلح از آن جا رفته بودند.

یکی دیگر از موارد جنجال پیرامون منع خشونت علیه زنان، مخالفت با ایجاد خانه‌های امن برای زنان بی‌سرپناه و زانی است که از خشونت‌های خانگی فرار کرده‌اند. آن‌ها می‌گویند که این خانه‌ها عامل ترویج فساد هستند. ممکن است حقیقتی در این باشد اما نمی‌گویند که چه کسانی تلاش کرده‌اند که از موقعیت‌های دولتی و حکومتی بهره برده و با استفاده از موقعیت‌شان به زنان آسیب‌پذیر که به این خانه‌ها پناه برده‌اند دست‌درازی کنند. برای این‌که خانه‌های امن واقعاً خانه‌ی امن باشند و نه محل عیش و نوش مقامات دولتی، کشوری و قوماندانان جنگ‌سالار، راه حل این نیست که این خانه‌ها بسته شوند بلکه جلوی دست‌درازی این لاش‌خوران باید گرفته شود. اما مسأله این‌جاست که بزعم اینان زنان و دختران نباید جایی برای فرار کردن داشته باشند. موضوع این است که دختران و زنان نباید علی‌رغم هرگونه ضرب و شتمی و یا هرگونه سؤاستفاده‌ای اصلاً فرار کنند، باید در مقابل شوهران، پدران یا برادران و... فرمان‌برداری کنند.

به‌همین علت است که کرزای و دولت‌ش تلاش کردند که این خانه‌ها را در کنترل خود بگیرند و در اولین فرصت، در آن‌ها را ببندند و یا آن‌ها را مبدل به زندان زنان کنند. چرا که در قوانین حاکم بر افغانستان خشونت علیه زنان جرم نیست بلکه فرار زنان از خشونت جرم محسوب می‌شود.

به گزارش سازمان‌های حقوق بشر، بیش از نیمی از زنان زندانی را زنانی تشکیل می‌دهند که به‌خاطر جرایم اخلاقی در زندان بسر می‌برند! آن‌ها کسانی هستند که به جرم فرار از ضرب و شتم شوهر و یا فرار از ازدواج‌های

اجباری و سؤاستفاده‌های جنسی در زندان بسر می‌برند و در اغلب موارد شاهدین این جرم‌ها مرتکبین خشونت می‌باشند.

این عقب‌نشینی‌های سیستماتیک و حساب شده‌ی حکومت کرزای در مورد زنان و در حقیقت باز گزاردن دست متجاوزین و ناقضین حقوق زنان، تأثیرات مخرب اجتماعی، سیاسی بسیاری به همراه داشته است. برخی گزارشات حاکی از آن است که مشارکت اجتماعی زنان در جامعه در چند سال اخیر به مقدار قابل توجهی نزول کرده است. مثلاً تعداد شاغلین زن به‌خصوص در سازمان‌های دولتی کاهش یافته است. هم‌چنین به دلیل این محدودیت‌ها و ناامنی، فقر و عدم‌امکانات، تعداد روز افزونی از دختران مجبورند که از تحصیل روی برگردانند. بیش از یک سوم معلمان کل کشور در کابل متمرکز هستند. در روستاهای شرق کشور تعداد معلمان زن فقط ۳ درصد است.

اما اشغال‌گران افغانستان که گوش مردم دنیا را با تبلیغات خود در مورد آزادی زنان افغانستان کر کرده بودند، در شرایط کنونی بیش از بقیه ساکت مانده‌اند. آن‌ها کرزای و دیگر جناح‌های اسلامی را راحت و آسوده گذارده تا تصمیمات زن‌ستیزانه‌ی خود و معاملات خود بر سر حقوق زنان را با آرامش هر چه بیشتر اجرا کنند. در این راستا فیلمی که با بودجه‌ی اتحادیه‌ی اروپا تهیه شده بود، توسط خود اتحادیه از اکران شدن آن جلوگیری شد. چرا که موضوع فیلم بر سر یکی از مسائل مهم زنان افغانستان بود. این فیلم به موقعیت زنانی می‌پردازد که به‌خاطر فرار از خشونت و یا به «جرم» این‌که مورد سؤاستفاده‌ی جنسی قرار گرفته‌اند به زندان افتاده اند. حتا کارگردان فیلم را تهدید کرده بودند که اگر خودسرانه و یا به هر شکلی آن را پخش کند، او را به دادگاه خواهند کشاند. چرا که به گفته‌ی سردمداران اتحادیه‌ی اروپا نمی‌خواستند رابطه‌شان را با دستگاه قضایی افغانستان خراب کنند. اما حقیقت این‌ست که موضوع بسیار فراتر از آن است. اتحادیه‌ی اروپا نمی‌خواهد جنبه‌ی زن‌ستیزی رژیم کرگزار خود را تضعیف کند و حتا فرای آن می‌خواهد که زمینه و شرایطی را برای آوردن طالبان و سهیم کردن‌شان در قدرت، فراهم کند.

این‌جاست که وقتی موضوع زن‌ستیزی به‌میان می‌آید از اشغال‌گران غربی (آمریکایی و اروپایی) گرفته تا طالبان و همه‌ی جناح‌های درون حکومت گمارده شده (جهادی و تکنوکرات‌ها) همگی همدل و متحدند. اینک در شرایطی قرار گرفته‌ایم که دیگر نه موضوع آزادی زنان افغانستان مطرح است و نه عمل کردن و یا نکردن به وعده و وعیدهای توخالی. مسأله دیگر از این‌ها فراتر رفته است. زنان افغان با تمام وجود و با گوشت و پوست خود احساس کرده‌اند که اشغال افغانستان نه برای رهایی زنان و نه برای دموکراسی و حتا نه برای بیرون کردن طالبان بلکه به منظور منافع قدرت‌های بزرگ اشغال‌گر بوده و هست؛ و در این راه بر سر هرچیز معامله می‌کنند؛ و در این راه منافع توده‌ها و حقوق زنان اولین چیزی است که قربانی و به معامله گذاشته می‌شود.

زنان افغانستان تنها یک راه برای برداشتن اولین گام بسوی رهایی دارند. مبارزه‌ی فعال و ایستادن درمقابل کلیه‌ی نیروهای زن‌ستیز و سرنگون کردن حاکمیت همه‌ی مرتجعین چه اشغال‌گران امپریالیستی و دولت دست‌نشانده‌ی آنان و متحدین جهادی‌شان و چه مرتجعین زن‌ستیز طالبان و برقراری یک حکومت انقلابی که در اولین قدم جدایی دین از دولت و لغو کلیه‌ی قوانین اسارت‌بار علیه زنان در سرلوحه‌ی وظایفش قرار گیرد. ♦

با مبارزهی آگاهانه و متشکل خود به خشونت علیه زنان پایان دهیم!

بیرپرنیان

خشونت علیه زنان یک پدیده‌ی جهانی است. هیچ نوشته‌ای نمی‌تواند تأثیرات روانی زنی که مورد تجاوز قرار گرفته را به رشته تحریر در آورد. هیچ سخنرانی نمی‌تواند موقعیت زنی که از جانب همسر و یا مردان خانواده مورد ضرب و شتم قرار گرفته است را بیان کند. هیچ کلامی نمی‌تواند در هم ریختن شان انسانی زنانی که با زور و فریب و یا در نتیجه فقر خرید و فروش می‌شوند، را بازگو کند.

خشونت علیه زنان پدیده جدیدی نیست، اما گسترش بی‌سابقه و ابعاد آن در جهان مردسالار سرمایه‌داری به پدیده‌ای هولناک بدل شده است. از تجارت دختران خردسال و زنان جوان به کشورهای غربی و سایر کشورها برای تن‌فروشی اجباری و پورنوگرافی تا تجاوز و ضرب و شتم، توهین و تحقیر زنان در خانه توسط مردان خانواده، زنجیر بهم پیوسته‌ای است از ستم دولتی، اجتماعی و خانگی بر زنان. این سیستم‌مردسالار سرمایه‌داری است که چنین خشونت بی‌رحمانه و خشنی را بر زنان اعمال می‌کند. این سیستم بدون فرودستی‌زنان، بدون دفاع عملی و ایدئولوژیکی برتری مرد از زن و سازمان‌دهی وسیع‌ترین شکل خشونت در عرصه‌های گوناگون اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و خانگی قادر به ادامه حیات نمی‌باشد.

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که: کنگو بعنوان پایتخت تجاوز به زنان در سطح جهان شناخته می‌شود. هر ساله ده هزار زن در روسیه توسط همسران فعلی و یا سابق اشان به قتل می‌رسند. در آمریکا هر پانزده ثانیه زنی توسط همسر فعلی و یا سابق و یا دوست پسرش مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد. بیش از نود درصد زنان در پاکستان مورد خشونت خانگی قرار می‌گیرند. در زامبیا هر هفته پنج زن توسط همسر و یا اعضای مذکر خانواده به قتل می‌رسند. در آفریقای جنوبی روزانه صد و چهل و هفت زن مورد تجاوز قرار می‌گیرند. دویست هزار زن بنگلادشی برده‌ی سکس در پاکستان هستند. در هند سالانه بیش از پنج هزار عروس به خاطر جهیزیه به قتل می‌رسند. در انگلستان حداقل سالیانه به هشتاد هزار زن تجاوز می‌شود. هر ساله بین پنج تا شش هزار دختر بچه و زن نپالی برای تجارت سکس به هند برده می‌شوند. نیم میلیون زن تک‌زاسی مورد خشونت خانگی قرار می‌گیرند. نود و هشت درصد از مردان بنگلادشی معتقدند که برای مرد بودن باید با زنان خشن برخورد کرد. بیش از هشتاد درصد از زنان ایرانی مورد خشونت خانگی قرار می‌گیرند. هر ساله سی صد هزار زن در انگلستان مورد آزار جنسی قرار می‌گیرند. هر ساله بیش از شش هزار زن در آمریکا در خانه خودشان نه بوسیله غریبه بلکه بوسیله مردی که «عاشق» اوست کشته می‌شوند. حداقل یک بیلیون زن در سطح جهان دستخوش خشونت خانگی اند و ...^۱

هیچ جایی در جهان برای زنان امن نیست. برای هیچ زنی از روستاهای کشورهای جهان سوم گرفته تا شهرهای کشورهای امپریالیستی امنیت وجود ندارد. از دهلی تا کنگو، از نیویورک تا اسلام‌آباد، از تهران تا پکن، از مسکو تا قاهره، از کابل تا برلین، از بصره تا لیما و سایر نقاط جهان زنان و دختران جوان از خطر خرید و فروش بدن اشان، ضرب و شتم، پورنوگرافی، تجاوز، زندانی شدن در خانه، به قتل رسیدن، اسیدپاشی به سر و صورت شان، آزار

جنسی و روانی در امان نیستند. در واقعیت امر، بدن زنان از آنان جدا شده و به تصرف مردان در آمده است. به قول آندریا دورکین «زنان در همه کشورها اعم از پیشرفته و یا عقب مانده در جامعه پلیسی زندگی می‌کنند و هر مردی نماینده آن است.»^۲

آمارها به هیچ عنوان موقعیت زنانی که مورد خشونت قرار می‌گیرند را نشان نمی‌دهد. چرا که بسیاری از زنان به دلایل گوناگون از قبیل ترس، خجالت، افسردگی، تحقیر، توهین و... به ارگان‌های دولتی مراجعه نمی‌کنند. اما با نگاهی اجمالی به آمارها و مروری کوتاه در تاریخ به خصوص از دوران سرمایه‌داری به روشنی می‌توان دید که خشونت علیه زنان ملیت، مذهب و نژاد نمی‌شناسد؛ و این واقعیت را هر چه بیشتر عریان می‌سازد که خشونت علیه زنان یکی از مؤلفه‌های فرودستی‌زنان است که به وسعت کل جهان بر آنان اعمال می‌شود. جهان حاکم به حفظ رابطه‌ی برتر مرد نسبت به زن نیاز دارد، چرا که تصور جهان سرمایه‌داری که پروسه‌ای است پایان‌ناپذیر برای انباشت سرمایه بدون مردسالاری امکان‌پذیر نیست.

اگر کل انسان‌ها در اجتماع تحت یک حکومت نظامی غیرعلنی به سر می‌برند، زنان علاوه بر آن در خانه‌های‌شان تحت حکومت نظامی قرار دارند. اگر دولت و ارتش در اجتماع مامور اجرای این حکومت نظامی‌اند، در خانه‌ها این مردان خانواده هستند که نقش دولت و نیروی نظامی را بر عهده دارند.

خشونت خانگی

سه بلیون زن در جهان از خشونت، به ویژه در خانه‌های‌شان در امان نیستند. اما به راستی چرا ضرب و شتم زنان در ابعادی چنین وحشتناک دیده نمی‌شود؟ با تمام تلاش و کوشش فمینیست‌های رادیکال و انقلابی برای عریان کردن خشونت‌هایی که بر زنان در عرصه خانه توسط همسران و یا مردان خانواده اعمال می‌شود، کماکان در اکثر کشورهای جهان، این خشونت امری «خصوصی» ارزیابی می‌شود.

در بسیاری از کشورهای خاورمیانه به طور قانونی از جانب دولت‌های زن‌ستیز اسلامی از خشونت علیه زنان در خانواده حمایت می‌شود. میلیون‌ها زن در این کشورها مورد تجاوز همسران خود قرار می‌گیرند و طبق قوانین اسلامی تمکین زن از مرد اجباری است. فرهنگ و سنتی که توسط دولت‌های اسلامی در این کشورها تبلیغ و مورد حمایت آشکار قرار می‌گیرد، این است که هر مردی به هر دلیلی همسرش را تا سر حد مرگ مورد ضرب و شتم قرار دهد، اوج غیرت و مردانگی است.

زمانی که مشت‌ها و لگدهای مردان به سر و صورت زنان می‌خورد و آنان را به وحشیانه‌ترین شکل صدمه می‌زنند، زمانی که مردان در زندگی زناشویی به خود حق می‌دهند که به همسران‌شان تجاوز کنند چرا که خود را صاحب آنان می‌دانند، زمانی که زنان در اثر ناموس پرستی سنگسار می‌شوند، زمانی که زنان به خاطر «عشق» به قتل می‌رسند، زمانی که زنان به خاطر فقر به تن‌فروشی مجبور می‌شوند و... همه این‌ها نشانه‌های خشونت وحشیانه علیه زنان است. نشانه نظامی است که به مردان برای کنترل زنان امتیاز می‌دهد. نشانه این است که نظام سرمایه‌داری زنان را برده‌ی برده‌گان کرده است.^۳ وقتی در مورد ضرب و شتم، تجاوز، تحقیر و توهین به زنان در

خانه‌های‌شان توسط همسر فعلی و یا سابق و یا مردان خانواده حرف می‌زنیم، بدان معنی نیست که این خشونت‌ها صرفاً بر برخی از زنان اعمال می‌شود. اکثریت زنان در جهان مورد خشونت خانگی قرار دارند. پایه اساسی خشونت خانگی به رابطه قدرت بین زن و مرد برمی‌گردد. سیستم پدرسالار سرمایه‌داری به گونه‌ای سازمان‌دهی شده است که در فرهنگ، سنت، هنر، در قوانین نوشته و نا نوشته‌اش، در مناسبات‌اش، مرد را برتر از زن معرفی می‌کند. به همین دلیل است که وقتی زنی مورد ضرب و شتم همسرش قرار می‌گیرد، اغلب به او گفته می‌شود که «ببین چه کار بدی کرده‌ای که او را عصبانی کرده است. حتما کارهای خانه را درست انجام ندادی و یا اهمیت لازم را به فشارهای زیادی که بر همسرت در خارج از خانه وارد می‌شود، نداده‌ای.»^۴ اما اگر دو مرد با هم زد و خورد کنند هیچ کس چنین دیدگاهی را پیش نمی‌گذارد. در زندگی زناشویی میلیون‌ها زن توسط همسران خود مورد تجاوز قرار می‌گیرند. برای بسیاری از رژیم‌های حاکم در جهان خصوصاً کشورهای اسلامی هر مردی حق دارد با زور و در بسیاری موارد با کتک هر زمان که بخواهد با همسرش رابطه جنسی برقرار کند. این فرهنگ تهوع‌آور در همه جا تبلیغ می‌شود که استفاده مرد از زور برای نشان دادن احساسات قوی و علاقه زیاد او است و تلاش می‌شود از زاویه ایدئولوژیک این عمل وحشیانه را رمانتیک جلوه دهند. گفته می‌شود که تو زن او هستی، یعنی ملک مرد هستی و او هر کاری که بخواهد می‌تواند با تو انجام دهد.

این فرهنگ پدر/مردسالار استانداردهای مختلفی را برای دوست داشتن پیش می‌گذارد. وقتی مردان با زور و عمل وحشیانه رابطه جنسی برقرار می‌کنند، نشان دهنده «عشق» آنان است و عشق و علاقه زنان نسبت به مردان، این است که چقدر آماده پذیرش صدمه خوردن هستند. چقدر می‌توانند تحمل کنند و صدای شان در نیاید. چقدر شانه‌های‌شان می‌تواند این سنگینی را تحمل کند.

ضرب و شتم زنان توسط همسر و یا مردان خانواده فقط لب خونین و چشم و بدن کبود نیست، بلکه درب و داغان شدن یک انسان است. توهین و تحقیر کردن زن است. نهادینه کردن این تفکر در زن است که او ملک مرد است و این مالک حق دارد که هر جور که می‌خواهد با او رفتار کند و این‌گونه است که زنان می‌آموزند که موقعیت فرودست خود را بپذیرند و این طریقی شود که مردان بتوانند بیشتر و بیشتر زنان را تحت کنترل خود در آورند.

زنانی که توسط همسران، شریک زندگی و یا مردان خانواده مورد خشونت قرار می‌گیرند، همانند زندانی سیاسی‌اند که تحت آزار و اذیت و شکنجه و تجاوز قرار دارند. اگر در زندان این شکنجه گراست که زندانی سیاسی را شکنجه می‌کند، در خانه، زن توسط همسرش شکنجه می‌شود. زندانی سیاسی نمی‌داند کی و چه موقع مورد بازجویی و شکنجه قرار می‌گیرد. همین نگرانی در مورد میلیون‌ها زن در سراسر جهان وجود دارد که نمی‌دانند کی و چگونه مورد ضرب و شتم و تحقیر و توهین و... همسر و یا مردان خانواده قرار می‌گیرند.^۵

بسیاری از فمینیست‌های جهان خصوصاً در کشورهای پیشرفته برای مقابله کردن با مردان ضرب و شتم‌گر، خانه‌های امن برای حفاظت از زنانی که مورد خشونت قرار گرفته و از خانه‌های‌شان فرار می‌کنند، سازمان‌دهی کرده‌اند. این اقدامی است قابل دفاع، چرا که حتا اگر جان یک زن نجات یابد، قابل تقدیر است. اما وجود این خانه‌های امن نمی‌تواند پاسخی صحیح به حل ریشه‌ای رفع خشونت علیه زنان باشد. باید ریشه‌های اقتصادی،

سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، سنت و عرف جامعه را که مرد را مالک زن معرفی می‌کند از بین برد تا جامعه‌ای ساخته شود که هیچ زنی در هیچ نقطه‌ای از جهان مورد خشونت قرار نگیرد.

خشونت اجتماعی

ایدئولوژی، فرهنگ و سنتی که از جانب سیستم حاکم سرمایه‌داری در جامعه پیش گذاشته می‌شود، این است که مردان؛ صاحبان زنان هستند. بر پایه همین فرهنگ غالب است که زنان در خیابان، محل کار، مدرسه و دانشگاه مورد تعرض و آزار جنسی قرار می‌گیرند. بدن زنان در پورنوگرافی به عنوان تفریح و سرگرمی مردان معرفی می‌شود و به مردان آموزش می‌دهند که شما مالک بدن زنان هستید و هر طور که می‌خواهید می‌توانید با آن رفتار کنید.

در بسیاری از فیلم‌های سینمایی، موزیک، تلویزیون؛ تبلیغات بر در و دیوار خیابان‌ها و... این فرهنگ ارتجاعی را که بدن زنان تنها برای سرویس دهی جنسی مردان به درد می‌خورد و این مردان هستند که در رابطه جنسی نقش تعیین کننده را دارند، تبلیغ و ترویج می‌کنند. در راستای این نوع نگرش در جامعه است که هر مردی به خود حق می‌دهد در هر زمان و در هر مکانی که می‌خواهد زنان را از آن خود بداند و به آن‌ها تعرض کند. این فرهنگ و سنت عقب مانده و پوسیده و زن‌ستیز است که سالانه زیر بنای ناقص سازی جنسی دو میلیون دختر بچه در کشورهای آفریقایی و آسیایی می‌شود.^۶ فرهنگ خشونت و تفر از زنان است که هر ساله نزدیک به چهار میلیون زن در جهان به منظور تن‌فروشی اجباری و دیگر اشکال استثمار، تجارت می‌شوند، تا میلیون‌ها مرد بتوانند از کالایی که برای‌شان قابلیت مصرف دارد، استفاده کنند. و این‌گونه دومین «صنعت» سودآور را برای نظام انگلی‌اشان سازمان‌دهی کنند. رشد پورنوگرافی، «صنعت» سکس در توریسم و استثمار بدن زن بخش قابل توجهی از اقتصاد کشورهای پیشرفته را تشکیل می‌دهد. قاچاق زنان و دختران خردسال در یک مقیاس جهانی سالانه سی و دو میلیارد دلار تولید می‌کند.^۷ در ایدئولوژی و فرهنگ سیستم حاکم همواره زنانی که قربانی این نظام برده‌گی هستند، مورد سرزنش قرار می‌گیرند. این نگرش در اقصی نقاط جهان به عنوان فرهنگی قبول شده تبلیغ می‌شود. کافی است در این مورد به نمونه‌هایی از دادگاه‌های کشورهای به اصطلاح پیشرفته در مورد زنی که توسط مرد غریبه‌ای مورد تجاوز قرار گرفته و به خود جرئت داده و تجاوز را گزارش داده است، مراجعه کنیم. دادستان بجای محکوم کردن متجاوز، زنی که مورد تجاوز قرار گرفته است را محاکمه می‌کند و از او باز خواست می‌کند و به او می‌گوید: «این تجاوز به درجاتی تقصیر تو است، اگر مشروب نمی‌خوردی، اگر تنها در خیابان راه نمی‌رفتی، اگر کفش پاشنه کوتاه یا شلوار می‌پوشیدی، این اتفاق نمی‌افتاد...»^۸ مطبوعات اشان این تفکر را در جامعه تقویت می‌کنند این زنان هستند که محرک اصلی تجاوز می‌باشند و اگر در رفتار و طرز لباس پوشیدن خود دقت کنند، کمتر مورد تجاوز قرار می‌گیرند. روزنامه تلگراف در مورد تجاوز می‌نویسد «زنانی که مشروب می‌خورند؛ دامن کوتاه می‌پوشند و بیرون می‌روند، بیشتر مورد خطر تجاوز هستند.»^۹ به خاطر همین نگرش است

که اکثر زنانی که در اجتماع مورد تجاوز قرار می‌گیرند به هیچ مرجع قانونی مراجعه نمی‌کنند. چرا که نه تنها به آنان کمک واقعی نمی‌شود، بلکه توسط دادگاه، رسانه‌ها، پلیس و... با سوال و پیچ کردن آنان، چندین بار دیگر از زاویه روانی مورد تجاوز قرار می‌گیرند و تعدادی از آنان به خاطر فشار بیش از حد این دادگاه‌ها دست به خودکشی می‌زنند. روزنامه تایمز لندن در این باره گزارش می‌دهد که: «زنی که مورد آزار جنسی قرار گرفته بود پس از مواخذه‌های سخت دادگاه از وی، خودکشی کرد.»^۱ این نشان دهنده این است که چگونه سیستم حاکم از زاویه ایدئولوژیکی و فرهنگی تنفر از زنان را در جامعه عمق و گسترش می‌دهد.

جهانی شدن سرمایه و خشونت علیه زنان

یکی از «دستاورد»های جهانی شدن سرمایه، تجارت زنان در ابعادی هولناک است. این تجارت با فشار بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برای جلب توریسم و جاذبه‌های توریستی، پایه اقتصاد برخی کشورها قرار داده شده است. این جاذبه‌های توریستی یعنی برده‌گی زنان در «صنعت» سکس. اقتصاد این کشورها از شرکت‌های هواپیمایی، کلوب‌های شبانه، کاباره‌ها و هتل‌ها همه و همه حول این جاذبه‌های توریستی یعنی ارائه زنان جوان می‌چرخد. بیش از بیست درصد از اقتصاد کشورهایی چون تایلند و مالزی و... بر حول تن‌فروشی شکل گرفته است. جنبه دیگری از این اقتصاد صادر کردن دختران خردسال و زنان جوان است که یا ر بوده شده و یا با زور و فریب و نیرنگ به تن‌فروشی در کشورهای آمریکا و اروپا و اسرائیل و استرالیا و... وادار می‌شوند تا میلیاردها دلار را نصیب اقتصاد جهانی کنند.

جنبه مهم دیگری از جهانی شدن سرمایه این است که بتواند با وارد کردن هر چه بیشتر زنان خصوصا در کشورهای جهان سوم به عرصه تولید با حقوقی بسیار نازل و بیگاری به انباشت سرمایه در سطح جهانی تحرک بخشد. زنان در تقسیم‌کار جنسیتی، به نیروی مرکزی انباشت سرمایه در سطح جهان در آمده‌اند، اما ادغام‌اشان بطور آگاهانه‌ای وسیعا بصورت پنهان صورت می‌گیرد، و کار زنان بعنوان فعالیت برای کمک به مردان «نان‌آور» معرفی می‌شود.

این دستان کوچک دختران خردسال هفت و هشت ساله در جهان سوم است که بسیاری از محصولات کشاورزی را می‌چینند و در برابر این کار، مزدی دریافت نمی‌کنند و بیگاری آنان را در چارچوب کار خانواده ارزیابی می‌کنند. این سطح از مافوق استثمار آشکارا خشونت است که به زنان و دختران خردسال در عرصه اقتصادی وارد می‌شود و انباشت عظیم سرمایه را برای شرکت‌های مختلف امپریالیستی ایجاد می‌کند. امپریالیست‌ها زنان را در کشورهای جهان سوم در تولیدات کشاورزی به خدمت گرفته و از کار طاقت‌فرسای آنان مافوق سود استخراج می‌کنند، اما نه تنها این زنان به عنوان زنان کارگر «آزاد مزدی» به رسمیت شناخته نمی‌شوند، بلکه از آنان به عنوان زنان «خانه دار» یاد می‌کنند.^{۱۱} چرا که با پنهان کردن این حقیقت، آنان را قادر می‌سازد که نیروی کار این خیل عظیم زنان را به ارزان ترین قیمت در اختیار بگیرند. میلیون‌ها زن محروم در کشورهای جهان سوم نه تنها چرخ کارخانه‌های بزرگ امپریالیستی را به حرکت در می‌آورند، بلکه در صنعت کشاورزی نیز این نیروی زنان است که عمدتا انبوه

صادرات محصولات به کشورهای پیشرفته را امکان‌پذیر ساخته است. سوپر مارکت‌های کشورهای پیشرفته که مملو از محصولات رنگارنگ می‌باشد، در نتیجه ما فوق استثمار در کشورهای جهان سوم خصوصا زنان بدست آمده است.

انباشت سرمایه برای سرمایه‌داران کشورهای پیشرفته در نتیجه اعمال خشن‌ترین روابط بر زنان و مردم این کشورها حاصل می‌شود. ساعات کار به قدری طولانی است که بسیاری از کارگران از شدت فشار کار و کمی استراحت و حقوق ناچیز دست به خودکشی می‌زنند. به عنوان مثال در چین کارخانه فاکس کان که تولیدات اپل هم توسط آن انجام می‌شود، در تعهد نامه‌ای که برای استخدام در مقابل کارگران قرار می‌دهد این است که اقدام به خودکشی نکنند و اگر دست به این کار زدند، خانواده آنان حق شکایت از کارخانه را ندارند.^{۱۲} این کارگران از هیچ امنیت شغلی برخوردار نیستند. سرمایه‌داران می‌توانند امروز شرکت اپل را در چین برقرار کنند و فردا به خاطر ارزان‌تر بودن نیروی کار و مواد اولیه به بنگلادش منتقل کنند.

چهار میلیون کارگر بنگلادشی در مشقت خانه‌هایی به اسم صنایع نساجی که برای شرکت‌های غربی تولید می‌کنند به کار مشغول‌اند که از این تعداد هشتاد درصد آن را زنان تشکیل می‌دهند. این کارگران شش روز در هفته با ساعات کار طولانی، حقوقی معادل با یک دلار در روز دریافت می‌کنند و قرار است با این حقوق، خود و خانواده‌اشان را تأمین کنند!^{۱۳} بنگلادش دومین صادرکننده نساجی در جهان است. فروشگاه‌های پر فروش مثل پرایمارک در انگلستان، بنه تون در ایتالیا؛ وال مارت در آمریکا؛ کار فور در فرانسه؛ لاب بو در کانادا؛ من گو در اسپانیا و... با مافوق استثمار زنان در بنگلادش و سایر کشورهای جهان سوم انباشت سرمایه می‌کنند. در جنوب آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بیش از ۷۰ درصد از نیروی کار، زنان هستند. در نتیجه جهانی شدن سرمایه دو سوم تولیدات جهان بوسیله زنان انجام می‌شود. در صورتی که فقط یک درصد از دارایی‌ها را در اختیار دارند. در نتیجه این خشونت وحشیانه بر زنان است که فقر در جهان زنانه شده است.

برچیدن خشونت

زنان باید کارکرد نظام مردسالار/پدرسالار سرمایه‌داری را با تار و پود درک کنند. هر زنی که تجربه خشونت در هر شکلی را دارد باید از خود بپرسد که چرا این اتفاق برایش افتاده است؟ ربط آن به نظام سرمایه‌داری چیست و چرا نظام سرمایه‌داری یکی از ارکان اصلی ستم و استثمارش حفظ فرودستی زنان است؟ چرا به سیستمی که نیمی از جامعه را اسیر و برده نیم دیگر کرده است باید نقطه پایانی داد؟ چرا حتا اگر یک زن در جهان مورد خشونت قرار گیرد حکم باطل بودن این نظام را نشان می‌دهد؟ و چرا نگرشی که می‌خواهد خشونت علیه زنان را کم و یا تعدیل کند، ذینفع در حفظ این نظام است؟

سیستم حاکم برای انباشت عظیم سرمایه، پافشاری در حفظ استثمار زنان در بیگاری کار خانگی، تضمین وجود نیروی کار در هر زمان، برای این‌که بتواند با امتیاز دادن به نیمی از جامعه، کل جامعه را کنترل کند،

فروردستی زنان را به عنوان یکی از پایه‌های حیاتی بقای سیستم‌اش پاسداری می‌کند. مردان در سراسر جهان نیز از امتیازی که این سیستم در اختیارشان گذاشته است بیشترین استفاده را کرده و خود را مالک زنان می‌دانند و بر پایه آن وحشیانه‌ترین خشونت‌ها را بر زنان اعمال می‌کنند.

زنان باید انتخاب کنند:

یا فروردستی خود را بپذیرند و هر روز در رنج و عذاب و خشونت بسر برند و یا مبارزه آگاهانه‌ای را سازمان‌دهی کنند. تشکلات مستقل خود را بوجود آورند و وسیع‌ترین و عمیق‌ترین مبارزه را در جامعه دامن زنند و از سختی و مشکلات راه نهراسند و کل نظام پدر/مردسالار سرمایه‌داری و فرهنگ و سنت تهوع‌آور آن را از طریق انقلاب سرنگون کنند و جامعه‌ای را بنیان نهند که آغازی برای پایان دادن به مالکیت مرد بر زن، استثمار وحشیانه و به خشونت‌تی باشد که به قدمت تاریخ بر آنان تحمیل شده است، راه دیگری نیست.

زیر نویس:

- ۱- بخشی از آمارهای ارائه شده از فراخوان زنان کمونیست در آمریکا «پورنوگرافی و پدرسالاری تحقیر و برده‌گی زنان است، آن را پایان دهید!» و هم چنین از کتاب «جنبش نوین فمینیستی» و روزنامه گاردین به تاریخ ۱۹ اکتبر ۲۰۱۲ می‌باشد.
- ۲- آندریا دورکین کتاب «قلب شکسته»
- ۳- روزنامه گاردین ۴ مارس ۲۰۱۳- زنی در تایلند توسط همسرش سنگسار شد
- ۴- «جنبش نوین فمینیستی» کارترین ردفرن و کریستین آیون
- ۵- آندریا دورکین «نامه‌هایی از منطقه جنگ»
- ۶- سازمان جهانی بهداشت
- ۷- سرویس خبری جهانی برای فتح ۱۱ مارس ۲۰۱۳
- ۸- «زنان، خشونت و سنت» تنظیم شده توسط تامسین برادلی
- ۹- روزنامه تلگراف ۹ ژانویه ۲۰۱۰
- ۱۰- روز نامه تایمز ۹ فوریه ۲۰۱۳
- ۱۱- برای درک عمیق تر در این مورد به کتاب ماریا میز «مردسالاری و انباشت در مقیاس جهانی» مراجعه کنید.
- ۱۲- مجله اکونومیست ۲۷ می ۲۰۱۰
- ۱۳- گاردین ۲۶ آوریل ۲۰۱۳

سرمایه‌داری، تجارت سکس وستم بر زن

سرویس خبری جهانی برای فتح

برگردان: یللا پرنیان

۸ مارس امسال روز جهانی زن، در حالی که هزاران زن در مرکز شهر لندن در اعتراض به خشونت علیه زنان راهپیمایی می‌کردند، یک زن جوان در متروی لندن و در جایی که خود او قربانی خشونت و اذیت و آزار جنسی قرار گرفته بود با اجرای رقصی نمایشی این ماجرا را باز گفته و بدین طریق اعتراض خود را نشان داد. در همان زمان یک زن در زندان شعری را می‌نوشت تا قصه زندگی خود را بگوید، و بگوید که «جرم» واقعی‌اش زن بودن اوست.

در این روز زنان در هند به اعتراض خود علیه تجاوز دسته جمعی به امانت (دختر جوانی که در دهلی مورد تجاوز وحشیانه گروهی قرار گرفت و در نتیجه ضربات وارده چند روز بعد در بیمارستانی جان سپرد) واقعه‌ای که دنیا را تکان داد، ادامه دادند.

در سال گذشته زنان در آرژانتین از سوداگران دختران جوان و حامیان شان در دستگاه عدالت، با اعتراضات خود ابراز تنفر و خشم کردند. زنان در سودان علیه ازدواج دختران خردسال مبارزه کردند. در پاکستان و کردستان زنان علیه قتل‌های ناموسی به مبارزه دست زدند. در ترکیه زنان در مقابل خشونت روزافزون و قوانین ضد سقط جنین به مبارزه خود ادامه دادند.

زنان در ایران علیه خشونت دولتی و قوانین اسلامی که تلاش می‌کند فعالیت‌های اجتماعی زنان در زمینه‌های مختلف را محدود کند، به مبارزه دست می‌زنند. زنان در افغانستان هم علیه حکومت عقب مانده بنیادگرایان مورد حمایت آمریکا می‌جنگند، و هم علیه طالبان. گزارش شده است که بیش از ۱۵۰۰ آکسیون در آمریکا در روز جهانی به منظور اعتراض به تبعیض و خشونت علیه زنان سازمان‌دهی شد.

خشونت علیه زنان اشکال مختلفی بخود گرفته است. یکی از آن اشکال که بشکل جدی زندگی و موقعیت زنان را در مقیاس جهانی تهدید می‌کند، تجارت زنان است.

تجارت زنان و بدن شان در شرایط کنونی از ویژگی‌های زیر برخوردار است:

۱- علیرغم این که تجارت زنان از تاریخی طولانی برخوردار است، در دهه‌های اخیر بصورت جهش واری در بیشتر کشورهای جهان افزایش یافته است. رشد این تجارت به معنای واقعی تکان‌دهنده است و تهدیدی برای همه زنان جوان و دختران نوجوان و حتی خردسال در جهان امروز است.

۲- علی‌رغم طولانی بودن تاریخ تجارت زنان، اما در هیچ فرهنگ و یا سنت و مذهب یا کشور خاصی ریشه ندارد. پدیده‌ای است تقریباً نو که همراه با جهانی شدن سرمایه‌داری در حال افزایش است.

۳- این نه تنها بخودی خود یک شکل از خشونت علیه زنان است بلکه منبع مهم و محرکی برای دیگر اشکال خشونت علیه زنان هم چون برده‌گی جنسی، تن‌فروشی و پورنوگرافی و تبدیل کردن آن‌ها به موقعیت تحت ستم بودن است.

۴- «صنعت سکس» میلیاردها دلار برای اقتصاد جهانی امپریالیستی تولید می‌کند. این پدیده بخشی جدایی‌ناپذیر از اقتصاد و عملکرد سرمایه‌داری جهانی هم در عرصه اقتصاد و هم در عرصه ایدئولوژی شده است.

۵- علیرغم ژست‌های مخالفی که نمایندگان طبقات حاکمه در مقابل آن می‌گیرند، ابعاد این تجارت و پدیده‌هایی که از آن ناشی می‌شود تنها می‌تواند رابطه جامعه طبقاتی مدرن و امپریالیسم با یکی از هولناک‌ترین اشکال خشونت علیه زنان را برجسته کند.

در اواخر قرن ۱۹ و در چرخش آن به قرن ۲۰، هنگامی که سرمایه‌داری وارد بالاترین مرحله آن یعنی امپریالیسم می‌شد، تجارت زنان نیز به یک مشکل اجتماعی قابل توجه بدل شد، که به دنبال آن یک توافق نامه بین‌المللی را به همراه داشت تا «از هرگونه دلالتی برای زنان و دختران به منظور مقاصد غیراخلاقی در خارج از مرزها جلوگیری» کند. ایالات متحده قانون «من» (که پیشنهاد جیمز رابرت من - عضو کنگره در آن زمان بود) را در سال ۱۹۱۰ به تصویب رساند، قانونی که طبق آن «انتقال اشخاص از مرزهای خارجی و داخلی به منظور تن‌فروشی یا دیگر مقاصد غیر اخلاقی» ممنوع اعلام شد. (www.protectionproject.org)

سوال این جاست که آیا قوانین و موافقت‌نامه‌های بین‌المللی باعث محدود کردن تجارت زنان شد؟ واقعیت نشان می‌دهد که این تجارت در سراسر قرن بیستم از جمله بعد از جهش اقتصادی در برخی کشورها بعد از جنگ جهانی دوم، در حال افزایش بوده است. این مساله بعد از سقوط بلوک شوروی و جهش در گلوبالیزاسیون، بصورت انفجاری افزایش یافته است. علیرغم بیانیه‌ها و قوانین علیه تجارت سکس، این تجارت سودآور هم‌چنان بصورت بی‌سابقه‌ای در حال گسترش است. زنان و بچه‌ها از مناطق فقیرنشین جهان ربوده شده، از روستاها و یا شهرهای شان انتقال داده شده و در بازار حراج (اوکشن) به دلالتان انسان فروخته می‌شوند تا «صنعت سکس» را در ایالات متحده، اروپا، استرالیا، اسرائیل و امیرنشین‌های عربی و دیگر کشورهای مرفه جایی که بازار بزرگی برای این تجارت موجود است، تأمین کنند.

علاوه بر دختران و زنانی که مستقیماً ربوده می‌شوند، برخی دیگر با فریب و نیرنگ از طریق قول و قرار برای یک شغل مثل کار در رستوران و هتل و یا خدمتکاری و یا دیگر کارهای غیر تخصصی در خارج از مرزها، به دام انداخته می‌شوند. فقر و درماندگی خانواده چشم آنها را اغلب در مقابل زندگی زجرآور و مهلکی که در انتظارشان است، نابینا می‌کند. انتقال زنان به مقصد، اغلب از طریق باندهای سازمان یافته که دارای ارتباطات بین‌المللی هستند، ترتیب داده می‌شود. وقتی که او به کارفرمایش (برده‌دار) تحویل داده می‌شود، به او گفته می‌شود که او در آنجا نگاه داشته می‌شود تا این که خرج سفرش را بپردازد، مبلغی که او حتا فکر پرداختش را هم نمی‌تواند بکند. حالا او به واقعیتی که در پشت قول و قرارها بود پی می‌برد اما دیگر بیش از اندازه دیر شده است. او مورد تهدید بسیار قرار می‌گیرد. مثلاً امکان ضربه زدن به خانواده اش به پدر، مادر و یا خواهر کوچکترش، سپس به او تجاوز و

یا تجاوز گروهی می‌شود، به او مواد مخدر می‌دهند و در بیشتر مواقع او را به مواد مخدر معتاد می‌کنند تا هرگونه مقاومت و یا فکر فرار برایش غیر ممکن گردد.

شیوه‌های دیگری برای کشیدن دختران جوان به تجارت سکس وجود دارد، مثل قول ازدواج با دوست پسر قلابی، یا از طریق شبکه‌های اجتماعی. در برخی موارد بچه‌ها توسط والدین و یا اقوام بی‌بضاعت و فقیر در مقابل مبلغ ناچیزی پول فروخته می‌شوند.

سازمان ملل تخمین می‌زند که هر ساله بین ۷۰۰ هزار تا ۴ میلیون زن و کودک در سرتاسر جهان به منظور تن‌فروشی اجباری، کار و دیگر اشکال استثمار، تجارت می‌شوند. کشورهای جنوب و جنوب شرق آسیا مثل کامبوج، ویتنام، فیلیپین، نپال، بنگلادش، تایلند و هند از این نظر جزو کشورهایی هستند که بیشتر مورد هدف قرار گرفته‌اند. میلیون‌ها زن و بچه، دختران خردسال و نوجوان در درون خود کشور فروخته شده و تجارت می‌شوند و یا به کشورهای غربی و یا دیگر کشورهای مرفه‌تر فروخته و یا تجارت می‌شوند.

تعداد تن‌فروشان کامبوج در سال‌های هشتاد میلادی در حدود یک هزار نفر تخمین زده می‌شد. اما در حال حاضر تخمین زده می‌شود که ۵۵ هزار زن و کودک به مثابه برده جنسی، اسیرند. سن بیش از یک سوم آن‌ها به ۱۸ سال هم نمی‌رسد. تجارت سکس در کامبوج مبلغی معادل نیم میلیارد دلار در سال تولید می‌کند. شکی نیست که جنگ یک عامل موثر در افزایش تعداد تجاوز، تجاوز گروهی، آزار وادیت جنسی و ربودن زنان و دختران برای برده‌گی جنسی در کشورهایی مثل کنگو بوده است. ورود ۱۵ هزار «نیروی حافظ صلح» در کامبوج در سال ۱۹۹۰ باعث افزایش تجارت زنان در آن کشور شد، اما شرایط در آنجا بعد از جنگ هم ادامه یافت و بسیار بدتر هم شده است.

هر سال بیش از ۵۰ هزار زن و کودک (جمعاً ۷۵۰ هزار زن در دهه گذشته) از تقریباً ۵۰ کشور جهان هم چون مکزیک، هندوراس، لتونی، کره، ژاپن، کامرون، تایوان، هند و ویتنام به آمریکا انتقال داده شده‌اند. بر طبق یک گزارش بی بی سی، «تنانسیگون» شهر کوچکی در مکزیک است که بر پایه تجارت و قاچاق سکس ساخته شده است. در شرایطی که هیچ‌گونه امکان شغلی در آنجا وجود ندارد، درگیر شدن در آن تنها راه بدست آوردن پول شده است. زنان جوان از سراسر مکزیک توسط مردان متمولی که در خانه‌های لوکس و بزرگ زندگی می‌کنند، با فریب و قول و قرار برای کار و یا حتی ازدواج مبدل به برده‌ی جنسی می‌شوند. این زنان جوان و دختران خردسالی که برای خود و خانواده‌اشان محتاج به پول‌اند، خیلی دیر متوجه می‌شوند که برای تن‌فروشی احتمالاً در آمریکا فروخته شده‌اند. یک موسسه خیریه مکزیکي تخمین می‌زند که «از ۱۰ هزار ساکنان تنانسیگون حدود هزار تای آن‌ها قاچاقچی زنان‌اند.»

بر طبق همان گزارش ماریا ۱۷ ساله بود وقتی که با قول یک زندگی جدید به مکزیک کشیده شد، اما در عوض او را مجبور به تن‌فروشی کردند، و از یک بار به بار دیگری فروخته شد. مرکز زنانی که به مکزیک قاچاق می‌شوند مکزیکوسیتی، پایتخت مکزیک است. از آنجا، بسیاری به آمریکا انتقال داده می‌شوند و یا در شهرهای مرزی و شهرهای توریستی مورد استثمار جنسی قرار می‌گیرند. سن برده‌گان زنی که از مکزیک به آمریکا انتقال داده

می‌شوند تا ۱۴ سال هم می‌رسد. آن‌ها را مجبور می‌کنند که در هفته با ۱۳۰ مرد در پشت یک کامیون پارک شده بخوابند.

آنچه که باعث شده است که قاچاق این زنان ادامه داشته باشد، همکاری پلیس و مقامات حتا در بالاترین سطوح از جمله سیستم «قضاوت» و «عدالت» کشورهاست. چنین همکاری در دهه‌های گذشته بارها افشا شده است. مثلا در یک مورد مقامات بالای دولت مونتنگرو متهم شده‌اند که یک زن ۲۸ ساله مولداوی به نام سوتلانا (Svetlana) را غیر قانونی نگاه داشته، مورد تجاوز و شکنجه قرار داده و او را مجبور به تن‌فروشی کرده‌اند. شش تن از مقامات بالای دولت و هم چنین معاون دادستان کل کشور زوران پیپرویچ در میان متهمین قرار داشتند. (www.protectionproject.org)

یا مورد دیگری که اخیرا در آرژانتین بر ملا شد. وقتی که پلیس به یک مادر به نام سوزان تریمارکو که دختر جوانش ماریتا ورون ربوده شده بود، کمک نکرد، او در جستجوی دخترش از یک فاحشه خانه به فاحشه خانه دیگری رفت. او را تهدید کردند اما او از راهش باز نایستاد و به جستجوی خود ادامه داد تا این که شواهدی مبنی بر ربوده شدن دخترش را پیدا کرد. بعد از یک دهه کوشش او موفق شد، ۱۳ نفر که ماریتا را ربوده و به سوداگران زن فروخته بودند تا او را به تن‌فروشی مجبور کنند، به دادگاه بکشاند. او تهدید شد که این پرونده را رها کند، اما بکارش ادامه داد. دادگاه رابیندگان را تبرئه کرد، مردم آرژانتین که از این تصمیم به خشم آمدند در اعتراض به این تصمیم دادگاه در دسامبر گذشته دست به اعتراضات گسترده‌ای زدند.

در (مکزیک) در برابر قاچاق ۱۰ یا ۱۰ها هزار زن آمریکای لاتینی که هر ساله از مرزهای مکزیک به آمریکا قاچاق می‌شوند، تنها ۴۷ دادگاه در سال ۲۰۱۰ تشکیل شد، و تنها ۴ قاچاقچی محکوم شد! در آمریکا، با وجود قوانین به اصطلاح سخت علیه قاچاق انسان، در سال ۲۰۱۰-۲۰۰۹ بیش از ۵۰ هزار زن از طریق مرزهای کشور قاچاق شدند. اما با این وجود تنها ۱۰۳ مورد پرونده قاچاق انسان به دادگاه راه یافت و ۱۴۱ نفر محکوم شدند!

مثلا در انگلستان، جیمی سویل که با دریافت نشان شوالیه از ملکه انگلستان به سر (Sir) سویل ملقب شد، سال‌ها به اذیت و آزار جنسی دختران جوان و خردسال می‌پرداخت. او یکی از معروفترین و قدیمیترین اجرا کنندگان برنامه‌های بی‌بی‌سی بود. بعد از مرگش در سال ۲۰۱۱ روشن شد که در تمام طول زندگی‌اش یکی از فعالترین جنایتکاران اذیت و آزار جنسی زنان جوان و حتا دختران خرد سال بوده است. او با استفاده از موقعیتش در بی‌بی‌سی و موسسات خیریه با دختران جوان تماس حاصل و در این فرایند به صدها دختر و زن جوان آزار جنسی رساند و یا به آن‌ها تجاوز کرد- تعداد واقعی این تجاوزات هنوز بر کسی روشن نیست. نشانه‌هایی که می‌توانست بر جنایات او روشنی افکند توسط بی‌بی‌سی و پلیس نادیده گرفته شدند، و از آن‌ها چشم‌پوشی شد. بسیاری از قربانیان جرئت نکردند که علیه چنین «شخصیت قابل احترامی» که از محبوبیت آن بخوبی محافظت می‌شد، شکایت کنند و آنانی هم که چنین کردند، صدایشان بجایی نرسید. کارکرد این سیستم (سرمایه‌داری) اذیت و آزار جنسی و قاچاق انسان را در واقع تشویق می‌کند و به آن پا می‌دهد.

تجارت سکس و نظام سرمایه‌داری

واقعیت این است که موضوع تجارت سکس و یا به اصطلاح صنعت سکس بسیاری از تضادهای این جامعه پوسیده و استثمارگری را در خود نهفته دارد.

۱- زنان و بدن شان مبدل به کالایی شده است که قابل خرید و فروش است.

۲- تجارت زنان به مثابه‌ی برده‌ی جنسی برای تن‌فروشی و پورنوگرافی مبدل به یکی از اقتصاد سرمایه‌داری جهانی شده است که هر ساله میلیاردها دلار به کلیت این اقتصاد کمک می‌کند. مثلاً در هلند درآمد «صنعت سکس» ۵٪ کل درآمد ملی کشور را تشکیل می‌دهد. بر طبق یک گزارش بی‌بی‌سی، قاچاق انسان در یک مقیاس جهانی سالانه ۳۲ میلیارد دلار تولید می‌کند.

۳- امپریالیسم در یک تقسیم‌کار بین‌المللی برخی از کشورها را به مثابه‌ی کشورهای تولیدکننده و یا فراهم‌کننده‌ی «سکس - توریسم» و تن‌فروش تعیین کرده است تا «فراورده‌های» آن‌ها عمدتاً در کشورهای غنی‌تر به «مصرف» برسند.

صنعت توریسم در بسیاری از کشورهای جنوب شرقی آسیا بر حول تن‌فروشی می‌چرخد. در بسیاری از این کشورها صدها هزار نفر از دختران جوان و خردسال به زور و اجبار وادار به تن‌فروشی می‌شوند. بیش از ۲۰٪ از فعالیت‌های اقتصادی در کشورهای تایلند، اندونزی، مالزی و فیلیپین بر حول تن‌فروشی شکل گرفته است. درآمد حاصله از تن‌فروشی در کشورهای تایلند، برزیل، کوبا، روسیه، کنیا و بسیاری از کشورهای دیگر سالانه در حدود ۴ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود. این شرایط در برخی کشورها با فشارهای «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» برای توسعه اقتصادی بر پایه توریسم همراه بوده است. بسیاری از آن‌هایی که در کلوب‌های شب، بارها و کاباره‌ها، هتل‌ها، اژانس‌های مسافرتی و شرکت‌های هوایی کار می‌کنند، کار و شغل‌شان وابسته به ارائه زنان جوان و دختران خردسال به مثابه جذابیت‌های توریستی می‌باشد.

۴- این تجارت ادامه و سودآوری «صنعت سکس» و هم چنین ستم بر زنان را تضمین کرده است. در حقیقت بر ارزش زندگی یک زن قیمت‌گذاری شده است: نکته در این است، مبادله‌ای که ده، سی یا پنجاه دلار را در بر می‌گیرد از زندگی یک زن و یا دختر خردسال بیشتر ارزش دارد. اقتصاد از او مهم‌تر است، یک مرد با پرداخت آن مبلغ می‌تواند او را بخرد و با او هر کاری را که می‌خواهد انجام دهد.

به طور خلاصه، تجارت زنان به طور روزافزونی به بخش جدایی‌ناپذیری از نظام سرمایه‌داری و نظام اجتماعی مردسالاری آن تبدیل شده است. این مسأله هم با سیستم اقتصادی و هم با سیستم ایدئولوژیکی آن هم‌خوانی دارد. تلاش‌ها برای از بین بردن و یا کاهش این تجارت حاصلی نداشته است بلکه در مجموع منجر به بدتر شدن اوضاع شده است. شکل واقعی، فساد و یا وجود چندین مقام فاسد نیست. مشکل در جایی دیگر است. در بنیاد خود سیستم است، جایی که همه چیز بر حول سود و برتری و شونیسم مردانه سازمان‌دهی شده است. پاتریارکی و ستم بر زنان بخش مهم و جدایی‌ناپذیری از کل سیستم‌های استثمارگری بوده است، اما نظام سرمایه‌داری نه تنها این ستم را از بین نبرده است، بلکه اشکال هولناکی از آن را نیز بر آن افزوده است و این روند هم‌چنان ادامه دارد. ♦

تن‌فروشی و برتری مردان!

نویسنده: آندریا دورکین

برگردان: مه‌رهران و ریا دلار

آندریا دورکین این سخنرانی را تحت عنوان «تن‌فروشی: از عرصه آکادمیک تا عمل» با حمایت مجله جنسیت و حقوق میشیگان، در دانشکده حقوق میشیگان ارائه نمود. ۳۱ اکتبر، ۱۹۹۲

من بسیار مفتخرم از این‌که با حضور دوستان، همسالان و خواهرانم در این‌جا و در این جنبش هستم. من هم چنین احساس بسیار ضد و نقیضی در مورد این‌جا بودنم دارم چون که فکر کردن در مورد این‌که بتوان در یک محیط دانشگاهی درباره تن‌فروشی صحبت کرد خیلی سخت است. واقعا مشکل است.

فرضیات دانشگاهی بسختی می‌تواند واقعیت زندگی زنان در تن‌فروشی را تصور کند. زندگی دانشگاهی بر این‌پندار بنا شده که فردایی هست و یک روز دیگر و روزهای دیگر؛ یا این‌که افراد می‌توانند به محیط مطالعه و تدریس پذیرفته شده و به آن بپیوندند؛ یا این‌که مباحثات نظری گوناگون وجود دارد و یک سال هم آزادی که بتوانی نظر مخالف بدهی بدون آن‌که به قیمت زندگی‌ات تمام شود.

این‌ها اصول و منطقی است که کسانی که این‌جا دانشجو هستند یا تدریس می‌کنند هر روز بر اساس آن عمل می‌کنند. این، با زندگی زنان تن‌فروش یا آن‌هایی که در تن‌فروشی بوده‌اند، در تضاد است. تو در ذهنت فردایی نداری اگر که در تن‌فروشی بوده باشی، زیرا که فردا زمانی بسیار دور است. تو نمی‌توانی تصور کنی که از یک دقیقه به دقیقه دیگر زنده خواهی بود یا نه. تو نمی‌توانی و نمی‌خواهی. اگر که تصور بکنی این یعنی تو یک احمق هستی و احمق بودن در دنیای تن‌فروشی یعنی آسیب دیدن، یعنی مردن. هیچ زن تن‌فروشی نمی‌تواند چنین حماقتی را تقبل کند، حماقتی که واقعا باور داشته باشد که فردایی هم خواهد آمد.

من نمی‌توانم خود را با چنین اصول و منطق متفاوتی تطبیق بدهم. من تنها می‌توانم بگویم که منطق و اصول زنی که تنش را فروخته است، منطق من است. آنان کسانی هستند که من از آن طریق عمل می‌کنم. آنان کسانی هستند که کار من در طی تمام این سال‌ها بر پایه‌شان بنا شده است. من نمی‌توانم بپذیرم - برای این‌که نمی‌توانم باور کنم - فرضیات و منطق فمینیسمی را که از دانشگاه بیرون می‌آید: فمینیسمی که می‌گوید ما همه‌ی این جوانب را سال به سال در نظر خواهیم گرفت، و بعد، یک روزی در آینده، طی پروسه‌ای که هنوز هم معین نگشته، تصمیم خواهیم رفت که چه چیزی صحیح است و چه چیزی حقیقت. این برای من منطقی نیست. من می‌فهمم که این برای خیلی از شما منطقی است. من از طرف بزرگ‌ترین شکاف فرهنگی در زندگی خودم حرف می‌زنم. من طی بیست سال سعی کرده‌ام که از این زاویه حرف بزنم. حرف‌هایی که به نظر من موفقیت محدود داشته‌اند.

من می‌خواهم به موضوع پایه‌ای برگردیم. تن‌فروشی چیست؟

تن‌فروشی استفاده از بدن یک زن برای رابطه‌ی جنسی توسط یک مرد است که پول می‌پردازد و او هر کاری که بخواهد با آن زن می‌کند. لحظه‌ای که از ماهیت واقعی آن دور بشوید، در واقع از تن‌فروشی دور شده‌اید و به سمت دنیای ایده‌ها رفته‌اید. احساس بهتر و اوقات خوشی خواهید داشت، خیلی سرگرم کننده است، خیلی چیزها برای

بحث کردن هست ولی شما در واقع ایده‌ها را بحث می‌کنید و نه تن‌فروشی را. تن‌فروشی یک ایده نیست. بلکه دهان، واژن و مقعدی است که معمولاً آلت تناسلی مردانه، گاهی دست‌ها، گاهی اشیا در آن‌ها نفوذ می‌کنند که توسط یک مرد و بعد دیگری و بعد دیگری و دیگری ... همین‌طور انجام می‌گیرد. تن‌فروشی این‌گونه است.

من از شما می‌خواهم که درباره بدن خودتان فکر کنید - اگر امکان دارد به دور از دنیایی که پرنوگرافرها در ذهن‌تان ساخته‌اند، لب و واژن و مقعد زنان، این کار را بکنید. از شما می‌خواهم که عمیقاً درباره‌ی استفاده شدن بدن‌تان در این وضعیت فکر کنید. چقدر شهوانی است؟ لذت بردید؟ کسانی که از تن‌فروشی و پرنوگرافی دفاع می‌کنند، کسانی هستند که می‌خواهند حسی از هیجان و شیطنت را به شما تلقین کنند، هر زمانی که به رفتن چیزی در بدن یک زن می‌اندیشید. من از شما می‌خواهم که بافت‌های ظریف بدن او را که مورد سؤاستفاده قرار گرفته‌اند را احساس کنید. از شما می‌خواهم حس کنید که چه حسی دارد زمانی که این اتفاق بارها و بارها و بارها و بارها و بارها ... بیفتد: چرا که این درست همان تن‌فروشی است.

به همین دلیل است که از نقطه نظر زنانی که تن‌فروشی می‌کنند و یا می‌کرده‌اند تمایزاتی که دیگران قابل می‌شوند بین این‌ها که آیا این اتفاق در هتل پلازا بیفتد یا در یک مکان ناهنجار، در واقعیت این‌ها تمایزات مهمی نیستند. این‌ها دیدگاه‌های غیرقابل تطبیق، با اصول و منطق هستند. شما ممکن است بگویید البته که شرایط مهم است. نه، مهم نیست، چرا که ما درباره‌ی استفاده از دهان، واژن و مقعد صحبت می‌کنیم. شرایط، در این‌ها که تن‌فروشی چیست، تغییری به وجود نمی‌آورد و یا آن را بهتر نمی‌کند.

بسیاری از ما می‌گوییم که تن‌فروشی ذاتاً توهین‌آمیز و یک آزار و سؤاستفاده‌ی جنسی است. بگذارید روشن بگوییم. من دارم با شما در مورد خود تن‌فروشی صحبت می‌کنم، بدون آن که از خشونت بیشتر، خشونت اضافی، کتک خوردن، با زور پرت شدن زن صحبت کرده باشم. تن‌فروشی به خودی خود بدون شک سؤاستفاده از بدن زن و توهین به وی است. برخی از ما که این‌گونه فکر می‌کنیم، ما را به کوتاه‌بینی نظری محکوم می‌کنند. اما تن‌فروشی خیلی ساده است؛ و شما تن‌فروشی را درک نخواهید کرد مگر این‌که ساده به آن فکر کنید. هرچه سعی کنید پیچیده‌تر در موردش فکر کنید، بیشتر از واقعیات دور می‌شوید - امن‌تر خواهید بود، شادتر خواهید بود و بحث کردن درباره‌ی تن‌فروشی برای‌تان سرگرم‌کننده‌تر می‌شود. در تن‌فروشی، دیگر هیچ زنی کامل باقی نمی‌ماند. این غیرممکن است که از بدن یک انسان به گونه‌ای که بدن زنان در تن‌فروشی مورد استفاده قرار گرفته، استفاده شود و بعد از آن از او یک وجود انسانی کامل باقی بماند، چه در پایان کار، چه در میانه‌ی آن یا نزدیک به آغاز آن. این غیرممکن است؛ و هیچ زنی بعد از آن، دوباره آن کمال انسانیت را بدست نمی‌آورد. زنانی که در تن‌فروشی مورد سؤاستفاده قرار گرفته‌اند، چند انتخاب دارند. شما خیلی از زنان شجاع را در این جا دیده‌اید که برخی، تصمیمات خیلی مهمی می‌گیرند: که از آن‌چه که می‌دانند استفاده نکنند؛ سعی می‌کنند آن‌چه را که می‌دانند با شما در میان بگذارند. اما هیچ‌کدام از آن‌ها دیگر انسان کامل نمی‌شوند، چرا که خیلی چیزها از آن‌ها

گرفته می‌شود. زمانی که درون‌تان مورد هجوم قرار می‌گیرد، زمانی که بی‌رحمی بر علیه شما در پوست‌تان رخند کند. ما بسیار در تلاشیم که این درد را با یکدیگر در میان بگذاریم. ما دلیل می‌آوریم، مقایسه می‌کنیم. اما تنها مقایسه‌ای که می‌توانیم در مورد تن‌فروشی بکنیم این است که بیش از هر چیز دیگری شبیه تجاوز گروهی است. شما می‌گویید تجاوز گروهی کاملا متفاوت از این موضوع است. یک زن بی‌گناه که در خیابان در حال راه رفتن است غافلگیرانه به او حمله می‌شود. هر زنی به این شکل بی‌گناه و به ناگاه غافلگیر می‌شود. در زندگی یک زن تن‌فروش، او در واقع دوباره و دوباره و دوباره غافلگیر می‌شود. تنها تفاوتش با تجاوز گروهی، دادن پول است. همین. این تنها فرق آن است. اما پول یک کیفیت جادویی دارد، مگر نه؟ شما به زن پول می‌دهید هر چه که بر سر او آوردید خودش خواسته و استحقاقش را داشته است. حالا ما معنی کار کردن مرد را می‌فهمیم. می‌فهمیم که مردان کارهایی را انجام می‌دهند که دوست ندارند ولی فقط به این دلیل که پولی به دست آورند آن کار را انجام می‌دهند. وقتی که مردان یک کار بیگانه با خود را در کارخانه انجام می‌دهند ما نمی‌گوییم که به دست آوردن پول موجب می‌شود که این تجربه به یک تجربه دوست‌داشتنی تبدیل شود، یا این‌که با آن کار اوقات خوشی می‌تواند داشته باشند، و در حقیقت آرزوی کار دیگری را نداشته باشند. ما به بیگانگی و بی‌انتهایی کار آنان نگاه می‌کنیم و می‌گوییم که مسلما کیفیت زندگی مردها باید بهتر از این باشد.

کارکرد جادویی پول جنسیتی است؛ چرا که زنان قرار نیست پول داشته باشند، وقتی که آنان پول داشته باشند، حق انتخاب هم خواهند داشت و یکی از آن انتخاب‌هایی که زن‌ها می‌توانند بکنند، این است که با مردها نباشند. و اگر زنان انتخاب کنند که با مردان نباشند، در نتیجه مردان از ارتباط جنسی که احساس می‌کنند حق‌شان است، محروم خواهند شد؛ و اگر حتما لازم باشد که با کل طبقه‌ای از مردم به صورت ظالمانه، حقیرانه و توهین‌آمیز رفتار شود و در یک شرایط برده‌گی هتک حرمت شوند و تنها در چنین شرایطی مردها می‌توانند رابطه جنسی، که فکر می‌کنند حق‌شان است را داشته باشند، باید گفت که این مساله به واقعیت تبدیل خواهد شد. این ماهیت و معنای مردسالاری است. مردسالاری یک نظام سیاسی است.

زمانی که مسأله‌ی مبادله‌ی پول را بررسی می‌کنیم، فهم این‌که در ذهن بیشتر مردم پول ارزش بیشتری از زن دارد شگفت‌آور است. آن ۱۰ دلاری، ۳۰ دلاری، ۵۰ دلاری، نسبت به تمام زندگی زن ارزش بیشتری دارد. پول واقعی است، واقعی‌تر از آن زن. مرد می‌تواند با پول زندگی یک انسان را بخرد و اهمیت او را از تمام جوانب آگاهی‌ها و وجدان مدنی و اجتماعی، از جامعه، از حمایت قانون، از هر حق شهروندی، از هرگونه مفهوم کرامت انسانی و حق حاکمیت انسانی محروم کند. با یک ۵۰ دلاری لعنتی هر مردی می‌تواند این کار را بکند. اگر می‌خواهید به یک راه برای تنبیه زنان برای زن بودن‌شان فکر کنید، فقر کافی خواهد بود. فقر سخت است. آزاردهنده است. زنان تن‌فروش تأسف می‌خورند که زن هستند. گرسنه بودن خیلی سخت است. نداشتن یک مکان خوب برای زندگی دشوار است. تو واقعا احساس بی‌چاره‌گی می‌کنی. فقر بسیار ضعیف و ناتوان کننده است. اما فقر به تنهایی نمی‌تواند منبعی از زنان را برای گاییده شدن توسط مردان هر آن‌که بخواهند را فراهم بیاورد. فقر برای ایجاد این منبع از زنان تن‌فروش کافی نیست. هر قدر هم که زنان گرسنه باشند. بنابراین، در فرهنگ‌های مختلف، جوامع برای رسیدن به نتیجه یکسان به طرق متفاوتی سازمان‌دهی شده‌اند: زنان نه تنها

فقیرند، بلکه تنها چیز زن که دارای ارزش است به اصطلاح تمایلات ارزش جنسی او است، که همراه با بدنش، به یک کالای قابل فروش تبدیل شده است. این به اصطلاح ارزش، تنها چیزی است که اهمیت دارد، بدن او تنها کالایی است که هر کس می‌تواند بخرد. بنابراین می‌توان چنین فرض نمود که: اگر زن فقیر است و نیازمند پول، بنابراین سکسش را خواهد فروخت. این فرض ممکن است غلط باشد. ولی به هر صورت صرف فرض، توده‌ای از زنان برای تن‌فروشی ایجاد نمی‌گردند. مسأله تن‌فروشی به عوامل بیشتری نیاز دارد. در جامعه‌ی ما، برای مثال: در میان جمعیت زنانی که در حال حاضر تن‌فروشی می‌کنند، زنانی هستند که فقیرند، از خانواده‌های فقیر می‌آیند، هم چنین قربانیان سؤاستفاده‌ی جنسی در کودکی هستند، به خصوص زنانی که در درون خانواده خود مورد سؤاستفاده‌ی جنسی قرار گرفته‌اند (در فارسی زنانی که مورد تجاوز افراد مذکر خانواده قرار می‌گیرند از کلمات «زنان با محارم» استفاده می‌شود - مترجم)؛ و بی‌خانمان شده‌اند.

زنان با محارم فراهم کننده‌ی محیط تعلیمی در این زمینه است. جایی که دختران برای آموزش این‌که چطور این کار را انجام دهند، به آن جا فرستاده می‌شوند. بنا براین، بدیهی است که تو مجبور نیستی آنان را به هیچ جای دیگری بفرستی، خودش از قبل در آن جاست و جای دیگری هم برای رفتن ندارد. او آموزش دیده و این آموزش خاص و مهم است: نداشتن هیچ مرز واقعی برای بدن خود؛ دانستن این‌که ارزش او تنها برای سکس است، دانستن درباره مردان به گونه‌ای که متجاوزین، متجاوزین جنسی، به او آموزش می‌دهند. اما حتا این هم کافی نیست، چرا که او فرار خواهد کرد و در خیابان، بی‌خانمان می‌شود. برای بسیاری از زنان، لازم است که نوعی از تمامی این فقر و فلاکت بر سرشان آمده باشد.

من در این چند سال اخیر، به معنی بی‌خانمانی زنان بسیار فکر کرده‌ام. فکر می‌کنم معنی لغوی و دقیقش به این صورت است که بی‌خانمانی پیش شرطی است که به همراه زنانی با محارم و فقر در ایالات متحده، به ایجاد جمعیتی از زنان که می‌توانند به تن‌فروشی کشانیده شوند را می‌دهد. اما این یک معنای گسترده‌تری هم دارد. به جایی فکر کنید که هر زنی به طور واقعی یک خانه داشته باشد. هیچ کودکی در یک جامعه‌ای که در آن از هر سه دختری که تا قبل از ۱۸ سالگی، مورد آزار جنسی قرار بگیرد، امنیت ندارد. هیچ زن متأهلی در یک جامعه‌ای که ارقام اخیر نشان داده که از هر دو زن متأهل یک زن کتک خورده یا می‌خورد، امنیت ندارد.

ما سازنده‌ی خانه هستیم، ما این خانه‌ها را می‌سازیم اما هیچ حق و حقوقی نسبت به آن نداریم. من فکر می‌کنم که ما اشتباه کرده ایم در گفتن این‌که تن‌فروشی چیزی است که می‌تواند برای همه زنان اتفاق افتد. فکر می‌کنم که بی‌خانمانی واقعا این تشبیه باشد. من فکر می‌کنم که زنان از داشتن مکانی برای زندگی امن محروم هستند، مکانی که متعلق به خود زن باشد، جایی که نه تنها حاکمیت بر بدن خود داشته باشد بلکه هم چنین سلطه به تمام زندگی اجتماعی واقعی خود نیز داشته باشد، خواه این زندگی در یک خانواده باشد یا در میان دوستان. در تن‌فروشی، زن، بی‌خانمان باقی می‌ماند.

اما یک چیز بسیار خاص درباره شرایط تن‌فروشی وجود دارد که دوست دارم درباره‌اش با شما صحبت کنم. می‌خواهم تأکید کنم که در این گفتگوها و بحث‌ها درباره‌ی تن‌فروشی همه ما دنبال زبان می‌گردیم. همه ما سعی در این داریم راهی پیدا کنیم که چیزی را که می‌دانیم بگوییم و همین‌طور بفهمیم چیزی را که نمی‌دانیم. یک درکی در طبقه‌ی متوسط هست که می‌گوید ما همه چیز را که ارزش شناخت دارد را می‌دانیم و یک درک دیگر در میان اکثر زنان تن‌فروش هست که می‌گوید هیچ‌کسی، هیچ چیز نمی‌داند. در حقیقت، هیچ‌کدام این‌ها صحیح نیست. در این‌جا چیزی که اهمیت دارد این است که تلاش شود تا بفهمیم زن تن‌فروش چه می‌داند، چرا که این از ارزش بالایی برخوردار است. این حقیقتی است که پنهان گشته است. این بنا به یک دلیل سیاسی پنهان شده است: پی بردن به آن یعنی نزدیک شدن به دانستن این‌که چگونه نظام مردسالار که بر روی همه ما نشستہ را باید برچید.

من فکر می‌کنم که تن‌فروشان حقارت خاصی را تجربه می‌کنند. زنان به صورت عام، کثیف در نظر گرفته می‌شوند. بیشتر ما این را به طور استعاره‌ای تجربه می‌کنیم، بله، زمانی که اوضاع خیلی بد شود، وقتی اتفاقات وحشتناک بیفتد، وقتی که یک زن مورد تجاوز قرار می‌گیرد، زمانی که یک زن مورد ضرب و شتم قرار گرفته شود، بله، پس از این‌هاست که تشخیص می‌دهی که تحت این زندگی طبقه‌ی متوسطه‌ات درک‌هایی در این باره بوده که تو به خاطر زن بودن کثیف هستی. اما یک تن‌فروش با واقعیت دقیق این‌که یک زن کثیف است زندگی می‌کند. دیگر هیچ استعاره‌ای در کار نیست. او زنی پوشیده شده از کثافت است، کثافتی که باید گفت هر مردی که با او خوابیده یک تکه از خود را جا گذاشته است؛ و او هم چنین زنی است که تحت سلطه‌ی مردسالاری عملکردی صرفاً جنسی دارد تا این حد که مردم باور کنند که سکس کثیف است و زنان تن‌فروش کثافت‌اند.

هر چند یک زن تن‌فروش در این کثیفی ایستا نیست. کثیفی او مسری است. او مسری است، زیرا مردها یکی پس از دیگری و دیگری و دیگری به روی او می‌روند و سپس ناپدید می‌شوند. برای مثال، در مباحث مربوط به ایدز، زن تن‌فروش است که به عنوان منشأ عفونت دیده می‌شود. این یک مثال خاص است. در حالت کلی، زن تن‌فروش به عنوان منبع مولد هر چیز بد و غلط و فاسد در رابطه با سکس، با مرد، و چه با زن می‌باشد. به او به عنوان کسی که شایسته‌ی تنبیه شدن است برخورد می‌شود، نه تنها به خاطر عملی که «انجام می‌دهد»، (من کلمه انجام دادن را در گیومه می‌گذارم، از آن‌جایی که بیشتر مواقع این عمل، بر آن‌ها انجام می‌شود) بلکه به خاطر چیزی که هست. البته که او در نهایت یک زن تن‌فروش ناشناخته است. مردان هم حال می‌کنند که این‌گونه است. زمانی که او با بیست و چهارمین اسم ساختگی‌اش است (عروسک، عزیز، خوشگل، قند عسل - هر چیز دیگری که دست‌آورد پورنوگرافها به عنوان ابزار بازاریابی روز است) بی‌نامی او به مرد می‌گوید که او شخص واقعی نیست، لازم نیست که با او سروکار داشته باشم، او اصلاً یک اسم خانوادگی هم ندارد، مجبور نیستم به خاطر بسپارم که او کیست، و برای من هیچ شخص خاصی نیست، او یک تجسمی کلی از زن است. او به مثابه‌ی (از شما می‌خواهم که این را به یاد بسپارید، این واقعیت است) یک واژن خیس و لزج، دیده شده و با او رفتار می‌شود. این زن کثیف است، مردان بسیاری در آن بوده‌اند. مملو از مایع منی، مملو از لزج‌کننده‌های واژن. این حسی عمیق است، واقعی است، چیزی است که عیناً اتفاق می‌افتد. مقعد او اغلب از مقاربت مقعدی پاره می‌شود، خونریزی می‌کند. دهان او هم چون

مخزنی برای مایع منی است، او بدین گونه درک شده و این گونه است که با او رفتار می‌شود. همه زنان به خاطر خون قاعدگی کثیف تلقی می‌شوند. ولی زن تن‌فروش در زمان و مکان دیگر هم خونریزی می‌کند. او خونریزی می‌کند چرا که صدمه دیده، او خونریزی می‌کند و بدنش کبود گشته است.

وقتی مردان از یک زن تن‌فروش استفاده می‌کنند، نفرت محض خود را بر بدن آن زن ابراز می‌کنند. نفرتی که به اندازه هر چیزی که بر روی زمین است و یا تا به حال بوده است، تمام و کمال و خالص است. این تحقیر آن قدر عمیق است که در آن، تمام زندگی یک انسان در چند مدخل جنسی خلاصه شده، و آن مرد هر کاری را که می‌خواهد با او انجام می‌دهد. در این کنفرانس زنان دیگر این را با شما در میان گذاشته‌اند. از شما می‌خواهم این را بفهمید و آن‌ها را باور کنید. این حقیقت است: آن مرد می‌تواند هرکاری که می‌خواهد انجام دهد. آن زن هم جایی ندارد که برود. هیچ پلیسی نیست که بتوان شکایت کرد؛ پلیس هم ممکن است مردی باشد که این کار را می‌کند. آن وکیلی که آن زن برای شکایت پیش او می‌رود هم به هر نوعی دست‌مزد خود را می‌خواهد. وقتی که او نیازمند کمک یک دکتر می‌شود می‌فهمد که او هم یک مشتری دیگری است. می‌فهمید؟ او در واقع هیچ چیز نیست. بسیاری از ما تجربه‌هایی که در آن احساس هیچ بودن می‌کنیم را داریم، یا می‌دانیم کسانی ما را هیچ یا کمتر از هیچ و بی ارزش می‌دانند، اما برای یک تن‌فروش این تجربه‌ی زندگی اوست، هر روزه و از صبح تا شب.

اما آن مرد، آن برنده، آن قهرمان، از طریق استفاده از بدن زن، با مردان دیگر ارتباط برقرار می‌کند. یکی از دلایلی که آن مرد آن‌جا است این است که مردان دیگری قبل از او آن‌جا بوده‌اند و مردان دیگری هم، بعد از او آن‌جا خواهند بود. این یک تئوری نیست. وقتی با آن زندگی کنید پی می‌برید که حقیقت دارد. مردان از بدن زنان در تن‌فروشی و در تجاوزات گروهی استفاده می‌کنند تا با یکدیگر رابطه برقرار کنند، تا آن‌چه را که در بین آن‌ها مشترک است را ابراز کنند؛ و وجه اشتراکشان در این است که آن‌ها، آن زن تن‌فروش نیستند. بنابراین، او وسیله‌ای برای مردانگی و خود ارضایی مرد می‌شود و این مرد از کلمات استفاده می‌کند تا این را به او بگوید. او کلماتی که مبین غرایز جنسی و شهوانی است و هم چنین عملی که بر روی تن این زن انجام داده است را با مردان دیگر تقسیم می‌کند. همه آن کلمات کثیف فقط کلماتی هستند که او استفاده می‌کند تا به زن بگوید که او چه هست. (و از نقطه نظر هر زنی که تن‌فروشی کرده اگر بخواهد که آن نقطه نظر را ابراز بکند که به احتمال زیاد نمی‌کند) آن جنگ و جدلی که مردان هنرپیشه بر سر حق استفاده از کلمات کثیف انجام می‌دهند، از چندان‌آوردترین و رذل‌ترین جوک‌های روی زمین است، چرا که هیچ قاعده و قانون، مقررات و ادبی وجود ندارد که مردان را از استفاده‌ی تک‌تک آن واژه‌های کثیف بر علیه هر زن تن‌فروشی باز دارد؛ و آن کلمات گزندگی و نیشی را که قرار است داشته باشند را دارند برای این که در واقع این کلمات آن زن را توصیف می‌کنند. او بسط یافتنی است. مسخره است، او بدون نام است. او یک دهان، یک واژن، یک مقعد است. چه کسی شخص او را به طور خاص می‌خواهد وقتی که امثال او بسیارند. چه کسی دل تنگ او می‌شود وقتی که او بمیرد؟ چه کسی برای او سوگواری می‌کند؟ چه کسی به دنبال او می‌گردد اگر که او گم شود؟ منظورم این‌ست که، او کیست؟ او هیچ‌کسی نیست. نه این‌که مجازاً هیچ کس نباشد بلکه به معنای واقعی کلمه، هیچ کس نیست.

در حال حاضر، در تاریخ نسل‌کشی، به عنوان مثال، نازی‌ها به یهودیان به عنوان شپش اشاره کرده و می‌گفتند، ما آن‌ها را نابود خواهیم کرد. در تاریخ کشتار بومیان آمریکا، کسانی که سیاست‌گذار بودند، گفتند آن‌ها شپش هستند، آن‌ها را بکشید.

یکی از سخنرانان قبلی، کاترین مک کینن قبلاً درباره‌ی پاک‌سازی جنسیتی حرف زد: کشتن تن‌فروشان. او درست می‌گوید. زنان تن‌فروش زانی هستند در دسترس، تا قتل‌عام شوند. و زنان تن‌فروش هر روز کشته می‌شوند و ما فکر نمی‌کنیم که اصلاً با اتفاقی مواجهیم که باید به صورت اضطراری حل شود.

اصلاً چرا باید این‌گونه فکر کنیم؟ آن‌ها هیچ کس نیستند. یک مرد زمانی که یک تن‌فروش را می‌کشد احساس می‌کند که کار درستی را انجام داده. این یک کشتن صحیح و به حقی است. او تنها از شر یک تکه کثافت خلاص شده است، و جامعه هم درستی عمل او را تأیید می‌کند.

یک نوع خاص از غیر انسانی شدن را نیز زنان تن‌فروش تجربه می‌کنند. درست است که همه‌ی زنان، به چشم کالا دیده شدن و به شکل کالا با آن‌ها رفتار کردن را تجربه کرده‌اند؛ اما زنان تن‌فروش به مثابه‌ی یک نوع خاصی از کالا با آن‌ها رفتار می‌شود، یعنی آن‌ها مورد هدف قرار می‌گیرند. این هر کالای آشغال هم نیست. شما ممکن است از برخی اشیاء که در خانه دارید مراقبت خاصی نمایید. اما وقتی به هدف نشانه‌گیری می‌روید، مشخصاً برای این است که سوراخ‌هایش را مورد هدف قرار دهید. این چیزی است که یک تن‌فروش باید باشد. آن‌چه که اتفاق می‌افتد این است که مرد، زمانی که به دنبال یک تن‌فروش است، و زمانی که او را می‌یابد و استفاده‌اش می‌کند خشونت زیادی در این اعمال وجود دارد.

یکی از تضادهای دیگری که من در رابطه با این‌جا بودن و صحبت کردنم احساس می‌کنم این است که نگران این مسأله هستم که هر چیزی که بگویم، حتا اگر مختصر هم باشد، به طور خود به خود ذهن همه را از مسأله‌ی اصلی و پایه‌ای منحرف کند. و مسأله‌ی پایه‌ای و اساسی هم این است که چه بر سر زنانی که تن‌فروشی می‌کنند آمده و تن‌فروشی دقیقاً به چه معنا است. ولی مجبورم این ریسک را کرده و حرفم را بزنم چون که در واقع می‌خواهم بگویم که شما نمی‌توانید به تن‌فروشی فکر کنید، مگر این‌که بتوانید به آن مردی فکر کنید که نیاز به

«گاییدن» زن تن‌فروش دارد. این مرد چه کسی است؟ چه عملی انجام می‌دهد؟ چه می‌خواهد؟ نیازش چیست؟ او می‌تواند هر کسی باشد. من از شما می‌خواهم که در روز دوشنبه، ساعتی از وقت‌تان را صرف این کنید که بروید و در این مدرسه‌ای که هستید دوری زده و به همه‌ی مردها یکی یکی نگاه کنید. از شما می‌خواهم که با چشمان‌تان لباس‌های او را در آورید. می‌خواهم که آلت جنسی‌اش را هم سخت و محکم ببینید. از شما می‌خواهم که در ذهن‌تان او را بر روی بدن زنی گذاشته و در کنارشان میزی را ببینید که پول روی آن است. همه را تصور کنید؛ رئیس این مدرسه‌ی حقوق، پروفیسورهایش، دانشجویان مردش، همه را. اگر به اورژانس می‌روید، این کار را بکنید. اگر حمله‌ی قلبی داشته‌اید، باز هم می‌خواهم که این تصور را با آن انترن مردی که از شما مراقبت می‌کند داشته باشید. چون که این همان دنیایی است که زن تن‌فروش در آن زندگی می‌کند. این همان دنیایی است که فارغ از این‌که چه اتفاقی برایت می‌افتد، هم‌چنان مرد دیگری وجود دارد که تکه‌ای از تو را می‌خواهد؛ و اگر تو چیزی از او بخواهی، بایستی این تکه را به او بدهی.

مردانی که از تن‌فروشان استفاده می‌کنند خودشان را به معنای واقعی بزرگ و شجاع می‌پندارند. خیلی به خودشان افتخار می‌کنند. رمان‌ها می‌نویسند، شعرها می‌سرایند، قوانین می‌نویسند و ... حس می‌کنند که بسیار ماجراجو و قهرمانند، چرا این‌گونه فکر می‌کنند؟ چون آن‌ها شکارچیانی هستند که به بیرون رفته و زنان را مثل شکار روی کول‌شان می‌اندازند. خودشان را به هر زنی که به نظرشان سکسی و شهوت‌انگیز باشد می‌مالند و زنده‌اند که این حرف‌ها را بزنند. لعنتی‌ها به راستی زنده‌اند برای این حرف‌ها. تأسف انگیز است. به طور واقعی تمام مدت این کار را می‌کنند، بدون این‌که به کاری که با آن زن کرده‌اند و آسیبی که به او رسانده‌اند هیچ اهمیتی بدهند، تمام زندگی‌شان این است که در موردش حرف بزنند، شعر بگویند، بنویسند، شوی تلویزیونی و فیلم در موردش بسازند. دوست دارم به شما بگویم که این مردان ترسو‌اند، حیوان صفت‌اند، بی‌شعوراند، بگویم که اگر می‌توانند این کارها را بکنند تنها به این دلیل است که قدرت مردان به شکل یک طبقه پشت‌شان است، قدرتی که از طریق آن به زنان اعمال زور می‌کنند. اگر می‌خواهید معنی ترسو را بدانید، نیاز به سرنگون کردن یک طبقه دارید، آن وقت می‌توانید روی‌شان راه بروید. جوامع به این شکل سازمان‌دهی شده‌اند که در آن مردان قدرتی را که می‌خواهند بتوانند داشته باشند و از زنان آن طور که می‌خواهند استفاده کنند.

جوامع کنونی می‌تواند به اشکال دیگری سازمان‌دهی شوند و باز هم توده‌ای از زنان تن‌فروش به وجود آورند. مثلاً در آمریکا زنان فقیرند، بیشترشان قربانی روابط جنسی با نزدیکان‌شان‌اند، بی‌خانمان‌اند. در بخش‌هایی از آسیا، کودکان در سن شش ماهگی به عنوان برده فروخته شده‌اند چون زن بوده‌اند. این کاری است که در آن مناطق انجام می‌شود. یعنی اصلاً لزومی ندارد که این سازمان‌دهی در همه جا به یک روش انجام گیرد تا همان مفهوم را بدهد.

مردسالاری، یعنی جامعه‌ای که به هر وسیله‌ی ممکن، بخشی به نام تن‌فروشی ایجاد می‌کند که از طریق آن مردان در جایگاه مافوق قرار گرفته و به معنای واقعی و به هر نحو احساس بزرگی کنند، تعریف می‌گردد. اما باز هم این مردان هستند که نقطه‌ی استاندارد ما برای انسان بودن هستند. ما می‌گوییم که مردان انسان هستند.

ما می‌گوییم که از مردان می‌خواهیم با ما مثل انسان رفتار کنند. در جامعه‌ی مردسالار فقط مردان انسان هستند. در این‌جا اشاره می‌کنم به این‌که ما از کلمه‌ی انسان در مفهوم استعاره‌ای استفاده می‌کنیم. از این‌که مردان چگونه عمل می‌کنند حرفی نمی‌زنیم. ما از یک ایده، یک رویا و یک تصویر که در ذهن‌مان است حرف می‌زنیم؛ این‌که انسان چیست. ما می‌گوییم که نمی‌خواهیم مردان ما را زیر پای خود بگذارند، هم چنین می‌گوییم که مردان اصلاً استاندارد خوبی برای تعریف مفهوم انسان نیستند به خاطر کارهایی که با زنان می‌کنند. ما نمی‌توانیم بخواهیم که مانند آن‌ها باشیم چون مانند مردان بودن یعنی از مردم به همان شیوه‌هایی که مردان استفاده می‌کنند، استفاده کنیم، محض این‌که هویت و اهمیت خودمان را نشان دهیم. این را می‌گوییم که در برخی از ما، مردان شخصیت‌هایی اسطوره‌ای هستند زمانی که به عنوان یک انسان از آن‌ها حرف می‌زنیم. ما در این مورد که مردان واقعا چطور رفتار می‌کنند حرف نمی‌زنیم. ما از اسطوره‌ی مردان به عنوان معنا دهنده و تعریف کننده‌ی تمدن حرف می‌زنیم. این جنبش سیاسی شامل درک این مسأله است که در برگیرنده‌ی رفتار و شخصیت مردان است.

چیزی که تن‌فروشی در یک جامعه‌ی تحت سلطه‌ی مردان انجام می‌دهد این است که طبقه‌ی تحتانی در جامعه ایجاد می‌کند که تحتانی‌تر از آن وجود ندارد. این‌جا فرودست‌ترین بخش است. زنان تن‌فروش همه‌شان در این جایگاه فرودست و تحتانی‌اند؛ و تمام مردان هم برتر از زنان هستند. حتا مردانی که در فحشا هستند اگر چه ممکن است که به آن شکل برتر نباشند ولی هنوز جایگاه فرودست و تحتانی‌ای که زنان و دختران تن‌فروش دارند را دارا نیستند. هر مردی در این جامعه از این واقعیت که زنان به تن‌فروشی گرفته شده‌اند فایده می‌برند حتا اگر خود این کار را نکنند. نایستی این را بگویم، ولی ناچارا باید گفت: تن‌فروشی نتیجه‌ی سلطه‌ی مردانه (مردسالاری) است نه طبیعت زنانه. این یک واقعیت سیاسی است که وجود دارد، چون که یک گروه از مردم بر گروهی دیگر اعمال قدرت می‌کند. من به این نکته تأکید بیشتر می‌کنم، چون می‌خواهم بگویم که مردسالاری ظالمانه است و بایستی نابود شود. سلطه‌ی مردانه بایستی پایان یابد، نه این‌که فقط اصلاح شود یا یک کمی بهتر شود و یا حتا برای برخی زنان از اقشار خاص بهتر شود. ما باید به نقش مردان در فقیر نگاه داشتن زنان، بی‌خانمان گذاشتن‌شان، در تداوم به تجاوز به دختران و در واقع در ایجاد بخشی به نام تن‌فروش که در واقع زنانی‌اند که در کار فحشا مورد استفاده قرار می‌گیرند، با دقت بیشتری نگاه کنیم، آن را مطالعه کنیم و بفهمیم.

ما باید به نقش مردان در رمانتیک سازی تن‌فروشی پی ببریم، به این‌که چگونه از لحاظ فرهنگی سعی در نامرئی کردن خسارات ناشی از این کار به زنان می‌نمایند، با استفاده از قدرت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در جامعه ایجاد سکوت می‌کنند، سکوت در میان زنانی که ضربه خورده‌اند. سکوت در میان زنانی که مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

ما نیازمند این هستیم که به نقش مردان در ایجاد تنفر از زن، ایجاد پیش داوری‌ها نسبت به زن، در استفاده‌شان از فرهنگ برای حمایت، اشاعه، دفاع و تقدیس پرخاشگری‌ها و ستیزه‌جویی‌ها علیه زنان نگاه کنیم. ما نیاز داریم که نقش مردان را در ایجاد ایده‌ی سیاسی از مسله‌ی آزادی که فقط خودشان می‌توانند داشته باشند را ببینیم. آیا این مسأله خنده‌دار نیست؟ آزادی چیست؟ دو هزار سال از آن سخن راندن و در موردش مباحثه کردن در حالی که همین آزادی به نوعی از ما صرف نظر می‌کند. این تک صدایی که این‌ها در حال اجراش بوده‌اند و فقط به خودشان خدمت می‌کند شگفت‌آور است. ما بایستی به نقشی که مردان در خلق تن‌فروشی دارند و در حمایت از آن، نگاه کنیم. این‌که اعمال قانون چگونه این کار را می‌کند، روزنامه نگار و یا وکیل چگونه این کار را می‌کنند. ما باید تمام راه‌هایی که در آن همه‌ی این مردان از تن‌فروشان استفاده می‌کنند و با این کار شأن انسانی زن را نابود می‌کنند را بشناسیم.

علاج این مشکل سیاسی است. یعنی قدرت را از مردان بگیریم. این‌ها مسایل واقعی و جدی هستند. چون زیادی قدرت دارند. از آن استفاده‌ی درست نمی‌کنند. قلدردند. آن‌ها حق ندارند که این قدرت را داشته باشند؛ و این بدان معنی است که باید قدرت از آن‌ها گرفته شود. ما باید این قدرتی که به وسیله‌ی آن از ما استفاده می‌کنند را از مردان بگیریم. ما باید قدرتی را که با آن به ما ضربه می‌زند را از مردان پس بگیریم. پول‌شان را باید از آن‌ها بگیریم. زیادی دارند. هر مردی که به حد کافی پول برای پست کردن زندگی زنان در کار تن‌فروشی دارد، زیادی پول دارد. او به این پولی که دارد نیازی ندارد ولی زنی هست که به آن نیاز دارد. ما باید سلطه‌ی اجتماعی‌ای که بر

ما دارند را از آن‌ها بگیریم. ما در یک استبداد متشکل از دروغ‌گویان، ریاکاران و سادیست‌ها داریم زندگی می‌کنیم. اکنون، کاری که باید بکنیم مبارزه با آن‌ها است. مردان باید از تن زنان کنده شوند، آیا می‌فهمید که چه می‌گوییم؟ آن‌ها باید کنده و جدا شوند. چیزی که بسیار لجوجانه به تن‌فروشی تداوم می‌بخشد سلطه‌ی مردانه است؛ و این سلطه است که باید پایان یابد تا زنان به تن‌فروشی کشانده نشوند.

شما! شما باید هر نهادی را که بخشی از پایه‌های سلطه و فرمانروایی مرد بر زن است را ضعیف و نابود کنید. شک نکنید. سوال این‌جاست که چگونه؟ نه این‌که حالا بکنیم یا نکنیم؟ پس چگونه؟ یک کاری بکنید، به جای این‌که تمام عمرتان را صرف بحث و جدل بر سر ریشه‌کن کردن یا نکردن و یا این‌که آیا اصلاً مردان سزاوارش هستند و آیا اصلاً این کار عادلانه هست یا نیست، نکنید. عادلانه؟ که آیا عادلانه هست یا نیست؟ عزیزان، ما امشب باید سلاح‌هایمان را برداریم. ما با این سوال‌ها قلب‌های خود را می‌شکنیم. که آیا این منصفانه هست یا نیست؟ به قوانین آن‌ها احترام نگذارید. نه! نگذارید! این زنان‌اند که باید قانون‌گذاری کنند. امیدوارم که من و کاترین مک کینن در این مورد نمونه‌ای بوده باشیم. البته سعی کرده‌ایم. هیچ دلیلی ندارد که هیچ زنی، هیچ زنی در دنیا در واقع به مثابه‌ی خایه لیس سیستم قانونی کنونی عمل کند. باید دلیل اصلی که یکی در دانشگاه حقوق درس می‌خواند این باشد که راه‌های چگونگی انجام این کار را یاد بگیرد.

چیزی که من امیدوارم که شما بتوانید از میان بردارید این است: که هر اثری از سلسله مراتب جنسیتی، هر اثری که باشد، به این معنی است که زنانی در جاهایی در حال کشانیده شدن به تن‌فروشی هستند. اگر به اطراف خود نگاه کنید و برتری مردانه را ببینید، می‌فهمید که در جایی هم که نمی‌توانید ببینید، زنی دارد به تن‌فروشی کشانیده می‌شود، چون هر سلسله مراتبی به رتبه‌ی زیرینی نیازمند است و تن‌فروشی تحتانی‌ترین سلطه‌ی مردانه است. در نتیجه زمانی که شما خود را با این سیستم انطباق می‌دهید و با آن سازگاری می‌کنید، زمانی که چشم‌تان را به روی این‌ها می‌بندید، شریک جرم‌اید. بله، می‌دانم که زندگی شما در معرض خطر قرار می‌گیرد، اما اگر این کار را نکنید با آن‌ها هم‌دست‌اید و هر دوی این کار در نابودی زندگی زن دیگری نقش دارند.

من از شما می‌خواهم که خودتان را دشمن مردسالاری نمایید چون به خاطر پایان بخشیدن به جرم‌فروشی، جرم علیه زنان، جرم حقوق بشری، تن‌فروشی باید نابود شود: هر چیز دیگر به جز این هدف، فقط دروغ، بهانه، عذر و توجیه‌اند و تمام کلماتش دروغ، عدالت، آزادی، برابری، همه دروغ‌اند. تا زمانی که زنان در تن‌فروشی‌اند این‌ها دروغ‌اند. می‌توان دروغ گفت و در این ساختار به شما می‌آموزند که چطور دروغ بگویید؛ یا این‌که می‌توانید زندگی‌تان را در اختیار واژگون کردن سیستمی که این بهره‌کشی‌ها را ایجاد و از آن محافظت می‌کند، قرار دهید. شما، یک فرد خوب تعلیم دیده، می‌توانید کنار این متجاوزان یا کنار آزادی‌خواهان، انقلابی‌ها و مقاومت‌کنندگان بایستید. می‌توانید کنار خواهی که او هم این کار را می‌کند بایستید و اگر خیلی شجاع باشید، می‌توانید سعی کنید که بین این دو تا بایستید به این نحو که آن مرد برای رسیدن به این خواهر باید از شما بگذرد. راستش را بگوییم، از معنی کلمه انتخاب، بسیار سؤاستفاده می‌شود. این است آن انتخاب. من از شما می‌خواهم که انتخاب کنید. ♦

مردسالاری زیربنای تجاوز و خشونت علیه زنان است!

امروز دختر دانشجوی ۲۳ سال‌های که در دهلی نو مورد تجاوز گروهی ۶ مرد در اتوبوس قرار گرفته بود، جان خود را از دست داد. روز ۱۶ دسامبر دختر جوانی همراه با دوست پسرش سوار اتوبوسی در یکی از مناطق بالای شهر می‌شود. در این اتوبوس به آن‌ها با میله آهنی حمله می‌شود و دختر جوان مورد تجاوز مکرر از جانب ۶ مرد قرار می‌گیرد. پیکر نیم جان این دختر در حالی که اتوبوس در حال حرکت بود به بیرون پرتاب می‌شود. بدن تکه تکه شده وی به بیمارستان حمل می‌شود و فوراً سه عمل جراحی برای زنده نگاه داشتن‌اش انجام می‌گیرد، ولی از آن‌جا که برخی از ارگان‌های بدن وی از کار افتاده بود به بیمارستانی در سنگاپور منتقل می‌شود. در آن‌جا تیم پزشکی مجبور می‌شود به خاطر وارد شدن میله آهنی به درون بدن این دختر بخش اعظم روده‌هایش را ببرد. این دختر جوان در بیمارستان دچار سکتته قلبی می‌شود و با این‌که بنا بر گزارش پزشکان، وی برای زنده ماندن بسیار مبارزه کرد، اما تمام تلاش‌ها بی‌فایده بود.

تجاوز به «مانت» به زبان اردو یعنی گنج، نامی که مردم به این دختر جوان داده بودند، تنها تجاوزی نیست که در هندوستان اتفاق افتاده است. بنا بر گزارش روزنامه گاردین «هندوستان بدترین مکان در جهان برای زنان است». در دو هفته‌ی اخیر زمانی که هزاران نفر از مردم در شهرهای مختلف هندوستان به خیابان‌ها ریخته‌اند که بر علیه تجاوز اعتراض کنند، ده‌ها تجاوز دیگر انجام شده است.

دختر ۱۷ سال‌های در شمال غربی پنجاب مورد تجاوز گروهی قرار می‌گیرد. وی به پلیس مراجعه می‌کند و گزارش این تجاوز را می‌دهد. اما از جانب پلیس مورد اذیت و آزار و توهین قرار می‌گیرد. این دختر جوان پس از مدت کوتاهی خودکشی می‌کند.

دختر ۱۶ سال‌های به نام موندال در یکی از شهرهای هندوستان مورد تجاوز دو مرد همسایه قرار می‌گیرد. وقتی به پلیس مراجعه می‌کند وی را مجبور می‌کنند تا از یکی از مردان شکایت کند، چرا که مرد دیگر با رئیس پلیس رابطه بسیار نزدیکی دارد. هنوز آن دو مرد به طور آزاد زندگی می‌کنند.

بنا بر گزارش پلیس در هندوستان هر ۱۸ ساعت یک گزارش تجاوز دریافت می‌کنند. این در حالی است که بسیاری از زنانی که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند هرگز به پلیس مراجعه نمی‌کنند، چرا که بنا بر گزارش فعالین سازمان‌های زنان، «زمانی که به ندرت زنان به پلیس گزارش تجاوز را می‌دهند، پلیس با بی‌اعتنایی به این گزارشات برخورد می‌کند و به آن‌ها گفته می‌شود که خود عامل اصلی این تجاوزات هستند.» (سی‌ان‌ان ۲۹ دسامبر ۲۰۱۲)

وقتی زنی به پلیس خبر تجاوز را می‌دهد و این خبر به مطبوعات راه پیدا می‌کند، مثل این است که این زن سه بار مورد تجاوز قرار گرفته است. تجاوز زنان را به میلیون‌ها تکه مبدل می‌کند.

زنان از زمان تولد تا مرگ، در زمان صلح و جنگ، در سر تا سر جهان از تجاوز و آزار جنسی رنج می‌برند. همه زنان در کوچه و خیابان، در محل کار و مکان «امن» خانه‌شان از آزار جنسی و تجاوز در امان نیستند. تجاوز و آزار جنسی علیه زنان در سراسر جهان با قوانین «پیشرفته» و عقب مانده، به این معنی است که مردان صاحبان اصلی زنان هستند. تجاوز و آزار جنسی علیه زنان به این معنی است که نظام مردسالار حاکم بر جهان به همه‌ی مردان از زاویه‌ی اجتماعی و سیاسی قدرت کنترل همه زنان را می‌دهند. تجاوز و آزار جنسی که مورد استفاده‌ی مردان است، راهی است برای تضمین و نگهداری رابطه‌ی ستمگری مردان و فرودستی زنان. تجاوز و آزار جنسی علیه زنان راهی است برای تضمین مناسبات تولیدی و اجتماعی مردسالارانه. تجاوز و آزار جنسی، جنایت علیه زنان است.

در اثر اعتراضات گسترده‌ی هزاران نفر از مردم در شهرهای مختلف هندوستان مقامات دولتی اعلام کرده‌اند که قوانین جدیدی در مورد تجاوزگران تصویب خواهند کرد. وجود چند بند قانون در جامعه‌ای که فرودستی زنان تقدیس می‌شود نمی‌تواند هیچ زنی را از تجاوز و آزار جنسی نجات دهد.

ما زنان ایران، در پیوند با زنان در هندوستان و با دیگر زنان جهان در مقابل نظام سرمایه‌داری مردسالار که تجاوز و خشونت علیه زنان را تولید و باز تولید می‌کند ایستاده‌ایم. برای برچیدن تجاوز و آزار جنسی و همه اشکال خشونت علیه زنان با هم مبارزه‌ی متحدانه‌ای را پیش می‌بریم تا جهانی سازیم که در آن هیچ زنی مورد تجاوز و آزار جنسی، ستم و استثمار قرار نگیرد. ♦

سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

۲۹ مارس ۲۰۱۲

اگر زنان آزاد ورها نباشند، هیچ کس آزاد ورها نیست!

به مناسبت ۲۵ نوامبر روز جهانی مبارزه علیه خشونت بر زنان

یک سال دیگر خشونت افسارگسیخته به وسعت کل جهان مردسالار علیه زنان سپری شد. زنان در سراسر جهان به طور قانونی نوشته و نانوشته ملک مردان هستند؛ کالا هستند. برده‌گی، واقعیت زندگی زنان است. زنان بسان زندانیانی هستند که هر روزه شکنجه می‌شوند، همان مناسبات زندانی و زندانبان در اجتماع و خانه بر زنان حاکم است. تا زمانی که بدن زنان توسط مردان اجاره می‌شود، تا زمانی که مردان می‌توانند زنان را بخرند و بفروشند، تا زمانی که پورنوگرافی بدن زن را مورد استثمار قرار می‌دهد، و پول دست مردان تجاوز گر را می‌شود، تا زمانی که هزاران زن در زندان‌ها، خیابان‌ها و خانه‌های‌شان مورد تجاوز قرار می‌گیرند، تا زمانی که زنان به خاطر فرار از ازدواج اجباری و یا تجاوز و یا اجبار به تن‌فروشی زندانی می‌شوند، تا زمانی که بیش از بیست هزار زن به خاطر حفظ «ناموس» سالانه به قتل می‌رسند، تا زمانی که دویست هزار دختر زیر چهارده سال به عنوان برده‌ی جنسی در تجارت سکس خرید و فروش می‌شوند، تا زمانی که هزاران زن به خاطر فرار از خشونت خود را می‌سوزانند، تا زمانی که زنان به خاطر سؤظن مردان خانواده زنده بگور می‌شوند، تا زمانی که هزاران زن به خاطر غیر قانونی بودن حق سقط جنین جان خود را از دست می‌دهند، تا زمانی که زنان به خاطر عشق ورزیدن سنگسار می‌شوند، تا زمانی که به سه میلیارد زن به طور روزانه خشونت اعمال می‌شود، هیچ کس آزاد ورها نیست.

این‌ها همه کافی است تا مناسبات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی نظام طبقاتی مردسالار سرمایه‌داری در سطح جهان را نشان دهد که چگونه زنان را، هم در اجتماع و هم در خانه مورد خشونت قرار می‌دهد. این‌ها همه کافی است تا یکی از ستون‌های روابط قدرت در جامعه مردسالار که رابطه‌ی قدرت بین زن و مرد است را نشان دهد. این‌ها همه کافی است تا رابطه‌ی تنگاتنگ بین مردان در عقاید و ارزش‌های مردسالارانه با نظام مردسالار حاکم بر جهان را بر ملا کند. این‌ها همه کافی است که عریان کند، خشونت علیه زنان راهی است برای تضمین و نگهداری رابطه‌ی ستمگری مردان و فرودستی زنان. این‌ها همه کافی است تا نشان دهد که جهان مردسالار و مناسبات سرمایه‌داری با امتیاز دادن به مردان برای کنترل زنان، کل جهان را کنترل می‌کنند. اما هر قدر زنجیر خشونت جهانی‌تر شده است، مبارزه و مقاومت زنان نیز ابعاد جهانی بیشتری به خود گرفته است. زنان از مبارزات یکدیگر الهام می‌گیرند و هرگونه پیشروی زنان در هرگونه نقطه‌ای از جهان را از آن خود می‌دانند.

ما زنان ایران که رژیم بنیادگرای اسلامی زن‌ستیز در قدرت را تجربه کرده‌ایم، خوب می‌دانیم که رابطه‌ی گسست‌ناپذیری بین خشونت‌های گسترده‌ی خانگی و اجتماعی و خشونت دولتی علیه زنان برقرار است. از همان ابتدای قدرت‌گیری رژیم ضدزن جمهوری اسلامی زنان و بدن‌شان مرکز کشمکش برای استقرار و تحکیم قدرت طبقات ارتجاعی در ایران بود. در طی بیش از سی و سه سال خشونت دولتی علیه زنان و گسترش آن در جامعه یکی از ستون‌های اصلی نظام زن‌ستیز جمهوری اسلامی را تشکیل داده است. اعمال قوانین اسلامی بر علیه زنان در ایران به خاطر حفظ مالکیت مردان بر زنان است.

ما زنان ایران، در پیوند با دیگر زنان در سراسر جهان، برای پایان بخشیدن به هر نوع خشونت دولتی و خانگی ایستاده‌ایم و این را دریافته‌ایم که مبارزه علیه هر یک از اشکال خشونت بدون مبارزه و سرنگون کردن کل نظام مردسالار سرمایه‌داری در سطح جهان که خشونت وحشیانه علیه زنان را تولید و باز تولید می‌کند، بدون نقطه‌ی پایان بخشیدن به مالکیت مردان بر زنان، نمی‌تواند هیچ زنی و هیچ‌کسی را در جهان آزاد ورها کند. ♦

سازمان زنان هشت مارس (ایران-افغانستان) - ۱۵ نوامبر ۲۰۱۲

خشونت علیه زنان و نظام سرمایه‌داری

سرویس خبری جهانی برای فتح

برگردان: یللا پرنیان

ما به یاد داریم دعا دختر کرد عراقی را که توسط خانواده‌ش به خاطر عشق به مردی که خارج از مذهب و روستایش بود، سنگسار شد. ما به یاد داریم نادیا، شاعر زن جوانی در شهر هرات در افغانستان که به وسیله‌ی همسرش به قتل رسید، چرا که جرأت کرده بود پایش را از محدوده‌ی خانه و آشپزخانه بیرون بگذارد. ما به یاد داریم مختار مای دختر پاکستانی را، که مورد تجاوز جمعی مردان قدرتمند فئودال روستایش در پاکستان قرار گرفت. ما به یاد داریم عاطفه، دختر ایرانی که مورد آزار بزرگ‌ترها قرار گرفت و سپس به «جرم» زنا دستگیر شد. در زمانی که در بازداشت بود و پس از آن توسط قاضی و تیم‌اش مورد تجاوز قرار گرفت. دادگاه به دروغ سن او را ۱۸ ساله اعلام کرد تا بتوانند هر چه سریع‌تر اعدامش کنند.

مسلم‌ها ما عبیر قاسم ال جنابی، دختر ۱۴ ساله عراقی را که مورد تجاوز جمعی سربازان اشغال‌گر آمریکایی قرار گرفت، هرگز فراموش نخواهیم کرد. بعد از تجاوز با شلیک به سر و قسمت پایین بدنش او را در آتش سوزاندند. ما می‌دانیم که عبیر قربانی بی‌نهایت وحشی‌گری مردانی از ارتشی بی‌نهایت وحشی شد که متعلق به یک امپریالیستی فوق‌العاده وحشی است. ولی ما هم چنین می‌دانیم که او تنها زن قربانی در لیست بی‌پایان جنگ نبود. ما می‌دانیم که عبیر، دعا، نادیا، مختار، عاطفه و بقیه تنها نیستند بلکه آن‌ها بیلیون‌ها نفر قربانیان خشونت پایان‌ناپذیر جهان مردسالار را نمایندگی می‌کنند.

از هر ۱۰ زن در جهان، ۶ نفر در طول زندگی خشونت فیزیکی و یا جنسی را تجربه می‌کنند. سازمان جهانی بهداشت ۲۴۰۰ نفر زن را در ۱۰ کشور جهان مورد مطالعه قرار داده است. این مطالعه نشان می‌دهد که خشونت فیزیکی یا جنسی توسط همسران و یا دوست پسران‌شان، بستگی به منطقه‌شان، متفاوت است اما در اکثریت مناطق این خشونت‌ها بین ۳۰ تا ۶۰ درصد را در بر می‌گیرد. که کمترین آن در ژاپن ۱۵ درصد و در مناطق روستایی اتیوپی به ۷۱ درصد می‌رسد.

«بانک جهانی در یک بررسی در رابطه با ۱۰ عاملی که زنان را در سنین ۲۰ تا ۴۴ تهدید می‌کند به این نتیجه رسید که تجاوز و خشونت خانگی از سرطان، تصادفات، جنگ و مالاریا برای این زنان خطرناک‌تر است.» (خشونت علیه زنان - وب سایت زنان سازمان ملل متحد - www.UNwomn.org)

ما اغلب در مورد قتل زنان توسط همسران و شریک زندگی‌شان می‌شنویم. در مورد تجاوز و یا تجاوز دسته جمعی به زنی در روستایی در پاکستان و یا هند و یا در مرکز شهر لندن می‌شنویم. ما اغلب گزارشاتی در مورد آزار جنسی زنان در محیط کار، مدرسه و یا حتی در خانواده می‌خوانیم و یا می‌شنویم. در مورد سوزاندن نوعروس‌ان، قتل ناموسی، تجارت سکس، اجبار به تن‌فروشی، ناقص‌سازی جنسی، تجاوز در زمان جنگ، تجاوز در زناشویی و اجبار

به سقط جنین و یا مرگ به خاطر غیر قانونی بودن سقط جنین و خلاصه لیست بی‌انتهای خشونت علیه زنان را می‌شنویم.

مراکز قدرت در کشورهای غرب دایماً از افزایش خشونت علیه زنان هشدار می‌دهند. وزرا و وزارت‌خانه‌ها بیانیه‌هایی در این مورد صادر می‌کنند، البته نه برای روشن شدن دامنه‌ی این فاجعه بلکه برای آرام کردن مردم و وانمود کردن به این‌که آن‌ها این موضوع را مد نظر دارند - به طور مثال، با تصویب این قانون و یا آن قانون می‌خواهند وانمود کنند که در حال دست و پنجه نرم کردن با این مشکل هستند - و چهره‌ی دروغینی در مورد پیشرفت در این موضوع را به خود بگیرند.

با رشد و افزایش خشونت علیه زنان، سازمان ملل در سال ۱۹۹۹ روز ۲۵ نوامبر را به مثابه‌ی روز از بین بردن خشونت علیه زنان اعلام کرد، که هر ساله برگزار می‌شود.

ولی این نوع اعمال هیچ تأثیری برای پایان دادن به خشونت و یا حتی کم کردن آن نداشته است. بی‌رحمی علیه زنان به شکل ترسناکی افزایش یافته است. هر روز ما با اشکال و ابعاد و آمارهای جدید روبرو می‌شویم. خیلی سخت نیست که ببینیم که سران این جوامع و جهان به مثابه‌ی یک کل، علی‌رغم سخنرانی‌ها و سمپاتی‌های ظاهری، به طور واقعی در پی مقابله با این مشکل بنیادی که زندگی و جان نیمی از جامعه بشریت را تهدید می‌کند، نیستند.

آن‌ها ممکن است که نگران جنبه‌ی جنایی این «مشکل» که کنترل و مشروعیت آنان را مورد تهدید قرار می‌دهد، باشند. اما جای شک بسیاری موجود است که نگرانی آن‌ها در مورد موقعیت زنان واقعی و یا حداقل برای‌شان از اهمیتی برخوردار باشد.

سوالی که طرح می‌باشد این است که چرا زنان به مثابه‌ی یک گروه مورد تبعیض قرار می‌گیرند و قربانی می‌شوند. آن‌هم نه به طور استثنا و یا این‌جا و آن‌جا بلکه آن‌گونه که یکی از قوانین عمومی جوامع امروزی است. در واقع طبقات حاکمه و به خصوص سرمایه‌داری انحصاری در کشورهای سرمایه‌داری که بقیه‌ی جهان را از لحاظ اقتصادی، سیاسی و نظامی تحت سلطه‌ی خود دارند، تلاش دارند که افکار عمومی در مورد خشونت بر علیه زنان را عمدتاً به برخی مناطق جهان، برخی فرهنگ‌ها و ادیان نسبت دهند.

واقعیت نشان داده است که خشونت علیه زنان ملیت، مذهب و نژاد نمی‌شناسد. خشونت علیه زنان به اشکال گوناگون و در نقاط مختلف جهان پیش می‌رود. با نگاهی اجمالی به آمارها و مروری کوتاه در تاریخ به روشنی می‌توان دید که این خشونت‌ها علیه زنان یکی از مؤلفه‌های ستم بر زن است که در مقیاس جهانی اعمال می‌شود. این مسأله‌ای است که به موقعیت فرودست زنان نسبت به مردان برمی‌گردد که از زمان ظهور مالکیت خصوصی خود را بر زنان تحمیل کرده است. این بخش جدایی‌ناپذیر کلیه‌ی جوامع طبقاتی از دوران‌های اولیه تا غلبه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، بوده است. اما سرمایه‌داران و مبلغین‌اش به طرق گوناگون تلاش کرده‌اند تا آن را به همه چیز به غیر از آن چیزی که مربوط است، ربط دهند.

قبل از هر چیز، بورژوازی در کشورهای امپریالیستی علاقه‌ای ندارد که خشونت علیه زنان را در کشورهای خودشان و حتی در دیگر کشورهای جهان، افشا کند. رسانه‌ها در این کشورها تنها به برخی از موارد خشونت علیه

زنان اشاره می‌کنند، به خصوص آن‌هایی که در کشورهای جهان سوم و آن‌هم دیگر بر ملا شده و خشم مردم را برانگیخته است، را بیشتر گزارش می‌دهند. معمولاً تلاش می‌کنند که با درج این خبرها آن را در خدمت به منافع سیاسی خود به کار گیرند. مثلاً بدین وسیله تلاش می‌کنند تا با جلا بخشیدن به سیستم‌شان غیرمستقیم از موقعیت زنان در کشور خودشان و نوعی که خود با زنان رفتار می‌کنند، تجلیل کنند. این مسأله هم چنین می‌تواند شامل توجیه اشغال نظامی یک کشور جهان سوم تحت نام رها کردن زنان باشد و یا هم چنین اشاعه‌ی نژادپرستی باشد و یا این‌که مذهب، فرهنگ و یا ملت خاصی را هدف خود قرار بدهند.

به طور مثال، اگر این شکل خشونت توسط نیروهای طالبان به پیش برود رسانه‌های غرب از گزارش وسیع آن هیچ‌گونه کوتاهی نخواهند کرد و عکس قربانی این خشونت را در صفحه‌ی نخست مجله‌ی تایم و یا دیگر مجلات و یا روزنامه‌های معتبر غرب چاپ می‌کنند. اگر بخواهند مواردی مثل غزال، زن افغانی که توسط پسر عمیش مورد تجاوز قرار گرفت و حامله شد را بزرگ می‌کنند. غزال به خاطر این تجاوزی که به وی شده بود به جرم «زنا» به زندان رفت و فقط پس از آن‌که این خبر انعکاس جهانی یافت، حامد کرزای رئیس‌جمهور افغانستان دخالت‌گری کرد و گفت غزال از زندان آزاد می‌شود به شرط این‌که با متجاوز خود ازدواج کند. درج این نوع اخبار در خدمت توجیه اشغال نظامی افغانستان قرار می‌گیرد.

ما می‌دانیم که موضوع مربوط به مختار مای به صورت بین‌المللی در سطح وسیع پخش شد و این مسأله او را برای مبارزه مصمم‌تر کرد و باعث شد که در مقابل ژنرال پرویز مشرف رئیس‌جمهور وقت پاکستان که هیچ‌گونه قصد دخالت‌گری در مورد پرونده وی را نداشت، بایستد. ولی این پخش وسیع خبر مختار مای بی‌ارتباط با فشار سیاسی آمریکا بر مشرف و ارتش پاکستان و وادار کردن آن‌ها به حمایت بیشتر از جنگ آمریکا در افغانستان نبود. هم چنین ممکن است یک مورد دیگر خشونت علیه زنان به این علت به صورت گسترده در غرب گزارش شود تا یک فرهنگ و یا مذهب معینی مورد هدف قرار گیرد. این مسأله به خصوص در مورد قتل‌های ناموسی به وسیله‌ی مهاجرین در کشورهای غربی صدق می‌کند. تعداد زیادی قتل‌های ناموسی در کشورهای سوئد، انگلستان، کانادا و بسیاری دیگر از کشورهای غربی توسط افراد خانواده صورت گرفته‌اند، که دلایل بیشتر این قتل‌ها داشتن دوست پسر، تن ندادن به ازدواج اجباری و یا طلاق و یا «خیانت» به همسر و ... بوده‌اند.

اگر یک مرد انگلیسی و یا سوئدی زنش را به قتل برساند، به ما گفته می‌شود که این قتل در نتیجه‌ی یک عمل مصیبت بار فردی است و یا بیماری است که یک فرد دچارش شده است - اغلب الکل عامل آن معرفی می‌شود. آن چیزی که به ندرت مورد سوال قرار می‌گیرد رابطه‌ی غالب در جامعه بین زن و مرد است که در این عمل فردی فشرده و منعکس شده است. ولی اگر یک مهاجر خاورمیانه‌ای یا جنوب آسیا چنین جنایتی را انجام دهد، رسانه‌های خبری فوراً مرتکبین این جنایت را به موضوع فرهنگ و مذهب نسبت می‌دهند.

پخش این اخبار ربطی به افشای خشونت علیه زنان که به صورت هر روزه انجام می‌گیرد، ندارد. بلکه می‌خواهند مهاجرین را عامل افزایش جنایت معرفی کنند و هم چنین این را بیان کنند که مهاجرین با خودشان سنت‌ها و

مذهبی را به همراه می‌آورند که به حال جامعه‌ی «ما» مضر است، تو گویی خشونت علیه زنان از خارج وارد شده است!

ولی از طرف دیگر این خبر به گونه‌ای متضاد مورد برخورد قرار می‌گیرد. به سنت و مذهب مرتکب جنایت اشاره می‌شود تا تحت نام نسبیّت فرهنگی از جدی بودن این عمل بکاهند؛ و آن‌چه تکان‌دهنده است، این است که این گونه تفکرات تا آن‌جا پیش می‌روند که خواهان تصویب قوانینی شوند که بتوان مرتکبینی که به مذاهب معینی تعلق دارند را تحت قوانین آن مذهب و توسط نمایندگان آنان محاکمه کرد.

پر واضح است که هیچ مخالفتی با بر ملا شدن خشونت علیه زنان در کشورهای جهان سوم نداریم، هر چه این عمل بیشتر انجام شود، بهتر است. اما سوال این‌جاست، چرا کشورهای غربی و رسانه‌های‌شان تلاش می‌کنند خود را قهرمان آزادی زنان قلمداد کنند و این طوری وانمود کنند که گویا زنان در کشورهای‌شان مورد ستم واقع نشدند و مذهب و سنتی که آنان اعمال می‌کنند، زن‌ستیز نیست.

بگذارید نگاهی به اشکال ستم بر زنان در کشورهای امپریالیستی غرب مثل آمریکا و انگلستان بیاندازیم.

۱۱۸۱ نفر زن در آمریکا به دست شریک زندگی خود در سال ۲۰۰۵ به قتل رسیدند. این میانگین سه زن در روز می‌باشد. ۲۳۹۶۰ زن در آمریکا مورد تجاوز و یا آزار جنسی در سال ۲۰۰۶ قرار گرفتند. این بیشتر از ۲۵ نفر در هر ساعت است. بر حسب داده‌های آماری توسط وزارت عدالت آمریکا بیش از ۱۸۰۰۰۰ زن در سال ۲۰۱۰ مورد تجاوز قرار گرفتند. این آمار هم چنین تخمین زده است که یک نفر از پنج دختر دانشجو در آمریکا در دوران تحصیل در کالج مورد تجاوز و یا مورد آزار به قصد تجاوز قرار می‌گیرد و این‌که کمتر از ۵ درصد این تجاوزات به پلیس گزارش می‌شود.

در بریتانیا طبق آماری که در نشریه‌ی خبری وزارت کشور در مارس ۲۰۱۲ آمده است، هر ساله ۴۰۰ هزار زن مورد آزار جنسی و ۸۰ هزار زن مورد تجاوز قرار می‌گیرند، این بیشتر از ۹ تجاوز در ساعت است. علاوه بر این گزارش شده است که اعمال زور و آزار جنسی در مدارس بریتانیا معمول است.

اما بینیم تحقیقی که سازمان عفو بین‌الملل انجام داده است، در مورد فرهنگ غالب در بریتانیا چه می‌گوید، بیش از یک نفر از چهار نفری که در مورد تجاوز به زنان نظر دادند، خود زنان را به خاطر پوشیدن لباس‌های سکسی و نیمه برهنه، بخشا و یا کلا مسئول دانستند؛ و بیش از یک نفر از هر پنج نفر همین نظر را در مورد زنانی که با چندین نفر رابطه‌ی جنسی دارند اعلام کردند.

به طور میانگین، هر هفته دو زن (۱۱۰ نفر در یک سال) در انگلستان و ولز به وسیله‌ی شریک زندگی و یا شریک زندگی سابق به قتل می‌رسند. در فرانسه، ۱۲۲ زن توسط شریک و یا شریک سابق زندگی در سال ۲۰۱۱ به قتل رسیدند.

این آمارها در برگیرنده‌ی مرگ‌هایی که در نتیجه غیرقانونی بودن سقط جنین در جهان غرب اتفاق می‌افتد، نیست که خود نوعی قتل محسوب می‌شوند. ساویتا حالا پناور ۳۱ ساله دندانپزشک که در گال وی ایرلند زندگی می‌کرد، در ۱۷ امین هفته حاملگی‌اش، در ۲۸ اکتبر جان خود را از دست داد. بیمارستان حاضر نشد که با یک

عمل، جنینی را که خود به خود در پروسه‌ای طولانی در حال سقط بود و در همان زمان ساویتا را به سوی مرگ پیش می‌برد، سرعت بخشد. چرا که سقط جنینی که هنوز قلبش می‌زد، غیرقانونی بود.

این تابو بخشی پایه‌ای از آموزش‌های کلیسای کاتولیک و بسیاری از شاخه‌های پروتستانی است که تلاش می‌کنند در هر جایی که می‌توانند آن را به قانون مبدل کنند - تا به حال چند تا از نخست وزیران و یا سایر سیاستمداران انگلیس (و فرانسه، آلمان، آمریکا و غیره) اظهار کرده‌اند که مسیحیت در قلب فرهنگ غربی قرار دارد؟ یا به عبارت دیگر کدام یک از فرهنگ‌های مهم، ستم بر زن در قلب آن‌ها جای ندارد؟

در عین حال بسیاری از زنان به خاطر فقر و شکنندگی در دام موادمخدر و یا تن‌فروشی می‌افتند. این یک پدیده جهانی است. میلیون‌ها نفر از زنان و دختران جوان را با وحشی‌گری، زور و تهدید وارد تجارت بین‌المللی سکس، فرم جدید برده‌گی می‌کنند که سال‌ها بلیون‌ها دلار را برای اقتصاد سرمایه‌داری تولید می‌کند. این تجارت در بسیاری از مناطق جهان از جمله کشورهای غربی که بازار بزرگی برای مصرف سکس و پورنوگرافی که زنان را مورد تحقیر و اهانت قرار می‌دهد؛ و از محرک‌های خشونت علیه زنان است، انجام می‌گیرد. این مسأله چه چیزی را در مورد واقعیت فرهنگ غربی می‌گوید؟

ما اغلب می‌شنویم که قتل و سایر اشکال خشونت خانگی علیه زنان در کشورهای غربی به علت ناراحتی‌های روانی مرد به خاطر جدایی زن از او صورت می‌گیرد. بگذارید خودمان را گول نزنیم. این شکل «مدرنی» از قتل‌های ناموسی است.

وقتی مردی همسرش را بر پایه‌ی «حسودی» و یا «عشق مفروط» یا هر دلیل دیگری (مهم نیست چه دلیلی) بی‌رحمانه به قتل می‌رساند، این مسأله‌ای است مربوط به مالکیت مرد بر زن و انتقام‌گیری به خاطر رבוته شدن این «ملک». این شکل دیگری است از بیان این مسأله که این زن متعلق به من است و من حق مالکیت و کنترل زندگی او را دارم، او باید تحت فرمان من باشد؛ و به من و فرزندان من و خانواده‌ی من خدمت کند. این همان زیربنایی است که قتل ناموسی توسط آن توضیح داده می‌شود: مسأله‌ی مالکیت بر زنان خانواده. مهم نیست که چه شرایط خاصی موجود است؛ و یا تحت چه شیوه‌ی تولیدی، فتودالی و یا سرمایه‌داری، در هر دو مورد خشونت مکانیزمی است بر تحمیل و حفظ مالکیت بر زن.

این نه به معنای رد اشکال مختلف خشونت علیه زنان است؛ و نه انکار رفرمی است که بورژوازی در مورد اشکال تابعیت زن از مرد انجام داده است. موضوع بر سر این است که خشونت علیه زنان، هر شکلی که به خود بگیرد عمومیت داشته و به صورت بسیار وحشیانه‌ای حتا در کشورهای غربی اعمال می‌گردد. این مسأله‌ای نیست که مربوط به یک فرهنگ خاص و یا مذهب خاص و یا مردم خاصی باشد، بلکه عمیقاً در فرهنگ همه‌ی جوامع طبقاتی تنیده شده است و بخش جدایی‌ناپذیر مذهب، سنت و اخلاقیاتی است که توسط شیوه‌های تولیدی استثمارگرانه و خصلت ذاتی ستمگرانه‌ی روابط اجتماعی منتج از آن در کلیه‌ی جوامع طبقاتی، تولید شده و اعمال گشته‌اند.

اسلام به مردان این حق را می‌دهد که زنان‌شان را کتک بزنند و یا تنبیه کنند و از زاویه‌ی ایدئولوژی این قدرت را به مردان مسلمان می‌دهد که بر علیه اعضای زن خانواده خشونت اعمال کنند. ولی بگذارید روشن کنیم - این فقط قرآن نیست که دستور تنبیه زنان توسط مردان را داده است. طبق قوانین آمریکا تا سال‌های ۱۸۷۰، شوهر این حق قانونی را داشت که «به طور فیزیکی همسر خطاکار خود را تنبیه کند» و در انگلستان شوهر به طور سنتی این حق را داشت که تنبیه فیزیکی را علیه زنش به کار ببندد تا او را «در چارچوب وظایفش» نگه دارد. در حال حاضر این شکل فیزیکی خشونت علیه زنان قانونی نیست، اما به شکل گسترده‌ای ادامه دارد. علاوه بر این، خشونت کلامی - با تأثیرات مخرب روانی - در غرب و سایر کشورها هم چنان ادامه دارد.

اگر بخواهیم عادل باشیم، هیچ یک از مذاهب اصلی برخوردار دوستانه‌ای به زنان نداشته‌اند. در مورد آموزش‌های کلیسای کاتولیک در مورد سقط جنین در بالا بدان اشاره شد، اما بیاییم به مورد «خانه‌های امن» ماگدالین که عمدتاً در قرن نوزدهم و تقریباً تا آخر قرن ۲۰ در سراسر انگلستان، ایرلند و سایر کشورهای اروپایی، کانادا و آمریکا توسط کلیسای کاتولیک اداره می‌شد، نگاهی بیاندازیم. این «خانه‌های» مشابه زندان، مکانی برای تنبیه و زایمان اجباری دخترانی که به دلیل شورش‌گری، یا زیر پا گذاشتن اتوریته‌ی کسی و یا خانواده، «گناه‌کار» محسوب می‌شدند، بود.

این دختران باید کارهای سخت بدنی مثل لباس‌شویی و دوزندگی را انجام می‌دادند؛ و مدت مدیدی را به دعا کردن و سکوت اجباری می‌گذراندند. آنان هم چنین توسط کشیشان مورد آزار جنسی قرار می‌گرفتند، درست همان اتفاقی که برای بسیاری از بچه‌ها در سراسر غرب می‌افتد. کشیش‌های پروتستانی که در ایرلند شمالی و انگلستان سازمان‌های مشابه‌ای را اداره می‌کردند. هزاران نفر زن در حبس، جان خود را از دست دادند. ده‌ها هزار نفر که جان سالم به در بردند در تمام طول عمر از ترس جان خود در هراس بودند. آخرین خانه‌ی ماگدالین در واتر فورد - ایرلند تا سال‌های ۱۹۹۶ هم چنان به کار خود ادامه داد.

نمی‌توان خشونت علیه زنان را از طریق بیانیه‌ها و یا فراخوان‌ها جهت پایین آوردن تعداد حوادث خشونت از بین برد. زمانی که از تمام منفعدهای جامعه، شونیسم مردسالارانه تراوش می‌شود، نمی‌توان خشونت علیه زنان را با وضع قوانینی علیه یک شکل مشخص از آن از بین برد. مهم نیست که چند قانون جهت پایین آوردن آمار خشونت علیه زنان وضع شود، مهم نیست چه مقدار بودجه صرف آن شود، مهم نیست که چه اقداماتی انجام گیرند، خشونت علیه زنان در این جامعه‌ی طبقاتی به منظور کنترل زنان و مکانیزمی که آنان را در موقعیت فرودست نسبت به مردان قرار می‌دهد، ادامه خواهد داشت، برای این که کنترل زنان و بدن‌شان بخشی از کل نظام‌های استثماراری از جمله نظام سرمایه‌داری می‌باشد.

نظام سرمایه‌داری ثابت کرده است که قادر به حل مسأله‌ی ستم بر زنان نیست. این سیستم اشکال گوناگون خشونت علیه زنان را به کار گرفته، بر آن‌ها افزوده و اشکال نوین هولناکی را اختراع کرده است، چرا که برای این نظام، مالکیت خصوصی امری مقدس است، اما ریشه‌ی تبعیضات و خشونت‌ها علیه زنان در مالکیت خصوصی نهفته است. ♦

حجاب چه «اختیاری» و چه اجباری، اسارت زنان است!

گفتگوی فربیا امیرخیزی با لیلا پرنیان

بخش اول این مصاحبه «خصوصی سیاسی است» در شماره ۲۴ نشریه‌ی هشت مارس درج شده است.

فربیا امیرخیزی: شما در صحبت‌تان به این اشاره کردید که راهپیمایی زنان در ۸ مارس ۵۷ بر علیه اجباری شدن حجاب که در تهران و بسیاری از شهرستان‌ها در ۵ روز متوالی به پیش برده شد و در نتیجه آن جنبش نوین زنان پایه‌گذاری شد، از جانب زنان لیبرال و اصلاح طلب یا انکار می‌شود و یا این که آن قدر کوچک شمرده می‌شود که تو گویی اساساً این شورش ۵ روزه نقشی نداشته است، تا این که بتوانند خود را به عنوان «آغازگران» جنبش زنان ایران معرفی کنند. می‌خواهم از شما بپرسم حتماً اگر این ادعای آنان را بپذیریم، آیا این «آغازگران» به مسأله‌ی حجاب و اجباری شدن آن از دوران قدرت‌گیری رژیم جمهوری اسلامی پرداخته است؟ آیا خواستی تحت عنوان لغو حجاب اجباری را در دستور کار خود قرار داده است؟

لیلا پرنیان: ببینید اساساً این که این جریان بخشی از جنبش زنان ایران هست یا نه، مورد سوال می‌باشد، چه رسد به این که اینان آغازگران جنبش زنان باشند. در نظر داشته باشید که وقتی صحبت از جنبش زنان می‌کنیم به این معناست که گرایش‌های گوناگون با خواست‌های متفاوت در آن فعالیت می‌کنند. در این صورت حتماً لیبرال‌ترین بخش این جنبش نیز برای خواسته‌های مینیمم مبارزه می‌کند و معمولاً خارج از چارچوب دولتی که ستمگری را بر زنان اعمال می‌کند، قرار دارند. در صورتی که فمینیست‌های اسلامی - حکومتی و متحدین‌شان یعنی زنان اصلاح طلب غیرحکومتی دارای این ویژگی نیستند. در عین حال حتماً اگر مبارزه‌ی ۵ روزه‌ی زنان علیه حجاب اجباری و شکل‌گیری جنبش نوین زنان را هم نداشته‌ایم، این جریان آغازگر نبود و نیست. آغازگران جنبش زنان کسانی هستند که بر علیه فشرده‌ترین شکل ستم مبارزه می‌کنند. بر علیه یکی از خواست‌های وسیع و پایه‌ای جنبش زنان یعنی خواست لغو حجاب اجباری مبارزه می‌کنند. در صورتی که این‌ها سال‌ها است، تلاش می‌کنند که ستم بر زن را توجیه کنند. توجه به این امر مهم است که یکی از دلایلی که اینان مبارزه‌ی زنان در ۸ مارس ۵۷ را نادیده می‌گیرند، به خاطر این است که این مبارزه هم بر علیه حجاب اجباری بود و هم این که افق برابری زنان را پیش گذاشت.

اشاره‌ی کوتاهی هم می‌خواهم به مسأله‌ی نگارش تاریخ بکنم. این اولین بار نیست که تاریخ مبارزات مردم و در این جا زنان دست‌کاری می‌شود و مطمئناً تا زمانی که طبقات ستمگر بر مسند قدرت هستند نیز آخرین بار نخواهد بود. همواره طبقات حاکمه به همراه اقشار و طبقات مرفه و ذی‌نفع در تلاشند که تاریخ را آن‌گونه که به طبقه‌شان خدمت می‌کند، بنویسند؛ و با امکانات وسیع ملی و بین‌المللی که در اختیار دارند افکار عمومی جامعه را شکل دهند.

شورش ۵ روزه‌ی زنان که در پی به دست آوردن آزادی و برابری بودند و به درستی اعلام کردند که «معیار آزادی جامعه، آزادی زن است» از تاریخ مبارزات زنان ایران به وسیله‌ی زنان اصلاح طلب حکومتی و غیرحکومتی حذف می‌شود تا بتوانند مطالبات پایه‌ای زنان را تا حدی که قادرند به پایین‌ترین و حقیرترین درجه برسانند.

اما برگردم به این سوال که آیا زنان اصلاح طلب و لیبرال اساساً خواستی به عنوان لغو حجاب اجباری را در دستور کار خود قرار دادند؟ باید بگوییم که نه تنها این جریان این خواست را طرح نکرد، بلکه حتا به طرح این خواست در جامعه نزدیک هم نشد. این مسأله دو علت اصلی دارد. در درجه‌ی اول علت نزدیک نشدن اینان به مسأله‌ی خواست لغو حجاب اجباری، به نزدیکی و مناسبات‌شان با نظام حاکم برمی‌گردد. در نظر داشته باشید که مسأله‌ی حجاب، معیاری برای تعیین وفاداری به رژیم جمهوری اسلامی است. برای همین هم زمانی که «کمپین یک میلیون امضا» را شکل دادند، سراسیمه اعلام کردند که «اسلام با حقوق زنان در تضاد نیست»* و شما به خوبی می‌دانید که این یک دروغ آشکار است. اسلام مانند تمام ادیان دیگر تاریخاً در تضاد با حقوق زن قرار داشته و دارد و قبل از هر چیز اسلامی بودن آن عمدتاً در خصلت زن‌ستیزی آن نمود می‌یابد.

پر واضح است که مسأله‌ی اسلامی بودن نظام حاکم بر ایران با مسأله‌ی فرودستی زنان که در مرکز آن حجاب اجباری قرار دارد، گره خورده است. رژیم جمهوری اسلامی با زنجیر ستم بر زنان است که اسلامی بودنش را معنا و مفهوم می‌بخشد. این نظام اول از همه به زنان با تحمیل حجاب اجباری اعلام جنگ کرد و این موضوع برای حاکمان تازه به قدرت رسیده یک ضرورت بود. رژیم جمهوری اسلامی با فرودست کردن زنان، آنان را با خشونت عریان در زندانی به نام حجاب حبس کرد و نشان داد که زن ستیزی یکی از ارکان حیاتی‌اش است. تحمیل احکام قرون وسطایی شریعت به جامعه بیش از هر چیز برای سرکوب زنان بوده و حجاب اجباری به مثابه‌ی پرچم ایدئولوژیک رژیم جمهوری اسلامی عمل کرده است. به همین دلیل است که در سی و دو سال گذشته یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های حکام اسلامی برای نشان دادن درجه‌ی اسلامی بودن‌شان حفاظت از این پرچم ایدئولوژیکی در کنترل حجاب بوده است.

در نتیجه برای کسانی که قرار است «رفتار حکمرانان»* را تغییر دهند و رژیم جمهوری اسلامی را از نو بازسازی کنند، طرح خواست لغو حجاب اجباری و دیگر مطالبات پایه‌ای زنان به معنای اعلام جنگ به همه‌ی جناح‌های حکومتی است. در صورتی که این جریان بارها و بارها اعلام کرده است که در پی حک و اصلاح این رژیم است و با هزار و یک ترفند در کمپین‌های مختلفی که شکل دادند، کوشیدند زنان را از مبارزه برای کسب مطالبات‌شان که همانا لغو حجاب اجباری و کلیه‌ی قوانین نابرابر و مجازات‌های اسلامی است دور کنند. مطالباتی که به مسأله‌ی سرنگونی کلیت رژیم جمهوری اسلامی گره خورده است. یکی دیگر از دلایل عدم طرح خواست لغو حجاب اجباری را می‌توان به اتحاد طبقاتی بین فمینیست‌های لیبرال و اصلاح طلب با فمینیست‌های اسلامی - حکومتی دانست. شما اتحاد اینان را می‌توانید در «کمپین یک میلیون امضا»، «همگرایی جنبش زنان»، «همگرایی سبز جنبش زنان» و ... ببینید. در نظر داشته باشید طرح خواست لغو

حجاب اجباری به این اتحاد ضربه می‌زند و باعث شکاف می‌شود و فمینیست‌های اسلامی - حکومتی که نقش پل را قرار است بازی کنند را از اینان دور می‌سازد. به این نکته توجه کنید که یکی از رهبران این جریان زهرا رهنورد است. کسی که در دهه‌ی ۶۰ همان زمانی که با زور، شلاق، بازداشت و اسیدپاشی به صورت زنی که حاضر نبودند تن به اسارت دهند و حجاب سر کنند، در مورد «زیبایی حجاب و حجاب زیبایی» در تالار فرهنگ در بین اعضای مجلس شورای اسلامی و وزارت آموزش و پرورش و ... سخنرانی کرد. وی در بخشی از این سخنرانی به مسأله‌ی تهاجم فرهنگی غرب، در مورد حجاب می‌پردازد: «پنجاه سال پیش در ۱۷ دی در اطاعت به دستور انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها، رضا خان ملعون دستور لغو حجاب برای زنان در ایران را داد. در واقع او پرچم ملی که نمادی از استقلال و افتخار ایران بود را پایین کشید؛ و این مقدمه‌ای غم‌انگیز برای از دست دادن هویت و تجاوز فرهنگ خارجی در کشور شد.»*

فریبا: پس به خاطر همین اتحاد فمینیست‌های اسلامی - حکومتی با زنان لیبرال و اصلاح طلب است که در نوشته‌های گوناگون‌شان مثل نوشته‌های اخیر نوشین احمدی خراسانی کسی که به طور واقعی سخنگوی این جریان است اعلام می‌شود که به ماهیت حجاب کاری ندارند. سوالم از شما این است که آیا تفاوتی وجود دارد بین ماهیت و کارکرد حجاب در رابطه با زنی که به زور حجاب سر می‌کند با زنی که خود حجاب را «انتخاب» کرده است؟ آیا زنان ایلات و عشایر که با حجاب و برقع خود را می‌پوشانند، یک «انتخاب» آزاد کرده‌اند؟

لیلا: در جامعه‌ای که سنت، خرافات و مذهب جان و روان مردم را به بند کشیده و زنان تاوان بسیاری از عقب‌افتادگی‌های جامعه را باید بپردازند، در جامعه‌ای که هر روز هزاران اوباش رژیم در خیابان‌ها به کنترل حجاب زنان می‌پردازد، سخن گفتن از «انتخاب» در استفاده از حجاب، اوج فریب کاری است. انتخاب، یک مقوله‌ی طبقاتی است و به بسیاری از مسائل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، جنسیتی، رنگ، پوست و ... بستگی دارد. آیا شما می‌توانید به میلیون‌ها زنی که با خشونت خانگی روبرو هستند و به خاطر فرزندان‌شان، مسائل اقتصادی و ... همسران ستمگر خود را ترک نمی‌کنند، بگویید آن‌ها خود این زندگی را «انتخاب» کرده‌اند؟ هزاران هزار زنی که در سراسر جهان بر اثر فقر و یا نابسامانی‌های اجتماعی به تن‌فروشی پناه می‌برند، آیا می‌شود ادعا کرد که این نوع زندگی را خود «اختیار» کرده‌اند؟ و یا این‌که در دوران فاشیسم هیتلری خیلی از زن‌ها تحت تأثیر تبلیغات ناسیونالیسم ارتجاعی حزب حاکم با انتخاب خود وارد دایره‌ی فاشیسم شدند. در آن زمان به درستی بسیاری از زنان انقلابی و کمونیست بر علیه این انتخاب موضع‌گیری کردند. آیا باید به انتخاب زنان در پیوند با فاشیسم هیتلری احترام گذاشته می‌شود؟ و عدم موافقت با آن از جانب زنان انقلابی و کمونیست به عنوان رفتار «غیرمدنی»، «احساساتی»* و ... قلمداد می‌شود؟

در واقعیت امر زمانی که بیان می‌شود ما با «ماهیت حجاب کاری نداریم»، اعلام این موضع به رژیم جمهوری اسلامی است که ما زنان اصلاح طلب به پرچم سیاسی تو کاری نداریم. اعلام این موضع است که به نظام شما

که مسأله‌ی فرودستی زنان یکی از ارکان اصلی‌اش را تشکیل می‌دهد، کاری نداریم. اعلام این موضع به جمهوری اسلامی است که به اسلام شما که در مرکزش ستم بر زنان قرار دارد، کاری نداریم. مسأله‌ی «انتخاب» و اجبار به طور کل مقوله‌ی پیچیده‌ای است و در جامعه‌ای مثل ایران بسیار پیچیده‌تر است. چرا؟ چون «انتخاب» و اجبار در حجاب با قدرت سیاسی اسلامی، قوانین و نیروهای سرکوب‌گر گره خورده است. در نظر داشته باشید که در طی سی و دو سال گذشته حجاب را با سر نیزه بر سر زنان کردند. این کار برای جمهوری اسلامی کارکرد سیاسی - ایدئولوژیک دارد چرا که حجاب یک رکن قدرت سیاسی در ایران را تشکیل می‌دهد. بنابراین نمی‌توان حجاب در ایران را با فرانسه و یا دیگر کشورهای غربی مقایسه کرد. منع قانونی حجاب و برقع در فرانسه دلایل گوناگونی دارد* و ربطی به لائیسته و برابری زن و مرد ندارد؛ و اساساً یک حرکت سیاسی سرکوب‌گرانه است. دولت فرانسه که با بحران‌های جدی و رقابت‌های حاد با دیگر امپریالیست‌ها روبروست، بیش از پیش نیازمند دامن زدن به روحیات شوونیستی است تا بتواند توده‌های تحتانی را سرکوب کند و طبقات میانی فرانسه به خصوص جوانان را با خود متحد کند. شکاف بین کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه ابعاد غول‌آسایی به خود گرفته و بیش از پیش نسل جوان انقلابی در کشورهای امپریالیستی را تحت تأثیر قرار داده است. همین نسل جوان انقلابی پایه‌ی اصلی پیش‌برنده‌ی جنبش ضد گلوبالیزاسیون می‌باشد و بورژوازی فرانسه با تصویب قانون منع حجاب فکر می‌کرد، می‌تواند به احساسات ضدخارجی دامن زند و از این طریق مانع از گسترش گرایش انقلابی ضدگلوبالیزاسیون در میان جوانان فرانسوی شود. اما به هر حال حجاب چه «اختیاری» و چه اجباری در ماهیت اسارت‌بار آن تفاوتی ایجاد نمی‌کند. کارکرد اصلی حجاب این است که نشان دهد زن یک سوژه‌ی جنسی است و باید کنترل شود و از این طریق سلطه‌ی مرد بر زن تثبیت شود. به این مسأله توجه داشته باشیم که در دوره‌های مختلف مسأله‌ی حجاب و بدن زن به عنوان فشارسنج‌های اجتماعی - سیاسی از جانب دولت‌مردان در ایران به کار برده شده تا مناسبات قدرت در جامعه تثبیت شود.

فریبا: به هر حال زنانی هستند که تحت تأثیر مسائل مختلف از مذهب گرفته تا سنت و غیره حجاب سر می‌کنند، آیا پس از سرنگونی جمهوری اسلامی، دوباره با زور از سر این زنان حجاب برداشته می‌شود؟

لیلا: مسأله‌ی پوشش امری است که باید به اختیار خود زنان باشد. موضوع زنانی که به دلایل گوناگون حجاب سر می‌کنند بر می‌گردد به این که چقدر تلاش می‌شود آگاهی این زنان که با حجاب سر کردن‌شان، خود را اسیر کرده‌اند، ارتقا داده شود. ما نمونه‌های تاریخی بسیار آموزنده و قابل اتکا در این مورد داریم. زمانی که در شوروی انقلاب سوسیالیستی شد، مسأله‌ی آزادی و برابری زنان به طور وسیعی در جامعه مورد بحث و مبارزه قرار گرفت. به طور زنده و پویا نظرات گوناگون در روزنامه‌ها، مجلات زنان، مدارس و محل کار در مورد رابطه‌ی جنسی، ازدواج، خانواده و نقش زنان در جامعه و انقلاب به چالش گذاشته شد. در بخش آسیایی شوروی، بسیاری از زنان مسلمان زندگی می‌کردند؛ و زنان انقلابی و کمونیست مثل الکساندر کولنتای و هم چنین

تشکلات انقلابی تلاش کردند با به راه انداختن بحث و گفتگو در مورد حجاب و کارکرد آن، آگاهی زنان را در این منطقه ارتقا دهند تا این زنان بتوانند در اقتصاد نوین و به طور کلی در جامعه نقش بازی کنند. نتیجه‌ی این تلاش‌ها این بود که در روز ۸ مارس ۱۹۲۷ در بخارا (شهری در ازبکستان کنونی) صد هزار زن حجاب‌شان را پاره کردند و آن را به آتش کشیدند.

فریبا: همان‌طور که می‌دانی زنان لیبرال و اصلاح طلب بارها بر مسالمت‌آمیز بودن جنبش زنان تأکید کرده و این نگرش را پیش گذاشته‌اند که مبارزه برای لغو حجاب اجباری، جنبش زنان را به سمت جنبشی دارای فلسفه و ایدئولوژی سوق می‌دهد. می‌خواهم از تو بپرسم که آیا جنبش زنان می‌تواند به طور مسالمت‌آمیز و بدون داشتن افق و دورنما به مطالبات پایه‌ای‌اش دست پیدا کند؟

لیلا: ببینید، جنبش زنان ایران اساساً بر پایه‌ی مقاومت و مبارزه‌ی وسیع و پی‌گیر زنان علیه حجاب اجباری به اشکال گوناگون آگاهانه یا خود بخودی از دوران قدرت‌گیری رژیم جمهوری اسلامی به وجود آمده است. خواست لغو حجاب اجباری یک خواست پایه‌ای و عمومی در بین زنان از اقشار و طبقات گوناگون جامعه است و عدم طرح آن عملاً به معنای این است که میلیون‌ها زن در زندانی به نام حجاب باقی بمانند. این را باید در نظر گرفت که طرح خواست لغو حجاب اجباری به داشتن ایدئولوژی خاصی ربط مستقیم و یک به یک ندارد، در عین این‌که رهایی زنان در ایران به مسأله‌ی حجاب هم خلاصه نمی‌شود، اما مبارزه برای آن در جامعه‌ای مانند ایران یک قدم ضروری و تعیین‌کننده برای جنبش زنان و پیشروی‌های آن است. نمی‌توان خود را بخشی از جنبش زنان ایران دانست، ولی برای این خواست پایه‌ای مبارزه نکرد؛ و آنانی هم که به اشکال گوناگون و از دریچه‌های مختلف برای این خواست مبارزه می‌کنند را با علم کردن مسأله‌ی ایدئولوژیک شدن این مبارزه و «خطرات» آن، از مبارزه برای لغو حجاب اجباری دور کرد. در رابطه با مسأله‌ی ایدئولوژی باید به این اشاره کنم که جنبش زنان همانند سایر جنبش‌های اجتماعی برای رهایی خود نیاز به فلسفه و ایدئولوژی دارد، نیاز به افق و آرمان روشن دارد. هر جنبشی دیر یا زود باید نگرش و جهان‌بینی خود را تعریف کند، ایدئولوژی و فلسفه خود را روشن کند. در جنبش فمینیستی غرب کم نبوده و نیستند زنان فمینیست مترقی که در این زمینه دخالت‌گری کرده و حتا سر منشأ خدمات مهم در این زمینه شده‌اند. طبیعی است که زنان مانند سایر بخش‌های تحت ستم جامعه اول علیه ستم‌هایی که بر آن‌ها روا می‌شود سر به طغیان بر می‌دارند و به تناسب آگاه‌تر شدن، افق مبارزه‌ی خود را در مجموعه‌ای کلی قالب‌ریزی می‌کنند تا قطب‌نمای راه‌شان باشد. به عبارت دیگر جهان‌بینی و فلسفه‌ی مبارزه‌ی خود را پیش می‌گذارند؛ و از این طریق روشن می‌کنند که درک‌شان از آزادی و برابری زنان چیست و تا چه اندازه و تا کجا می‌خواهند پیشروی کنند. بر این پایه خارج از ادعای هر فرد و جریانی همه انسان‌ها، تشکلات و احزاب دارای جهان‌بینی و فلسفه هستند. مثلاً زمانی که برای آزادی

یک زن زندانی آش نذری درست می‌شود و از «آیین‌ها و مناسک توده‌ها»^{*} پشتیبانی می‌شود، به واقع و در عمل از ایدئولوژی خرافه، سنت و مذهب دفاع می‌شود.

موضوع دیگری که می‌خواهم به آن بپردازم در مورد ادعای مسالمت‌آمیز بودن جنبش زنان ایران است. زنان اصلاح طلب حکومتی و غیرحکومتی سال‌های سال است که دائماً از مسالمت‌آمیز بودن جنبش زنان حرف می‌زنند و تلاش می‌کنند تا زنان به خصوص زنان جوان را از فعالیت برای تغییر و تحولات اساسی و بنیادی در رابطه با رفع ستم علیه زنان و عموماً قدم گذاشتن در راه رفع هرگونه ستم و استثمار در جامعه دور کنند و جوی در جنبش زنان ایجاد کنند که گویا جنبش زنان نباید برای این خواسته‌ها مبارزه کند؛ و هر زنی و یا تشکل زنانی که افق‌هایی را پیش‌گازد و برای به دست آوردن آن مبارزه کند، به خشونت‌گرایی و غیره متهم می‌شوند.

واقعیت این است که در هیچ جای جهان هیچ تغییر بنیادی در موقعیت زنان بدون سرنگون کردن نظام کهنه حاصل نشده است. آری ما نمی‌خواهیم اوضاع جامعه و ستمدیدگی زنان را تفسیر کنیم بلکه در پی تغییر آن هستیم. ما خواهان یک انقلاب عمیق و دگرگونی در مناسبات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه هستیم و برای آن مبارزه می‌کنیم.

باید با صدای بلند اعلام کنیم که ما خواهان این هستیم که رژیم جمهوری اسلامی که مسبب اجباری کردن حجاب، اعمال قوانین زن ستیز و مجازات‌های اسلامی علیه زنان است را از اریکه قدرت بزیر کشیم. شیشه‌ی عمر حکومت دینی در دست زنان قرار دارد. بدون سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و جدایی قطعی دین از دولت هرگونه وعده‌ی تغییر در موقعیت زنان دروغی بیش نیست.

فریبا: لیلای عزیز از تو به خاطر این مصاحبه تشکر می‌کنم.

لیلا: من هم از شما و دست‌اندرکاران نشریه‌ی هشت مارس تشکر می‌کنم.

زیر نویس‌ها:

Beauty of concealment and concealment of beauty- Zahra Rahnvard

- قانون منع حجاب اجباری در فرانسه، حجابی بر واقعیت؛ آذر درخشان

- مانکن‌های ایرانی، برقع پوشان اسلامی؛ نوشین احمدی خراسانی

- کلیات طرح کمپین یک میلیون امضا

نقش مذهب و انقلابات بورژوازی در تداوم ستم بر زن

اختر فرزانه

سوزاندن زنان به عنوان ساحره و جادوگر، شکنجه، دادگاه‌های تفتیش عقاید و بسیاری دیگر از اشکال سرکوب توسط کلیسا در قرون وسطی، تصویری است که از دوران قبل از روشنگری و پس از آن در صفحات تاریخ به جای مانده است. امتداد و تداوم این روند را در همه‌ی عرصه‌ها به خصوص در رابطه با فرو دست نگاه داشتن زنان، حتا امروزه با رنگ و لعابی «متمدنانه» در جوامع مختلف و در سطوح و اشکال متفاوت شاهدیم. مذاهب گوناگون همواره در ضدیت با برابری و آزادی زنان و در خدمت به تحکیم و تثبیت فرودستی زنان به کار گرفته شده‌اند. به همین دلیل می‌بینم که زنان بی‌شماری در سراسر تاریخ جهان به خاطر سرکشی‌هایشان، به خاطر ضدیت با مذهب و تلاش برای این‌که بتوانند در جامعه نقش بگیرند، به قتل رسیدند.

قتل هیپاتیا در قرون وسطی یکی از این نمونه‌هاست. هیپاتیا (۴۱۵-۳۷۰) زنی یونانی بود که به عنوان نخستین زن برجسته‌ی ریاضی‌دان شناخته می‌شود. او استاد فلسفه در شهر اسکندریه بود و در علم نجوم تبحر داشت. وی در دوران حکومت روم بر مصر در اسکندریه زندگی می‌کرد. به علت تسلط کامل به علوم زمان خود و نطق بی‌نظیرش معلم محبوبی بود. افراد بسیاری از کشورهای مختلف برای شرکت در کلاس‌های او به اسکندریه می‌آمدند و بسیاری از مردم برای شنیدن سخنان او جمع می‌شدند. هیپاتی پیرو افلاطون بود و به تفسیر آثار ارسطو می‌پرداخت. او عقاید نوافلاطونیان را تبلیغ می‌کرد. در یکی از نوشته‌هایش آمده: «افسانه‌ها باید تنها به عنوان افسانه و اسطوره‌ها تنها به عنوان اسطوره آموخته شوند. آموزش موهومات به عنوان حقایق چیز وحشتناکی است».

تحمل زنی با چنین موقعیت و افکار روشن‌گرانه، برای کلیسا غیرممکن بود. هیپاتی توسط «سیریل» اسقف شهر اسکندریه متهم به جادوگری و توطئه علیه مسیحیت شد. در یکی از روزهای ماه مارس سال ۴۱۵ میلادی هنگامی که هیپاتی از کتابخانه‌ی اسکندریه باز می‌گشت به کالسکه‌ی وی حمله کردند و او را به طرز وحشیانه‌ای کشتند؛ و سپس جسدش را سوزاندند. نفوذ و قدرت کلیسا مانع پیگرد و مجازات قاتلان هیپاتی شد. پس از چندی وی توسط کلیسا به عنوان قدیسه معرفی شد. به این ترتیب ابتدا او به عنوان زنی با اندیشه علمی که عامل هنجارشکنی و تضعیف قدرت کلیسا بود به شکل فیزیکی از سر راه برداشته شد و بعدها برای این‌که این عمل از او قهرمانی در ضدیت با کلیسا نسازد و ایده‌هایش تکثیر نشود، با اهدای لقب قدیسه او را از نزدیکان کلیسا معرفی کردند.

قرن‌ها بعد، پس از سال ۱۵۰۰ جنون ضد جادوگری یک پدیده‌ی عمومی و همه‌گیر شد. اگرچه گاهی مردان هم به جادوگری متهم می‌شدند ولی اولین هدف حمله و اولین قربانیان آن زنان بودند. در اصل این اتهام هولناک که برای متهم مرگی فجیع را به دنبال داشت، اهرم قدرتمندی بود که برای خاموش ساختن هرگونه

روحیه مخالفت و شورش‌گری در زنان مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. از نمونه‌هایی که در تاریخ فرانسه برجسته است، برخوردی است که کلیسا به ژاندارک داشت.

ژاندارک (۱۴۳۱-۱۴۱۲)، دختر جوان روستایی که برای دفاع از وطنش لباس سربازی پوشیده بود، به سرداری نیروهای فرانسوی برای آزادسازی اورلئان رسید و این شهر را آزاد ساخت. سپس در تلاش برای آزادسازی پاریس زخمی شد. ژاندارک، قهرمان آزادی‌خواه فرانسه که بر اثر خیانت فرانسوی‌های طرفدار انگلیس به نیروهای انگلیسی در لوکزامبورگ فروخته شده بود، تسلیم کلیسا برای محاکمه شد. او به جرم جادوگری و پوشیدن لباس مردانه محکوم به اعدام شد و در یک بازار بدون سقف در برابر چشم مردم آتش زده شد ... ژاندارک هنگام به آتش کشیده شدن، ۱۹ ساله بود. ۲۵ سال پس از مرگ ژاندارک در سال ۱۴۵۶؛ اسقف‌های فرانسه از وی اعاده‌ی حیثیت کردند اما بعداً عنوان قهرمانی فرانسه را به دست آورد و پاپ در سال ۱۹۲۰ به او عنوان قدیسه داد. کلیسا با این کار که مشابه آن را قرن‌ها پیش در مورد هیپاتیا انجام داده بود، تلاش کرد یکبار دیگر لکه‌های ننگ را از دامان کلیسا بشوید و اذهان را از این جنایات پاک کند.

مذهب همواره ویژگی‌های طبیعی زنان را وسیله‌ای برای توجیه نابرابری حقوقی و اجتماعی آنان قرار داده است. مارتین لوتر (۱۵۴۶-۱۴۸۳) به عنوان سرآمد اصلاح‌طلبان کلیسای مسیحی بر این اعتقاد بود که زنان باید در خانه بمانند. آفرینش زنان بر این دلالت دارد. آن‌ها لگن‌های پهن دارند تا بر روی آن بنشینند و خانه‌داری کنند، بچه به دنیا بیاورند و بزرگ کنند.

از طرف دیگر، نگاه به زن به عنوان جنس دوم، ایده‌ای است که مذهب تلاش می‌کند به وسیله قوانین و آیین‌هایش، در بین خود زنان هم به عنوان یک امر مسلم تثبیت کند. به عنوان مثال، مردان یهودی در دعای صبحگاهی خود، خدا را شکر می‌گویند که آنان را زن نیافریده است؛ و زنان یهودی که راضی‌اند به رضای خدا، خدا را شکر می‌کنند که آنان را مطابق میل خود آفریده است.

در بین متفکران دوران روشن‌گری هم، نظریه دون شمردن زنان غالب بود. حتا ژان ژاک روسو متفکر نامدار سوئیس (۱۷۲۱-۱۷۷۸) هم زنان را فاقد ویژگی‌های شهروندی می‌دانست. روسو که نقش فکری او به عنوان یکی از راه‌گشایان آرمان‌های انقلاب کبیر فرانسه غیرقابل انکار است و از نخستین روشن‌گرانی است که مفهوم حقوق بشر را اگرچه به طور محدود، به کار گرفت، معتقد بود که خصوصیات مانده عقل، نیرو و خودمختاری خصوصیات طبیعتاً مردانه‌اند.

شواهدی مثل آن‌چه در مثال‌های فوق آمد، نشان‌گر نگاه غالب به زن در جوامع ماقبل سرمایه‌داری است. هم‌زمان با گردباد عظیم و توفنده‌ای که در قرن هجدهم در اروپا وزیدن گرفت و ساختار اجتماعی اقتصادی کشورهای غربی را طی چند دهه دگرگون ساخت، جایگاه زن در تولید و جامعه نیز تغییر کرد. این‌که این تغییرات چگونه آغاز شد، به کدام اهداف خدمت می‌کرد و تا کجا می‌توانست در رشد آگاهی زنان و دستیابی به حقوق برابر خدمت کند و یا مانعی برای آن باشد، مباحث مهم جنبش زنان بوده و هست.

در اغلب رویدادهای مهم تاریخی جای پا و نقش مذهب مشهود است. از آنجا که ساختار مذهب بر جمود و ایستایی استوار است، همواره نقش سد و مانع را در برابر تغییرات و پیشروی‌ها ایفا نموده است. حاکمان نظم کهن برای بقای خود و مقابله با هرگونه تغییر بنیادی و رادیکال، از اهرم مذهب به خوبی استفاده کرده‌اند. در انقلاب فرانسه تا جایی که بورژوازی نقش مترقی داشت و برای برپایی نظم مدرن و نابودی نظام پوسیده فئودالی می‌جنگید، در مقابل کلیسا و کشیشان قد علم کرد. اختیارات کلیسا را محدود و آنان را از حقوق دولتی محروم کرد. کشیشان بسیاری از کردار خود ندامت گفتند و در مقابل امواج توفنده انقلاب سر فرود آوردند؛ ولی در ادامه آنجا که بورژوازی قدرت را گرفت و نیاز داشت خود را در مقابل بخش رادیکال جنبش که خواهان تغییرات اساسی‌تری بودند، تقویت و تثبیت کند، به دل‌جویی از کلیسا و برقراری مجدد حقوق دولتی برای کشیشان پرداخت.

زنان با وجود شرکت فعال در انقلاب فرانسه، سهمی زیادی از آن نبردند و در قانون اساسی به حقوق پایه‌ای خود دست نیافتند. در کشاکش‌های سیاسی پس از پیروزی انقلاب، زنانی که مدافع حقوق سیاسی برابر بودند بی‌رحمانه سرکوب شدند. نمونه‌ی برجسته‌ی «المپ دو گوژ» است که در سال ۱۷۹۱، «المپ» اعلامیه‌ی حقوق زنان را در پاسخ به اعلامیه‌ی حقوق بشر مردان را منتشر کرد که در آن حقوق برابر زن و مرد در حوزه‌ی قانون، دولت و آموزش مطالبه شده بود. او در سال ۱۷۹۳ به گیوتین سپرده شد.

انقلاب فرانسه ضربه‌ی تعیین کننده‌ای بر مناسبات فئودالی وارد ساخت، اما تحولات بورژوا - دمکراتیک در رابطه با زنان بسیار کند پیش رفت. به همین دلیل است که می‌بینیم زنان در فرانسه تا سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم حتی از حق رأی محروم بودند. با وجود رشد مناسبات سرمایه‌داری در فرانسه و دیگر کشورهای سرمایه‌داری و کشیده شدن بیش از پیش زنان به بازار کار و مهم‌تر از آن مبارزات زنان و طبقه‌ی کارگر، اما مالکیت مرد بر زن توسط سرمایه‌داری و در خدمت به آن حفظ شد و از آن زمان تا کنون از آن پاسداری شده است.

از اواخر قرن نوزدهم، هم‌زمان با تغییرات در ساختار اقتصادی در اروپا و آمریکا، موقعیت زنان شروع به تغییر کرد. حضور زنان در حوزه‌های اجتماعی و تولید که تا قبل از این یک استثنا بود، به خاطر نیاز صنعت به نیروی کار ارزان‌تر در سطح وسیع‌تری از اقشار و طبقات، عمومیت یافت. شکل و ساختار خانواده نیاز به تغییراتی در جهت تسهیل این روند داشت. کنترل زاد و ولد یکی از نمودهای آشکار این تغییرات بود.

طی آخرین دهه‌های قرن نوزدهم هم‌زمان با گسترش وسیع احزاب کمونیستی که برای رهایی کل بشریت از ستم و استثمار مبارزه می‌کردند، مبارزات زنان برای حق رأی به خصوص در آمریکا و انگلستان به پدیده‌ی مهمی تبدیل شد. فمینیسم به عنوان یک نیروی سیاسی سازمان‌یافته شکل می‌گرفت. البته در بسیاری از کشورهای اروپایی سازمان‌های فمینیستی، فقط چند صد نفر یا در بهترین حالت یک یا دو هزار نفر عضو داشتند که اکثرشان از طبقه‌ی متوسط بودند. این جنبش‌های صرفاً فمینیستی نبودند که گسترده‌ترین حمایت را در میان زنان به دست آوردند، بلکه سازمان‌های زنان درون جنبش‌های اجتماعی که برای رهایی

کل بشر مبارزه می‌کردند از بیشترین حمایت زنان برخوردار شدند. با وجودی که مدافعان حق رأی به زنان، اکثرشان به بورژوازی تعلق داشتند، احزاب کارگری و سوسیالیستی جدید (برخلاف چپ کلاسیک عمیقا مردانه) از اصل حق رأی برای زنان مانند بسیاری از مطالبات زنانه دیگر با قدرت تمام حمایت می‌کردند و در واقع، حداقل در اروپا، مساعدترین محیط را برای رشد و شرکت زنان پیشرو در زندگی سیاسی ایجاد کرده بودند.

برخی از زنانی که در این شرایط رشد کردند مثل رزا لوکزامبورگ و بتاتریس وب، دلیلی برای محدود کردن اهدافشان به دفاع از جنسیت خود نمی‌دیدند و اشتیاقی به مبارزات سازمان‌یافته در مورد مضامین مطلقا زنانه نشان نمی‌دادند. با این‌که جنبش سوسیالیستی از آغاز پیشتازانی متشکل از زنان آگاه و انقلابی را به سوی خود جلب کرد ولی احزاب کارگری و سوسیالیستی تا سال‌ها، عموماً مردانه باقی مانده بودند. اما در دهه ۱۹۳۰ هم‌زمان با حضور گسترده‌تر زنان در تولید، تعداد زنان عضو احزاب کارگری رشد چشم‌گیری داشت و مثلاً در حزب کارگر انگلیس به ۴۰ درصد اعضا بالغ شد.

حضور زنان در عرصه‌های علمی و تخصصی هم به آسانی میسر نشد. با این حال نفوذ قابل توجه زنان در حرفه‌هایی که تا آن زمان در انحصار مردان بودند، را بعد از انقلاب فرانسه ملاحظه می‌کنیم. آشتی دادن مادری و زندگی حرفه‌ای بیش از آن‌چه انتظار می‌رفت دشوار بود. بسیاری از زنان طبقات متوسط که فعالیت حرفه‌ای در جهان مردان را برگزیده بودند، این مسأله را با انصراف از ازدواج و داشتن فرزند و یا با در پیش گرفتن زندگی زاهدانه حل کردند. به هر حال زنان ناگزیر به انتخاب بودند.

مثلاً کارگر فمینیستی مثل آملیا روبا زایدل برای این‌که بچه‌دار شود ناچار شد از فعالیت مبارزاتی در حزب سوسیالیست اتریش صرف‌نظر کند و برتا فیلیپتس نیوئل مورخ ممتاز، در سال ۱۹۲۵ به این نتیجه رسید که مکلف است از مقام مدیریت جیرتن کالج کیمبرج استعفا بدهد چون پدرش او را فراخوانده بود و او عقیده داشت مکلف به اطاعت از اوست. بهای از خودگذشتگی و ایستادگی در برابر سنت‌ها بالا بود و کسانی که مثل روزا لوکزامبورگ تصمیم می‌گرفتند زندگی خود را به کارشان اختصاص دهند، می‌دانستند که این تصمیم برای‌شان به چه بهایی تمام می‌شود.

زنان که با تفوق بورژوازی بر فئودالیسم و نیاز سیستم جدید تولید، از چار دیواری خانه خارج شده و فعالیت خود را در عرصه‌ی عمومی تولید آغاز کردند، توانستند با مبارزه‌ای پی‌گیر و طولانی، هر روز سدهای بیشتری را شکسته و دامنه‌ی حضور و دخالت‌گری‌های اجتماعی و سیاسی خود را گسترش دهند. اگر زنان امروز به بخشی از حقوق خود دست یافته‌اند آن را مدیون مبارزات پی‌گیر و خستگی‌ناپذیر زنان پیشرو در طول تاریخ بوده‌اند که همواره در مقابل قوانین ارتجاعی مذهب و حکومت دلاورانه جنگیده و بهای گزافی در این راه پرداخته‌اند. با وجود تمام مبارزات موفق که زنان بر علیه ستم جنسی داشته‌اند، موقعیت فرودست زن قرن بیست و یکم هم‌چنان برقرار مانده و تا رهایی راه درازی در پیش است. هم‌چنان بدن زنان سوژه‌ی اصلی تجارت سکس یعنی دومین تجارت پرسود جهان، بعد از تجارت اسلحه است؛ در بازار کار هم‌چنان زنان با قابلیت‌های برابر شانس کمتری برای اشتغال دارند و اگر هم شغلی پیدا کنند، معمولاً در موقعیت‌های پست‌تر

و با در آمد نازل تر از مردان خواهد بود. جایگاه زن در خانواده و جامعه هنوز هم پیش از این که به عنوان جایگاه یک انسان آزاد بررسی شود، به عنوان جایگاه دست دو، تحت عناوینی مثل همسر، مادر و دختر بررسی و حتا تبلیغ و تقدیس می‌شود.

اگر چه انقلابات بورژوازی در اروپا در زندگی زنان تغییرات قابل توجهی ایجاد کرد و زمینه را برای رشد آگاهی و تشکلات آنان مهیا ساخت، ولی از آن جا که وجود تمایزات و نابرابری‌ها یکی از ارکان وجودی جوامع طبقاتی و در این جا، جامعه‌ی سرمایه‌داری است، این سیستم نه قادر به رفع آن است و نه اصولا خواهان رفع این تمایزات است. بورژوازی به کمک مذهب با دادن امتیاز و برتری به نیمی از جامعه، شکاف‌ها را تعمیق کرده و کنترل کل جامعه را سهل تر نموده است.

در هر جامعه‌ای، میزان آزادی زنان، قیاس طبیعی برای تعیین میزان آزادی عمومی است، در شرایط کنونی برای روشن کردن ماهیت مترقی یا ارتجاعی هر شخصیت و حزب سیاسی کافی است به نظریه و عمل آن‌ها در مورد مسأله‌ی زنان نگاه کنیم و ببینیم در جامعه‌ی مورد نظر آنان موقعیت و وضعیت زنان چگونه خواهد بود. برای مثال برخی دستاوردهایی که زنان به فاصله کوتاهی بعد از انقلابات سوسیالیستی در چین و شوروی کسب کردند، تا سال‌ها بعد از آن جزء مطالبات زنان در کشورهای سرمایه‌داری بوده و بعضا هم‌چنان برای به دست آوردن مبارزه می‌کنند. پس از انقلاب در هر دوی این کشورها، در همه عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی حقوق زن و مرد برابر اعلام شد. به رسمیت شناختن حق رأی، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، حق طلاق و ممنوع شدن ازدواج اجباری، آزادی سقط جنین، برابری دستمزد میان زن و مرد و... از دستاوردهای اولیه این انقلابات در رابطه با مسأله زنان بود. رهایی واقعی زنان از قید هرگونه ستم و از قید و بندهای فرهنگ مردسالارانه تنها در جامعه‌ای قابل حصول است که پایه‌هایش بر کنترل بخشی از جامعه توسط بخش دیگر بنا نشده باشد. ولی رسیدن به چنین جامعه‌ای هم بدون مبارزات پی‌گیر زنان برای آزادی و برابری میسر نخواهد بود. نقش زنان در ساختن جامعه‌ای عاری از ستم، نقشی کلیدی است که نمی‌توان آن را به فردای انقلاب موکول کرد. آجرهای بنای چنین جامعه‌ای از هم اکنون قالب زده می‌شود. این زنانند که می‌توانند و مسئولند که آجرهای مناسب جامعه‌ای با برابری جنسیتی را از همین امروز قالب بزنند.

با تمام تلاشی که سرمایه‌داری برای حفظ خود انجام می‌دهد، به لحاظ تاریخی قادر نیست مانع رشد آگاهی بین تمام آحاد جامعه و به خصوص زنان شود. زنان خوب می‌دانند که سال‌هاست دیگر نظام سرمایه‌داری به نیرویی ارتجاعی و مانعی برای حرکت به جلو تبدیل گشته و نه تنها آلترناتیوی برای رفع ستم بر زنان نیست بلکه خود عامل ستم است و رهایی زنان در گرو نابودی کامل سرمایه‌داری است. با وجود تمام تبلیغات، سرکوب‌ها و ترفندهای مختلف علیه زنان، هر روز بر تعداد زنان شورشی که پر قدرت و آگاه برای درهم کوبیدن نظم موجود می‌ستیزند، افزوده می‌شود. ♦

خشونت علیه زنان

جزئی از نظام مردسالار حاکم بر جهان است!

به مناسبت ۲۵ نوامبر روز جهانی مبارزه با خشونت علیه زنان

میلیون‌ها زن هر روزه در سراسر جهان مورد تعرض و خشونت، ضرب و شتم، از ازدواج‌های اجباری، محرومیت اقتصادی، تا تجاوز و ناقص سازی جنسی و قتل‌های ناموسی واقع می‌شوند.

خشونت علیه زنان از تولد تا مرگ که از جانب دولت، اجتماع و خانواده اعمال می‌شود، پدیده‌ای است که خارج از مرزهای جغرافیایی، در اشکال گوناگون وجود دارد. در سطح جهانی از هر ده زن، شش زن خشونت فیزیکی و با آزار جنسی را تجربه می‌کنند. خشونت علت اصلی مرگ و ناقص شدن زنان در سراسر جهان است.

انواع خشونت خانگی، اجتماعی و دولتی علیه زنان به عنوان ابزاری برای تداوم و تقویت فرمان برداری از مردان است؛ و از عریان‌ترین نمودهای اقتدار نظام طبقاتی مردسالار در جهان امروز است. زنان روزانه مورد انواع خشونت در خیابان، دانشگاه، محل کار قرار گرفته و در خانه که باید مکان امن باشد بیش از هر جای دیگر در معرض مخاطره هستند.

بیش از سی سال است که رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی با اتکا به قوانین زن‌ستیز اسلامی عقب‌ماندگی، سرکوب و خشونت علیه زنان را مستمر، قانون‌مند و سازمان‌یافته پیش برده و نهادینه کرده است. در مقابل مقاومت و مبارزه زنان برای پایان بخشیدن به خشونت دولتی و خانگی نیز ادامه داشته است.

حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته‌ی خشونت علیه زنان در ایران خشونت دولتی، خشونت خانگی و خشونت اجتماعی است. حلقه‌ی اصلی این زنجیر خشونت دولتی است. با سرنگونی جمهوری اسلامی حلقه‌ی اصلی زنجیر خشونت سیستماتیک دولتی که تقویت‌کننده‌ی خشونت خانگی و اجتماعی است در هم شکسته خواهد شد.

در زمانی که زنان در ایران در کوچه و خیابان و مهمانی‌های خصوصی مورد تجاوز گروهی مردان قرار می‌گیرند، زنانی که در میدان تحریر برای آزادی خود و مردم مصر مبارزه می‌کنند مورد تعرض و تجاوز مردان اسلامی قرار می‌گیرند؛ و در لیبی بعد از هشت ماه مبارزه خونین مردم و بیش از سی هزار کشته اعلام موجودیت دولت «جدید» با خشونت علیه زنان با آزادی چند همسری آغاز می‌گردد.

اگرچه خشونت علیه زنان پدیده‌ای گسترده و جهانی است ولی نوع و شدت آن در جوامع مختلف تفاوت دارد. خشونت در کشورهای امپریالیستی با تجارت سکس و فیلم‌های پورنوگرافی، استفاده از زنان به عنوان کالای

جنسی، دست‌مزد کمتر نسبت به مردان، بی‌کاری و اخراج ساز، و در مواردی لغو حق سقط جنین و غیره پیش می‌رود.

باید به فصل مشترک کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و کشورهای عقب‌نگاه داشته شده آگاه بود. در هر دو این جوامع خشونت علیه زنان به اشکال مختلف صورت می‌گیرد، و فرودستی‌زنان، تبعیض و نابرابری‌های اجتماعی در سطوح مختلف اعمال می‌شود که ریشه در نظام طبقاتی دارد که نابرابری‌های جنسیتی جزئی از استراتژی نظام جهانی مردسالار است. در نتیجه همان قدر که خشونت علیه زنان جهانی شده است، مقاومت و مبارزه زنان نیز ابعاد جهانی بیشتری به خود گرفته است.

بیا باید مبارزه خود را علیه نظام مردسالار سرمایه‌داری جهانی متحدانه پیش ببریم و تلاش گسترده‌تری را برای ایجاد تشکل و سازمان‌یابی زنان انجام دهیم. زنان ستم‌دیده را به آگاهی انقلابی فرا خوانیم و خشم آن‌ها را به نیروی مبارزاتی تبدیل کنیم. از تجربه‌ی مبارزات زنان در سراسر جهان که هم‌رزم و هم‌سر نوشت ما هستند بیاموزیم و از آن‌ها پشتیبانی کنیم. از این طریق می‌توانیم به طور آگاهانه و هدفمند بر علیه نظام مردسالار حاکم بر جهان مبارزه‌ای متحدانه برای از بین بردن هر نوع خشونت علیه زنان را سازمان دهیم. اتحاد آگاهانه و فعالیت متشکل ما زمینه‌ی بر پایی یک جنبش انقلابی گسترده در هر نقطه از جهان برای نابودی نظام مردسالار جهانی بوده و پیروزی و رهایی زنان از هرگونه خشونت، ستم و استثمار و قوانین نابرابر بدان وابسته خواهد بود.

سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

۲۵ نوامبر ۲۰۱۱

حجاب، شکل عربان خشونت علیه زنان است!

اختر فرزانه

هم زمان با غلبه‌ی مالکیت خصوصی بر مالکیت اشتراکی در دوران بربریت، خانواده‌ی یکتا همسر به وجود آمد. یکتا همسری به هیچ وجه ثمره‌ی عشق جنسی فردی نبود و به آن مطلقا کاری نداشت. فرمان‌روایی مرد در خانواده و تولید فرزندانی که می‌توانستند تنها متعلق به او بوده و تنها وارث ثروت او باشند، تنها هدف‌های یکتا همسری بود. البته یکتا همسری در واقع فقط برای زنان معنا داشت و مرد را از داشتن رابطه با همسران رسمی و غیررسمی یعنی کنیزان متعدد منع نمی‌کرد و هم چنین تنها مردان، قادر به فسخ ازدواج و رها کردن همسر خود بودند. حق بی‌وفایی در زناشویی، حتی تا به امروز، متعلق به مرد است و برای زنان به شدت تقبیه می‌شود و زن خاطی مورد تنبیه واقع می‌شود. در میان یونانیان اغلب زنان و دختران در انزوا نگه داشته می‌شدند و تنها با هم‌جنسان خود معاشرت داشتند. محل زندگی زنان یک قسمت مجزا و مشخص خانه بود. در طبقه‌ی فوقانی یا در ساختمان عقبی که به سهولت قابل دسترسی مردان به خصوص غریبه‌ها نبود؛ هنگامی که میهمانان مرد به خانه می‌آمدند زنان به این بخش می‌رفتند.

زنان به جز با برده‌گان زن از خانه خارج نمی‌شدند. بعضا در خانه سگ‌های شکاری مولوسیانی نگه می‌داشتند تا زناکاران را بترسانند. در شهرهای آسیایی، خواجه‌گانی نگاه داشته می‌شدند که زنان را بیابند. این ملاحظات نشان می‌دهند که چگونه با شکل‌گیری مالکیت خصوصی، زن به بخشی از مایملک مرد تبدیل می‌شود. مایملکی که می‌تواند با تولید فرزند برای مرد، مالکیت مرد را در نسل‌های متوالی تداوم بخشد. از دوران بربریت تا به امروز جوامع با سرعت‌های متفاوت مراحل مختلف تکامل تاریخی را سپری کرده‌اند. رشد صنعت و تمرکز عمده تولید در شهرها، حضور وسیع زنان در چرخه‌ی تولید را الزامی می‌کرد. دیگر نگاه داشتن زنان در پستوی خانه‌ها مقدور و مقرون به صرفه نبود.

خارج شدن زن از اندرونی خانه‌ها و حضور در صحنه‌های تولیدی و اجتماعی، زمینه‌ی رشد اجتماعی او را فراهم کرد و این باعث شد که دیگر نقش کالایی را برای خود به راحتی نپذیرد. مقاومت زنان علیه نقش کالایی که به اشکال مختلف و به درجات متفاوت پیش رفت، پایه‌های نظم موجود را در دنیا به لرزه در آورد. برای تحکیم پایه‌های قدرت در هر جامعه‌ای بنا به بافت اقتصادی اجتماعی آن جامعه تاکتیک‌های متناسبی توسط صاحبان قدرت اتخاذ شد. مثلا در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی برای فرودست نگاه داشتن زنان و جلوگیری از رشد آگاهی‌شان، سعی شد با استفاده از ابزارهای فرهنگی و تبلیغاتی، بیش از هر چیز جاذبه‌های جنسی آنان را برجسته کنند.

در بخشی از کشورهای جهان سوم هم که بیشتر موضوع این مقاله می‌باشند و حکومت‌های دینی در آن‌جا پا گرفته‌اند مثل ایران، افغانستان، عراق، عربستان سعودی و ...، یکی از مهم‌ترین تهدیدها برای در هم کوبیدن سیستم حاکم، زنان هستند. زنان علاوه بر تمام اشکال ستم که بر آحاد جامعه اعمال می‌شود، از ستم جنسیتی در سطح خانه و جامعه هم رنج می‌برند و به همین دلیل از انگیزه‌ی قوی و پتانسیل بالایی برای نابود کردن نظام موجود برخوردار می‌باشند. قدرت‌های حاکم با حمایت دولتی از منافع مردان در مقابل زنان و دادن امتیازات

جنسیتی به مردان، انرژی مبارزاتی قشر وسیعی از مردان در مقابل سیستم را تقلیل داده و وانمود می‌کنند که بر سر ستم جنسیتی با آنان در یک سنگر قرار دارند. این امتیازات به شکل قانون مدون شده اند؛ قانونی که از احکام اسلامی گرفته شده است. یکی از این قوانین که به عنوان اهرم کلیدی در تحکیم نقش کالایی زن مورد استفاده قرار می‌گیرد، حجاب اجباری می‌باشد. همان‌گونه که هر مالکی برای حفظ اموالش آن را مستور کرده و از دید و دسترس سایرین می‌پوشاند. اسلام نیز حکم می‌کند که مردان در مقام پدر، همسر، برادر و یا حتی فرزند برای حفظ زن که چیزی نیست به جز مایملک مرد، او را از دید و دسترس دیگران دور بدارند. زن را در زندانی به نام حجاب حبس کنند و حضور او در خارج از چار دیواری خانه تنها با اجازه‌ی مرد و با حجاب کامل مجاز و مقدور باشد. به این ترتیب مالک این کالا با تحمیل حجاب مهر تملک خود را روی او حک می‌کند.

نقش حجاب در برخورد اسلام و حکومت‌های اسلامی به زن

با استفاده از قانون حجاب زنان را به لحاظ فکری، روحی و جسمی تحقیر می‌کنند. در ادبیات مبتنی بر اصول اسلامی زن را عامل انحطاط و تخریب جامعه و فاقد شعور و توانمندی‌های فکری معرفی می‌کنند. از این دیدگاه زن بمب میکربی جنسی است که اگر او را در پوشش و حجاب محصور نکنند همه جا را آلوده می‌کند. این تبلیغات که با استفاده از همه‌ی امکانات و تریبون‌های مختلف دولتی از مدرسه و کتاب گرفته تا رادیو، تلویزیون، سینما، مساجد و ... ترویج می‌شود، روی اذهان مرد و زن جامعه تأثیر می‌گذارد. تا جایی که اگر در روحيات بسیاری از زنان که در کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند دقیق شویم می‌بینیم که بسیاری از آنان از بدن خود شرمند هستند. از داشتن ارگان‌های زنانه خجالت می‌کشند و قبل از این که تن خود را بخشی از موجودیت بشری خود ببینند، آن را بمثابة‌ی یک وسیله‌ی جنسی نکوهیده می‌شناسند که باید از وجودش خجل باشند و با احساس گناه زندگی کنند. از طرف دیگر همان‌طور که همه‌ی اشکال عبادت، ستم‌دیدگان جهان را به اطاعت، عادت می‌دهد، زن هم با پذیرفتن حجاب روحیه شورش و طغیان خود را سرکوب کرده اطاعت کردن را تمرین می‌کند؛ و باز می‌بینیم که مردان جامعه چطور برای مقابله با «رسوایی» که از بی‌حجابی و بی‌پروایی خواهر، مادر و یا همسرشان بر سرشان نازل شده، به خشن‌ترین شکلی برخورد می‌کنند. هدف از اعمال خشونت، حفظ این حصارها و تثبیت و تحکیم مالکیت مرد بر زن است. کمر به قتل زنی که جسارت کرده و پا از حصار خود بیرون نهاده می‌بندند و یا با ریختن اسید بر صورت او، کاری می‌کنند که دیگر رغبتی برای حضور در جامعه نداشته باشد. این فرهنگی است که حکومت‌های اسلامی با تمام قوا رواج می‌دهند و با مصوبه‌های قانونی حمایت و تثبیت می‌کنند. کشورهایی با حکومت اسلامی مثل جمهوری اسلامی ایران، با تعیین نوع پوشش برای زنان و اجبار زنان در استفاده از حجاب یا پوشش اسلامی، تلاش دارند نگاه ارتجاعی به زن را که تنها، بار جنسیتی دارد غالب کنند. و عملاً نیمی از جامعه را به کنترل نیمه دیگر آن وا دارند. برای تحقیر و سرکوب زن، او را در زندان متحرکی بنام حجاب محبوس می‌کنند و مرد را به طمع این که بتواند نقش مالک و سالار زن را داشته باشد به زندانبانی او می‌گمارند و به این ترتیب با تعمیق شکاف جنسیتی بین زن و مرد، مانع وحدت تمامی نیروهای بالقوه علیه خود می‌شوند. نیروی اصلی برای مقابله با این سیاست، که انگیزه و پتانسیل لازم را دارند زنان هستند.

زنان و مبارزه علیه حجاب اجباری

تاریخ مبارزات زنان ایران، ما را با نام‌هایی مانند طاهره قره‌العین آشنا می‌کند. طاهره قره‌العین از رهبران مهم جنبش بایبان و زنی بود که در دهه ۱۸۴۰ میلادی در ایران، حجاب از سر برداشت و در جمع زنان و مردان بایی بدون حجاب ظاهر شد. او در مخالفت با حجاب برای زنان و تعدد زوجات برای مردان سخنرانی کرد و خواستار منع این قوانین شد. طاهره هم‌چنین سایر خواست‌های زنان، مثل تحصیل و آموزش، حق کار و شرکت در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی را طرح کرد. اگر چه طاهره به واسطه‌ی جسارت، تهور و افکار برابری طلبانه‌اش در سال ۱۸۵۰ میلادی، در ۲۷ سالگی به دستور امیرکبیر کشته شد ولی تأثیر حرکت او در انقلاب مشروطه و بعد از آن به وضوح باقی ماند. برخی از شعرا و روشن‌فکران دوران مشروطیت مثل میرزاده عشقی، عارف قزوینی، ملک الشعرا بهار، ایرج میرزا و بعدها پروین اعتصامی با سرودن اشعار و نوشتن نمایشنامه و قطعه‌های ادبی به نکوهش حجاب و تشبیه چادر به کفن سیاه پرداختند. می‌بینیم که در این دوران بیشتر روشن‌فکران مرد هستند که به حجاب زنان به عنوان یک سنت و قانون ارتجاعی و ضدزن می‌تازند تا خود زنان. جنبش نوپای زنان در این دوره عمده‌ی نیروی خود را برای رسیدن به خواست‌های اولیه مثل امکان و اجازه‌ی سوادآموزی و تحصیل علم برای زنان گذاشته بود.

خمینی و نظام جمهوری اسلامی، در اسفند ۱۳۵۷ (ماه مارس سال ۱۹۷۹ میلادی) یعنی تنها چند روز پس از به قدرت رسیدن، حجاب اجباری را به مثابه‌ی یک خشونت تمام عیار بر زنان ایران اعمال کردند تا بتوانند موجودیت نظام اسلامی‌شان را به مردم ایران، منطقه و جهان، اعلام کنند. پس از آن بود که کلیه‌ی قوانین زن‌ستیز دیگرشان را یکی پس از دیگری تصویب کردند. هزاران زن در عکس‌العمل به اولین یورش رژیم یعنی فرمان حجاب اجباری برای چند روز متوالی به خیابان‌های تهران ریختند و با شعار «ما انقلاب نکردیم تا به عقب برگردیم» به مخالفت با قانون حجاب اجباری پرداختند. این مبارزه توانست رژیم را تا مدتی به عقب‌نشینی وا دارد و شروعی بود برای دوره جدیدی از مبارزات جنبش زنان. در سال‌های بعد از انقلاب همواره شاهد مبارزه دختران جوان با حجاب اجباری بوده‌ایم. به خصوص در جریان شورش‌های خیابانی سال‌های ۱۳۸۸ به بعد بارها دختران جوان برای نشان دادن مخالفت خود هم چون سلف خود، طاهره قره‌العین در اماکن عمومی حجاب از سر بر گرفتند. اشکال مختلف مبارزه‌ی زنان با حجاب اجباری، مثل بی‌اعتنایی به فرم‌های تعیین شده‌ی حجاب قانونی یعنی آن چه رژیم جمهوری اسلامی آن را «بدحجابی» نام نهاد، مانع عظیمی برای نمایش ثبات و اقتدار حاکمان مردسالار ایران بود. حجاب زنان به مثابه‌ی پرچم موجودیت و هویت برای جمهوری اسلامی عمل می‌کند. به همین دلیل برای اولین بار در تاریخ یک نیروی سرکوب‌گر ویژه، برای اجرای طرح مبارزه با بدحجابی یا همان طرح حجاب و عفاف ایجاد شد. این طرح با صرف بودجه و نیروی انسانی عظیم، دستگاه عریض و طویلی را به کار انداخت. نیروهای ویژه زن و مردی را آموزش دادند که در ابعاد وسیع در اماکن عمومی به کنترل کوچک‌ترین انحرافی از چارچوب قانونی حجاب می‌پردازند. برای مثال به این نمونه‌ها از عملکرد مجریان این طرح که توسط نیروی انتظامی گزارش شده توجه کنید: «به گزارش سردار بهمن کارگر، معاون اجتماعی نیروی انتظامی، تنها در خرداد ۱۳۸۹ تعداد ۱۵۲۴ زن به جرم بدحجابی دستگیر شدند. هم چنین رئیس پلیس فرودگاه‌های کشور اعلام کرد که تنها در سه ماهه‌ی

اول سال ۱۳۸۹ در فرودگاه‌های کشور تعداد ۷۰۰ نفر به دلیل بدحجابی بازداشت شده و از ۳۵۰۶ نفر دیگر تعهد کتبی گرفته شده.»

این هجمه و یورش همه جانبه، برای سرکوب وحشیانه‌ی زنانی که در مقابل قوانین قرون وسطایی مقاومت می‌کنند و به حق انتخاب خود احترام می‌گذارند برنامه‌ریزی شده است. خشونت‌هایی که با اعمال حجاب اجباری بر زن تحمیل می‌شود سعی دارد دست و پای او را ببندد و او را برای حضور و حرکت در عرصه‌های مختلف جامعه محدود کند. اما این داستان روی دیگری هم دارد. با وجود همه این فشارها و محدودیت‌ها، آمار بالای دستگیری و جریمه و تعهد گرفتن‌ها، نشانی است از مقاومت و مبارزه هزاران زن که علی‌رغم سرکوب و خشونت دولتی، هیچ‌گاه پرچم ضدیت خود را با حجاب اجباری در جامعه به زمین نهند. این زنان به درستی از وضع موجود ناراضی و برای تغییر این شرایط حاضر به پرداخت هر هزینه‌ای هستند. ولی اگر مبارزات آنان برای نابودی ریشه‌ای ستمی که متحمل می‌شوند جهت‌گیری و متمرکز نشود، بخش زیادی از انرژی مبارزاتی آنان در مسیرهای انحرافی مستحیل می‌شود؛ به همین دلیل است که حامیان رفرمیست نظام همواره با شعار اصلاحات سعی در به انحراف کشاندن مسیر مبارزاتی رادیکال زنان و فرو نشانیدن موج نارضایتی‌های آنان را دارند.

زنان اصلاح طلب و مسأله‌ی حجاب

زنان اصلاح طلب مدعی هستند که خواهان بهبود شرایط زندگی زنانند. اما آنان همواره اعلام کرده‌اند که تنها به دنبال تغییراتی هستند که در چارچوب نظام موجود قابل اجرا باشد. چنین تغییراتی قاعدتا اگر هم صورت بگیرد منافع زنان حکومتی و اқشار مرفه زنان را تأمین می‌کند. زنان اصلاح طلب بیش از این که حتا به ظاهر، حقوق زنان را مدنظر داشته باشند، به خدشه‌دار نشدن موجودیت سیستم حاکم وفا دارند. زنان را از فعالیت‌های انقلابی و تغییرات بنیادی برحذر می‌دارند. نوک تیز حمله آنان نه نظام مردسالار و دیکتاتور بلکه مبارزین رادیکال و چپی هستند که قصد بر اندازی سیستم حاکم را دارند. گناه تمامی کاستی‌ها و معضلاتی که گریبان زنان و جنبش زنان را گرفته به گردن انقلاب و انقلابیون می‌اندازند. طرح خواسته‌هایی از زنان که با بنیاد قدرت در نیافتد، بیش از هر چیز برای فرو نشانیدن طوفان خشم زنان عاصی از ستم، کارکرد دارد و عاملی است برای هدایت نیروی مبارزاتی زنان به کانال‌های کنترل شده‌ی بی‌ضرر. بی‌دلیل نیست که آن‌جا که بحث حجاب اجباری پیش می‌آید، به مخالفت با حجاب، به مثابه‌ی تابو برخورد کرده و این شکل عریان خشونت را ندیده می‌گیرند. به راحتی از کنار آن می‌گذرند و یا از آن هم بدتر، مثل رهبرشان زهرا رهنورد، قانون حجاب اجباری را لازم الاجرا می‌دانند و هرگونه نافرمانی از این قانون را جرم می‌شناسند، ولی با نهایت عطف و بزرگ منشی فقط به حکومت توصیه می‌کنند با خشونت کمتری به این جرایم برخورد کند و مثلا مثل تخلفات رانندگی شامل جریمه پولی شوند. حضور هزاران زن و دختر جوان که پس از انتخابات با انرژی و نفرت فراوان در مبارزه شرکت کردند و بسیاری‌شان روسری‌های‌شان را برداشتند و آن را دور دهن خودشان بستند تا توسط اوباشان رژیم شناخته نشوند ... چیزی نیست که زهرا رهنورد و هم فکانش بتوانند نادیده بگیرند. دارودسته زهرا رهنورد برای این که بتوانند این زنان را با خود همراه کنند به این نتیجه رسیدند طوری حرف بزنند که نه سیخ بسوزد و نه کباب. هم دولت و چارچوب

قوانین ارتجاعی‌اش حفظ شود و هم زنان راضی باشند که اگر حجاب را رعایت نکردند، به جای بازداشت و تعهد و شلاق، نهایتاً با پرداخت جریمه‌ی قضیه فیصله پیدا می‌کند.

مسئولیت تاریخی زن

برای ساختن جامعه‌ی نوین، جامعه‌ای عاری از ستم و نابرابری، مسئولیت سنگینی بر دوش زنان است. زن باید به رشد و تکامل خود و مبارزه با نتایج روانی - اجتماعی سرکوب و تحقیری که در طول تاریخ بر او تحمیل شده، همت گمارد. روحیه شورش‌گری را همراه با بالا بردن آگاهی و شناخت از پیرامونش، در خود رشد دهد. برای پر کردن شکاف جنسیتی موجود، مبارزه با نابرابری‌های جنسیتی را به فرادهای دور نسپارد و بی‌مهبا و بی‌رحمانه با عاملان آن بستیزد. مبارزه برای لغو یکی از پایه‌ای‌ترین قوانین جمهوری اسلامی، یعنی قانون حجاب اجباری مبارزه‌ای است که با پایین کشیدن پرچم اقتدار و ثبات جمهوری اسلامی، می‌تواند ارکان حکومت را به لرزه در آورد. مبارزه با حجاب اجباری مهملی است برای رها کردن خشم انقلابی زنان و از اولین گام‌ها برای پایین کشیدن مردسالاران حاکم از اریکه‌ی قدرت و بنابراین باید به عنوان وظیفه‌ی عاجل در دستور کار زنان در کشورهایی با حکومت‌های اسلامی قرار گیرد.

جنبش زنان ایران طی سه دهه گذشته در جهت پاسخ به این نیاز گام برداشته و فراز و نشیب‌های بسیاری را پشت سر گذاشته است. تجربیاتی که زنان ایران در طول مبارزات خود به دست آورده‌اند به آنان نشان داده که برای رهایی از ستم با هیچ‌کدام از جناح‌های حاکم در حکومت مردسالار نمی‌توان متحد شد. ایدئولوژی حاکم در مورد زنان که بیشتر توسط زنان حکومتی یا هم فکرانشان رنگ و لعاب داده و فرموله می‌شود، ابزاری است برای سرکوب زن. تجربه‌ی زنان ایران که در شکل‌گیری قیام ۵۷ با تمام قوا و در صف اول مبارزه حضور داشتند نشان داد که ستم بر زن و مبارزه با آن، با سرنگونی رژیم گذشته نه تنها به پایان نرسید بلکه وارد فاز تازه‌ای شد که تداوم و تکامل هر چه بیشتر مبارزه را طلب می‌کند. حضور گسترده و فعال زنان در شورش‌های خیابانی بعد از انتخابات سال ۱۳۸۸ زمینه‌ی دیگری بود برای رشد و تکامل جنبش زنان. نقش زنان اصلاح طلب در منحرف کردن و فرو نشاندن پتانسیل انقلابی زنان در این دوره، یک بار دیگر با تحلیل‌ها و عملکردهای‌شان عریان و رسوا شد. جایگاه زنان در جنبش‌های اخیر در منطقه و در شمال آفریقا تکرار تجربه تاریخی زنان ایران است. می‌بینیم که تازه به قدرت رسیده‌ها در این مناطق از فردای سرنگونی دیکتاتورها، به انحاء مختلف سعی در تثبیت موقعیت فرو دست زنان دارند. مبارزه و مقاومت زنان ایران در سه دهه گذشته در کوچه و خیابان، مدرسه و دانشگاه، زندان و بازداشتگاه بر علیه حجاب اجباری، تجربه خونباری است برای هم سرنوشتان زن در سایر کشورهای اسلامی. این تجربه که زنان ایران برایش بهای سنگینی پرداخته‌اند به درستی می‌تواند مورد استفاده زنان در سایر کشورهای اسلامی قرار گیرد تا بتوانند مبارزه‌ای مشترک و متحد را برای لغو حجاب اجباری و همه‌ی اشکال دیگر ستم جنسیتی در سراسر منطقه پیش برند. ♦

ما در کنار مبارزه و مقاومت همه‌ی زنان علیه خشونت روزمره در هر نقطه از جهان ایستاده ایم!

به مناسبت ۲۵ نوامبر روز جهانی مبارزه علیه خشونت بر زنان

سالی دیگر پر از خشونت علیه زنان در عرصه جهانی سپری شد!
هفته‌ی گذشته ژبان زن ۲۱ ساله اهل کردستان عراق به «جرم» طلاق به دست پدرش در سوئد کشته شد!
شهلا جاهد تحت قوانین جمهوری اسلامی به چوبه‌ی دار سپرده خواهد شد!
حکم سنگسار سکینه محمدی آشتیانی پس از اعتراضات گسترده‌ی بین‌المللی به اعدام با طناب دار تبدیل شد!
طبق گزارش رسیده ۳۲ نفر از زنان زندان اوین در ایران در انتظار اجرای حکم اعدام به سر می‌برند!
هزاران زن سالانه قربانی قتل‌های ناموسی در جهان می‌شوند!
۹ میلیون زن تن‌فروش در هند وجود دارد که عده کثیری از آن‌ها از بنگلادش و نپال دزدیده و یا خرید شده‌اند!
۳ میلیون زن هر سال در انگلستان جزو قربانی خشونت هستند!
هر ساله بیش از ۸۰ درصد زنان افغانستانی مورد خشونت خانگی قرار می‌گیرند!
در هر دو دقیقه زنی در آمریکا مورد تجاوز و یا آزار جنسی قرار می‌گیرد!
تابستان گذشته در کنگو مردان مسلح در عرض دو ماه به ۳۰۰ زن تجاوز کردند!
هزاران زن ماهانه در ایران به خاطر «بدحجابی» مورد آزار و اذیت نیروهای سرکوب‌گر قرار می‌گیرند!
در فنلاند دومین عامل مرگ زنان، خشونت است که از سوی همسر و یا دوست پسر آن‌ها اعمال می‌شود!
تجارت زنان تبدیل به یکی از تجارت‌های چند میلیارد دلاری سرمایه‌ی جهانی شده است. فقط در لندن هر هفته هشتاد هزار مرد، سکس و خدمات سکسی می‌خرند که چیزی حدود ۲۰۰ میلیون پوند عاید گردانندگان این بازار می‌کند! و ...

هر مورد خشونت علیه زنان آینه‌ای از خشونت علیه همه زنان در سطح جهان است. اکثریت زنان هر روزه به اشکال گوناگون حکم خشونت و فرودستی و سرکوب خود را تجربه می‌کنند. دختر جوانی برای فرار از فقر مجبور به انتخاب بین تن‌فروشی در خیابان‌ها یا نوع دیگری از تن‌فروشی دائمی یعنی تن دادن به ازدواج با

مردی چند برابر سن خود می‌شود. زنی رنج بی‌عدالتی را در نداشتن حق سرپرستی فرزندان می‌چشد. زن دیگری به خاطر عشق ورزیدن به مردی که دوست دارد، سنگسار می‌شود. زنی دیگر از ترس تجاوز اتکا به نفس خود را برای بیرون آمدن از خانه از دست می‌دهد. این گونه است که زنان تاوان زن بودن خود را پس می‌دهند. خشونت علیه زنان مدرن و یا سنتی: به شکل عریان و یا پوشیده، توسط خانواده، اجتماع یا دولت روزانه علیه زنان اعمال می‌شود.

ما در کنار مبارزه و مقاومت همه‌ی این زنان علیه خشونت روزمره در هر نقطه از جهان ایستاده‌ایم! زبان مشترک ما ناله‌های دردی است که فریادش می‌کنیم تا بگوییم خشونت علیه زن مرزی را نمی‌شناسد.

ما زنان ایرانی در کنار خواهران عراقی، افغانستانی، فلسطینی، آفریقایی و اروپایی و ... قرار داریم و مصمم‌ایم که با هم در دفاع از حقوق زنان و در مبارزه ضد خشونت دولتی، اجتماعی و خانگی به مارش خود تا پیروزی و رهایی زنان از هرگونه ستم و استثمار ادامه دهیم.

مبارزه علیه خشونت‌ی که روزانه در پهنه‌ی این جهان به طور سیستماتیک علیه زنان اعمال می‌شود را نمی‌توان در چارچوب استانداردهای سازمان‌های بین‌المللی وابسته به دولت‌های قدرتمند جهان به پیش برد.

«راه حل» برای پایان بخشیدن به خشونت اجتماعی، خانگی و دولتی؛ از بین رأی نمایندگان مجلس و پارلمان اروپا و آمریکا که خود سیاست‌های خشونت‌زای جهانی‌بی‌مانند گلوبالیزاسیون را تدوین می‌کنند، بیرون نمی‌آید.

عبارت تهی شده «برابری زن و مرد» که هیچ تضمینی برای اجرایش وجود ندارد، تبعیض جنسیتی‌بی‌را که زنان روزانه در خانه و خیابان و محل کار و زندان تجربه می‌کنند، محو نمی‌کند.

هم چنین ابزار مبارزه ما زنان، دنبال کردن سیاست‌های نرم سازمان‌های بین‌المللی که به جایزه دادن به کسانی که با قلم‌شان به تطهیر و یا دفاع از جمهوری زن‌ستیز اسلامی مشغولند، نیست.

ابزار مبارزه و مقابله ما اتحاد رزمنده‌ی ما زنان در هر نقطه از جهان است که بر پایه‌ی آگاهی برای مبارزه با هر نوع خشونت خانگی و دولتی شکل می‌گیرد، می‌باشد.

پیکار ما زنان است که ضامن رهایی‌مان از قید هرگونه خشونت می‌شود. ♦

زمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

۲۵ نوامبر ۲۰۱۰

حکم اعدام سکینه محمدی آشتیانی

زنی در مرکز کشمکش سیاست‌های داخلی و بین‌المللی جمهوری زن‌ستیز اسلامی

آذر درخشان

سکینه محمدی آشتیانی ۴ سال پیش به جرم همکاری در قتل همسرش محکوم به قصاص شد. اما توسط خانواده‌ی «اولیای دم» بخشیده شد. هم چنین به دلیل رابطه‌ی «تامشروع» محکوم به ۹۹ ضربه تازیانه شد. دو مرد متهم هر یک به ۴۰ و ۲۰ ضربه تازیانه، سکینه در کنار این تازیانه‌ها به ده سال حبس نیز محکوم شد. اما چند ماه پس از محتومه شدن پرونده‌ی وی قوه‌ی قضائیه با دست و پا کردن پرونده‌ی جداگانه او را به اتهام «زناى محصنه» برای بار دوم محاکمه و این بار محکوم به سنگسار کرد. (البته این بار هیچ زانی وجود ندارد و فقط پرونده یک زانیه دارد که سکینه است). پس از اعتراضات گسترده بین‌المللی به این مجازات، قوه‌ی قضائیه با لغو حکم سنگسار سکینه مجازات اعدام او را اعلام کرد.

از زمانی که ماجرای سنگسار سکینه توسط وکیلش مصطفایی به خارج از مرزهای ایران کشانده شد، سرنوشت سکینه کاملاً ابعادی سیاسی، آن هم در سطح بین‌المللی به خود گرفت. به جرأت می‌توان گفت که طی دو هفته اخیر تقریباً اعتراض به سنگسار سکینه جای خود را به خبر «تحریم ایران» و یا مسأله‌ی مذاکرات با ایران بر سر «غنی‌سازی اورانیوم» داد. با این تفاوت که این خبر نه فقط در رسانه‌های بزرگ اروپایی مانند گاردین، لیبراسیون و ... طرح شد بلکه علی‌رغم تعطیلات تابستانی در غرب توجه افکار عمومی را نیز به شدت به خود جلب کرده است.

بسیاری از سران دولت‌های غربی از هیلاری کیلینتون وزیر امور خارجه آمریکا گرفته تا آنجلا مرکل صدراعظم آلمان به حکم سنگسار سکینه آشتیانی اعتراض کرده‌اند و آن را نشانه‌ی وخیم بودن وضعیت حقوق بشر در ایران برشمردند. پاسخ دولت ایران به این درخواست‌ها و اعتراضات بیش از پیش نشان می‌دهد که مسأله دیگر صرفاً جان سکینه نیست، بلکه سکینه به نمادی از کشمکش بر سر «اورانیوم غنی شده»، «سه جوان آمریکایی به گروگان گرفته شده»، «تصادمات و تخاصمات ایران و غرب در خاورمیانه» میان دولت احمدی نژاد و دول غربی شده است. از سوی دیگر سکینه گروگان انتقام‌گیری از همه‌ی زنان و دخترانی شده است که طی یک‌سال گذشته در صف اول مبارزات جرأت کردند ارزش‌های کهنه و پوسیده نظام زن‌ستیز جمهوری اسلامی را زیر سوال برند.

چهارشنبه شب ۲۰ مرداد، نمایش تلویزیونی اعترافات این زن ستم‌دیده در صدا و سیمای جمهوری اسلامی در واقع اعترافی علنی از جانب رژیم جمهوری اسلامی بود که می‌خواهد زندگی و سرنوشت سکینه را به ابزاری برای اعمال قدرت در درون کشور و هم چنین وسیله‌ای برای باج‌گیری و چانه‌زنی و تنظیم روابط سیاسی با دول غربی کند. در آغاز شوی اعتراف‌گیری مسئول برنامه اعلام می‌کند: «موضوع این گزارش جنجال و هیاهوی رسانه‌های غربی در مورد یک پرونده‌ی جنایی در ایران است.» اگر قرار بر جنجال و هیاهو است رژیم جمهوری اسلامی سی و

یک سال تجربه هیاهوگری و فضا سازی و دروغ‌گویی دارد. هر کلمه‌ای که از دهان سکینه (اگر واقعا خود وی باشد) به عنوان اعتراف بیرون می‌آید نشان از استیصال و ذلیلی نظامی است که تصور می‌کند می‌تواند مردم را این‌گونه مرعوب کند.

با این حال برای فهم این نمایش تلویزیونی و هم چنین پرونده سازی قوه‌ی قضائیه برای زن بی‌پناه و ستم‌دیده‌ای چون سکینه باید پرده‌های پشت این ماجرا را یکی پس از دیگری کنار زد.

یکی از مهم‌ترین ستون‌های روابط قدرت در جامعه‌ی طبقاتی، رابطه‌ی قدرت بین زن و مرد است. از زمان استقرار جمهوری اسلامی فرودستی و سلب حقوق زنان همراه با دادن امتیازاتی به مردان، سلسله‌مراتبی در جامعه شکل گرفت که تأثیر مهمی بر دیگر روابط اجتماعی داشت. فرمان حجاب اجباری، اعمال قوانین قرون وسطایی دیه و قصاص و سنگسار همه برای تحمیل این فرودستی در درجه‌ی نخست به خود زنان و سپس به کل جامعه بود. مهم نیست که حجاب اجباری شامل اکثریتی از زنان است و سنگسار یا قصاص و دیه شامل تعداد کمتری از زنان جامعه؛ همه آن‌ها مظاهر قانونی و فرهنگی، اقتصادی و ایدئولوژیکی فرودستی و بی‌حقوقی زن هستند که یکدیگر را تکمیل می‌کنند. حذف هر یک از این حلقه‌های ستم، تضعیف مجموعه است. به همین دلیل هم مشاهده می‌کنیم که دولت‌مردان جمهوری اسلامی طی بیش از سه دهه علی‌رغم اعتراضات گسترده‌ی جهانی حاضر به لغو این احکام قرون وسطایی نشدند.

از سوی دیگر سرکوب زنان، فقط مربوط به انسجام بخشیدن روابط قدرت و حفظ نظام اسلامی در داخل کشور نیست. نظام جمهوری اسلامی از بدو پیدایش خود ادعای تشکیل امت اسلام و صدور انقلاب اسلامی را داشته است. اعمال اتوریته‌ی جمهوری اسلامی بر جنبش‌های بنیادگرا در خاورمیانه فقط رابطه‌ی سیاسی - مالی - نظامی نیست بلکه هم چنین رابطه‌ی ایدئولوژیک است. برای این جنبش‌ها ایران الگوی حکومت اسلامی است. حکومتی که پرچمش حجاب زنان است. به همین دلیل سرکوب زنان علاوه بر مصرف داخلی نقش مهمی در حفظ رابطه‌ی دولت جمهوری اسلامی با جنبش‌های بنیادگرای اسلامی در منطقه دارد. جلب حمایت و پشتیبانی جریانات بنیادگرای اسلامی در منطقه وسیله‌ای برای چانه‌زنی ایران بر سر میز مذاکره و امتیازگیری از دول غربی است که خاورمیانه مرکز تاخت و تازشان است.

بنابراین مشاهده می‌کنیم که بدن زن از همان ابتدا مرکز کشمکش بود برای استقرار و تحکیم قدرت روحانیون بر ایران و شکل‌گیری حکومت اسلامی و هم چنین وسیله‌ای برای تنظیم روابط قدرت این حکومت با جریانات بنیادگرای اسلامی در منطقه و کل نظام سرمایه‌داری امپریالیستی حاکم بر جهان.

در این میان، بحران مناسبات رژیم جمهوری اسلامی با دول غربی دوباره اوج گرفته است. این بحران پس از عدم توافق ایران با متوقف کردن غنی سازی اورانیوم به مرحله حساسی رسیده است. از یک سو تحریم اقتصادی - سیاسی ایران و از سوی دیگر جهت‌گیری دول غربی با جریان موسوم به سبز و هم چنین ماجرای گروگان‌گیری سه آمریکایی توسط دولت ایران این بحران را پیچیده‌تر کرده است. دول غربی از آمریکا گرفته تا دولت‌های اروپایی سال‌هاست در پی تغییرات مورد نظر در ایران هستند، چرا که تاخت و تازشان در خاورمیانه و به خاک و

خون کشیدن مردم این منطقه و ویران کردن همه‌ی سامانه‌های اجتماعی بدون همراهی تام و تمام رژیم ایران ممکن نیست. به نظر می‌رسد این دولت‌ها امروز تصمیم به جای‌گزینی اسلام معتدل با اسلام به قول خودشان تندرو در کشورهای خاورمیانه کرده‌اند.

از طرف دیگر مرتجعین جمهوری اسلامی به خوبی می‌دانند که مسأله برای دول غربی جان سکینه نیست بلکه بده بستان‌های دیگری در کار است. برای همین وقیحانه صحبت از اعدام سکینه می‌کنند و برای این کارزار رسانه‌ای بین‌المللی تره هم خرد نمی‌کنند. مگر نه این که طی چند ماه گذشته ۵ تن زندانی کرد را اعدام کردند و اعتراضی از این دولت‌مردان غربی شنیده نشد. البته دولت‌مردان جمهوری اسلامی سعی کردند به کارزار غربی‌ها در مورد سکینه به عنوان نعمت الهی نگاه کرده و بحران کلی‌تر خود را که بحران مشروعیت کل این رژیم در نزد مردم ایران است را رفع و رجوع کند.

آزادی زن معیار آزادی جامعه است و البته معیار سنجش ادعای آزادی‌خواهی نیز چگونگی برخورد به مظاهر بی‌حقوقی و ستم بر زن است. حکم سنگسار سکینه موجی از اعتراضات را در میان وجدان‌های بیدار، مردم آزادی‌خواه و مترقی و هم‌چنین جریان‌های چپ و کمونیست، فعالین و تشکلات زنان برانگیخته است. هر نیرو و فردی به طریقی تلاش دارد نه فقط مانع سنگسار سکینه شده بلکه هرچه زودتر وی را از سیاه‌چال زندان زنان تبریز نیز آزاد کند. در این میان رسانه‌های گوناگون نیز چه وابسته به قدرت‌های بزرگ و چه مستقل بنا بر اهداف سیاسی خود مرتباً به دادن خبر از وضعیت سکینه محمدی پرداخته‌اند.

دیدگاه نواندیشان دینی و فعالین اصلاح طلب سبز در مورد حکم سنگسار

اما جریان سبز و سخن‌گویان ریز و درشتش که امروز مدعی دموکراسی هستند و اخیراً درست یک هفته قبل از شوی تلویزیونی اعتراف سکینه سومین نشست خود را با حضور زهرا رهنورد تحت عنوان «سومین نشست همگرایی سبز جنبش زنان به مناسبت سالگرد مشروطیت» برگزار کردند. زبان در کام فرو بستند. خانم‌های شرکت‌کننده در این نشست، ضمن ابراز دل‌نگرانی برای زندانیان سیاسی مرد که اعتصاب غذا کرده‌اند پیامی از جانب این نشست را به این زندانیان ارسال کردند اما دریغ از یک کلام در مورد سکینه و سنگسار او^۱ با این که خانم زهرا رهنورد سخن از «قنات دموکراتیک از قوانین اسلامی» می‌کند اما تا این لحظه در مورد قنات «دموکراتیک» خود از قانون زنا و مجازات سنگسار که در هفته‌های اخیر بحث روز جامعه ایران و افکار بین‌المللی است، لب به سخن نگشوده است.

سایت «تریبون فمینیستی» به عنوان سایتی که دیدگاه‌های «همگرایان سبز زنان» را منعکس می‌کند در خصوص حکم سنگسار سکینه اقدام به درج نظرات زنان فعال جریان سبز که عمدتاً زنان اصلاح طلب هستند و هم‌چنین تهیه گفتگو ویدیویی با برخی وکلا و قاضیان دادگستری و قرآن پژوه کرده است. «همگرایان سبز» تلاش دارند موضوع سنگسار را در چارچوب قنات‌های نو از احکام الهی و متناسب با عرف جامعه پاسخ دهند. در این گفتگوی ویدیویی، ژیل شریعت پناهی به عنوان قرآن پژوه تلاش می‌کند با اتکا به برخی آیه‌های قرآن ثابت کند که مجازات

سنگسار برای زنا در قرآن وجود ندارد بلکه حداکثر این مجازات صد ضربه تازیانه است. وی معتقد است که بر پایه‌ی روایان احادیث نمی‌توان حکم فقهی سنگین صادر کرد.^۲

این در حالی است که جمیله کدیور معتقد است «منابع استنباط احکام دین منحصر به قرآن نمی‌باشد، بلکه علاوه بر قرآن و حکم قطعی عقل، روایات معتبر منقول از معصومین (ع) نیز جزو منابع احکام شرعی می‌باشند.»^۳ و هم چنین «بر اساس احادیث و روایات موجود تردیدی نیست که حکم سنگسار هم در زمان پیامبر اجرا می‌شده و هم در زمان حکومت خلفا و هم توسط امامان شیعه. در احادیث تمام فرقه‌های اسلامی نیز در مورد سنگسار بسیار صحبت شده است.»^۴

او نیز در پی گزینه‌ای مناسب برای سنگسار است و معتقد است «با توجه به دامنه گسترده و متنوع آراء ذکر شده و بازخوردهای اجرای حکم سنگسار در شرایط حاضر، به نظر می‌رسد به جای حکم اولیه سنگسار، احکام ثانویه جایگزین، هم چون جلد، تعزیر و مجازات حبس مورد اجرا قرار گیرد.» و یا «اجرای احکام جایگزین خفیف‌تر هم چون اجرای حد جلد، تعزیر و حبس، و تدوین آیین دادرسی خاص می‌توانند به عنوان راهکارهای مناسبی مد نظر قرار داد.»^۵

فریده ماشینی نیز از حزب مشارکت و هم چنین عضو «همگرایی سبز زنان» در بازخوانی آیات قرآن به این نتیجه می‌رسد که «آخرین مجازات رابطه‌ی نامشروع جنسی (زنا) در قرآن کریم ۱۰۰ ضربه تازیانه عنوان شده و هیچ اشاره‌ای به مجازات سنگسار در قرآن وجود ندارد بلکه دلایلی خلاف این مجازات وجود دارد.»^۶

نظرات این زنان اصلاح طلب نشان می‌دهد که اغلب آنان موافق مجازات اتهام «زنا» هستند اما در مورد نوع مجازات آن یعنی سنگسار معتقدند که صد ضربه تازیانه جای‌گزینه مناسبی برای سنگسار در اوضاع کنونی است. البته آیات عظامی که برخی فعالین جنبش زنان مانند کمپین یک میلیون امضا و امروز زنان «همگرایان سبز» مشروعیت مطالبات‌شان را با فتوای آنان اندازه‌گیری می‌کنند با دلایل گوناگونی مخالف حکم سنگسار در شرایط کنونی هستند.

آیت الله منتظری معتقد است: «بنابراین با فرض این که اجرای حدی از حدود موجب بدبینی عده زیادی از مردم دنیا به اسلام و یا وهن مذهب باشد، باید آن حد موقتاً و تا زمان روشن شدن اذهان و تبیین فلسفه تشریح حد متوقف گردد.»^۷ (منتظری، ۲۱ دی ۸۴)

آیت‌الله صاعی می‌گوید: «در این مورد یا باید آیین دادرسی خاص رعایت گردد و اقرار وجدانی و شهادت کامل ۴ نفر تحت شرایط سختی لحاظ شود و یا این که بنا بر فتوای میرزای قمی اجرای حکم را منوط به ظهور امام معصوم کنیم و به هر حال علم قاضی در این زمینه ملاک نیست.» (صاعی، ۲۴/۵/۸۶) سایت آیت الله صاعی^۸

آیت‌الله محقق داماد نیز بر این باور است که «علمای بزرگ قرن حاضر مانند حضرت آیت‌الله خوانساری اجازه نمی‌دادند که این حدود به جز زمان امام معصوم اجرا شود.» (محقق داماد، روزنامه شرق، ۸۳/۷/۲۹) وی هم چنین معتقد است: «تردیدی نیست که عقل نیز حکم می‌کند که بشر در بستر عرف جامعه حرکت کند. احکام نیز از این

قاعده مستثنی نیستند. شاید در زمانی عرف یک جامعه سنگسار را برای مبارزه با بی‌عفتی بپسندد، ولی در زمانه‌ای دیگر بتوان با شیوه‌هایی بهتر با این مفاسد برخورد و مبارزه کرد»^۹

از گفته‌ی این آیات عظام هم بر می‌آید که عمدتاً اتهام «زنا» را به عنوان بی‌عفتی و مفاسد دانسته که باید شامل مجازات شود. اما به دلیل مصلحت اسلام و عرف جامعه معتقدند موقتاً سنگسار متوقف شود و اجرای آن را منوط به ظهور امام معصوم (زمان) و یا قانع کردن و روشن کردن اذهان جامعه بر سر این مجازات و نهایتاً یافتن گزینه مناسب و مد روزتری موکول می‌کنند.

به نظر می‌آید زنان نواندیش دینی و مراجع تقلیدشان در چنبره‌ی تفکر بنیادگرایی و اسلام انقلابی دهه‌ی ۶۰ خود فسیل شده‌اند و نمی‌توانند از این موضوع ساده که اصولاً باور به اتهامی به نام «زنا» و یا روابط جنسی نامشروع و یا روشن‌تر روابط جنسی زن و مرد خارج از مقررات «اسلامی» و خانواده در هزاره‌ی سوم، باوری کهنه، منسوخ و متعلق به عصر جاهلیت بشر است، دست بردارند؛ و از بد روزگار این باور و اعتقاد را با هیچ ترفندی نمی‌توان به روز کرد، زیرا قبل از هر چیز خود اتهام «زنا» است که باید به زیالهدان تاریخ سپرده شود.

این که زنان اصلاح طلب به ویژه آنانی که خود را رهبران و یا فعالان جنبش سبز می‌دانند و ادعای برابری حقوق زن و مرد را می‌کنند، دنبال گزینه مناسب برای سنگسار هستند و پیشنهاد حکم «صد ضربه تازیانه» می‌کنند، دور از انتظار نیست. اما بدون شک مایه‌ی شرم و ننگ زنان «سکولار»ی است که تلاش می‌کنند جنبش برابری طلبی زنان ایران را به نام اینان ثبت کنند.^{۱۰}

شاید برای زنان اسلامی مخالفت با حکم سنگسار و جای‌گزینی آن با «صد ضربه تازیانه» پیشرفت باشد، زانی که در دهه‌ی ۶۰ خواهران حزب‌الله بودند و در دهه‌ی ۷۰ دنبال اثبات رهایی‌بخشی اسلام برای زنان بودند و نهایت درکشان از برابری زن و مرد این بود که چرا زنان تا شانه در گودال سنگسار هستند و مردان تا کمر و خواهان حذف این نابرابری بودند؛ و البته عقب‌گرد و شرم برای برخی زنان آکادمیک در دانشگاه‌های غربی که ضمن شور و شعف این را نشانه‌های بروز پدیده‌ی «فمنیست اسلامی» دانسته که در پی کشف راه حل‌های «بومی» برای برابری حقوقی زنان هستند.

مسئله‌ی سنگسار سکینه و اعتراض گسترده‌ی جهانی علیه این حکم نشان داد که بخش بزرگی از افکار عمومی جهان مخالف این عمل وحشیانه است. در میان ایرانیان داخل و خارج کشور نیز شاهد اعتراضات گسترده‌ای هستیم. اما هنوز این پایان پرده‌ی سنگسار نیست. چرا که هنوز بین مخالفت با حکم سنگسار به عنوان یک عمل وحشیانه و هم چنین مخالفت با جرم «زنا» به عنوان اتهامی جاهلانه فاصله است.

وکلای سکینه به درستی تلاش دارند مسئله‌ی اتهام «زنا» را در پرونده سکینه محمدی پاک کنند و این که این اتهام ثابت نشده است.

اما بین اعتراض وکلا در چارچوب قوانین یک کشور و اعتراض عمومی علیه این اتهام و مجازات آن تفاوت است. مثلاً در برخی مطالب که در اعتراض به حکم سنگسار سکینه نوشته شده است می‌خوانیم که او را به اتهام واهی

«زنان محصنه» محکوم به سنگسار کرده‌اند و یا این‌که تلاش دارند نشان دهند که او مرتکب این اتهام نشده است یا در پرونده او شبهاتی است^{۱۱} سوالی که مطرح می‌شود این است که اگر این به اصطلاح حکم واهی نباشد و یا اثبات شود که این عمل انجام شده است، در آن صورت مجازات این «اتهام» حتا در سطح صد ضربه تازیانه و نه سنگسار عادلانه است؟ با چنین گفتمانی نه جنبش زنان و نه نیروهای آزادی‌خواه و مترقی نمی‌توانند موضوع «سنگسار» را به عنوان جزئی از مجموعه قوانین زن‌ستیز برگرفته از احکام الهی به مصاف بطلبند.

ما باید تلاش خود را برای نجات جان سکینه ادامه دهیم و دست به کارزارهای گسترده علیه قوه قضائیه و حکم سنگسار بزنیم. اما هریک از این مبارزات علیه مظاهر خاص سرکوب زنان می‌تواند و باید زمینه‌ای برای مبارزه جهت برچیدن این قوانین و نظام‌های متکی بر این قوانین شود، می‌تواند و باید زمینه‌ای برای ارتقا و تعمیق آگاهی زنان و کل جامعه شود، می‌تواند و باید به فرصتی جهت مقابله با فصل مشترک باورها و ارزش‌های رایج میان مردم با ارزش‌ها و ایدئولوژی نظام جمهوری اسلامی باشد. مبارزات ما علیه همه این بی‌حقوقی و بی‌عدالتی‌ها در حق زنان می‌تواند سنگفرش‌های مسیر تحقق جامعه‌ای شود که اکثریت زنان ستمدیده در اشتیاق دست‌یابی آن به سر می‌برند. مبارزه و فداکاری ما تک تک زنان باید صرف جامعه‌ای شود که هیچ زنی مجبور نشود تن به ازدواج اجباری دهد، هیچ زنی مجبور نباشد بسوزد و بسازد و حق طلاق و حق سرپرستی فرزندان پس از طلاق را نداشته باشد، جامعه‌ای که عقد ازدواج قراردادی برای تملک جسم و روح زن نباشد و هیچ زنی به جرم ابطال این قرارداد به هر دلیلی مورد هیچ‌گونه مجازاتی قرار نگیرد. بلکه زنان از آن چنان امنیت اقتصادی سیاسی فرهنگی اجتماعی برخوردار باشند که بتوانند داوطلبانه هم‌زی خود را انتخاب کنند و در کمال آزادی و برابری و به راحتی اتحاد خود را در صورت ناموفق بودن فسخ کنند. باید ضمن مبارزه برای نجات جان سکینه به میلیون‌ها سکینه در سراسر جهان، هم چون عایشه و عاطفه و ... اندیشید و گفت دیگر بس است جهان تحمل چنین بربریتی را ندارد.

چنین آینده‌ای را می‌توان ساخت چرا که بشر در انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم چنین مناسباتی را تجربه کرده است. در دولت سوسیالیستی شوروی، طی چند دهه زنان قوانینی را تجربه کردند که هنوز پیشرفته‌ترین کشورهای غرب به آن نرسیده بودند.^{۱۲} در چین کشوری که تا قبل از انقلاب سوسیالیستی زنان عملاً برده بودند و پای‌شان را می‌بستند و ناقص می‌کردند، تا حرکات‌شان برای مردان موزون و زیبا به نظر آید، جرأت کردند زنجیرهای ستم را پاره کنند و در مدت کوتاهی به برابری حقوقی دست یابند و تا زمانی که انقلاب‌شان در سال ۱۹۷۶ به شکست نیانجامید به مدت چند دهه روابط اجتماعی پیشرفته‌ای میان زن و مرد را تجربه کردند که نمونه‌ای از آزادی و برابری واقعی میان زن و مرد بوده است. گرچه حتا آن دوران نیز تا رهایی کامل فاصله داشت و به مثابه‌ی اولین تجربه‌های دولت سوسیالیستی در زمینه‌ی زنان دچار برخی ضعف‌ها و کمبودها بود اما تنها با تکیه به درس‌های آن تجارب است که می‌توان راه‌هایی زنان را هموار ساخت.

ما زنان می‌توانیم و باید پیش‌گام ساختن سوسیالیسمی باشیم که مهم‌ترین مشخصه‌اش نه فقط برچیدن ستم جنسیتی بلکه جهت‌گیری‌اش سرنگونی کلیه‌ی تمایزات طبقاتی و اجتماعی و کلیه افکار و سنی باشد که طی چند هزاره بستر ستم و استثمار زنان در سراسر جهان بوده است. ♦

منابع:

- ۱- سایت مدرسه فمینیستی: سومین نشست همگرایی سبز جنبش زنان به مناسبت سالگرد مشروطیت به روایت تصویر: از آسیب شناسی مشروطه تا اعتصاب غذای ۱۷ زندانی سیاسی - گزارش: آمنه کرمی/ عکس‌ها: شیرین بهرامی - ۱۴ مرداد ۱۳۸۹
- ۲- سنگسار، ایران، اسلام و حقوق بشر - ویدئو گزارش: نوشین احمدی خراسانی، تهران - تیرماه ۱۳۸۹
- ۳- سنگسار؛ اسلام و دوران معاصر/ جمیله کدیور (مجله علمی پژوهشی فقه و حقوق دانشگاه آزاد اسلامی بابل)
- ۴- منبع پیش گفته
- ۵- منبع پیش گفته
- ۶- فریده ماشینی، سنگسار و رابطه نامشروع جنسی (زنا) از نگاه قرآن. تحقیق این خانم بسیار خواندنی است زیرا تلاش دارد با رجوع به آیاتی برای مجازات «زنا» نشان دهد که اسلام دین رأفت و مهر است. او در لابه‌لای آیه‌هایی گرفتار می‌آید که یکی دیگری را در اعمال خشونت تکمیل می‌کنند اما با این حال تصمیم گرفته است تفسیر و قرائتی نو از آن آیات بیافریند. فقط به این نمونه توجه کنید: آیه ۱۵ سوره نساء می‌فرماید: «و از زنان شما آنان که مرتکب فحشا می‌شوند، از چهار تن از خودتان بر ضد آن‌ها شهادت بخواهید. اگر شهادت دادند زنان را در خانه محبوس دارید تا مرگ‌شان فرا رسد یا خدا راهی پیش پای‌شان نهد» وی سپس به آیه ۲ از سوره نور رجوع می‌دهد: «زن و مرد زناکار را هر یک صد ضربه بزنید. و اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، مبدا که در حکم خدا نسبت به آن دو دست‌خوش ترحم شد.» (سوره نور، آیه ۲) سپس نتیجه‌گیری می‌کند که «خداوند بزرگ مردم را از جست‌وجو و تجسس در زندگی شخصی یکدیگر باز داشته است» البته باید تسلط زیادی به شعبده بازی داشت تا چنین حکمی را مثلاً از آیه ۱۵ سوره نساء بیرون کشید. به خصوص هنگامی که به حضور ۴ شاهد در هنگام «زنا» یعنی هنگام رابطه‌ی جنسی یک زن و مرد تأکید می‌کند.
- ۷ - سنگسار؛ اسلام و دوران معاصر؛ جمیله کدیور (مجله علمی پژوهشی فقه و حقوق دانشگاه آزاد اسلامی بابل)
- ۸ - همان منبع
- ۹ - همان منبع
- ۱۰- اخیراً خانم نیره توحیدی در کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایرانی در پاریس در روزهای ۱۶ و ۱۷ ژوئیه ۲۰۱۰ به عنوان سخنران ادعا کردند که چه خواهیم و چه نخواهیم، خانم و آقای رهنورد رهبر جنبش مردم هستند.
- ۱۱ - سایت مدرسه فمینیستی - آزاده دواچی
- ۱۲- در این خصوص به مقاله‌ی «انقلاب اکتبر و مسأله‌ی زنان» امید به‌رنگ از مجموعه مقالات امید به‌رنگ «جنبش کمونیستی و مسأله‌ی زنان، تجربه‌ها و نقدها» رجوع کنید.

زینب و سکینه قربانی سیستمی هستند که زن بودن در آن بالقوه جرم است! چوبه‌های دار مرتجعین زن‌ستیز اسلامی را درهم شکنیم!

خبرهای منتشر شده در روزهای اخیر حاکی از آن است که اعدام‌های جدیدی در ایران در راه است. احتمال اعدام دختر جوان زینب جلالیان که نزدیک به دو سال است در راهروی مرگ به اتهام عضویت در یکی از احزاب اپوزیسیون کرد به سر می‌برد و هم چنین سنگسار سکینه محمدی آشتیانی به «جرم» زنا با این که در بی‌دادگاه‌های اسلامی «جرمش» ثابت نشده است، از جمله گزارشاتی است که اخیراً منتشر شده است. زینب و سکینه قربانی سیستمی هستند که زن بودن در آن بالقوه جرم است.

جمهوری اسلامی از بدو قدرت‌گیری، زنان را برده‌ی برده‌گان کرده است. ۳۱ سال است که حکومت دینی استفاده از شکنجه و تجاوز و اعدام و کنترل زنان را قانونی کرده است. سرکوب عریان زنان اهرمی هستند در دست جمهوری اسلامی برای کنترل امنیتی جامعه و رام و مطیع کردن مردم.

بدون شک حضور گسترده و نقش فعال زنان به خصوص دختران جوان در صف اول مبارزه علیه جمهوری زن‌ستیز اسلامی در خیزش‌های اخیر، آنان را مثل مار زخم خورده کرده است و می‌خواهند از زنان به هر طریق ممکن انتقام بگیرند. خشونت افسارگسیخته‌ی نظام مردسالار و پدرسالار جمهوری اسلامی برای تحکیم و تثبیت فرودستی زنان است. به همین جهت در نظام زن‌ستیز حاکم بر ایران این خشونت با اقدامات حکم و اصلاح از بین نخواهد رفت. تنها راه‌هایی زنان از خشونت سیستماتیک دولتی و خانگی سرنگونی نظامی است که پایه‌هایش بر برده‌گی و فرودستی زنان استوار شده است.

جنایت‌کاران جمهوری اسلامی می‌خواهند با گسترش ابعاد سرکوب جلوی مرگ محتوم خود را بگیرند! می‌خواهند با اعدام‌های وسیع ترس و وحشت بر دل مردمی بیافکنند که در مبارزات یک سال گذشته به طور روشنی حکم مخالفت قاطع خود را علیه جمهوری اسلامی با صدای رسا در کوچه و خیابان، مدرسه و دانشگاه و در زندان‌های مخوف و قرون‌وسطایی اسلامی فریاد زدند.

امروز مردم جهان، مردم ایران، همه‌ی انسان‌های آزادی‌خواه و مترقی و همه‌ی وجدان‌های بیدار در مقابل جنایات جمهوری اسلامی که می‌رود ابعاد فاجعه بار به خود گیرد مسئولند. زنجیره‌ی خشونت و سرکوب رژیم اسلامی باید هر چه زودتر در هم شکسته شود. باید اقدامات عاجل و فوری برای جلوگیری از اعدام زینب، سکینه و هم چنین صدها زندانی سیاسی انجام داد. هر لحظه که می‌گذرد جان صدها نفر در خطر است. باید بتوانیم با اعتراض و سازمان‌دهی اعتراضات جلوی قتل تک تک این انسان‌ها را بگیریم.

جویبار مبارزات بی‌شمار و آگاهانه‌ی همه انسان‌های مترقی و آزادی‌خواه و معترض باید برای سرنگونی جمهوری اسلامی و ساختن جامعه‌ای بدون سرکوب، خشونت، شکنجه و اعدام به هم بپیوندند. ♦

سازمان زنان هشت مارس (ایران-افغانستان)

۲ ژوئیه ۲۰۱۰

زنجیره‌ی جهانی خشونت میلیون‌ها زن را در کنار یکدیگر قرار داده است!

به مناسبت ۲۵ نوامبر روز جهانی خشونت علیه زنان

فریاد ندایم که مزدوران رژیم اسلامی قلب مهربان‌اش را از کار انداختند!
 فریاد ترانهام که دژخیمان زن‌ستیز اسلامی دستگیر و مورد تجاوز قرار داده و پیکرش را سوزاندند!
 فریاد حاجیه زن ۲۳ ساله سومالی‌ام که به جرم عشق ورزیدن، سنگسار شد!
 فریاد حلیمه دختر ۱۳ ساله عراقیم که توسط مردان خانواده کشته شد!
 فریاد محبوبه دختر ۱۱ ساله آذربایجانم که به زور به ازدواج مردی ۶۵ ساله در آمد!
 فریاد لوسی دختر آمریکایی‌ام که توسط مردی که او را «دوست» داشت کشته شد!
 فریاد دختر ۱۵ ساله لیتوانی‌ام که به فاحشه‌خانه‌ای در بیرمنگام به مبلغ ۳۵۰۰ پوند فروخته شد!
 فریاد لزلی ۲۰ ساله‌ام که مورد تجاوز گروهی در داکوتای آمریکا قرار گرفت!
 فریاد ۸۰ درصد زنان افغانیم که هر ساله مورد خشونت خانگی قرار می‌گیرند!
 فریاد ۷۳۱ زن پاکستانیم که در سال گذشته تجاوز به آن‌ها به بیرون درز کرده است!
 فریاد ۲۰۰۰ دختر بچه و زن جوان زیمبابوه‌ام که در سال ۲۰۰۸ در مدت سه ماه مورد تجاوز قرار گرفتند!
 فریاد چند میلیون زن آلمانی، انگلیسی و فرانسوی‌ام که هر ساله قربانی تجاوز، خشونت خانگی و تجارت سکس می‌شوند!
 فریاد ۴۶ در صد زن سوئدی‌ام که خشونت توسط مردان را از سن ۱۵ سالگی تجربه می‌کنند!
 فریاد دو میلیون دختر ۵ تا ۱۵ ساله‌ام که سالانه وارد بازار تجارت سکس می‌شوند.

زنجیره‌ی جهانی خشونت میلیون‌ها زن را در کنار یکدیگر قرار داده است. خشونت‌ی که روزانه بیش از ۳ میلیارد زن در چهار گوشه جهان تجربه می‌کنند. زنجیری که دو سرش با حلقه‌های خشونت دولتی و خانگی به هم جوش خورده است. اما هر قدر زنجیر خشونت جهانی تر شده است، مبارزه و مقاومت زنان نیز ابعاد جهانی بیشتری به خود گرفته است. زنان از مبارزات یکدیگر الهام می‌گیرند و هرگونه پیشروی زنان در هرگونه نقطه‌ای از جهان را از آن خود می‌دانند. به ایران نگاه کنیم. جایی که سی‌سال سرکوب و فرودستی زنان یکی از ستون‌های اصلی نظام اسلامی را تشکیل می‌دهد، در مقابل سی‌سال مقاومت و مبارزه زنان را به همراه داشته است.

نفرت و انزجاری که در طی سی‌سال گذشته در تارو پود میلیون‌ها زن بافته شده است، هم چون سیل مذابی در کوچه و خیابان، دانشگاه و مدرسه، محل کار و خانه روان شده است تا با دستان خود زنجیرهای ستم جنسیتی را پاره کرده و نقطه پایانی بر هر نوع خشونت دولتی و خانگی علیه زنان بگذارند.

به همین دلیل جهان شاهد این است که زنان در صف مقدم مبارزه علیه رژیم زن‌ستیز اسلامی قرار دارند. چرا که برای بسیاری از زنان روشن است که سرنگونی جمهوری اسلامی و ساختن جامعه‌ی نوین، جامعه‌ای عاری از هرگونه ستم و استثمار بدون برچیدن ستم جنسیتی و خشونت در هر شکل آن ممکن نیست.

زمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

۲۵ نوامبر ۲۰۰۹

تجاوز بخش جدایی ناپذیر زن‌ستیزی در جمهوری اسلامی!

یلدیرنجان

هنوز از مرگ ندا و سهراب و کیانوش و ده‌ها جوانی که توسط قداره‌بندان رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی به قتل رسیده بودند، در بهت بودیم که خبر از ناپدید شدن دختر جوانی به نام ترانه موسوی رسید. گویا به خانواده خبر می‌رسد که ترانه به خاطر پارگی و جراحی رحم به بیمارستانی در تهران انتقال داده شده و در حالت کما بسر می‌برد. اما قبل از آن که اعضای خانواده‌اش بتوانند خود را به بیمارستان برسانند، ترانه از بیمارستان به جای نامعلومی انتقال داده می‌شود. اگرچه با چنین شرایطی برای آنانی که با جنایات و ددمنشی و زن‌ستیزی این رژیم آشنا بودند، تردیدی وجود نداشت که چه سرنوشتی در انتظار ترانه بود، اما بسیاری از ما می‌خواستیم که این سرنوشت را باور نکنیم و در دل امید داشتیم که بالاخره سرنخی از او در یکی از بازداشتگاه‌ها و یا بیمارستان‌ها پیدا شود. طولی نکشید که تارهای این خیال‌بافی پنبه شد و جسد سوخته‌ی این دختر جوان در منطقه‌ای دور افتاده پیدا شد. سران مرتجع و زن‌ستیز رژیم به همراه صدا و سیمای این جنایان تلاش کردند که این خبر را انکار و تکذیب کنند. اما این جنایات در تار و پود این رژیم بافته شده است و بخش جدایی‌ناپذیر از نظام سرکوب‌گر جمهوری اسلامی می‌باشد.

دقیقا معلوم نیست که چه تعداد دیگری از دختران و زنان ما در دوره‌ی شکنجه مورد تجاوز قرار گرفته و سپس به قتل رسیدند و یا با تهدید و تحقیر به بیرون از زندان فرستاده شدند تا بقیه‌ی عمر خود را در کلنجر دائمی با این شکنجه بسر برند.

اما فاش شدن خبری مبنی بر دفن بسیاری از عزیزان ما در قطعه ۳۰۲ بهشت‌زهرها به صورت بی‌نام و نشان و آشکار شدن مسأله‌ی گورهای دسته‌جمعی، به همراه افشاگری فرزند یکی از کارکنان بهشت زهرها همه نشان از آن دارد، که ارتکاب به این جنایات از جانب رژیم و شکنجه‌گران‌شان ابعاد هولناکی به خود گرفته است.

ابعاد گسترده‌ی تجاوز به دختران در دستگیری‌های اخیر را هنگامی می‌توان دریافت که گزارشات باور نکردنی متعددی از تجاوز به پسران جوان در تهران و بسیاری از شهرهای بزرگ و کوچک به دست ما می‌رسد. به راستی آیا حد و حصری بر این جنایات وجود دارد؟

به نظر می‌رسد که رژیم، تجاوز به زنان را به مثابه‌ی تنبیه به کار می‌برد، در حالی که یکی از اهداف اولیه‌اش شکستن روحیه مبارزان زن می‌باشد و به همین دلیل تلاش می‌کند که این خبر را به گوش بقیه زنان مبارز نیز برساند، اما به صورت رسمی نیز از قبول آن طفره می‌رود و طبق معمول آن را تهمت «ضد انقلاب» می‌خواند. هنگامی که مهدی کروبی در نامه‌اش به رفسنجانی بر طبق شواهد و مستندات رسیده به او رژیم را به تجاوز به دختران و پسران دستگیر شده متهم می‌کند، شوک بزرگی را به جمهوری اسلامی وارد می‌کند. در نتیجه

مقامات رسمی رژیم از دولت گرفته تا مقامات قوهی مقننه و مقامات قضایی با کمک صدا و سیمای این مرتجعین یک صدا این اتهامات را رد می‌کنند تا به آن رسمیت ندهند.

کروبی که پست‌های مهمی را در این رژیم دارا بوده است و کماکان تلاش دارد که رژیم جمهوری اسلامی را از خطر سرنگونی نجات دهد، به این افشاگری مبادرت ورزید. رژیم که خود را در مخصصه یافت، برای رهایی از آن به تشکیل کمیته‌ها و کمیسیون‌های بررسی پرداخت (در این جا نمی‌خواهم وارد جزئیات تشکیل کمیته‌ها و کمیسیون‌های فرمایشی بشوم که به صورت ناشیانه و مسخره‌ای نتایج از قبل تعیین شده را قرار بود و قرار است اعلام کنند و کل این اتهامات را بی‌اساس بخوانند). و از طرف دیگر سعی کرد که با تهدید و فشار بر کروبی حرف‌های او را بی‌اعتبار کند. در این میان سکوت جناح مرتجع و زن‌ستیز «اصلاح طلب» این رژیم یعنی موسوی، خاتمی و رفسنجانی نیز بی‌معنی نبود.

اما مسأله این‌جاست که دیگر کار از رسمیت یافتن و یا نیافتن گذشته است. دیگر تجاوز به مثابه‌ی یک شکنجه تا آن حد گسترش یافته است که رسمیت یافتن آن و یا نیافتن آن تغییری در صورت مسأله نخواهد داد. دیگر رژیم چه بتواند این مسأله را مخفی کند و یا نتواند و یا این‌که اصلاً بخواهد که آن را مخفی کند و یا نخواهد، دیگر بر کسی پوشیده نمانده است که مسأله تجاوز همه‌ی دختران و زنان زندانی توسط جمهوری اسلامی و به خصوص دخترانی که به واسطه‌ی فعالیت‌های سیاسی دستگیر شده‌اند را تهدید می‌کند. دیگر تجاوز به یک متد و روش معمول و مرسوم جمهوری اسلامی تبدیل شده است و هر چه پیشتر رفته‌ایم این روش همه‌گیرتر شده است و ابعاد هولناک‌تری به خود گرفته است.

نامه‌ی کروبی اشاره‌ای به تجاوز به زندانیان در دوران‌های قبل ندارد و تنها به تجاوزهای حوادث اخیر اشاره می‌کند. تجاوز به زندانیان و به خصوص زندانیان سیاسی در جمهوری اسلامی سابقه‌ای طولانی دارد. در همین چند سال اخیر با چندین نمونه تجاوز و قتل زنان زندانی روبرو بوده‌ایم.

به عنوان مثال می‌توان از قتل زهرا بنی یعقوب دختر جوانی که به تازگی پزشک شده بود یاد کرد، که قداره بندان جمهوری اسلامی وی را به «جرم» قدم زدن با نامزدش دستگیر کردند. در مدت بسیار کوتاهی که در بازداشت بود به وی تجاوز شد و سپس به قتل رسید و بعد هم اعلام شد که زهرا در زندان خودکشی کرده است.

نمونه دیگر زهرا کاظمی که از کانادا به قصد تهیه گزارش به ایران رفت و هنگام ناآرامی‌ها و اعتراضات دانشجویی به «جرم» عکس‌برداری در حین تجمع برخی از خانواده‌های زندانیان در مقابل زندان اوین بازداشت شد و مورد تجاوز قرار گرفت و آنگاه به قتل رسید. اما منابع رژیم اعلام کردند که وی در زندان درگذشته است، و جسد او را هرگز به خانواده‌اش تحویل ندادند.

ماجرای عاطفه رجبی دختر ۱۶ ساله‌ای که در شمال در شهرستان نکا مورد تجاوز گروهی مقامات قضایی و انتظامی آن شهرستان قرار گرفت نمونه‌ی دیگری است. او پس از این جنایت، به دست رئیس دادگاه اسلامی همان شهرستان به جرم زنا به سرعت، و برای پوشاندن جنایت‌شان به دار آویخته شد. گرچه قاضی و چند مقام انتظامی در ارتباط با این پرونده دستگیر شدند اما بلافاصله و پس از مدت کوتاهی آزاد شدند. این‌ها جز مواردی است که افشا شدند اما بدون شک تعداد بسیاری از زنان و دختران ما قربانی شکنجه تجاوز جانیان زن‌ستیز شده‌اند که به دلایل متعددی هرگز فاش و آشکار نشده‌اند.

اما مسأله‌ی تجاوز در زندان به دوران قبل از این موارد افشا شده برمی‌گردد. جمهوری اسلامی از همان اوایل به قدرت رسیدنش در دهه‌ی ۶۰، تجاوز به دختران باکره را معمول کرد. دختران باکره‌ای که عضو و یا هوادار سازمان‌های کمونیستی و چپ و یا هوادار سازمان مجاهدین بودند قبل از اعدام مورد تجاوز قرار می‌گرفتند تا به زعم این جانیان از رفتن به «بهشت» محروم شوند.

باید در نظر داشت که مسأله‌ی تجاوز برخلاف نظر رایج، در دهه‌ی ۶۰ تنها مختص دختران باکره نبود هر چند که در مورد آنان به صورت شرعی و سیستماتیک و تقریباً علنی اجرا می‌گشت. اما گذشته از آن تعداد بسیار بیشتری از زندانیان زن در این دوره قربانی تجاوز بودند که به دلایل متعددی به طور گسترده افشاء نگردیده است. در دهه‌ی ۶۰ و تابستان خونین ۶۷ ابعاد تجاوز به زنان تا آن حد بود که در خاطرات بسیاری از زندانیان به آن اشاره شده است و هم چنین در نامه‌ی آیت الله منتظری به خمینی به صراحت این مسأله اعلام شد. در بخشی از نامه وی آمده است که «آیا می‌دانید که در زندان مشهد، حدود ۲۵ دختر به خاطر آن چه بر آن‌ها رفته بود ... مجبور به درآوردن تخمدان و یا رحم شدند؟ آیا می‌دانید که در برخی از زندان‌های جمهوری اسلامی دختران جوان به زور مورد تجاوز قرار می‌گیرند ...»

تجاوز سیستماتیک به مثابه‌ی شکنجه‌ای روز افزون علیه زنان توسط بازجویان و مأموران رژیم زن‌ستیز جمهوری اسلامی مسأله‌ای است که می‌توان با نگاهی گذرا به کارنامه‌ی سی ساله‌ی جمهوری اسلامی، آن را نتیجه گرفت. استفاده از تجاوز به مثابه‌ی شکنجه علاوه بر جمهوری اسلامی در دیگر حکومت‌های ارتجاعی و ضدزن نیز به کار برده شده است. اما استفاده از آن در چنین ابعاد وسیعی، آن هم به صورت سیستماتیک در دوره‌ای این چنین طولانی، اگر نگوییم در تاریخ اخیر بی‌سابقه است، حداقل می‌توان گفت کم سابقه است.

واقعیت امر اینست که این شیوه‌ی شکنجه پیوند ارگانیکی با بنیادها و اساس زن‌ستیزی در جمهوری اسلامی دارد. همان رژیمی که از همان ابتدای به روی کار آمدنش بر روی زنان جامعه شمشیر کشید، با توسل به زور حجاب بر سر زنان کرد، و سیاست و منش شونیستی مردسالارانه و پدرسالارانه خود را در خانه، محل کار و در اجتماع بر زنان تحمیل کرد، تجاوز را به مثابه‌ی شکنجه‌ای زن‌ستیزانه نیز در زندان‌هایش مرسوم کرده و نهادینه نمود. از طرف دیگر تجاوز به زنان نه تنها ادامه سیاست‌های زن‌ستیزانه این رژیم مذهبی بوده است بلکه به نوبه‌ی خود در خدمت تحمیل و تشدید همان سیاست‌ها و مناسبات زن‌ستیزانه در سطح وسیع‌تری بر

جامعه قرار گرفته است. ستم بر زنان و سیاست‌های تبعیض‌گرانه و شونیستی مردسالارانه علیه زنان در همه‌ی جوامع طبقاتی به اشکال مختلف و با شدت و ضعف اعمال می‌شود. اما ضدیت با زنان و سیاست‌های زن‌ستیزانه در جمهوری اسلامی از بدو قدرت‌گیری‌اش تا به امروز از لحاظ شدت و حدت و مشخصاً با توجه به ویژگی‌های جامعه‌ی ما به طور برجسته‌ای گوی سبقت از بقیه‌ی حکومت‌های زن‌ستیز جهان ربوده است که می‌توان این مسأله را در دو عامل مهم ارزیابی کرد:

الف - جنبه‌ی دینی و مذهبی رژیم:

رژیم دینی مذهبی ایران که سالیان سال علیه اخلاق و آداب فاسد به سخن‌پراکنی مشغول بودند، در رژیم خود پرده از اخلاقیات و آداب «پسندیده» خود برداشتند. آن‌ها به شنیع‌ترین شکل ممکن نشان دادند که فاسدترین نوع اخلاق و سنن را دارا هستند و به کثیف‌ترین شکلی آن را با دستور بالاترین مراجع خود و توسط دستگاه‌های ضدانسانی خود علیه بی‌دفاع‌ترین افراد این جامعه به کار می‌برند. تجاوز به زنان در زندان‌ها بخشی از این اخلاق و سنن اسلامی است که توسط جمهوری اسلامی به شدت اعمال شده است. ابعاد این شکنجه تا بدان حد گسترده بوده است که دیگر از بالاترین سطوح و بنیان‌گذاران این رژیم چون منتظری و کروبی به آن اذعان کرده‌اند. اذعان منتظری این اهمیت را دارد که نشان می‌دهد این نوع شکنجه مورد تأیید بنیان‌گذار این حکومت خمینی نیز قرار داشته است و چه بسا خود فتوا دهنده‌ی آن بوده است.

اگر کمی بیشتر به عمق ایدئولوژی و احکام راهنمای حاکمین ضدزن جمهوری اسلامی برویم خواهیم دید که این اعمال و قوانین از شریعت اسلامی نیز ناشی می‌شوند. از همان جاست که مجوز تجاوز به دختران باکره قبل از اعدام صادر می‌شود تا از بهشت رفتن آن‌ها ممانعت شود. در نتیجه همین مجوز است که زندان‌بانان خود را مؤظف به انجام این «وظیفه‌ی دینی» می‌بینند و حتا قبل از شکنجه وضو می‌گیرند تا از لطف و مرحمت کامل الهی بهره‌مند گردند. از همان جاست که احکام کشتار و آزار مخالفین و کفار و اسرا توصیه می‌شود، در همان جا است که زنان «کشتار» مردان می‌شوند و تجاوز به همسر و ضرب و شتم زنان نافرمان به حقوق مسلم مردان تبدیل می‌شوند؛ و بالاخره از همان جاست که زنان اسیر جنگی جزو غنائم جنگی به حساب آورده می‌شوند و صاحب شدن و مالکیت مادام‌العمر بر آن‌ها مجاز شمرده شده است. بی‌جهت نبود که در گذشته‌های نه چندان دور در افغانستان در هنگام جنگ داخلی، که بین گروه‌های مختلف اسلامی (که اینک بخش مهمی از دولت کنونی را تشکیل می‌دهند) صورت می‌گرفت، تجاوز به زنان طرف مقابل و حتا در مواردی به پسران جوان نیز به بخش مهمی از این جنگ داخلی تبدیل شده بود.

تجاوز به زنان در زندان به مثابه‌ی یک شکنجه بخش ارگانیک و جدایی‌ناپذیر سیستمی است که زن‌ستیزی در تار و پود آن بافته شده است. همان‌گونه که نمودش در خیابان و محل کار حجاب اجباری است و در جنگ به صورت غنیمت جنگی به حساب می‌آید، در زندان با شکنجه تجاوز ادامه می‌یابد. در حقیقت همه این‌ها در

خدمت یک ایدئولوژی، یک سیستم و طبقه‌ی ارتجاعی قرار دارد، ایدئولوژی و طبقه‌ی که این سیستم گنبدیده‌ی ضدزن را نمایندگی می‌کند.

قبل از هر چیز لازم است اشاره‌ی نیز به مسأله‌ی تجاوز به پسران جوان بشود. تجاوز به پسران جوان که در حوادث اخیر در ابعاد هولناک و بی‌سابقه‌ی صورت گرفت، جدا از زن‌ستیزی این رژیم نیست. در جامعه‌ای که ایدئولوژی اسلامی حکومت می‌کند، ایدئولوژی که زن‌ستیزی و شونیسیم مردانه یکی از ارکان اصلی آن است، یکی از مهم‌ترین ابزارش برای تحقیر مردان خرد کردن «غرور مردانه»ی آن‌ها است. بدین معنی که از یک سو تلاش می‌کنند که مردسالاری و شونیسیم مردانه و «غرور مردانه» را به مثابه‌ی ارزش‌های این جامعه تحکیم و تقویت کنند، تا افراد این جامعه با این معیارها سنجیده شوند. از سوی دیگر افراد همین جامعه را با ضربه زدن به همین «غرور مردانه‌شان» تحقیر کرده و شخصیت آن‌ها را به اصطلاح خرد و خمیر می‌کنند. معیاری که از ارزش‌های مردسالارانه و شدیداً ضدزن ناشی می‌شود. طبق همین طرز تفکر و سنت مردسالارانه بود که «مختار مای» دختر جوان پاکستانی به حکم ریش سفیدان ده «محکوم» به تجاوز گروهی گردید. اما قبل از آن برادر کوچکش نیز به همان علت توسط همان متجاوزین نیز مورد تجاوز قرار گرفته بود.

رژیم جمهوری اسلامی از یک طرف تلاش دارد که با این شکنجه‌های روحی و جسمی، اراده‌ی مبارزاتی جوانان ما را در هم شکند و از طرف دیگر روی این حساب باز می‌کند که با توجه به معیارها و سنت‌های عقب مانده‌ای که خود در جامعه تحکیم کرده و یا اشاعه داده است، قربانیان تجاوز سکوت اختیار کنند و بدین ترتیب در حالی که ترس و وحشت را در میان جوانان می‌پراکند، اما از اتهام به جرم نیز در امان بماند.

بسیاری از زنانی که مورد تجاوز قرار گرفتند، توسط جمهوری اسلامی اعدام شدند؛ و بسیاری از آنان که توانستند از سیاه‌چال‌های قرون وسطایی جان سالم به در برند، یا از نظر روحی در هم شکسته شدند و یا از ترس تحقیر مهر سکوت بر لبان خود زدند. آن‌ها هیچ‌گونه راه برون رفتی در مقابل خود ندیدند. در بسیاری از موارد مسأله‌ی تجاوز را حتا با خانواده و یا نزدیک‌ترین کسان خود در میان نگذارند و در موارد نادری سال‌ها بعد گوشه‌ای از آن را با افراد نزدیک به خود در میان گذاشتند. در این میان معلوم نیست چه تعدادی دست به خودکشی زدند و یا این‌که با این شکنجه دائمی ساختند و سوختند.

اما آن‌چه روشن است این شکنجه نتوانست روحیه‌ی زنان و دختران جامعه را در هم کوبد؛ و مبارزه‌ی زنان و دختران نه تنها پایان نیافت بلکه به اشکال مختلف ادامه یافت و حتا شیوه‌های نوینی از مبارزه توسط خود زنان به صورت خودبخودی برگزیده و به کار گرفته می‌شود؛ و این دلیل دیگری است برای شدت و حدت سیاست‌های زن‌ستیزانه حکومت اسلامی.

ب - مبارزه‌ی دائمی زنان:

بر کسی پوشیده نیست که به موازات افزایش فشار و ستم و فرودستی بر زنان، زنان و به خصوص دختران جوان که قرار بود توسط این نظام و قوانین اسلامی آن پرورش یافته و زانی مطیع و فرمان‌بردار بار آیند، به مبارزه‌ای مداوم و مستمر با قوانین نابرابر و مجازات‌های اسلامی پرداختند و به صورت خودبخودی و یا آگاهانه از رعایت این قوانین عقب مانده و ضدزن سرپیچی کرده و در مقابله با حجاب اجباری به مبارزه‌ی وسیعی در سطح جامعه دست زدند و در موضع جنگ و گریزی دائمی با نیروهای سرکوب‌گر رژیم اسلامی قرار گرفتند. بدون شک تحمیل این قوانین نابرابر در جامعه‌ای که زنان آن از رشد معینی برخوردار بوده مشکلات عدیده‌ای را برای رژیم از همان ابتدا ایجاد کرد. شرکت وسیع و شجاعانه زنان در مبارزات چند ماهه‌ی اخیر و نقش فوق‌العاده مهمی را که در این مبارزات بازی کردند تبلور و نتیجه‌ی همین روحیه‌ی مبارزاتی است. به همین دلیل است که مرتجعین اسلامی تلاش کردند نهایت وحشی‌گری و سبیت خود را نسبت به زنان اعمال کنند. غافل از این‌که این خشونت‌های زن‌ستیزانه تنها آتش خشم مردم و به خصوص زنان ما را شعله‌ورتر می‌سازد؛ و باعث ایجاد چنان حریق می‌گردد که کل نظام و بساط این مرتجعین زن‌ستیز را در هم بسوزاند.

علی‌رغم تجاوز و شکنجه‌های وحشیانه، علی‌رغم عربده‌کشی‌های نیروهای سرکوب‌گر رژیم، علی‌رغم خط و نشان کشیدن‌های خامنه‌ای جلاد و... مردم در تظاهرات عظیم ۲۷ شهریور وارد صحنه مبارزه شدند و زن و مرد، پیر و جوان یک‌صدا فریاد زدند «تجاوز، شکنجه، دیگر اثر ندارد». مردم نشان دادند که خشم‌شان فراتر از آن است که بتوان آن را با زندان و شکنجه و تجاوز خاموش کرد؛ و زخم‌شان عمیق‌تر از آن است که بتوان آن را شامل مرور زمان کرد.

اینک علاوه بر تظاهرات‌های میلیونی شاهد آن هستیم که زنان شجاعی که قربانی تجاوز بازجویان و زندانبانان خود در سال‌های پیش بوده‌اند و در طی سال‌های طولانی با تأثیرات جبران‌ناپذیر روحی این شکنجه دست و پنجه نرم می‌کرده‌اند به‌طور روزافزونی آمادگی می‌یابند تا در مورد این جنایات سخن بگویند و در کنار قربانیان تجاوز ماه‌های اخیر، یکی پس از دیگری به افشای جنایتکاران و متجاوزین حکومت به آنان بپردازند؛ و بدین طریق جبهه‌ی نوینی از مبارزات زنان علیه رژیم زن‌ستیز را باز کرده و گسترش دهند. تا در همان حال از سنت‌های کهنه و ارتجاعی که قربانی را متهم کرده و به سکوت وا می‌دارد، گسست کنند و با آن به مبارزه برخیزند.

با درود به همه‌ی زنان مبارز و آگاهی که با مبارزات همه‌ی جانبه خود جمهوری اسلامی، این رژیم ستم، جنایت، شکنجه و تجاوز را به پرتگاه تاریخ می‌رانند و عزم کرده‌اند تا سرنگونی کلیت این نظام زن‌ستیز و مبارزه برای جامعه‌ای بدون زندان و زندانبان به مبارزه‌ی خود ادامه دهند. ♦

دلارا دارابی در راهروی مرگ

دلارا دارابی دختر جوانی که پنج سال است در راهروی مرگ به سر می‌برد. دلارا در سال ۸۶ در سن ۱۷ سالگی طبق یک قانون جنایتکارانه به نام قصاص قانونی متعلق به دوران جاهلیت بشر محکوم به مرگ شده است. دلارا قربانی نظامی است که اکثریت مردم ایران روزانه و به طرق مختلف قربانی خشونت‌های قانونی، سیاسی و حقوقی و ایدئولوژیک آن هستند.

آیا اولیای دم مقتولی که درخواست قصاص برای دلارا کرده‌اند، می‌خواهند با این کار مهره‌ای از نظامی باشند که یکی از سیاه‌ترین برهه‌های تاریخ مردم ایران است؟

آیا خانواده‌ی فردی که به قتل رسیده و دلارا متهم به این قتل است لحظه‌ای بدون حس انتقام‌جویی به این حادثه فکر کرده‌اند؟

آیا نزدیکان این اولیای دم به آنان لحظه‌ای یادآوری کرده‌اند که انتقام‌جویی به هیچ وجه شاخص انسان بودن در هزاره‌ی سوم بشر نیست؛ و این که قوانین قصاص و سایر قوانین مجازات‌های اسلامی در ایران نه برای ارضای حس انتقام‌جویی این فرد و آن فرد جامعه بلکه برای تداوم نظامی است که بر پایه‌ی سرکوب کشتار و بی‌حقوقی اکثریت مردم ایران به حیات خود ادامه می‌دهد. ♦

تشکل هشت مارس ضروری دانست بار دیگر مطلبی از آذر درخشان را در مورد حکم قصاص کبری رحمان‌پور، که به مورد دلارا دارابی شباهت دارد منتشر کند.

زمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

پیاپی ۲۰۰۹

ارزبشت ۱۳۸۸

در سوگِ ندا که جان باخت تا این روزها را جاودانه کند!

ندا دختر جوانی که در روز سی خرداد در مسیر تظاهرات اعتراضی مردم علیه کودتای باند جنایتکار احمدی نژاد، خامنه‌ای در محله امیرآباد توسط آدم‌کشان لباس شخصی به ضرب گلوله جان باخت.

حتا اگر نامش ندا نبود، امروز سمبل ندای آزادی میلیون‌ها زن ایرانی بود. میلیون‌ها زنی که اکنون در صفوف نخست مبارزه برای بازپس گرفتن حقوق دزدیده شده خود از حاکمان اسلامی قرار دارند.

ندا آماج خشم متحجرین نظام اسلامی شد که از حضور ساده‌ی زنان در جامعه وحشت دارند و زمانی که این زنان در میدان‌های نبرد، هیبت زن‌ستیز آنان را به سخره می‌گیرند از خشم نعره می‌کشند تا به خیال خود در دل زنان هراس افکنند.

زهی خیال باطل! سی سال مقابله با دهشت‌های نظام زن‌ستیز حاکم، شجاعتی در دل زنان آفریده که با هیچ گلوله و اربابی فرو نمی‌ریزد.

ندا آماج خشم مزدوران نظامی شد که رهبر فقیدش خمینی با سرکوب و فرودستی آنان پایه‌های نظام اسلامی‌اش را تحکیم و تثبیت کرد.

ندا آماج خشم مزدوران نظامی شد که رهبر فقیدش خمینی «نه» بزرگ را در همان آغاز ورودش از زبان زنان شنید. وقتی که هزاران هزار زن علیه حکم حجاب اجباری خمینی هم چون امروز دست به مبارزه زدند تا او را به عقب نشانند.

ندا اما ندای دیگری را نیز سر داد و رفت. رهایی زنان در ایران با شال سبز و الله‌اکبر ممکن نیست. رهایی زنان از مجرای سرنگونی نظامی است که خمینی بنیانگذارش بود، پس بهتر است میرحسین موسوی هم بداند که برای احیای نظام اسلامی به شدت دچار تأخیر تاریخی است چرا که این نظام سی سال است وجود دارد. در پایان سه دهه گندیدگی و پوسیدگی آن به حدی است که احیاکنندگان آن را نیز با خود به همان جایی خواهد برد که از آن آمده بودند: به موزه‌ی تاریخ.

حضور میلیونی نداها در این مبارزات جایی برای تازه کردن قوانین زن‌ستیز برگرفته از شریعت باقی نگذاشته است. بهتر است این را باور کنید.

اشتیاق میلیون‌ها ندا برای رهایی و شجاعت آنان برای کسب آن، رنگ سرخی است که با هیچ جوهری نمی‌توان آن را سبز کرد. ♦

سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

۱ تیر ماه

ژوئن ۲۰۰۹

به مناسبت ۲۵ نوامبر روز جهانی مبارزه علیه خشونت بر زنان

«به عنوان یک زن هیچ کشوری نمی‌خواهم، به عنوان یک زن هیچ کشوری ندارم، به عنوان یک زن کشور من سرتاسر دنیا است.»

ویرجینیا وُلف

رویایی در سر دارم، ادعایی برای فریاد و روایتی برای گفتن! فریاد دختر جوان ابلامی‌ام وقتی خود را به آتش کشید!

فریاد دختر سیزده ساله‌ی افغانی؛ وقتی که مورد تجاوز جمعی جنگ‌سالاران افغانی قرار گرفت. و می‌اندیشم که چگونه راوی سرگذشت زنی بیست و دو ساله از ولایت هرات شوم که پنجه‌های پایش با تیشه؛ توسط شوهرش قطع شد!

فریاد خاموش هفت میلیون زن فیلیپینی که سالانه راهی کشورهای دیگر برای رونق صنعت تفریح و سرگرمی (سکس) و کار خانگی می‌شوند!

فریادی بی صدای دو میلیون دختر پنج تا پانزده سال‌های که هر سال وارد بازار فحش‌های جهانی می‌شوند! و می‌اندیشم چگونه راوی سرگذشت «شب‌بو»ی هیجده ساله از کردستان عراق شوم که بعد از کتک خوردن و شکسته شدن اعضای بدنش؛ با شلیک هفت گلوله توسط همسر و خانواده وحشیانه به قتل رسید! چگونه راوی فصل کوتاه زندگی «فرشته‌نجاتی» دختر هیجده ساله‌ی ایرانی؛ که سرش توسط پدر از تن جدا شد؛ شوم! چگونه راوی زندگی کوتاه «عایشه»؛ دختر بیچه سیزده ساله در سومالی، که پس از تجاوز؛ سنگسار شد، شوم. آری! من زن سراسر جهانم، قصه گوی میلیون‌ها لحظه‌ی تلخ میلیون‌ها زن! به قدمت تاریخ هزاران ساله!

این همه کافی است تا خشمی سوزان علیه این مناسبات مردسالارانه جنایتکارانه در من بجوشد، این همه کافی است تا عزمی راسخ برای رهایی از این جهنم زن‌ستیز و مردسالارانه در من پا گیرد و این همه کافی است تا رویای جهانی داشته باشم که در آن حتی یک زن تحت ستم و استثمار نباشد!

زنان در همه جای دنیا و از هر طبقه‌ای با احتمال اعمال خشونت علیه‌شان در هر جا و هر زمانی مواجه هستند. خشونت علیه زن «طبیعی» نیست! و امروز بیست‌وپنجم نوامبر، روز مبارزه برای نفی خشونت علیه زنان است! و امروز بیست‌وپنجم نوامبر ۲۰۰۸، زنان در سرتاسر جهان بیش از هر زمان دیگری مورد خشونت واقع می‌شوند. خشونت روانی، جسمی، کلامی و جنسی! خانگی، اجتماعی و دولتی! خشونتی که از دیرباز بر زنان روا می‌شده است و امروز در چارچوب گلوبالیزاسیون و در پروسه‌ی جهانی گسترده شدن سرمایه، به شیوه‌های مدرن و در قالب دموکراسی بورژوازی، در ابعاد وسیع‌تری گسترش یافته‌است.

جهانی شدن هرچه بیشتر سرمایه‌داری، ستم بر زنان را تقویت کرده‌است! بنابر گزارش سال ۲۰۰۷ فدراسیون جهانی انجمن‌های سازمان ملل متحد (WFUNA)، «خشونت خانگی علیه زنان هم چنان ادامه دارد و تلفات

ناشی از آن بیشتر از تلفات جنگ‌های نظامی در سراسر جهان است.» به گفته‌ی سازمان عفو بین‌الملل: «خشونت در خانواده، بیش از ابتلا به سرطان و تصادفات جاده‌ای، عامل مرگ یا معلولیت جسمانی زنان اروپایی در گروه سنی شانزده تا چهل و چهار سال است!» بنابر گزارش سازمان ملل متحد، «در حال حاضر جمعیت افرادی که در چنگال برده‌داری گرفتارند، بالغ بر بیست‌وهفت میلیون نفر است. تجارت برده در آفریقا هرگز به این تعداد نرسیده بوده‌است و اکثر قربانیان امروزی برده‌داری، زنان آسیایی هستند!»

ستم و سرکوب بر زنان پدیده‌ای جهانی است. سرمایه‌داری جهان، عامل و حافظ اصلی مردسالاری است، که خشونت بر زن جزء جدا نشدنی آن است! در هر سال حدود هفتصد هزار زن به خاطر زایمان می‌میرند، در حالی که بسیاری از این مرگ‌ها قابل پیش‌گیری هستند. خشونت خانگی نسبت به زنان در سال ۲۰۰۷ نسبت به سال ۲۰۰۶ در آمریکا، ۱۰ درصد افزایش یافته‌است. ۴۲ درصد از زنان آمریکایی در محل کار یا تحصیل یا خیابان مورد تجاوز قرار می‌گیرند، یعنی میانگین تجاوز در آمریکا ۱/۳ زن در هر یک دقیقه است و این در حالی است که از هر ده زن فقط یک زن جرأت بیان خشونت جنسی و یا جسمی‌ای که به آن‌ها شده‌است را دارد. از هر پنج زن پلیس در انگلستان چهار نفر از آن‌ها در معرض مزاحمت‌های جنسی در شیفت‌های کاری خود قرار می‌گیرند. ۶۰ درصد از پرستاران در انگلیس از آزار و اذیت‌های جنسی بیماران مرد خود رنج می‌برند. نزدیک به دویست‌هزار دختر نپالی زیر چهارده سال، به عنوان برده در هند خرید و فروش می‌شوند. و ده‌هزار دختر روسی در اسرائیل مشغول تن‌فروشی هستند.

شانزده‌هزار دلار، قیمت زانی است که از کشورهای شرق آسیا به آمریکا می‌روند تا در فاحشه‌خانه‌ها کار کنند. بنابر گزارش ایونا، مرکز تحقیقات استراتژیک جهانی، از سال ۲۰۰۶، عراق منبعی برای قاچاق زنان و کودکان به منظور بهره‌برداری جنسی به سوریه، یمن، قطر، امارات و ترکیه است، که از مصیبت‌های جنگ به شمار می‌رود. فحشا به طور بی‌سابقه‌ای در ایران رشد کرده‌است. روزانه ده‌ها زن از طریق خودسوزی به زندگی خود پایان می‌دهند. ده‌ها زن در زندان‌های جمهوری زن‌ستیز اسلامی در انتظار سنگسار به سر می‌برند!

آیا این آمارها تکان‌دهنده نیست؟

در پروسه جهانی شدن، باورهای مذهبی در سطح جهان رشد کرده‌است. رشد باورهای مذهبی یعنی رشد باورهای زن‌ستیز پدر سالارانه! یعنی به عقب راندن هرچه بیشتر زنان، که به صورت هدفمند در هر سال توسط هشت دولت بزرگ جهان (G8) برنامه‌ریزی می‌شود. برنامه‌هایی که اجراشدن و پیش‌بردش؛ مرهون زایش خشونت هر چه بیشتر در جهان، برای استثمار بیشتر مردم جهان است. که از جمله خود را به شکل بحران در روابط خشونت بار بین زن و مرد نشان می‌دهد که با رشد آگاهی فمینیستی در بین زنان این تضاد حادتر هم می‌شود. ابزار اعمال قدرت این سیستم پدرسالار سرمایه‌داری، هم اکنون بیش از هر چیز تقویت بنیادگرایی مذهبی در جهان است! جنگ است، کشتار و اشغال افغانستان و عراق است. احتمال وقوع جنگ در

ایران و ... اقتصاد و فرهنگ سیاست‌های از نوع «مدرن» است که نه تنها ربطی به رهایی زنان ندارد، بلکه در پی تقویت پایه‌های خشونت در سراسر جهان علیه زنان است. مردسالاری در همه‌ی اشکال دینی و غیر دینی در خدمت یک سیستم هستند. سیستم خون آشام پدرسالاری سرمایه!

ما زنان ایران که «بنیادگرایی اسلامی در قدرت» را تجربه کرده‌ایم، می‌دانیم، خشونت‌های خانگی و اجتماعی علیه زنان جدا از خشونت‌های دولتی علیه زنان نیست و در واقع اعمال خشونت، که از شیوه‌های عام اعمال قدرت مردانه در خانه، محیط کار و خیابان است، از شیوه‌های اعمال قدرت حکومت تئوکراتیک اسلامی نیز هست، تا بتواند خود را سرپا نگاه دارد. خشونت، به برده‌گی گرفتن و استثمار زن؛ از طریق دین، قانون، زبان، سیاست، فرهنگ، آداب و رسوم و هنر مرتباً تولید و بازتولید می‌شود و دولت که خود بزرگترین مردسالار است، حافظ و تقویت کننده این سیستم است. بنابراین مبارزه علیه هر کدام از این‌ها بدون مبارزه علیه دیگری معنی ندارد.

ما زنان ایران، امروز در پیوند با دیگر زنان جهان، در مقابل مردسالاران، جنگ‌سالاران و سرمایه‌داران دنیا ایستاده‌ایم و با مجهز کردن خود به آگاهی انقلابی و فمینیستی، که حاصل مبارزات زنان در دویست سال اخیر بوده است و با تکیه به این دانش و آگاهی و تجارب مبارزاتی به جهانی شدن سرمایه دارانه، بنیادگرایی دینی، ناسیونالیسم، شونیسم و نئولیبرالیسم و رفرمیسم؛ نه می‌گوییم! و برای ساختن جهانی نو، عاری از هرگونه ستم و استثمار بر ویرانه‌های دنیای کهن می‌جنگیم!

«به عنوان یک زن هیچ کشوری نمی‌خواهم، به عنوان یک زن هیچ کشوری ندارم، به عنوان یک زن کشور من سرتاسر دنیاست.» جهانی بدون خشونت! به دور از فقر و بندگی! بدون تبعیض! ♦

سزمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

نوامبر ۲۰۰۸

قتل وحشیانه‌ی فرشته نجاتی را محکوم می‌کنیم!

از هر ۲ زنی که در ایران به قتل می‌رسند، یک نفر قربانی قتل‌های ناموسی است!

قتل ناموسی بار دیگر قربانی گرفت.

روز پنجشنبه ۲۰۰۸/۰۸/۱۴ ساعت ۴ صبح فرشته نجاتی، ۱۸ ساله به دست پدرش در شهرک کانی دینار از توابع شهر مریوان به وحشیانه‌ترین شکل به قتل رسید.

فرشته در ۱۴ سالگی مجبور به ازدواج اجباری با مردی همسن و سال پدرش می‌شود و سپس از همسرش جدا شده به خانه پدری برمی‌گردد، به دنبال یک نزاع در خانواده و از ترس پدرش به خانه عمویش پناه برده و پدرش او را به منزل خویش بازگردانده و به قتل می‌رساند.

در تفکر و ایدئولوژی اسلامی، زن جزئی از مایملک مرد است، به حکم قانون و دین و سنت شهروند درجه دوم قلمداد می‌شود و هر آن‌چه که بخواهند به سرش می‌آورند و برای حراست از نظم موجود در جامعه، شوهر، پدر، برادر و یا هر مردی در «خانواده مقدس» برای مجازات او پرورش می‌یابد. بی‌جهت نیست که از بدو قدرت‌گیری جمهوری اسلامی شاهد افزایش تکان‌دهنده‌ی آمار قتل‌های ناموسی در سراسر کشور به خصوص مناطقی چون خوزستان، ایلام و کردستان هستیم. تبلیغ شبانه روزی ارزش‌های مذهبی مبتنی بر فرودستی زنان، ترویج اخلاقیات مذهبی، تدوین مجموعه‌ای از قوانین زن‌ستیز که دست هر مردی را برای سرکوب و ستم بر زنان باز می‌گذارد نمی‌تواند نتیجه‌ای جز افزایش خشونت بر زنان آن هم در خشن‌ترین شکل آن قتل ناموسی داشته باشد. سرمایه، ارتجاع و نژادپرستی با کمک مؤلفه‌های هم چون خشونت و قدرت و قانون عملاً از قتل‌های ناموسی دفاع کرده و این جنایات را روزانه تبلیغ می‌کنند.

مردم شهر مریوان و شهرک کانی دینار در چندین روز متوالی اعتراض خود را نسبت به این جنایت با تجمع و راهپیمایی و سردادن شعارهایی مانند «ارتجاع محکوم است!»، «زن‌کشی محکوم است!» به نمایش گذاشتند. طبق آخرین اخبار و گزارشات حدود ۴۰ نفر از مردم مبارزی که در اعتراض به قتل فرشته در راهپیمایی شرکت کرده بودند، از جانب نیروهای امنیتی رژیم دستگیر شده‌اند.

خشونت حربه‌ی نظام طبقاتی مردسالار و پدرسالار برای تحکیم و تثبیت فرودستی زنان است. به همین جهت در نظام حاکم بر ایران این خشونت نه قابل مهار و نه با اقدامات حک و اصلاح از بین خواهد رفت. تنها راه رهایی زنان از خشونت سیستماتیک دولتی و خانگی سرنگونی نظامی است که پایه‌هایش بر برده‌گی و فرودستی زنان استوار

شده است. ♦

سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

نقش قوانین و دولت در اعمال خشونت علیه زنان

آزمودن

این متن بر پایه‌ی سخنرانی‌یی که در تاریخ ۱۸ فوریه ۲۰۰۸ در اتاق اینترنتی کارزار زنان ایراد شده با برخی تغییرات تهیه و تنظیم شده است.

هشت مارس

«سزای زنی که مرد را اذیت می‌کند مرگ است!» این حرف‌های عبدالحسین ۲۲ ساله است که مرجان همسر خود را در همین مرداد ماه به قتل رساند. مرد جوانی که «توسن» نام دارد و خود را فوق لیسانس رشته معماری معرفی کرد گفت همسر، نسیم خواب بود، چاقویی از آشپزخانه برداشتم و به سراغش رفتم. ۲۵ ضربه به پشت و گردنش زدم و بعد پیکرش را به داخل حمام کشاندم. رفتار نسیم بسیار نامناسب بود و با مردان خیلی راحت برخورد می‌کرد. همیشه به او اعتراض می‌کردم ولی می‌گفت: این‌ها به تو ربطی ندارد. از کشتن دخترم پشیمان نیستم، به حکم خدا او را کشتم! این حرف‌های مسعود پدر ۳۵ ساله بعد از کشتن زهرا دختر هشت ساله‌اش است. آن‌ها را کشتم تا جامعه پاک‌سازی شود این حرف‌های محمدحمزه مصطفوی، جوانی که سرکرده‌گی باندی را داشت که حداقل ۱۶ زن را در کرمان و اطراف آن به قتل رساندند. مجید سالک‌محمودی، سر دست‌های باند دیگری از قتل‌های سریالی زنان در پاسخ به سوال افسر پرونده در خصوص مرگ خدیجه یکی از قربانیانش، گفت: «من از زن‌هایی که پایبند خانواده‌شان نباشند متنفرم!» نمونه‌های بالا حادثه‌ترین شکل خشونت خانگی و اجتماعی علیه زنان است که در کشور ما می‌رود تا تبدیل به امری معمول شود.

«بابا ما از خدامونه زودتر شلاق بخوریم از این قبرستون بریم بیرون».

این حرف‌های دختر جوان هم سلولی رویا طلوعی فعال زن کرد در زندان‌های جمهوری اسلامی در چند ماه گذشته است. این مورد خشونت مستقیم دولتی علیه زنان و دختران برای «بدحجابی» که موضوعی عمومی است و هزاران هزار زن حداقل برای یک بار در معرض چنین خشونت‌تی قرار گرفته‌اند. دکتر شهرام اعظم پزشک کشیک بیمارستان بقیه‌الله گفت زهرا کاظمی خبرنگار عکاس در دوران بازجویی نه فقط شکنجه شده بود بلکه مورد تجاوز وحشیانه‌ی جنسی نیز قرار گرفته بود. زهرا کاظمی نماد هزاران هزار زنی شد که در زندان‌های جمهوری اسلامی مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند. سندی علیه نظامی که تجاوز جنسی به زنان را شیوه‌ای از سرکوب و به زانو در آوردن آنان به کار برد. بالاخره فرهنگی که خشونت علیه زنان را توجیه می‌کند را از زبان مادرشوهر زنی که از شوهرش کتک خورده

می‌شنویم: «مردی گفتند زنی گفتند، حالا که قیامت نشده دو تا سیلی به زنش زده» و وقتی پس از چندین بار کتک خوردن و تهدید به دادگاه رفت قاضی هم گفت: «بالاخره هر چه باشد، شوهرت است.» وقتی از همسرش که زن دیگری گرفته بود شکایت کرد باز هم قاضی گفت: «چیزی را که خداوند حلال کرده، تو چطور حرام می‌کنی؟» این‌ها نمونه‌ای از هم‌دستی فرهنگ و قانون در خشونت علیه زنان است.

یکی از قاضی‌های دادگاه‌های شرع که زنان برای دادخواهی به آن‌جا فرستاده می‌شوند می‌گوید: «من معتقدم خانم‌ها. گستاخ شده‌اند و نحوه‌ی استفاده درست از حقوق‌شان را نمی‌دانند.» به نظر من، وظیفه‌ی زن فقط تمکین است.

و مثال آخر هم حرف‌های آقای شرابی وکیل تسخیری لیلا مافی است که می‌گوید: «به نظر من اگر لیلا نبود، اصلاً خانه‌ی فسادى تشکیل نمی‌شد و ابزار خانه‌ی فساد همین خانم است و خانم‌های دیگر». لیلا مافی دختر جوانی است که در انتظار مجازات اعدام به سر می‌برد. او از سن ۸ سالگی به دلیل فقر توسط مادرش مشغول تن‌فروشی شد. مثال‌های بالا جنبه‌های گوناگون خشونت علیه زنان را بیان می‌کند. با فرض روشن این‌که عاطفه، زهرا کاظمی، مرجان ... اسامی عام هزاران هزار زن هستند.

برای صحبت از خشونت علیه زنان نیازی به آمار و ارقام نیست، چرا که هر زنی خود دفتري از آمار و شواهد اشکال گوناگون خشونت جنسیتی است. خشونت جنسیتی از شکل دولتی گرفته تا خانگی، اجتماعی، همگی چون رشته‌هایی در هم بافته شده مجموعه‌ای به نام خشونت جنسیتی علیه زنان را شکل داده است. خشونتی که فقط و فقط بر مبنای جنسیت زن داشتن اعمال می‌شود.

در این گفتار نمی‌خواهم به خشونت علیه زنان در سطح جهان بپردازم؛ و این‌که خشونت علیه زنان پدیده‌ای جهانی است. این یک واقعیت است. چرا که نظام حاکم بر جهان یعنی نظامی که بر پایه‌ی ستم و استثمار می‌چرخد ستم بر زن به عنوان یکی از مهمترین مؤلفه‌های این نظام جزئی لاینفک و ضروری از کارکرد آن است در این گفتار بر خشونت بر زنان در ایران تمرکز می‌دهم.

ابتدا تعریف خود را از خشونت بر پایه‌ی تعاریف تا کنونی خواهم داد. سپس به اشکال گوناگون خشونت علیه زنان و رابطه میان آن‌ها و این‌که چگونه همدیگر را تکمیل می‌کنند، می‌پردازم. در این چارچوب بر خشونت دولتی تمرکز خواهم کرد و این‌که چرا زنجیر خشونت بر زنان در ایران توسط خشونت دولتی تقویت، تحکیم و تداوم یافته است.

در پرتو این بحث به دو نظریه از دو جهت متضاد در مورد خشونت بر زنان نیز اشاره می‌کنم. نظریه‌ای که فقط خشونت دولتی را می‌بیند و طبعاً نقش خشونت خانگی را نمی‌بیند و در مقابله با خشونت به این مؤلفه‌ها کم بهایی می‌دهد و در نتیجه حتا در همان سطح مقابله با خشونت دولتی هم راه حلی ناقص و دم بریده ارائه می‌دهد و نظریه‌ی دیگری که فقط به خشونت خانگی می‌پردازد و کمتر به نقش خشونت دولتی در تقویت و تحکیم خشونت خانگی پرداخته است؛ و در نتیجه راه حلش از برخی پند و اندرزها و نصیحت‌های بی‌خاصیت فراتر نخواهد رفت.

تعریف خشونت

در درجه اول باید تأکید کنم که خشونت علیه زنان جلوه‌ی بارز مناسبات قدرت است. مناسبات قدرتی که با قهر اعمال می‌شود. مناسبات قدرت میان استثمارگران و استثمار شونده‌گان و هم چنین مناسبات قدرت میان زن و مرد توسط قهر دولتی برقرار می‌شود و نگهداری و بازتولید می‌شود.

خشونت بر زنان یعنی استفاده از قهر برای حفظ نظم و مناسبات قدرتی که زن در آن موقعیت فرودست دارد. تا این‌جا معنای خشونت با قهر با مفهوم عمومی فرقی ندارد. چون در جوامع طبقاتی قهر وسیله‌ای برای حفظ نظم موجود است و هرگاه کسی یا کسانی بخواهند این نظم را بر هم زنند طبیعی است توسط قوای قهریه یعنی دولت، نیروهای مسلح، قانون و زندان سرکوب می‌شوند. یعنی همین وقایعی که مرتب در جامعه‌ی خودمان مشاهده می‌کنیم؛ سرکوب نیروهای کمونیستی و انقلابی، سرکوب دانشجویان، سرکوب کارگران و سرکوب زنان.

اما ویژگی مهم خشونت علیه زنان این است که اعمال قهر علیه زنان نه فقط توسط نیروهای مسلح بلکه توسط کل جامعه (مشخصاً اکثریت مردان) و از طریق کلیه‌ی ابزارهای ممکن به پیش می‌رود. به علاوه نه فقط زنان هنگامی که به وضعیت خود معترض هستند، سرکوب می‌شوند بلکه حتا قبل از این‌که بخواهند به موقعیت فرودست خود اعتراض کنند، پیشاپیش سرکوب می‌شوند که حتا فکر یک گام فراتر از موقعیتی که برای‌شان تعیین شده را هم نکنند.

هرگونه ستم و آزار فیزیکی (مانند ضرب و شتم و کتک) که بر زنان اعمال می‌شود برای این‌که آنان به حد و حدودی که در یک نظام زن‌ستیز پدرسالار و مردسالار برایش تعیین کرده‌اند تن دهند در لیست خشونت جنسی قرار می‌گیرد.

علت اصلی خشونت جنسیتی برای اعمال قدرت مرد بر زن است. برای اعمال فرودستی زن و سلب حقوق زن توسط مرد و کل جامعه است. برای این‌که ما زنان به موقعیت فرودست یعنی نصف مرد بودن، تحت سلطه‌ی مرد بودن، نداشتن یک مجموعه حقوق اولیه رضایت دهیم نیاز به یک مجموعه از شیوه‌های سرکوب آشکار و پنهان است. بگذریم از این‌که برای برخی از زنان اشکال خشونت آنقدر طبیعی شده که جامعه آن را در رده‌ی خشونت علیه زنان نمی‌بیند. از طرفی با رشد مبارزات زنان بسیاری از اشکال خشونت که در فهرست خشونت پنهان بود در رده خشونت عریان قرار می‌گیرند.

خشونت جنسیتی در جامعه‌ی ما ویژگی خاص خود را دارد. که من سعی می‌کنم به اختصار دسته‌بندی کنم. خشونت جنسیتی در حوزه‌ی خصوصی و در حوزه‌ی عمومی. حوزه‌ی خصوصی همان خشونت خانگی است و خشونت جنسیتی در حوزه‌ی عمومی یعنی در جامعه در محل کار، مدرسه، نهادها و ادارت و کلیه معابر و اماکن عمومی؛ و خلاصه کلیه‌ی اشکال خشونتی که متوجه زن برای محدود کردن حضور اجتماعی‌اش است. خشونت خانگی و اجتماعی توسط فرهنگ زن‌ستیز، آداب و رسوم مردسالارانه و ایدئولوژی ضدزن و هم چنین مجموعه‌ای از قوانین و سیاست‌های زن‌ستیزانه تغذیه و تقویت می‌شوند. اما همه این‌ها با یکدیگر متفاوتند. یعنی فرهنگ زن‌ستیز مساوی خشونت علیه زنان نیست، اما شرایط را برای اعمال خشونت و پذیرش آن توسط کل جامعه فراهم می‌کند.

خشونت خانگی

خشونت خانگی مجموعه روش‌های فیزیکی ضرب و شتم است که مردان در خانه اتخاذ می‌کند تا زنان را سر جای خود بنشانند. یا بر سر جای خود نگهدارند. فروش دختران خردسال توسط پدران، اجبار دختران به ازدواج توسط کسانی که دوست ندارند، تجاوز جنسی مرد به همسر، پدر به دختر و برادر به خواهر، ضرب و شتم زنان توسط همسر به دلیل عدم تمکین، قتل‌های ناموسی و خوسوزی و خودکشی زنان از مصادیق بارز خشونت خانگی هستند، که مدام از میان زنان قربانی می‌گیرد.

خشونت خانگی اغلب در زمانی است که زن در مقابل سلب حقوقش توسط مرد مقاومت می‌کند. حقوقی از جمله حق انتخاب همسر، حق جدایی از همسر، حق اختیار بر بدن خود تا حق معاشرت تا اختیار مالی، تا اختیار سفر تا اختیار کار و اختیار تحصیل و بسیاری حقوق دیگر. خشونت خانگی علیه زن به طور سمبلیک از همان اولین شب ازدواج که شب زفاف نامیده می‌شود و قرار است نهاد خانواده تشکیل شود آغاز می‌شود. در این شب باید خونی بر زمین ریخته شود. تا قدرتی تثبیت شود. یا دقیق‌تر خونی بر دستمالی سفید باید رویت شود تا بر همه، برتری قدرت مردانه ثابت شود. زن به تصرف مرد در آید. این تصرف در این ضرب‌المثل معروف مردسالارانه نیز فشرده شده که «گرچه را باید دم حجله کشت» گرچه در حقیقت همه شأن و حقوق انسانی زن است.

دومین مرحله‌اش این است که زن مجبور می‌شود روابط گذشته‌ی فردی‌اش را تقریباً قطع کند و یا تغییر دهد. حالا دیگر با نام مرد خطاب می‌شود و با نام مرد هویت دارد و با نام مرد و همراه یک مرد دعوت می‌شود و خلاصه هویت‌اش با همسر مشخص می‌شود. من کمتر زنی را دیده‌ام که حسرت دیدار دوستان قبل از ازدواجش بر دلش نمانده باشد؛ و شوهرش به خاطر آن با او دعوا و مرافه نکرده باشد. اغلب موارد ضرب و شتم زنان در خانه توسط شوهر و پدر به خاطر سرپیچی از این جایگاه است.

اگر زن در حیطه‌ی اقتصادی بعد از ازدواج بخواهد کار کند باز هم به میل مبارک رئیس خانه بستگی دارد. زمانی که زن کار می‌کند باید مزدش را نیز در اختیار مرد قرار دهد و تازه تحقیر هم می‌شود، چرا که حقوق او نامش کمک خرجی است. حتا اگر برابر حقوق مرد و یا بیشتر از حقوق او باشد. تازه این در مورد زن طبقه‌ی متوسط است مزد کار بسیاری از زنان تحتانی (که در رشته‌هایی چون قالی‌بافی یا کشاورزی کار می‌کنند) عمدتاً مستقیماً به پدر یا برادر یا شوهر پرداخت می‌شود. کمتر زنی است که بتواند بدون ترس و لرز از شوهر پولی را خرج کند. بسیاری خشونت‌ها بر سر این است که زن بدون اجازه‌ی مرد وسیله‌ی خانه یا سایر وسایلی که ضروری تشخیص داده را خریده است.

در حیطه‌ی روابط جنسی هم که اصل بر تمکین است یعنی مرد هر موقع که بخواهد و هر شکل از روابط جنسی متعارف و نامتعارف را طلب کند، زن باید مطیع خواسته‌ی جنسی مرد باشد. در غیر این صورت باید بنا به وسع و همت مرد پیه اشکال گوناگون خشونت را بر تن بمالد و از تنبیه قانونی تا پرت شدن چاقو صبحانه بر صورتش را تحمل کند. حتا زمانی که مرد دچار ناتوانی جنسی است باز این زن است که مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد. به

قول شهلا اعزازی زنان هم به خاطر میل جنسی زیاد مردان هم به دلیل ناتوانی جنسی شان کتک می‌خورند. و خلاصه بدترین شکل خشونت یعنی قتل زن توسط مرد است. آنچه که به نام قتل‌های ناموسی معروف شده است و در یک دهه‌ی گذشته در کشور ما ابعاد وحشتناکی یافته است. از آنجایی که برخی مردان زن را به مرگ تدریجی با شکنجه محکوم می‌کنند باز هم در چند سال گذشته با پدیده‌ی وحشتناک خودکشی و خودسوزی زنان در سراسر ایران روبرو شده‌ایم. این‌ها همه اشکال خشونت آشکار و عریانی است که در محیط خانواده و در سطح گسترده با آن روبرو هستیم.

خشونت خانگی برای اعمال اصل مهم قانون مدنی یعنی ریاست مرد بر خانواده است. خشونت خانوادگی برای حفظ کیان خانواده‌ی پدرسالار است. برای تحکیم ریاست مرد، زنان هر موقع که لازم شد باید تنبیه شود تا اعتماد به نفسش را از دست دهد و به مطیع بودن و فرودستی خود رضایت دهد. تا اصل «زن و خوب و فرمان بر پارسا کند مرد درویش را پادشاه» در عمل پیاده شود؛ و بالاخره یاد بگیرد که بسوزد و بسازد. همان حرفی که از بچگی به زنان یاد می‌دهند. مورد خشونت جنسی قرار می‌گیرد، تا یادش نرود که اصولا وسیله‌ای برای لذت‌جویی مرد است و کاملا با تن و بدن خود بیگانه شود.

خشونت در عرصه‌ی جامعه

اما خشونت علیه زنان به خانه محدود نمی‌شود به عرصه‌ی جامعه نیز امتداد می‌یابد. خشونت اجتماعی در جامعه ایران هر چه بیشتر و بیشتر با خشونت دولتی ادغام شده است. اما با این حال ما پدیده‌ای به نام خشونت اجتماعی علیه زنان مواجهیم که ویژگی خود را دارد. ما با اشکال گوناگون اعمال خشونت بر زنان و ایجاد نامنی برای آنان در جامعه روبرویم. از متلک و اذیت و آزارهای جنسی گرفته تا نامنی رفت و آمد در معابر عمومی به ویژه در شب و بالاخره در حادثه‌ترین شکلش تجاوز جنسی و قتل‌هایی که تحت عنوان پاک‌سازی جامعه از فساد رخ می‌دهد. آزارهای جنسی و نامنی در محیط کار، نهادها و مؤسسات عمومی، خیابان و معابر عمومی زنان را وادار می‌کند که خودشان را همواره در پناه یک مرد قرار دهند و آقا بالاسری را با رضایت و گاهی با منت بپذیرند. کم نیست نمونه‌های تجاوز به زنان کارگر در کارگاه‌های کوچک و بزرگ توسط صاحب‌کاران که صدایش در نمی‌آید چرا که زن کارگر در آن صورت باید پیه اخراج و فقر و فلاکت بیشتر را به تن بمالد. خشونت اجتماعی از قدیم‌الایام در مورد زنان اعمال می‌شد اما پایه‌پای رشد سرمایه‌داری و ضربه وارد آمدن بر روابط سنتی اشکال حادثه‌تری به خود گرفته است.

اگر چه خشونت علیه زنان در عرصه‌ی جامعه علیه زنان در زمان شاه هم بود اما در ۲۷ سال گذشته بسیار حادثه شده است و علتش اعمال خشونت مستقیم دولتی علیه زنان است. در حقیقت جمهوری اسلامی هویت ایدئولوژیکی حکومتش را با خشونت علیه زنان تعریف کرد. برای همین همان‌گونه که در بالا اشاره کردم جدا کردن این شکل از خشونت با خشونت مستقیم دولتی ساده نیست چون درهم تنیده شده‌اند.

نقش دولت در تقویت خشونت خانگی

جمهوری اسلامی به عنوان یک حکومت مذهبی از دو طریق خشونت علیه زنان را تقویت می‌کند. یکم، از طریق ایدئولوژی، قوانین و مقرراتی مدنی که از شریعت نشأت گرفته به مرد حق اعمال خشونت علیه زن را می‌دهد. شریعتی که اصل راهنمایش قرآن و سنت پیغمبر است که آشکارا خشونت علیه زن را تبلیغ می‌کند.^۱ دوم نقش مستقیم و بلاواسطه‌ای که خود دولت در اعمال خشونت علیه زنان بر عهده گرفته است. کلیه قوانین و مقررات جمهوری اسلامی نه تنها بازتاب خشونت روا شده بر زنان است بلکه به نوبه‌ی خود آن را تحکیم می‌کند.

بسیاری از قوانین مدنی و جزایی و به شکل برجسته‌ای مجازات‌های اسلامی خشونت علیه زنان را در خانه و جامعه تقویت و تولید و باز تولید می‌کند.

قانونی که رسماً اعلام می‌کند مرد رئیس خانواده است و دست مردان را برای اعمال قهر علیه زنان برای اثبات این ریاست باز می‌گذارد. قانونی که تحت عنوان تمکین زن دست مردان را برای به کار بردن هرگونه خشونت در روابط جنسی باز می‌گذارد.

قانون تعدد زوجات که دست مرد را برای ازدواج با زن دیگر باز گذاشته که شاید بتوان آن را شدیدترین نوع خشونت روانی علیه زنان دانست.

قانون بی‌مجازات ماندن مرد در صورتی که به زنش شک داشته باشد و او را تحت عنوان خیانت به قتل برساند. قانونی که رسماً ارزش جان زن را نصف مرد اعلام می‌کند و بسیاری از قوانین دیگر که به طور غیرمستقیم موجب بازتولید خشونت بر زنان است.

در فرهنگ این سیستم قضایی همواره زن مقصر است. چون همواره اولین سوال از نظر آنان این است که زن چکار کرده که مثلاً شوهر او را کتک زده یا مورد تجاوز جنسی قرار گرفته و یا مورد آزار جنسی در خیابان قرار گرفته است. بی‌جهت نیست که می‌گویند زن بودن در ایران کنونی خود یک جرم است.

داروغه بزرگ زنان

همان‌طور که اشاره شد زنان در ایران با خشونت مستقیم و بلاواسطه نیز روبرو هستند. این نوع خشونت ضرورت وجودی یک حکومت مذهبی است. حکومتی که با کنترل در خصوصی‌ترین زوایای تن و زندگی زنان هویت ایدئولوژیک مذهبی اسلامی خود را تثبیت و تعریف کرده است.

در خشونت مستقیم دولتی زنان مستقیماً با دولت روبرو هستند؛ و نه با شوهر یا پدر یا برادر. هر چند دقیقاً به خاطر اعمال این خشونت زنان هر چه بیشتر در عرصه‌ی خانوادگی و اجتماعی فرودست‌تر و بی‌حقوق‌تر می‌شوند و در نتیجه وابستگی‌شان به مرد افزایش می‌یابد.

زنان مدام با خشونت مستقیم یک داروغه‌ی بزرگ هم روبرو هستند که با گزمه‌هایش در کوچه و خیابان در اداره و دانشگاه و در مدرسه و کارخانه مواظب زنان است که دست از پا خطا نکنند.

حجاب اجباری، انواع مجازات‌های اسلامی مانند سنگسار، شلاق زدن به خاطر آرایش و رنگ لباس یا به خاطر معاشرت در معابر و اماکن عمومی با یک مرد، جداسازی جنسیتی در اماکن عمومی مثل دانشگاه‌ها، اتوبوس‌ها، محروم کردن دختران نوجوان از مناسبات اجتماعی با دوستان ممنوعیت ورود زنان به برخی اماکن مانند استادیوم‌های ورزشی، هتک حرمت زنان هنرمند و فعال سیاسی، دستگیری و کتک زدن و تجاوز، همه این‌ها اشکال بی‌رحمانه‌ی خشونت سیستماتیک دولتی علیه زنان است. به همین دلیل جمهوری اسلامی جزو معدود حکومت‌هایی در جهان است که نهادهای ویژه‌ی سرکوب زنان سازمان داده و بودجه‌های کلانی را برای پیش‌برد جنگش علیه زنان اختصاص داده است.

اگر حجاب اولین و ایدئولوژیک‌ترین شکل سرکوب مستقیم دولتی زنان است. تجاوز جنسی و اعدام زنان زندانیان سیاسی خشن‌ترین و عریان‌ترین سرکوب و خشونت سیاسی است که مستقیماً زنانی را هدف قرار داده که به هر شکلی نظم موجود را زیر سوال می‌برند. تجاوز جنسی به هزاران زن زندانی سیاسی تحت عنوان غنایم جنگی از کفار و منافقین از بی‌رحمانه‌ترین اشکال مستقیم خشونت سیاسی بر زنان است. تجاوز به زهرا کاظمی و قتل وی یکی از آخرین نمونه‌های این جنایات عظیم است.

در میان اشکال گوناگون اعمال خشونت بر زنان حجاب اجباری نقش برجسته و فراگیری دارد. «یا توسری یا روسری» بیان فشرده این اعمال خشونت فراگیر است. حجاب اجباری نقش بسیار مهمی برای تثبیت جمهوری اسلامی داشت. آن‌ها با اعلام حجاب اجباری هویت حکومت خود را که بر پایه‌ی زن‌ستیزی و سرکوب زنان است را اعلام کردند. آن‌ها با حجاب اجباری مناسباتی نابرابر بین زن و مرد را به عنوان پایه‌ای که این حکومت بر آن قرار خواهد گرفت را اعلام کردند در حقیقت اعلام کردند که حکومت اسلامی بر پایه‌ی سرکوب، تبعیض و نابرابری زنان استوار است. خمینی با این کار اعلام کرد که حافظ نظم کهن است و اولین کار برای حفاظت از نظم کهن برگرداندن کسانی بود که در پروسه‌ی سرنگونی به صحنه آمده بودند. زنانی که در وسعت میلیونی به صحنه سیاسی آمده بودند. از نظر آنان غولی از بطری بیرون آمده بود که می‌بایست دوباره به بطری بازگردانده می‌شد. حجاب و تضمین به سر کردن آن توسط نیروهای سرکوب‌گر دولت در واقع تلاشی است برای «درجای خود» نگه داشتن این نیمی از جمعیت. جمهوری اسلامی باید این نیمی از جمعیت را مطیع نگاه دارد تا بتواند کل جامعه را مطیع نگاه دارد. اگر چارودیواری خانه و مرد خانه دیگر نمی‌تواند زن را مطیع نگاه دارد؛ و این‌ها به صحنه‌ی جامعه کشانده شده‌اند، پس باید در صحن جامعه پدرسالار بزرگ یعنی دولت، طرح و برنامه‌ی مشخصی برای مطیع نگاه داشتن او داشته باشد.

جمع‌بندی

ما با یک نظام سرکوب و خشونت علیه زنان روبرویم که علی‌رغم شکاف‌ها و تناقضات معین در رابطه با اجزای گوناگون آن (یعنی خشونت خانگی، خشونت در عرصه جامعه و خشونت مستقیم دولتی) همه یکدیگر را تکمیل می‌کنند. در نتیجه نه واقعی است و نه درست که مبارزه‌مان را محدود به خشونت خانگی کرده و در مورد خشونت

دولتی سکوت کنیم و یا برعکس. ما باید یک مبارزه‌ی همه جانبه را علیه کل سیستم خشونت‌بار حاکم بر ایران به پیش ببریم و فراموش نکنیم که در شرایط کنونی ایران، خشونت مستقیم دولتی جایگاه مهمی در حلقه‌های گوناگون زنجیر خشونت بر زنان دارد. به همین دلیل نیز در این مجموعه‌ی در هم تنیده اشکال خشونت، مبارزه با قوانین نابرابر و مجازات‌های اسلامی نقشی برجسته دارد.

خشونت علیه زنان جزئی از یک نظام طبقاتی مردسالار است. که در آن اعمال قهر طبقات استثمارگر علیه طبقات تحت ستم و استثمار به اشکال گوناگون اجرا می‌شود. در زمینه‌ی زنان این مسأله اشکال وسیع و متنوعی به خود می‌گیرد. وقتی می‌گوییم خشونت علیه زنان بخشی از اعمال قهر طبقات استثمارگر و دولت آن‌ها علیه بخشی از محرومین و محکومین است به معنای آن نیست که این خشونت فقط توسط دولت انجام می‌شود. خشونت روزمره علیه زنان توسط مردان خانواده و مردان جامعه و عشیره و طایفه بخشی از ساختار کلی این نظام است. اعمال خشونت علیه زنان از سوی طبقات حاکمه فقط از طریق قوای دولتی و قوانین دولتی انجام نمی‌شود بلکه در خود جامعه و در مناسبات اجتماعی بین انسان‌ها نیز شاهد اعمال خشونت بر زنان هستیم. خشونت علیه زنان توسط مردم جامعه و به طور خاص توسط اکثریت مردان در واقع بخشی از اعمال قهر طبقات استثمارگر است که عامل اجرایی‌اش خود مردم هستند. خشونت علیه زنان چه به شکل تجاوز و چه به شکل کتک و غیره نتیجه‌ی منطقی فرودستی زن است. خشونت علیه زنان سیاست‌ها و فرهنگ و افکار فرودستی زن به شکل خشونت‌آمیز است. این خشونت قابل مهار نیست مگر این‌که فرودستی زن سرنگون شود. فرودستی زن با اقدامات نرم و نازک از بین نخواهد رفت. زیرا ریشه در روابط قدرتی نابرابر دارد که توسط خشونت و قهر از آن محافظت می‌شود. به همین دلیل رهایی زن وابسته است به سرنگونی کل این نظام طبقاتی مردسالار در ایران و جهان که بر اعمال قهر و خشونت سیستماتیک علیه مردم استوار است. ♦

پانویس

۱- برای نمونه می‌توان به سوره‌ی نسا آیه‌ی ۲۴ رجوع کرد که می‌گوید: «مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است. به واسطه‌ی آن برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و زنانی که از مخالفت و نافرمانی آن‌ها بیمناکید باید سخت پند دهید و از خوابگاه‌های‌شان دوری کنید و در صورت نافرمانی آن‌ها را با زدن تنبیه کنید.» این آیه یکی ده‌ها آیه‌ای است که معرف ایدئولوژی اسلامی حاکم بر کشور است. بر پایه این ایدئولوژی قوانین ما نوشته شده است.

در این آیه پس از گفتن این‌که زن باید تابع مرد باشد تأکید شده که اگر زن تبعیت نکرد باید کتک بخورد. این آیه نتیجه‌ی منطقی روابط بالادست و فرودست را درست دنبال می‌کند یعنی نتیجه‌ی منطقی برقراری روابط بالادست و فرودست این است که باید برای نگهداری آن قهر اعمال شود؛ و باید برای برقراری این روابط قدرت نابرابر روش‌ها و قوانین و اهرم‌های اعمال قدرت تعبیه شود. خشونت علیه زنان نتیجه‌ی منطقی رابطه‌ی بالادست و فرودست است.

زهرابنی یعقوب خودکشی شد!

دست به دست شدن فیلم تجاوز به زنی نگون بخت!

آذر درخشان

این متن بر پایه‌ی سخنرانی و بحث‌های جلسسه‌ی پالتاکی ۱۲ نوامبر ۲۰۰۷، تحت عنوان «مرگ زهرا و تجاوز دسته جمعی به یک زن در ایران» تهیه و تنظیم شده است. برای شنیدن مجموعه بحث‌ها در این اتاق می‌توان به سایت www.8mars.com مراجعه کرد.

دختر جوانی که صبح روز جمعه ۲۰ مهر ماه ۱۳۸۶، توسط مأموران گشت موسوم به نهی از منکر در پارکی در شهر همدان دستگیر شد، روز بعد اعلام شد که در ستاد منکرات، خود را حلق آویز کرده است.^۱ اوایل مهر ماه سال جاری چند مرد متجاوز، زنی را ربوده و به طور دسته جمعی به او تجاوز کردند و هم‌زمان از صحنه‌ی تجاوز، فیلم‌برداری کردند تا همان فیلم را به عنوان سند و مدرک نزد خود نگاه داشته و به عنوان ابزاری برای باج‌گیری از زن مورد تجاوز قرار گرفته، مورد استفاده قرار دهند.^۲

این دو حادثه‌ی تلخ و غم‌انگیز در مورد دو زن در فاصله‌ی نزدیک به هم رخ داد، دو حادثه که انعکاس دو نیم‌رخ خشونت علیه زنان در حیطه‌ی اجتماعی و دولتی نظام جمهوری اسلامی است. دو حادثه‌ای که تقریباً با سکوت رسانه‌ای و حتا سکوت برخی محافل زنان روبرو شد. با این حال صفحه‌ی حوادث چند روزنامه و سایت خبری را پر کردند. گویا عادت شده است که حوادثی از این دست در زمره‌ی حوادث اتفاقی و استثناها قرار گیرند و نسبت به آن حساسیتی برانگیخته نمی‌شود.

واقعیت اما این است که حوادثی از این دست نه فقط استثنا، بلکه آیینه‌ی تمام‌نمای مناسبات ضدانسانی حاکم بر زنان و مردان جامعه است. گرچه در مورد استثنا بودن این حوادث باید شک کرد. معمولاً حوادثی که به شیوه‌ی رادیکالی پرده از سطح روابط حاکم بر زن و مرد در یک جامعه بر می‌کشند، کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند. این‌گونه حوادث نه فقط یک فرد یا چند مهره‌ی دولتی، بلکه کل یک نظام مردسالار و زن‌ستیز را زیر سوال می‌برد. حتا اگر این دو حادثه استثنا باشند، باز هم استثناهایی وجود دارند که به طریقی پر قدرت راز قاعده را بر می‌کشایند. قتل زهرا بنی یعقوب (عامری) و یا فیلم تجاوز جمعی چند مرد به یک زن از این دست حوادث است. این دو حادثه ما را به اعماق روابط استبدادی غالب بر جامعه می‌کشاند.

بسیاری از ما از شنیدن و دیدن این صحنه‌ها خشمگین شدیم. بسیاری از ما زنان با دیدن صحنه‌ی تجاوز بار دیگر حس تحقیر و فرودستی را تجربه کردیم و با شنیدن قتل زهرا بار دیگر خشم و تنفیری در جان‌مان علیه گزمه‌های رژیم اسلامی شعله کشید. این دو حادثه ذهن بسیاری را مشغول کرده است. اما برای این‌که خشم و تنفرمان را به یک آگاهی ژرف اجتماعی برسانیم و آن را به نیرویی مؤثر برای تغییر این وضعیت موجود تبدیل کنیم، چاره‌ای نداریم که حوادثی این‌گونه را به عنوان یک قاعده به مصاف بکشیم. قاعده‌ای که آن‌چنان به انحطاط رسیده است که فقط یک راه برای سلامت آن باقی مانده است: در هم شکستن آن و چیزی نو جای آن گذاشتن.

بیایم با نیم نگاهی به مناسبات زن و مرد در جامعه‌ی ایران که صفحه‌ی حوادث نشریه‌ها و روزنامه‌هایش را، خبر سنگسار زنان، قتل زنان توسط شوهران، دستگیری گروهی زنان تحت عنوان «ارتقای امنیت اجتماعی»، تجاوز و قتل زنان در زندان‌ها، تجاوز دسته جمعی به زنان و ... پر می‌کنند، از منظری دیگر به بررسی آن بپردازیم. در قوانین رسمی جامعه‌ی ایران، زن نه به عنوان یک انسان، بلکه به عنوان یک کالای جنسی تعریف می‌شود. جامعه‌ی ما از دیرباز در فرهنگ و قانون نوشته و نانوشته‌اش، در روابط اجتماعی روزمره‌اش این تعریف و این برخورد به زنان را هر روزه تجربه می‌کند.

همه‌ی قوانین مربوط به زنان بر پایه‌ی نگرشی جنسیتی تدوین شده است. در جوهر اغلب این قوانین، زن به مثابه‌ی یک کالای جنسی و وسیله‌ای برای خدمات جنسی به مردان است. حجاب اجباری، سنگسار، تفکیک جنسیتی، تعدد زوجات و ... همه از فرهنگ و بینشی سرچشمه می‌گیرد که زن را کالایی جنسی، فرودست و ناقص‌العقل می‌شمارد.

نظامی که با چادر کردن اجباری بر سر زنان، به طور رسمی اعلام کرد زن موجودی جنسی است و مالکش مرد است و برای حفظ این مالکیت باید در زندان چادر محبوس شود. در جامعه‌ای که مطابق قانون، اگر زنی خارج از کدهای اسلامی با مردی رابطه‌ی جنسی برقرار کند سنگسار می‌شود. در واقع این قانون برای تحکیم مالکیت مرد بر زن است و تصرف این کالا (چه بسا با رضایت خاطر زن باشد) یعنی خدشه‌دار شدن اصل مالکیت خصوصی مرد بر زنی که به لحاظ قوانین حقوقی و یا مذهبی، مالکیت آن را ثبت کرده است. جامعه‌ای که تفکیک جنسیتی زنان و مردان در همه‌ی نهادهای اجتماعی و اماکن عمومی به پیش رفت و در عمل با ممنوعیت روابط دختران و پسران، موقعیت زنان را به ابزاری فقط جنسی تنزل داد.

نظام جمهوری اسلامی در زمینه‌ی ترویج و تعمیق فرهنگ جنسیتی سرکوب‌گرانه در طی ۲۸ سال گذشته سنگ تمام گذاشت. با انحصار عرصه‌های مختلف فرهنگی از سینما و تلویزیون گرفته تا ادبیات و هنر، به طریقی نقشه‌مند، فرهنگی را در مورد زنان رواج داد که مکمل قوانین نابرابر علیه زنان است. دیدگاهی که مبارزه علیه آن عمری بسیار طولانی‌تر از رژیم جمهوری اسلامی خواهد داشت. دولت‌مردان جمهوری اسلامی برای نهادینه کردن فرهنگ جنسی سرکوب‌گرانه، قوای نظامی را نیز به کار گرفتند. از همان ابتدا گشت‌های نظامی برای کنترل زنان تأسیس شد که با وظیفه‌ی کنترل زنان ایفای نقش می‌کرد و در صورت عدم پیروی از قوانین اسلامی منجر به دستگیری و مجازات زنان می‌شد.

این تصویری کلی از جامعه‌ای است که در آن مردانی از تجاوز دسته جمعی به زنان لذت جنسی می‌برند. مردانی که با استفاده از تکنولوژی مدرن، عمل وحشیانه و زشت خود را به عنوان شاهکار ثبت می‌کنند. مردانی دیگر در لباس پاسدار و بسیج و بازجو و شکنجه‌گر در زندان‌ها به زنان زندانی تجاوز می‌کنند و پس از به قتل رساندن دختران، روز بعد با جعبه‌ای شیرینی، داماد شدن خود را به خانواده‌ی دختر داغ دیده اعلام می‌کردند.

تجاوز نیروهای بسیج و سپاه به زنان زندانی انعکاس عریان خشونت دولتی سازمان یافته، علیه زنان است. تجاوز دسته جمعی مردان در فیلم یاد شده، بیان پودر شدن فرهنگ سرکوب‌گرانه‌ی جنسی این حاکمیت در ذهنیت بیشتر مردان جامعه است. ذهنیت مردانی که برخی آن را به شکل تجاوز جمعی به یک زن نشان می‌دهند، برخی

با چند زنی و صیغه ... ذهنیتی که مردانگی خود را فقط در مفهومی تجاوزگرانه به شکل‌های مختلف بیان می‌کند. این دو حلقه، زنجیر دولتی و اجتماعی خشونت، لازم و ملزوم یکدیگرند.

اینک به جنبه‌ی دیگر این بحث بپردازیم. شکی نیست که تجاوز جنسی به شکلی که در این فیلم دیده می‌شود بیان‌گر انحطاط جدی جامعه به ویژه از زاویه‌ی مناسبات جنسی بین زن و مرد است. این انحطاط محصول نظامی است که سخن از رابطه‌ی جنسی و معاشرت آزادانه‌ی زن و مرد، قلمروی دست نیافتنی و ممنوعه‌هاست و هیچ امکانی برای کسب آگاهی بر سر نوع آن موجود نیست. گرچه با ممنوع کردن، نمی‌توان این واقعیت را که نیاز معاشرت زن و مرد، نیازی طبیعی و انسانی است، نفی کرد. در نتیجه این ممنوعیت‌ها نیز، رابطه‌ی جنسی و نیاز جنسی به طور غریزی و خودبخودی در پستوهای ذهن آدمی، معنا و مفهوم می‌یابد و لذت جنسی و ارضای نیاز جنسی به شکلی نادرست و غیرانسانی، در چارچوب امیال غریزی و حیوانی، بدون ذره‌ای آگاهی انجام می‌شود.

البته نمی‌توان این مسأله را فقط در سطح تابو بودن و یا ممنوعه بودن توضیح داد. از دیدگاه مارکسیستی در هر دوره‌ی تاریخی، بر هر شکل از مناسبات جنسی مهر مناسبات اجتماعی معینی خورده است. رابطه‌ی جنسی، همواره یکی از محورهای مهم مناسبات اجتماعی ستم بر زن است. شکل‌های دهشتناکی مانند این تجاوزها (تجاوز به زهره در بازداشتگاه و فیلم مستند تجاوز دسته جمعی به یک زن) در حقیقت نوک تیز این مناسبات اجتماعی ارتجاعی را در حیطه‌ی روابط جنسی نشان می‌دهد.

در بستر همین مناسبات اجتماعی بر موجودیت انسانی زنان، مهر کالا خورده است و می‌توان با خرید این کالا از آن بهره‌مند شد، مردانی نیز یافت می‌شوند که هوس کنند این کالا را مجانی تصاحب کنند (یعنی تجاوز جنسی به زنان). با این منطق کالایی بهتر است از این کالا حداکثر استفاده را کرد. رابطه‌ی کالایی فقط بر پایه‌ی غریزه است و از هرگونه آگاهی اجتماعی و انسانی تهی است. غریزه‌ای که مدام آگاهی را پس می‌زند و در برابر روابط انسانی بر مبنای منافع غریزی و کوتاه مدت خویش مقاومت می‌کند. طبیعی است در جامعه‌ای همچون جامعه‌ی ایران که درک و دانش علمی از رابطه‌ی جنسی وجود ندارد و یا ترویج آن ممنوع است، این مسأله شدت بیشتری می‌یابد. اما مسأله فقط داشتن اطلاعات و دانش نیست، مسأله آگاهی و خودآگاهی اجتماعی است که با تکیه بر ارزش و تعریف انسان، مردم بدانند چه رابطه‌ای ستمگرانه است و چه رابطه‌ای ستمگرانه نیست.

برای درک عمیق‌تر مقوله‌ی تجاوز جنسی، باید نقش و کارکرد آن را در تقویت، تولید و بازتولید مردسالاری در جهان کنونی، بیشتر موشکافی کنیم.^۳ توضیح فشرده و روشن «براون میلر» نویسنده‌ی کتاب «برخلاف میل ما: مرد، زن، تجاوز» به ارتقای آگاهی ما در این مورد کمک می‌کند.

«خشونت جنسی به ویژه تجاوز و تهدید به تجاوز است که به سلطه‌ی مردان بر زنان معنا می‌دهد. او می‌گوید همه‌ی زنان از این مسأله رنج می‌برند، حتی اگر قربانیان مستقیم تجاوز نباشند. زیرا همه‌ی زنان قربانیان تهدید به تجاوز هستند. این ترس ناشی از خطر تجاوز است که زنان را در انقیاد نگه می‌دارد. برعکس تمامی مردان از ماهیت تجاوز سود می‌برند، حتی اگر خودشان مرتکب تجاوز نشوند. زیرا در بستری که بر نظام تجاوز استوار است، همه‌ی زنان را بیمناک و تابع مردان نگه می‌دارد.»

«براون میلر» تأکید می‌کند: مهم نیست که تجاوز توسط اقلیتی از مردان انجام می‌شود و یا برخی مردان از دیدن صحنه‌ی تجاوز ابراز تنفر و انزجار کنند. مسأله این است که این عمل زشت و نادرست، حلقه‌ای از سلسله

حلقه‌هایی است که فرودستی زنان را برای کل مناسبات مردسالار یک جامعه تحکیم می‌کند. وانگهی روشن است که نمی‌توان ادعا کرد همه‌ی حاکمان زن‌ستیز در ایران به زنان تجاوز می‌کنند. اما تجاوز جنسی، نظام مردسالارانه و زن‌ستیز آنان را مشروعیت می‌بخشد و روابط غیرانسانی و ستم‌کشیدگی زن را طبیعی جلوه می‌دهد.

بگذارید تحریک‌آمیز بگوییم، حتا مردی که به همسر خود و یا هر زن دیگری ستم می‌کند و این ستم نه به شکل تجاوز، بلکه تحمیل تقسیم غیرعادلانه در محیط کار باشد، یا مردانی که برای مقابله‌ی سیاسی با یک زن به شیوه‌های خشونت کلامی و جنسیتی متوسل می‌شوند، چه بسا علیه تجاوز جنسی مبارزه کنند و یا حس انزجار داشته باشند، اما نباید فراموش کنند که ستم بر زن (حتا به شکل نرم و پوشیده و یا گاهی با توجیه حفظ وحدت طبقاتی و یا وحدت ملی) حلقه‌ای است از زنجیره‌ی خشونت‌ی که یک حلقه‌ی دیگر آن تجاوز جنسی به زنان است. شاید نقل قول بعدی «براون میلر» این مهم را شفاف‌تر کند: «آشیل جنگجوی یونانی، یک گله‌ی مزدور «میرمیدون» داشت که هنگام نبرد گوش به فرمان آشیل بودند و در گمنامی به صورت عوامل واقعی وحشت انجام وظیفه می‌کردند. گرچه آن‌ها «میرمیدون»ها به این عمل پلید مباردت می‌کردند، اما مردان دیگر، مافوق‌های آنان از حیث طبقه و جایگاه همواره از منافع پایدار شرارت‌های ابلهانه‌ی آن‌ها بهره‌مند می‌شدند.»

متجاوزان جنسی که دفتر ثبت وقایع نیروهای انظامی را پر می‌کنند در معنایی بسیار دقیق برای همه‌ی مردان جامعه، نقش «میرمیدون»های آشیل را بازی می‌کنند.

فقط با این درک می‌توان توضیح داد که مردان متجاوز مانند آن گروهی که در این فیلم مستند، برخی از ما دیده‌ایم و یا پاسداران و بازجوهای که به زنان زندانی تجاوز می‌کنند، چگونه همان نقشی را برای نظام جمهوری اسلامی ایفا می‌کنند که «میرمیدون»ها برای آشیل و جامعه‌ی برده‌داری یونان در آن عصر.

حال از منظری دیگر و از دستگیری و قتل زهرا به این مقوله بنگریم. بر مبنای دیدگاه رژیم جمهوری اسلامی، همه‌ی زنان به طور بالقوه فاسد و اغواگر هستند، همه فاحشه هستند، مگر عکس آن ثابت شود. پس مسأله‌ی دستگیری زنان برای جرایم واهی هم چون نوع پوشاک و آرایش و تار مو پدیدمی جدیدی نیست. مسأله‌ی تجاوز به زنان زندانی هم در جمهوری اسلامی موضوع جدیدی نیست. در قوانین اسلامی زن دستگیر شده، غنیمت جنگی است که به تصرف فاتحان در می‌آید و اگر دختری باکره بود، پیش از به قتل رساندن مورد تجاوز قرار می‌گیرد تا باکره نزد خدا به بهشت نرود. بر پایه‌ی همین تفکر مذهبی، صدها زن زندانی سیاسی در دهه‌ی ۱۳۶۰، قبل از اجرای حکم اعدام، توسط پاسداران و بازجوها و شکنجه‌گران مورد تجاوز قرار گرفتند.

آنچه که در مورد زهرا تازگی دارد تهاجم رژیم به توده‌های زنان به این شیوه است. چرا که تهاجم رژیم، به همه‌ی زنان ایران از طریق اعمال قوانین و اشکال دیگر سرکوب همواره وجود داشته است و معمولا تجاوز به زنان زندانی شامل زنان فعال سیاسی ضد رژیم بوده است. اما این مورد دستگیری، تجاوز و قتل نه شامل یک فعال سیاسی بلکه یک توده‌ی عادی زن است. زهرا بنی یعقوب (عامری) نه فعال سیاسی بود و نه پرونده‌ای در این زمینه داشت. به نظر می‌رسد، رژیم جمهوری اسلامی وارد دور جدیدی شده است و در صدد است در این زمینه نیز خود را با کشورهای مانند نیجریه، پاکستان، افغانستان و هند هماهنگ کند، کشورهایی که در آن‌ها به طور سیستماتیک به همه‌ی زنان زندانی چه سیاسی و چه عادی تجاوز می‌شود.

در مورد تجاوز دسته جمعی به یک زن نیز، آن چه که در این فیلم مشاهده می‌کنیم، خیلی موجب تعجب نیست، همان گونه که پیش‌تر گفته شد، متناسب با ذهنیتی است که طی بیش از دو دهه در روابط اجتماعی جامعه‌ی ایران ترویج داده شده است. این جوانان محصول جامعه‌ای هستند که تحت سیطره‌ی ایدئولوژی زن‌ستیز اسلامی تربیت شدند. زنان، هر لحظه باید آمادگی خدمت جنسی به همسران‌شان را داشته باشند، حتا مرد می‌تواند هنگام شترسواری به همسرش تجاوز کند. در جامعه‌ای که مقاومت زن در مقابل تجاوز همسر مشمول مجازات زن است، در جامعه‌ای که فرزندان خانواده، پسران خانواده بارها شاهد تجاوز پدر به مادرشان هستند، محصول و برآیند چنین جامعه‌ای، فقط انحطاط و ناهنجاری‌های جنسی است و خواهد بود.

اما در این مورد نیز آن چه جای نگرانی دارد، با دست به دست کردن این گونه فیلم‌ها، زشتی و پلشتی تجاوز دسته جمعی به زنان کم‌رنگ می‌شود و آن را به یک امر معمولی و بدیهی در جامعه تبدیل می‌کند. آن هم در جامعه‌ای که زنی که مورد تجاوز قرار گرفته مجازات می‌شود و این گونه فیلم‌ها می‌تواند به ابزاری در خدمت سرکوب و تهدید دوباره‌ی زنان منجر شود.

در پایان باید گفت آن چه که پس از دیدن این صحنه‌ها و شنیدن این خبرها، هر وجدان شریفی را خشمگین می‌کند، سکوت مردم است، سکوت نیروهایی است که امکان خبررسانی دارند، سکوت کسانی است که هر روز در حال طومار جمع کردن و جلسه گذاشتن علیه بی‌حقوقی این زن و آن مرد فعال به اصطلاح حقوق مدنی هستند، سکوت کسانی است که مدعی سرنگونی کل این نظام و برقراری نظام دیگری هستند.

نمی‌توان این گونه حوادث را طرح کرد و در سطح ماند. این حادثه شوکی است به ذهن هر انسان مسئول و آگاه. رنج و خشم ناشی از این حادثه، وجدان مسئول را از سطح به ژرفای مناسبات نابرابر سوق می‌دهد. هر قدر این عمل ابعاد خشونت‌اش گسترده است، به همان میزان نیز حساسیت به ریشه‌های ستم بر زن را بیشتر برانگیخته می‌کند. در پس این خشونت، چهره‌ی واقعی مناسباتی دیده می‌شود که یکی از محورهای تسلط قهرآمیز مرد بر زن است. مناسباتی این گونه خشن و منحط، پاسخی رادیکال می‌طلبد. از درون همین واقعیت است که راه حل رادیکال، خود را می‌نماید. مجموعه‌ی این شرایط، نشان می‌دهد که این جامعه را با تعدیل چند «بند قانونی» نمی‌شود اصلاح کرد. وقتی زنان اصلاح طلب روی این نمونه‌ها انگشت نمی‌گذارند، در واقع ترس آن‌ها را از حوادثی نشان می‌دهد که مطرح شدن‌شان، ذهن‌ها را به سمت راه حل‌های رادیکال می‌راند و این موضوع، آنان را خوش نمی‌آید.

این گونه اشکال پلشت و خشن سرکوب جنسی، ذهن همه‌ی ما را به سمت راه حل‌های رادیکال و ریشه‌ای می‌کشاند. البته این کار آسانی نیست. تغییر رادیکال این مناسبات پیچیده است، همه‌ی ما باید فکر کنیم. همه‌ی ما باید برای تغییر این مناسبات، آگاهی خود و کل جامعه را، آگاهی اکثریت زنانی که از این روابط به ستوه آمده‌اند و اکثریت مردانی که از خود بیگانه شده‌اند را ارتقا دهیم. برای تغییر، نیاز به آگاهی و خودآگاهی است و برای خودآگاهی نیاز به اندیشه ورزی است.

این جامعه نیاز به انقلابی اجتماعی دارد. انقلابی که بتواند مناسبات زن و مرد را دگرگون کرده و مناسباتی از زن و مرد را جای‌گزین کند که معاشرت جنسی، رابطه‌ای برای آرامش جسم و جان باشد، جامعه‌ای که رابطه‌ی زن و مرد بر پایه‌های ارزش‌های انسانی استوار شود.

انقلاب اجتماعی موضوعی مربوط به فردا نیست، انقلاب اجتماعی نباید پوششی برای زیر فرش راندن مناسبات نابرابر بین زن و مرد باشد، مسیر انقلاب اجتماعی با مبارزه علیه هرگونه ستم و استثمار جنسیتی سنگ‌فرش شده است. ♦

پانویس‌ها:

۱- دکتر زهرا بنی یعقوب (عامری)، ۲۷ ساله که برای گذراندن دوران طرح خود در مناطق محروم به استان همدان اعزام شده بود، یک روز قبل از عید فطر به اتهام جرم مشهود در یکی از پارک‌های همدان بازداشت شد. بازداشت وی ۲۴ ساعت بعد، به اطلاع خانواده‌اش رسید و یک روز بعد جسد وی به خانواده‌اش تحویل داده شد. از طرف مسئولان ستاد، علت مرگ خودکشی اعلام می‌شود. پزشکی قانونی علت مرگ وی را فشار بر عناصر حیاتی گردن توسط جسم رشته مانند و قابل انعطاف و عوارض ناشی از آن تعیین کرده است. اما وجود تناقضات موجود در اظهارات مسئولان ذیربط و اقدامات مأموران ستاد به همراه وجود روابط غیر منطقی در شکل‌گیری حادثه افزایش حساسیت‌ها و احتمال وقوع قتل را مطرح می‌سازند.

۲- در این زمینه اظهارات عباس خباز رئیس پلیس نیشابور خواندنی است: «با پیگیری‌های دقیقی که انجام شد، دیری نپایید که منشأ شیوع این شایعه و عامل آن در یکی از بنگاه‌های معاملاتی سطح شهر کشف و به دنبال آن اصل ماجرا نیز برملا شد. عباس خباز به خبرنگار ما اظهار داشت: ماجرا از این قرار بوده که چند مرد متأهل، پس از اغفال یک زن جوان خانه‌دار، وی را به خانه‌ای که از قبل اجاره کرده بودند برده و با او ارتباط نامشروع برقرار می‌کنند. رئیس پلیس نیشابور یادآور شد: این افراد که در روزهای نخست، سه نفر بیشتر نبودند پس از گذشت چند روز به ۸ نفر افزایش یافتند و در نتیجه، ادامه‌ی حضورشان در این خانه ناممکن شده و تصمیم گرفته می‌شود که برای رسیدن به اهداف شیطانی، زن مزبور به خارج از شهر برده شود. فرمانده انتظامی نیشابور اضافه کرد: بر اساس همین نقشه، ابتدا سه تن از آنان که از قبل با زن مزبور ارتباط داشتند، وی را توسط موتورسیکلت‌های خود، به باغی در نزدیکی یکی از روستاهای اطراف نیشابور می‌برند و سپس طبق قرار و نقشه‌ی از پیش طراحی شده، سایر افراد نیز به آنان می‌پیوندند. خباز افزود: این افراد مفسد، پس از مصرف مشروبات الکلی و نیز قرص‌های روان‌گردان، با قصد تجاوز به زن فاسد، به وی حمله‌ور می‌شوند، که با مقاومت شدید او مواجه می‌شوند. وی یادآور شد: در حین همین درگیری و مقاومت بین متجاوزین و زن یاد شده، یکی از آنان، با هدف تهدید و باج خواهی‌های بعدی از زن مزبور، از طریق دوربین موبایل خود اقدام به فیلمبرداری از صحنه می‌کند»

منبع: خبرگزاری فارس

۳- تا جایی که نگارنده اطلاع دارد در رسانه‌های جنبش چپ در مورد تجاوز جنسی به زنان، نوشته‌ها بسیار کم و تقریباً نزدیک به صفر است. در جنبش فمینیستی آثار ارزشمند بسیاری در مورد تجاوز جنسی و کارکرد آن در روابط زن و مرد موجود است که مطالعه‌ی آن‌ها به درک عمیق‌تر و ارتقای آگاهی ما یاری می‌رساند.

نوامبر ۲۰۰۷

قتل زهرا بنی یعقوب در ایران!

به مناسبت روز جهانی خشونت علیه زنان

سرویس خبری جهانی برای فتح

برگردان: لیل پرنیان

زنان و مردم روز ۲۵ نوامبر در بسیاری از کشورها، به برپایی راهپیمایی و تظاهرات و فعالیت‌های گوناگون پرداختند تا مبارزه برای پایان بخشیدن به خشونت علیه زنان را به پیش ببرند. این تاریخ، یادآور قتل خواهران میرابل، سه خواهر جوان و فعال سیاسی است که علیه دیکتاتوری تروچیلو در جمهوری دومینیک که مورد حمایت آمریکا بود، مبارزه می‌کردند. از اوایل سال‌های دهه ۸۰ میلادی فعالین حقوق زنان این روز را به مثابه‌ی روز خشونت علیه زنان برگزار می‌کرده‌اند. در ۱۹۹۹، مجمع عمومی سازمان ملل فراخوان برگزاری این روز به مثابه‌ی روز خشونت علیه زنان را داد. سازمان ملل گزارش می‌دهد که «یک زن از هر سه زن در جهان در طول عمرش حداقل یک بار مورد ضرب و شتم، تجاوز و یا سؤاستفاده‌ی جنسی قرار گرفته است. متجاوزین معمولاً برای زنان افراد شناخته شده بوده‌اند ... خشونت علیه زنان و دختران بدون این‌که تنزل یابد همچنان در همه قاره‌ها، کشورها و فرهنگ‌ها ادامه دارد.» (گزارش دبیرکل ۲۰۰۶). این مسأله هر چه بخودی خود گویا باشد اما باز هم عمق و وسعت این آشکارترین انعکاس ستم بر زنان را به تمامی بیان نمی‌کند.

خشونت علیه زنان علی‌رغم این‌که در کشورهای غربی غیرقانونی است اما به همان اندازه واقعی و وسیع است. مثلاً در انگلیس ۳۰ درصد زنان توسط همسران و یا شریک زندگی کنونی و یا سابق‌شان مورد خشونت قرار می‌گیرند. در آمریکا بنا بر آمارهای گزارش شده توسط اف‌بی‌آی، هر ساله ۱۴۰۰ زن بر اثر «خشونت خانگی» که تقریباً همیشه به معنی همسر و یا دوست پسر می‌باشد، جان خود را از دست می‌دهند. مقاله‌ی زیر نگاهی است به یک مورد خاص در ایران تحت رژیم اسلامی ایران، در شرایطی که این مسأله در جهان امروز همچنان عمومی و عاجل می‌باشد.

روز ۲۳ نوامبر یادبود دکتر زهرا بنی یعقوب توسط خانواده، خویشاوندان، دوستان او و برخی از فعالین زن در محل قبرستان بهشت‌زهرا در تهران برگزار شد. خانواده‌اش، یک‌بار دیگر ناباوری خود را نسبت به داستان‌های زندانبانان در مورد این که او خودکشی کرده است، اعلام کرد. پدرش گفت: «آن‌ها به راحتی پرونده را دست‌کاری می‌کنند. ولی ما مدرک زیادی داریم که نشان می‌دهد دخترم خودکشی نکرده و به قتل رسیده است. روزی فرا می‌رسد که رسوا خواهند شد.»

زهرا بنی یعقوب ۲۷ ساله در روز ۱۱ اکتبر هنگامی که همراه با نامزد خود در پارکی در همدان در حال قدم زدن بود، توسط پلیس امر به معروف دستگیر شد. او هنگامی که در بازداشت بود مورد تجاوز قرار گرفت، و به فاصله‌ی ۴۸ ساعت از دستگیری‌اش، مرگش اعلام شد. علی‌رغم تلاش‌های مذبوحانه‌ی مقامات برای جلوگیری از گسترش خبر، مرگ او موجب بهت و خشم بسیاری شد.

کمتر کسی ادعای مقامات امنیتی جمهوری اسلامی مبنی بر خودکشی او را قبول کرده است. مردم با این‌گونه دروغ‌ها آشنا هستند. دو سال قبل مسئولین، رژیم مرگ یکی از فعالان و رهبران جنبش دانشجویی به نام منوچهر محمدی را اعلام کردند. آن‌ها گفتند که وی سخته مغزی کرده است اما بسیاری بر این باور بودند که او در نتیجه شکنجه‌های وحشیانه جانباخته است. واقعه‌ی خشم آور جدید در عین حال یادآور مرگ یک زهرای دیگر است، زهرا کاظمی خبرنگار ایرانی - کانادایی که پرونده‌ی او انعکاس بین‌المللی یافت، او چند سال پیش توسط نیروهای امنیتی ایران دستگیر و به زندان انداخته شد. در زندان به او تجاوز شد و سپس به قتل رسید.

زهرا بنی یعقوب در حال گذراندن دوره‌ی انترن پزشکی خود در یکی از مناطق فقیرنشین در اطراف همدان بود. بعد از دستگیری، نامزدش را به قید ضمانت آزاد کردند، اما او را در بازداشت نگاه داشتند. خانواده‌اش در تهران بعد از ۲۴ ساعت مطلع شدند. اما قبل از این‌که پدر و مادرش خود را به زندان همدان برسانند، او جان باخته بود. خانواده‌اش قبول نکردند که دخترشان ممکن است خودکشی کرده باشد، و بیانیه‌های متضاد مسئولین امنیتی آن‌ها را بیش از پیش مظنون کرد و به دنبال آن یک پرونده شکایت توسط خانواده و وکلایش تشکیل شد. شیرین عبادی، برای وکالت این پرونده اظهار علاقه نمود که خانواده‌ی زهرا آن را قبول کردند.

برادر زهرا در مصاحبه‌ای گفت که روز ۱۳ اکتبر ساعت ۸:۴۵ با او تلفنی صحبت کرده بود، روحیه‌اش خوب بود. وقتی از او می‌پرسد که آیا با او بد رفتاری شده؟ او جواب می‌دهد که نه اما اضافه می‌کند که «یک نفر بالای سرم است و من باید بروم» و بعد مکالمه او قطع می‌شود. پزشک قانونی تأیید کرد که او همان روز در حدود ساعت ۲۱ یعنی فقط ۱۵ دقیقه بعد از مکالمه تلفنی با برادرش، جان سپرده است.

این پرونده هنوز تحت بررسی است؛ و هنوز زمان درازی مانده تا به دادگاه کشیده شود. دوران بررسی به احتمال زیاد، دورانی برای پوشاندن و یا نابود کردن شواهد و همچنین حل و فصل و لاپوشی بیانیه‌های متضادی که مسئولین دولتی قبلاً بیان کرده‌اند خواهد بود. اما اگر این مسائل هم مطرح نبودند، کمتر کسی انتظار یک قضاوت عادلانه را داشت. مثلاً پرونده و برگذاری دادگاه زهرا کاظمی علی‌رغم این‌که در زیر فشارهای بین‌المللی انجام گرفت، در واقع تلاشی برای پنهان کردن این واقعیت بود که او در زیر شکنجه جان باخته است - رأی دادگاه این بود که او در نتیجه‌ی اعتصاب غذا از حال رفته و به سر او ضربه وارد شده است.

بسیاری معتقدند که اگر زهرا بنی یعقوب خودکشی کرده باشد یا خیر، تغییری در اصل قضیه نمی‌دهد، به هر حال مسئولیت مرگ او بر گردن رژیم ضدزن جمهوری اسلامی است.

مرگ او یک تصادف منحصر به فرد نبود؛ و حتا به نظر نمی‌رسد که اصلاً یک تصادف باشد همان‌گونه که تجاوز به زهرا کاظمی و مرگ او یک تصادف نبود، همان‌گونه که تجاوز گروهی و اعدام عاطفه (دختر نوجوانی که هنگامی که در بازداشت بود مورد تجاوز گروهی قرار گرفت سپس توسط دادگاه به جرم زنا به مرگ محکوم و سپس اعدام شد) یک تصادف نبود.

در حقیقت این وقایع و هزاران تجاوز گروهی و دیگر خشونت‌ها علیه زنان که هر روزه رخ می‌دهند، محصول طبیعی جامعه‌ای است که ستم بر زنان نه تنها مشخصه‌ی مرکزی آن است بلکه به صورت قانون نیز نوشته شده است. هم‌چنین در ایران امروز، این وقایع محصول برنامه‌ها و طرح‌هایی‌ست که علیه زنان در شش ماه گذشته تحت نام «امنیت اجتماعی» و در شرایط تشدید وحشی‌گری نیروهای امر به معروف به اجرا گذاشته شده است. وظیفه‌ی اصلی نیروهای امر به معروف کنترل رفتار زنان از جمله تعیین پوشش، گفتار و رفتار، تعیین افراد همراه می‌باشد به گونه‌ای که اگر زنی به تنهایی قدم بزند مورد بازخواست قرار می‌گیرد، اگر با یک مرد قدم بزند باز هم مورد مزاحمت قرار می‌گیرد، مگر ثابت کند که او یکی از افراد نزدیک خانواده است. حتی اگر زنی و یا دختری با برادر، پدر، پسر برادر و یا خواهر، یا عمو قدم بزند بازهم مورد بازخواست قرار گرفته و حتی اتفاق افتاده که دستگیر شده‌اند.

مسئولین رژیم تأیید کرده‌اند که زهرا تحت طرح «امنیت اجتماعی» دستگیر شده است. تنها جرمی که باعث شد مأموران رژیم او را به مثابه‌ی تهدیدی علیه «امنیت اجتماعی» به حساب آورند و او را مورد تجاوز قرار داده و به قتل رسانند، این بود که او با کسی که رسماً خویشاوندی نداشت، قدم می‌زد. این نشان می‌دهد که زنان با کوچک‌ترین تمایل به استقلال تهدیدی علیه سیستم و رژیم به حساب می‌آیند، سیستمی که در آن زنان هیچ چیز نیستند مگر جسمی برای به مالکیت درآورده شدن و یا برای تولید مثل و لذت جنسی. در نگاه آن‌ها هر زنی یک فاحشه است مگر این‌که خلاف آن ثابت شود؛ و به ندرت آن‌ها به زنان این شانس را می‌دهند تا خلاف آن را ثابت کنند آن‌ها اغلب جزا را قبل از محاکمه می‌دهند که در بسیاری مواقع به معنی تجاوز و مرگ است.

تجاوز به زنان زندانی سیاسی یک شیوه رایج در جمهوری اسلامی ایران از ابتدای موجودیت‌اش بوده است. آن‌ها این جنایت را مکرراً انجام داده‌اند و حتی تلاش نکرده‌اند تا آن‌را پنهان کنند. به خصوص در سال‌های دهه‌ی ۸۰ پاسداران به دختران نوجوان زندانی که از اعضا و یا هواداران نیروهای انقلابی بودند و یا این‌که به جرم پخش اعلامیه دستگیر می‌شدند، قبل از اعدام تجاوز می‌کردند، تا این‌که قربانیان آن‌ها، باکره نمیرند و در نتیجه راهی «بهشت» نشوند. اما حالا که رژیم با رفتارهای عصیانگرانه‌ی زنان معمولی که از سیاست‌های ارتجاعی و زن‌ستیزانه رژیم به تنگ آمده‌اند، روبروست، این شیوه‌ی شکنجه را نیز به صورت روزافزونی در مورد زنانی که به خاطر مسایل غیرسیاسی نیز دستگیر شده‌اند به کار می‌برند؛ و در مورد زهرا، این عمل نیروهای امنیتی این‌بار در لباس امر به معروف، نه تنها انعکاس کامل و واقعی یک رژیم شدیداً ضدزن است بلکه هم‌چنین پیامی است به همه‌ی زنان ایرانی به خصوص آنانی که که نمی‌خواهند به رژیم تسلیم شوند. پیام این‌ست که اگر شما تبعیت نکنید، و از برده‌گی سرباز زنی، ممکن است شما زهرای بعدی باشید. بدین ترتیب اگر زنی خودش قربانی تجاوز نباشد، بطور مسلم قربانی تهدید به تجاوز و دیگر جنایات و خشونت‌های دولتی است؛ و این دقیقاً به گونه‌ی حساب شده‌ای است تا سلطه‌ی مردان بر زنان را تشدید کند. این شدت و حدت خشونت و تهدید علیه زنان به روشنی نشان می‌دهد که قوانین ضد زن، همراه با سنت‌های ضدزن که مناسبات اجتماعی

عقب‌مانده آن‌ها را پیوسته تولید و بازتولید می‌کنند، از کنترل عصیانگرانه‌ی زنان و دخترانی که مصمم‌اند خلاف آن بروند، عاجز مانده‌اند.

رژیم اسلامی ایران اختناق علیه مردم و به خصوص زنان را در ۶ ماه گذشته شدت داده است. زنان جوان یکی از آماج‌های طرح سرکوب‌گرانه‌ی «امنیت اجتماعی» هستند. این حملات همراه با سیاست‌های خفقان‌آور دیگر رژیم، از یک طرف از روی ضعف و استیصال است و از طرف دیگر عکس‌العملی است در مقابل تهدیدات آمریکا به حمله علیه ایران. رژیم اسلامی ایران همانند همه رژیم‌های مرتجع و ضد مردمی قادر نیست به مردم اتکاء کند. در عوض بیشتر از همه از مردم وحشت دارد، آن‌ها که احتمال حمله آمریکا علیه ایران را رد می‌کنند، در واقع مردم را در مقابل این حملات بی‌دفاع و ناآماده رها می‌کنند.

برای دهه‌ها آمریکا و دیگر امپریالیست‌های غربی عموماً با سکوت خود از سرکوب و اختناق علیه بخش‌های مختلف مردم به خصوص زنان ایران دفاع کرده‌اند. اما حالا که آن‌ها به دنبال بهانه‌های بیشتر برای حمله به ایران می‌گردند، تلاش خواهند کرد تا از جنایات جمهوری اسلامی ایران برای مشروعیت بخشیدن به دخالت‌گری خود که محرک اصلی آن منافع جهانی آن‌ها است، استفاده کنند. آن‌ها همان ادعا را در هنگام حمله به افغانستان و عراق به پیش گذاردند. اما این اشغالگری‌ها شرایط را برای زنان بدتر کرده است. بر طبق یک گزارش سازمان ملل، خشونت علیه زنان در افغانستان از زمان اشغال بدتر شده است. در عراق تحت اشغال آمریکا، زنان حقوق خود را از دست داده‌اند، و مورد آماج خشونت‌های ارتش آمریکا و بنیادگرایان اسلامی قرار گرفته‌اند. شواهد بسیاری این مسأله را تأیید می‌کنند.

تجاوز به زنان در زندان‌های افغانستان، و موارد تجاوز به زنان توسط سربازان آمریکایی در زندان و در خانه‌های‌شان، تنها مثال‌هایی از این موارد هستند. اگر چه حمایت آمریکا از خشونت علیه زنان تنها به عراق و افغانستان محدود نمی‌شود. سیاست آن‌ها در مورد زنان زمانی بیشتر روشن می‌شود که آن‌ها از کشورهای مثل هند و پاکستان حمایت کامل می‌کنند که زنان پیوسته مورد ستم و خشونت‌های وحشیانه قرار می‌گیرند و زنان زندانی به طور سیستماتیک مورد تجاوز قرار می‌گیرند، و این در شرایطی است که نخواهیم ستم و خشونت علیه زنان در قلب جامعه‌ی آمریکا را به حساب آوریم.

به این دلیل است که مردم ایران در حالی که علیه یک رژیم ارتجاعی و بی‌رحم اسلامی مبارزه می‌کنند باید در مقابل تجاوز آمریکا هم بایستند، مستقل از این که این تجاوز تحت چه بهانه‌ای انجام گیرد. ♦

چوبه‌های دار مرتجعین جمهوری اسلامی را درهم شکنیم!

با اعلام طرح ارتقا امنیت ملی در چند ماه گذشته، سرکوب و ترور رژیم جمهوری اسلامی علیه مردم ایران ابعاد گسترده و فاجعه باری به خود گرفته است. این طرح با دستگیری هزاران زن و دختر جوان به جرم بدحجابی آغاز شد و در ادامه آن ده‌ها زن محکوم به سنگسار، شلاق و زندان شدند. مرحله‌ی پایانی این طرح با قتل‌عام‌های علنی خیابانی ادامه یافته است.

طی چند روز گذشته بیش از ۵۰ نفر به دار آویخته شدند. در شهرهای مختلف ایران چوبه‌های دار بر پا شده است. تعدادی چندین برابر منتظر اعدام‌های علنی خیابانی هستند. دولت جمهوری اسلامی برای ایجاد رعب و وحشت مردم اعدام‌ها را در ملا عام اجرا می‌کند و برای درس عبرت همگان، عکس و فیلم این اعدام‌ها را از طریق رسانه‌ها منتشر می‌کند.

از شروع این طرح تا کنون بیش از یک میلیون نفر از مردم مورد بازجویی قرار گرفته‌اند، بیش از ۴۲۰۰ نفر را به جرم «اراذل و اوباش» و ۴۳۰۰۰ نفر به جرم مواد مخدر دستگیر و زندانی شدند. در حال حاضر بسیاری از بازداشت شدگان که حکم اعدام دارند در شرایط بسیار غیرانسانی به سر می‌برند.

بسیاری از این افراد به هنگام دستگیری با غل و زنجیر توسط مردان نظامی نقابدار در خیابان‌ها کشیده می‌شدند. در این نمایش خیابانی مرگ که با رجزخوانی اوباشان حزب‌اللهی همراهی می‌شد ده‌ها تن از دستگیرشدگان زیر مشت و لگد به قتل رسیدند.

جمهوری اسلامی برای دستگیری و اعدام بسیاری از این افراد از واژه‌ی «اراذل و اوباش» استفاده می‌کند تا بتواند جنایات خود را مشروعیت بخشیده و همدلی و یا سکوت مردم را برای خود داشته باشد. چرا که مردم ایران نشان داده‌اند که از فعالین سیاسی اجتماعی حمایت بی‌دریغ می‌کنند. برای خنثی کردن مردم، جرم این جوانان را تجاوز و قتل و مواد مخدر و تن‌فروشی اعلام می‌کند.

اعدام‌های اخیر حلقه‌ای دهشتناک برای تکمیل زنجیره‌ی سرکوب‌های چند ماهه‌ی اخیر است. از جمله دستگیری ده‌ها فعال سیاسی جنبش کارگری، دانشجویی، زنان و جوانان و روزنامه‌نگاران که هم اکنون در زندان‌های رژیم اسلامی به سر می‌برند.

سردمداران رژیم جمهوری اسلامی با به دار آویختن ده‌ها تن می‌خواهند از مردم ایران نسق‌کشی کنند، می‌خواهند از جنبش‌های رشد یابنده‌ی زنان، کارگران، دانشجویان و جوانان که آماج مبارزات‌شان سرنگونی رژیم را نشانه رفته است، انتقام بگیرند. جمهوری اسلامی برای طرح‌های جدید دیکته شده از سوی بانک جهانی و سایر نهادهای سرمایه‌داری نیاز به ثبات اجتماعی دارد. سکوت معنی‌دار دول امپریالیستی در برابر این جنایات در چهارچوب این طرح‌ها و نقشه‌ها قابل فهم است. طرح‌هایی که کمترین آن‌ها حذف سوبسید بنزین و نان

خواهد بود. مرتجعین جمهوری اسلامی برای تحقق این طرح‌ها و تأمین ثبات برای سرمایه، می‌خواهند آن چنان از مردم زهر چشم بگیرند که هیچ فردی جرأت اعتراض و مخالفت با این نظام دهشت را نداشته باشد، تا سکوت گورستان را بر جامعه حاکم کنند.

آماج این سرکوب و دستگیری‌ها و قتل‌های علنی در خیابان‌ها، تک تک مردم ایران هستند. اگرچه امروز طناب دار بر گردن تحتانی‌ترین‌ها و فقیرترین‌های جامعه انداخته می‌شود، کسانی که زیر چرخ استثمار و سرکوب این رژیم کارد به استخوان‌شان رسیده و طی ماه‌های اخیر در مقابل افزایش ناگهانی قیمت بنزین دست به مقاومت و مبارزه جسورانه‌ای زدند. بر چوبه‌های دار پیکر زنانی در تلاطم است که در جمهوری زن‌ستیز اسلامی تنها راه باقیمانده برای ادامه‌ی زندگی‌شان یا تن‌فروشی است و یا گدایی.

این اعدام‌های خیابانی تدارکی است برای قتل‌عام ده‌ها روزنامه‌نگار و نویسنده و روشن‌فکر مترقی و دگراندیش که هم اکنون برخی از آنان حکم مرگ را دریافت کرده‌اند. این اعدام‌های خیابانی تدارکی است برای قتل ده‌ها دانشجوی فعال سیاسی که برخی از آن‌ها طی چند ماه گذشته تا سر حد مرگ شکنجه شده‌اند.

امروز مردم جهان، مردم ایران و همه انسان‌های آزادی‌خواه، همه وجدان‌های بیدار در مقابل این جنایات جمهوری اسلامی که می‌رود ابعاد فاجعه بار به خود گیرد مسئولند. زنجیره‌ی سرکوب رژیم جمهوری اسلامی باید هر چه زودتر در هم شکسته شود. باید اقدامات عاجل و فوری کرد. هر لحظه که می‌گذرد ده‌ها تن در دارهای بر پا شده در مراکز شهرها به قتل می‌رسند. باید اعتراض کرد. باید اعتراض‌ها را سازمان‌دهی کنیم. باید جلوی قتل تک تک این انسان‌ها را بگیریم. باید کارزار مبارزه علیه این جنایات و تدارک محاکمه و مجازات جلادان بی نقاب و با نقاب جمهوری اسلامی را دامن زد. ♦

سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

آگوست ۲۰۰۷

محمد جواد لاریجانی اعلام کرد: سنگسار یک حکم محترم است!

محمد جواد لاریجانی، در حال حاضر یکی از مقامات مرتبط با قوه قضاییه است. مسئولیت او ماست مالی کردن موازین حقوق بشر به نفع احکام شرعی است. به علاوه، لاریجانی به عنوان مهره‌ای که دارای ارتباطات ویژه‌ای با امپریالیست‌های انگلیسی است، شهرت دارد. بیست و سوم تیر ماه، این مهره بدنام و مشکوک در یک برنامه‌ی زنده‌ی تلویزیونی به دفاع آشکار و سرسختانه از مجازات اسلامی سنگسار دست زد. او در مقابل سوال مجری برنامه درباره‌ی اجرای حکم سنگسار «جعفر کیانی» در تاستان چنین پاسخ داد: «سنگسار یک حکم محترم، اصیل و کاملاً منطبق بر شارع اسلام است.»؛ «محترم» و «اصیل»! انگار حرف از یک هنر سنتی است! انگار از میناکاری یا منبت‌کاری صحبت می‌کنند. به راستی که این جانپان واقعا هنری جز شکستن استخوان و بریدن رگ و پی انسان‌ها ندارند.

لاریجانی در این گفت و گو، آب پاکی را بر دست کسانی ریخت که به راحتی فریب حرف‌های پوچ مقامات قوه قضاییه و مشخصاً شاهرودی را خورده‌اند که چند سال پیش در مقابل اعتراض اتحادیه اروپا فرمودند فعلاً احکام سنگسار به تعویق بیندازید. لاریجانی گفت: ایشان به هیچ وجه با نفس مجازات سنگسار مخالفتی ندارند. بحثی اگر باشد بر سر نحوه‌ی اجرای حکم است! لابد شاهرودی بر سر علنی شدن یا نشدن اجرای احکام سنگسار بحث دارد. شاید در مورد اندازه‌ی سنگ‌ها و یا این که قربانی این حکم وحشیانه را تا کجا باید در خاک فرو کنند، نظرات ویژه و ابتکاری خود را دارد.

نکته‌ی دیگر در حرف‌های لاریجانی به دولت‌های غربی و به اصطلاح دفاع‌شان از حقوق بشر مربوط می‌شد. او به صراحت گفت که جمهوری اسلامی برای انطباق احکام قوه قضاییه‌اش با موازین بین‌المللی چهار بند را امضا کرده است که هیچ یک از این‌ها نافی حکم سنگسار نیست! بر مبنای این توافقات، احکام باید جنبه‌ی تنبیه‌ی داشته باشند نه انتقام‌جویانه؛ و جمهوری اسلامی به امپریالیست‌های غربی اطمینان داده است که سنگسار را برای تنبیه انجام می‌دهد نه انتقام! پس قضیه حل است.

لاریجانی یک چیز را راست می‌گوید: سنگسار کاملاً منطبق بر شارع اسلام است. این را بهترست هر کسی که به «اصلاحات» از بالا در این نظام ضدانسانی امید بسته و فکر می‌کند که بدون جدایی دین از دولت، و بدون برچیدن سلطه‌ی شریعت از دستگاه قضایی، می‌توان از شر این جنایات شنیع و تکان‌دهنده خلاص شد، خوب درک کند.

اگر کسی فکر می‌کند با امید بستن به نق زدن‌های گاه‌به‌گاه نهادهای قدرت اروپایی به سنگسار و اعدام‌ها در جمهوری اسلامی می‌توان این وضع را عوض کرد، بهتر است بداند، سرمایه‌داری غرب فقط در پی منافع اساسی اقتصادی - سیاسی - نظامی خود است. تا وقتی که با وجود همین نظام اسلامی این منافع تأمین و تضمین شود، هیچ مخالفت اصولی با شکنجه و سنگسار و شکل‌های دیگر اعدام ندارد. این دولت‌ها، همان‌هایی هستند

که وقتی منافع و نقشه‌های‌شان ایجاب می‌کرد، برای زمینه چینی حمله‌ی نظامی و اشغال افغانستان، سنگسار یک زن به دست طالبان مرتجع را به تیتراژ اول رسانه‌های بین‌المللی تبدیل کردند؛ و اگر حالا در مورد سنگسار بی‌دریغی زنان و مردان ستمدیده در جمهوری اسلامی، خفقان گرفته‌اند و صدایش را در نمی‌آورند، مسلم بدانید که پای منافع بزرگی در میان است.

طی چند ماه گذشته چندین حکم سنگسار اجرا شده است. عباس حاجی زاده و محبوبه محمدی در سال ۱۳۸۵، جعفر کیانی در تیر ماه ۱۳۸۶ و هم اکنون بیش از ده مورد که خبرشان درز کرده است نیز در انتظار اجرای حکم سنگسار به سر می‌برند: مکرمه، کبری، خیریه، سپیدار، ایران، ملک، صغری، اشرف، فاطمه، لیلا، عبدالله چشم به راه فعالیت‌های ما هستند حتی اگر ما را از نزدیک نشناسند. هر کجا که هستید و به هر شکلی که می‌توانید فردی و جمعی این اعتراضات را سازمان دهید.

می‌توان و باید کارزای عظیم در داخل و خارج کشور برپا کرد. باید مرتجعین جمهوری اسلامی را به عقب نشاند و آنان را مجبور کرد که دست به این جنایت نزنند و این مهم از طریق اعتراضات متنوع و گسترده مردم در داخل و خارج کشور و بسیج افکار عمومی مردم غرب ممکن است. ♦

سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

تیرماه ۱۳۸۶ - جولای ۲۰۰۷

دعا دختر جوان کُرد به قتل رسید

خبر کردستان عراق: در روز ۷ آوریل دختر کُرد جوانی به جرم علاقه به پیوند با یک جوان عرب توسط خانواده و طایفه‌اش کُردهای یزیدی با همکاری مأموران انتظامی در شهر باشقه نزدیکی موصل به قتل رسید. پس از ۲۰ روز بالاخره در روز ۲۷ آوریل از طریق تصاویری چند ثانیه‌ای از مراسم به قتل رسیدن دعا که توسط موبایل ضبط شده بود خبر این جنایت دهشتناک منتشر شد.

دعا دختر جوان ۱۷ ساله به جرم دوست داشتن به قتل رسید.

دعا فقط به قتل نرسید، سنگسار شد.

نه، دعا لگدسار شد. دعا تکه پاره شد.

اینجا عراق است. اینجا کردستان عراق است.

این‌جا زیر سایه‌ی «دمکراسی» آمریکایی و دولت کُردی، مردان آزادانه و در امنیت کامل، دختران و زنان جوان خود را تکه پاره می‌کنند.

امشب دوشنبه ۷ آوریل ۲۰۰۷ است. هنوز جسد دعا روی سنگ‌فرش خیابان است و مردان شهرک باشقه با آرامش خیال و غرور و سربلندی از این‌که شرف و ناموس را حفظ کرده‌اند، سر بر بالین نهادند.

سران طایفه‌ی کُردهای یزیدی امشب قبل از رفتن به بستر، خدا را عبادت می‌کنند که رحمت دموکراسی آمریکایی را به کمک بمب افکن‌های آمریکایی برای‌شان به ارمغان آورد تا در امنیت کامل اتحاد قبیله و طایفه را از طریق پافشاری بر آداب و سنن و فرهنگ و ایدئولوژی زن‌ستیزانه‌ی پدرسالاری عهد عتیق حفظ کنند. آمین!

رهبران احزاب کُردی به کابینه‌های خود در دولت بازگشتند تا در جلسه‌ی بعدی با باند‌های مذهبی و بنیادگرا و ناسیونالیست اعلام کنند که همانا آمریکا آمده است تا قدرت آنان را تقویت کنند و برای‌شان دمکراسی تأمین کند تا هر آن‌چه در انبان دارند از اشاعه‌ی نفرت قومی و تقویت و تشدید آئین و مسلک و فرهنگ زن‌ستیزی و هر جنایت دیگری که در دین و مسلک‌شان هست خودداری نکنند.

رهبران کُرد راضی، ممنون از این همه دمکراسی که آمریکایی‌ها به آنان اعطا کرده‌اند به کابینه‌های خود بازگشتند. این دیگر یک دمکراسی آمریکایی تمام عیار است. زنده باد آزادی. همه‌ی زن‌ستیزان آزادند تا زنان سرکش را به اشد مجازات محکوم کنند و آزادانه حکم را جاری کنند.

این‌جا کردستان عراق است. پیکر زنان جولانگاه جنگ‌های قومی و مذهبی است. دولت کُردی مراسم دولت‌مداری‌اش را از آن دریغ نمی‌کند. جسم زنان بهای انسجام قدرت سیاسی آنان است.

امروز شنبه ۷ آوریل است. امروز یکشنبه ۸ آوریل است. زنان فعال سازمان‌های «غیردولتی» در حال پیچ پیچ و گفتگوی درگوشی هستند. آنان زجه‌های دلخراش دعا را شنیدند، وقتی پیکر نحیقش زیر باران مشت و لگد و سنگ در هم شکست. آنان صدای خرد شدن روح سرکش دعا را شنیدند، وقتی مردان نظامی و قوم و خویش دامن او را از تنش کشیدند تا جسمش را به همراه روحش به قتل رسانند.

شاید زنان سازمان‌های «غیردولتی» دل‌شان سوخت. اما نتوانستند حرفی بزنند. لابد شوهران‌شان، که اغلب از مقامات دولت کُردی هستند، به آنان گفتند که سکوت در مقابل این جنایات یکی از وظایف شماست. بودجه‌ی مالی شما برای تقویت دولت کُردی و تبلیغ «دمکراسی» آمریکایی است؛ و زنان صادق این تشکلات دست‌ساخته‌ی امپریالیست‌ها به واقعیت متعفن تن دادند؛ و سکوت کردند.

رسانه‌های گُردی سکوت کردند. تا توانستند رقص گُردی یزیدی پخش کردند. شب شنبه ۷ آوریل در ساختمان تلویزیون‌ها و رسانه از روی میز اتاق خبر دستی نامرئی خبر قتل دعا را ناپدید کرد. بیش از ۲۰ روز طول کشید تا دعا ادعانه‌های خود را از اعماق خاک به گوش ما رساند. امروز دعا در کنار ماست. دعا به تک تک ما زنان خیره شده تا فریاد دادخواهی او را به گوش افکار عمومی مترقی جهان برسانیم.

دعا صدایش از اعماق راهی گشود تا ما آن را بشنویم:

از امروز از روز ۷ آوریل دیگر نام همه‌ی زنانی که چون من قربانی قتل ناموسی شده‌اند، دعا شد. دعا نام رمز صدها زنی است که از زمان قدرت‌گیری حکومت گُردی زیر سایه‌ی ارتش آمریکایی قربانی قتل‌های ناموسی و شرف‌شده‌اند.

متهمان:

خانواده و طایفه‌ی دعا: مسخ شده با افیون مذهب و آئین و فرهنگ قرون وسطا؛ چماق و پاسبان طبقات صاحب قدرت در کردستان؛ آبیاری نظام ستم و استثمار این طبقات صاحب قدرت.

دولت گُردی: نماینده‌ی پارتی که در نشست طایفه برای محاکمه‌ی دعا شرکت کرد؛ نیروهای انتظامی که دعا به آن‌ها پناه برد و آنان وی را تحویل خانواده دادند؛ سپس با چکمه‌های‌شان به جان دعا افتاده و سنگسار را با لگدسار تکمیل کردند. آنان در انجام وظیفه‌ای که طبقات ارتجاعی برای حفاظت از مناسبات و فرهنگ و سنن عقب‌مانده بر عهده‌شان گذاشته‌اند، سنگ تمام گذاشتند.

نیروهای سیاسی بومی دیگر: بنیادگرایان اسلامی سنی و شیعه که همراه با احزاب گُردی طرفدار آمریکا، دست در دست هم با تقویت فرهنگ و افکار کهن، روابط اقتصادی و سیاسی ارتجاعی، فضای مساعدی برای قتل‌های ناموسی ایجاد کرده‌اند. آنان کاخ‌های‌شان را بر روی اجساد زنان بالا می‌برند.

نیروهای امپریالیستی اشغال‌گر: اینان چون ماشین مرگ در هر نقطه خاورمیانه که پای می‌گذارند، به هیولاهای قرون‌وسطایی ضدزن جانی تازه می‌دمند؛ نظام‌های عشیره‌ای پدرسالار موجود در این جوامع را مانند سگی‌ها، رها کرده و به جان زنان می‌اندازند؛ دست در دست نیروهای مرتجع این کشورها، روابط‌ها و حیوانی میان انسان‌ها شکل می‌دهند؛ روابطی که در آن پدر و برادر سنگ بر سر دختران‌شان می‌کوبند، یکی از آن‌هاست. کلیت این روابط حاکم اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، اکثریت مردم را خرد و زخمی می‌کند. آن چنان از خود بیگانگی را در میان انسان‌ها دامن زده که افتخار و غرور مردمی، به قتل رساندن دختران و زنان و خواهران‌شان به خاطر «ناموس» است. به «خاورمیانه دموکراتیک» خوش آمدید!

حکم: قبل از اینکه تک تک زنان خاورمیانه به سرنوشت دعا گرفتار شوند؛ قبل از آن که نیروهای امپریالیستی و مرتجعین داخلی، بیش از این به جسد گندیده‌ی سنت و مذهب جانی تازه بدمند؛ نیروی خود را سازمان دهیم و با جرأت و جسارت برای ساختن جهانی دیگر، با مناسباتی دیگر، به پا خیزیم. جهانی که با دفن نظام‌های پدرسالار - هم در شکل قرون وسطایی بومی عشیره‌ای آن و هم در شکل امپریالیستی آن، متولد می‌شود. این حکم تاریخی است که از فریادهای دعا می‌شنویم: برای دختران دعا، خواهران دعا، مادران دعا! ♦

سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

۲۹ آوریل ۲۰۰۷

مسأله‌ی تجاوز، اسلامیزه شدن پاکستان و حمایت آمریکا!

سرویس خبری جهانی برای فتح

برگردان: بیلا پرنیان

بررسی کتاب زندگی (اتو بیوگرافی) مختاران مای («بی آبرویی» - «گناه زن بودن»)، هفته‌ی پیش، این ایده را برانگیخت تا نگاه عمیق‌تری به مشکل تجاوز و سؤاستفاده‌های جنسی زنان در پاکستان و منشأ این مسایل بیندازیم. موارد مختاران مای، شازیا خالد و سونیا ناز در چند سال گذشته، که در سطوح بین‌المللی مطرح شدند، بسیاری مسایل را در مورد مشکل تجاوز در پاکستان افشا نمود. از آن‌جا که ۸۰٪ موارد تجاوز گزارش نمی‌شوند در نتیجه آمارهای قابل‌اتکایی در این زمینه وجود ندارد.

قوانین اسلامی (قوانین حدود) که سه دهه‌ی پیش اتخاذ شدند نقش زیادی را در وخیم‌تر کردن اوضاع هولناک زنان ایفا کرده است. امپریالیسم آمریکا و دیگر امپریالیست‌های غربی نیز نقش مهمی در این مسأله دارند. در حالی‌که آمریکا در سال‌های اخیر علیه بنیادگرایان اسلامی به خصوص در این منطقه اعلام جنگ کرده است، تاریخ اخیر پاکستان نشان می‌دهد، آمریکا به راحتی توانسته و می‌تواند با بنیادگرایان کنار بیاید و وقتی با آن‌ها متحد است آن‌ها را تقویت کند، روابط عقب‌مانده را تحکیم و تقویت نماید بدون آن‌که به ستم بر زنان کوچک‌ترین اهمیتی دهد. بررسی شرایط زنان در پاکستان نه تنها سختی‌ها و فشارهایی را که زنان مجبور به تحملش می‌باشند، را افشا می‌کند، بلکه فریب‌کارهای آمریکا و ارزش‌های واقعی آن‌چه که آن‌ها «ترغیب دمکراسی» می‌نامند و هم چنین نقشی را که در ستم بر مردم و به خصوص ستم بر زنان در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم ایفا می‌کنند، را برملا می‌سازد.

مختاران مای از روستای میروالا واقع در ایالت پنجاب پاکستان، که در آن هنگام ۲۸ سال داشت، به خاطر اتهامی که به برادر ۱۲ ساله‌اش بسته بودند، به تصمیم جرگه (مجمع بزرگان ده) در مقابل اهالی روستایش مورد تجاوز گروهی قرار گرفت. مورد مختاران به اندازه کافی زجرآور است، اما آن‌چه زجرآورتر است، این است که چنین واقعه‌ای، حادثه‌ای اتفاقی نیست، بلکه به اندازه‌ای رایج است که به ندرت به عنوان خبر، تلقی می‌شود. در وبلاگی که مختاران برای بی‌بی‌سی در ۱۵ ژوئن ۲۰۰۶ می‌نویسد، او زندگی شمشاد بی‌بی را نقل می‌کند، که زنی بسیار فقیر است (حتا با استانداردهای یک روستای فقیر). بنا به گزارشاتای هنگامی که او برای زیارت به شهر اوچ شریف رفته بود مورد تجاوز گروهی قرار می‌گیرد. بعد از تجاوز به یک چاه افکنده می‌شود. در حالی‌که پلیس اعلام کرده بود که این تجاوز نبوده بلکه تمایل خودش بوده است، سازمان‌های حقوق بشر اصرار دارند که این تجاوز بوده است... شمشاد اینک خانه‌نشین شده و به سختی می‌تواند تکان بخورد. هنگامی که او به چاه افکنده می‌شود ستون فقراتش می‌شکند. تخمین زده می‌شود که در هر ۸ ساعت یک زن قربانی تجاوز گروهی می‌شود.

مورد حمله و تجاوز به شازیا خالد نیز جنبه‌ی بین‌المللی گرفت. گفته می‌شود در ۲۵ ژانویه ۲۰۰۵ هنگامی که او در آپارتمانش در خواب بود، در اواسط شب مورد حمله یک کاپیتان ارشد ارتش پاکستان به نام حداد قرار می‌گیرد؛ و چشمانش را بسته و سپس بارها به او تجاوز می‌کند. در آن زمان شازیا به مثابه‌ی پزشک در پروژه‌ی بنزین پاکستان در سوئی واقع در ایالت بلوچستان پاکستان کار می‌کرد، در حالی‌که شوهرش در خارج از کشور

کار می‌کرد. به شازیا یک مکان برای زندگی در محوطه‌ی بیمارستان داده بودند که قرار بود توسط گارد امنیت دفاع پاکستان از آن «محافظت» بشود. بعد از این واقعه مقامات بیمارستان و شرکت بنزین پاکستان و دولت به جای کمک به او، اقدام به هر کاری برای محافظت از تجاوز کننده، کردند. مسئولین این مؤسسات هنگامی که او هنوز در حالت شوک بود به دیدارش در بیمارستان رفتند. «آن‌ها گفتند احتیاجی ندارد که به کسی در این مورد چیزی بگوییم، در غیر این صورت سابقه‌ی خودت بد می‌شود و برای خودت بدنامی دارد. اگر به پلیس مراجعه کنی آن‌ها تو را سر خواهند دواند. بعد مجبور خواهی شد که به دادگاه بروی و چیزی را به دست نخواهی آورد. بنابراین صدایش را در نیاور. من تنها بودم. نمی‌دانستم چکار کنم.» (سرویس خبری سی‌بی‌اس، اول مارس ۲۰۰۶) سپس به او داروهای آرامبخش و سر کننده دادند، و به یک بیمارستان روانی انتقالش دادند با این هدف که یا او را ساکت کنند و یا این که او را دیوانه‌ی روانی معرفی کنند. پدر بزرگ شوهرش نیز پیام فرستاد که چون به شازیا تجاوز شده باعث ایجاد «یک لکه‌ی ننگ در آبروی خانوادگی ما شده است - یا او باید به قتل برسد و یا این که حداقل باید او را طلاق داد.» اما وقتی که شوهرش از این کار امتناع کرد، پدر بزرگش در صدد برآمد تا تعدادی اوباش را برای قتل شازیا بسیج کند.

واقعه‌ی تجاوز به شازیا باعث برانگیختن شلوغی‌هایی در بلوچستان شد. چرا که تجاوز کننده کسی نبود مگر افسر ارتشی که سال‌ها با مردم بلوچستان در جنگ است. این واقعه نقشه‌ی مقامات محلی و ملی را برای سرپوش گذاردن بر این خبر نقش بر آب کرد. شازیا با حمایت شوهر و خانواده‌اش این جنایت را گزارش داد. اما حتا اگر پلیس خواست کمک هم داشت، قادر به انجام آن کار نبود، چون که ارتش برای حمایت و حفاظت از فردش همه‌ی اقدامات لازم را انجام داده بود. دولت نظامی ژنرال رئیس‌جمهور پرویز مشرف، کنترل این پرونده را به دست گرفت و کلیه‌ی مدارک و شواهد را از بین برد.

در عین حال داستان‌هایی مبنی بر این که دکتر شازیا خالد، «یک زن هرزه» بود و لباس‌هایی به منظور تحریک مردان می‌پوشید، به تدریج در روزنامه‌ها ظاهر شد. آن‌ها تا آن‌جا پیش رفتند تا این که او را یک «تن‌فروش» بنامند. «خود رئیس‌جمهور به یکی از سردبیران روزنامه‌ها گفت که نمی‌خواهد در مورد دکتر شازیا صحبت کند، اما می‌تواند چند نکته بگوید. می‌خواهم بگویم که این چه شیوه نخ دادن است.» (از سرویس خبری سی‌بی‌اس، اول مارس ۲۰۰۶). اما این تنها نصفی از رأی است که در این‌جا توسط دادگاه شخصی آقای مشرف اعلام می‌شود. (یعنی گناه کار اعلام کردن شازیا) حتا هنوز وقتی که تحقیقات قلبی به اتمام نرسیده بود، او اعلام کرد که کاپیتان حداد «۱۰٪ بی‌گناه» است، بنابراین احتیاجی برای ادامه‌ی تحقیقات و تشکیل دادگاه نبود. همان‌گونه که قصد این‌گونه اظهار نظرات بود، تا آن حد شازیا را تحت فشار قرار داده بودند که به فکر خودکشی افتاد. «من به حمام رفتم و وان را با آب پر کردم. می‌خواستم خودم را بکشم. خالد (همسر) و پسر من شروع به کوبیدن در کردند تا ببیند که چرا بودن من در آن‌جا به طول انجامیده، من جواب ندادم» بعد عدنان (پسر) شدیدتر به کوبیدن در ادامه داد و گفت «مادر اگر تو خودت را بکشی، من نیز خودم را خواهم کشت، لطفا در را باز کن!» من هم در را باز کردم.» (سرویس خبری سی‌بی‌اس، ۲۸ فوریه ۲۰۰۶)

برای آن که از پخش بیشتر خبر و رسوایی در سطح جهان جلوگیری شود، شازیا و شوهرش به مدت دو ماه تحت مراقبت در یک خانه زندانی شده بودند و بعد از دو ماه به آن‌ها توصیه شد که کشور را ترک کنند. آن گونه که او بعدا به روزنامه نیورک تایمز (۲ اوت ۲۰۰۵) گفت آن‌ها تهدید شدند که اگر کشور را ترک نکنند، «ممکن است که ناپدید شوند». بالاخره آن‌ها را بدون پسرشان داخل یک هواپیما کرده و به لندن فرستادند. قبل از ترک مقامات او را مجبور کردند تا در یک فیلم ویدئویی از دولت به خاطر کمک‌هایش تشکر کند.

نمونه‌ی گویا و تکان‌دهنده‌ی دیگر، داستان سونیا ناز است که هنگامی که در بازداشت پلیس بود به او تجاوز شد. شرح ماجرای او بیش از پیش واقعیات زندگی زنان در پاکستان و هم چنین نقش پلیس در آن را برملا می‌کند. سونیا مادر دو فرزند خردسال، اهل فیصل آباد در ۲۲ آوریل ۲۰۰۵، زمانی که ۲۲ ساله بود به جستجوی شوهر گم شده‌اش بود. وقتی که دریافت، وی به ایستگاه پلیس برده شده است، چندین بار به ایستگاه پلیس رفت و پرونده‌هایی در رابطه با گم شدن شوهرش تشکیل داد. وقتی که او هیچ جوابی دریافت نکرد، تلاش کرد تا به مجلس ملی پاکستان واقع در اسلام آباد مراجعه کند. اما به جای رفع مشککش، او را به خاطر این که جرأت کرده بود که به آن‌جا برود، دستگیر و به پلیس فیصل آباد تحویل دادند.

رئیس پلیس خالد عبدالله او را به مدت ۱۵ روز در یک خانه حبس کرده و به یکی از افسرانش دستور می‌دهد که بارها و بارها به او تجاوز کند. بعد او تا به آن اندازه له شده بود که آماده بود تا خودکشی کند. البته تعجبی هم ندارد، چرا که این تنها «راه حلی» است که برای قربانیان در آن شرایط باقی می‌ماند. اما برای سونیا حتا این راه هم وجود نداشت چرا که او می‌گفت در این صورت چه بر سر دو فرزند خردسالش خواهد آمد. در عوض او شجاعت صحبت بر سر این مسأله را پیدا کرد.

«با آنانی که در این واقعه نقش داشته‌اند، برخورد سختی خواهد شد.» این سخنان شوکت عزیز نخست‌وزیر پاکستان است که در این مورد بیان کرد. و باز هم هیچ تعجبی ندارد، وقتی که در می‌یابیم تنها اقدامی که صورت گرفت کارزار بی‌اعتبار کردن سونیا به مثابه‌ی داشتن «رفتاری هزّه» بود. اما کوه مشکلات سونیا بدین‌جا خاتمه نیافت. شوهرش که او مجبور شده بود برایش تا آن حد سختی و مصائب را تحمل کند، جا زده و در کنارش نایستاد؛ و زیر فشار خانوادگی سونیا را از خود راند. سونیا توسط برادران شوهرش مورد ضرب و شتم قرار گرفت؛ و فرزندان او را برای مدتی از او گرفتند. بالاخره او به کمیسیون حقوق بشر پاکستان پناه برد. اما قاضی‌یی که برای پرونده او در نظر گرفته شد، یکی از خویشاوندان، عبدالله خالد بود. با چنین شرایطی چه نتیجه‌ای از این دادگاه انتظار می‌رفت؟

تجاوز و سکوت:

شرایط زنان پاکستان در واقع فراتر از مسأله‌ی تجاوز است. تجاوز تنها آغاز سفری است طولانی به سوی جهنمی بر روی زمین. آن‌ها با افسردگی، سرخوردگی و سرکوفت روبرو می‌شوند و در بالاترین حد خود در معرض ستم‌های بیشتری قرار می‌گیرند به خصوص این که اگر از خانواده‌ی فقیری باشند. تجاوز به مثابه‌ی دست درازی و بی‌احترامی و سرکوب زنان تلقی نمی‌شود، بلکه توهینی است به آبروی خانواده.

چنین «بدنامی» در اجتماع می‌تواند زندگی زنان را برای همیشه تخریب کند. اگر زن ازدواج نکرده باشد، آبرویش ریخته و «بهایش» را از دست می‌دهد. اگر ازدواج کرده باشد در بسیاری از موارد شوهر در کنارش نخواهد ایستاد و او را طلاق خواهد داد. اگر قربانی این خشونت مورد حمایت خانواده‌اش قرار نگیرد، او با توسط خانواده کشته خواهد شد تا «لکه ننگ» بدین وسیله پاک شود یا خود او چاره‌ای نخواهد داشت مگر این‌که خودکشی کند. در چنین شرایطی اگر به زنی تجاوز شود در بسیاری موارد ترجیح می‌دهد آن را مخفی نگاه دارد (و بدین ترتیب ابعاد فاجعه در این جامعه پوشیده می‌ماند).

سؤاستفاده‌های پلیس، دادگاه‌های ناعادلانه و قوانین ضد زن:

پلیس در بیشتر موارد برای تشکیل پرونده‌ی اولیه رغبتی از خود نشان نمی‌دهد، تا این‌که از افزایش آمار آن در منطقه‌ی خود جلوگیری کند؛ و البته در بیشتر موارد پلیس به راحتی اعتقاد ندارد که زن مورد تجاوز قرار گرفته است. طبق یک گزارش از طرف دیدبان حقوق بشر، «بیش از ۷۰٪ از زنان در بازداشتگاه پلیس مورد سؤاستفاده‌های فیزیکی و جنسی زندانبانان خود قرار می‌گیرند. این سؤاستفاده‌ها شامل کتک و سیلی زدن، آویختن از سقف در حالی‌که دست‌ها از پشت بسته شده است، فرو کردن اشیاء خارجی، از جمله باتوم پلیس، فلفل تند در آلت تناسلی و در پشت و هم‌چنین تجاوز گروهی. علی‌رغم این گزارش هشدار دهنده، تا جایی که بر ما معلوم است، حتی یک نفر از مأمورین به خاطر این نوع سؤاستفاده‌ها مورد مجازات (جنایی) قرار نگرفته‌اند، حتی در مواردی که مدارک غیرقابل انکاری وجود داشته است.» («خطر دوگانه، زنان و سؤاستفاده‌های پلیس») طبق همان گزارش، یک افسر ارشد پلیس ادعا کرد «که در ۹۵٪ موارد تجاوز، خود زنان مقصرند».

به گفته‌ی سازمان‌های حقوق بشر در پاکستان و خارج از پاکستان موارد بسیاری وجود دارند که در آن افسران پلیس به بازداشت غیرقانونی زنان برای روزهای متمادی مبادرت می‌ورزند بدون آن‌که به طور رسمی هیچ‌گونه اتهامی علیه آن‌ها را ثبت کنند. بیشتر سؤاستفاده‌ها علیه زنان، به خصوص سؤاستفاده‌های جنسی در این دوره است که صورت می‌گیرد.

اما حتی اگر تصور کنیم که زنان به اندازه کافی شانس داشته باشند که حمایت خانواده‌ی خود و یا شوهر خود را کسب کنند، به اندازه‌ی کافی قوی باشند که علیه فشارهای اجتماعی بایستند، و بتوانند که مقامات را به تشکیل پرونده متقاعد کنند، و به اندازه کافی زرنگی (نفوذ) داشته باشند که بتوانند از زیر سؤاستفاده‌ها و حملات و توهین‌های پلیس در بروند، باز هم با پیش‌دآوری‌های سیستم قضاوتی و قوانین ضدزن روبرو خواهند بود. پرونده‌ی مختاران مثال بارزی است، حتی در زیر نگاه جهانیان، دادگاه تجدید نظر همه‌ی تجاوزگران به غیر از یک نفر را آزاد کرد؛ و اگر فشارهای عظیم بین‌المللی نبود، پیش‌بینی آن‌چه که بر سر پرونده‌ی مختاران می‌توانست بیاید سخت نبود.

حتا اگر دادگاه به اندازه‌ی کافی مصمم به جستجوی حقیقت باشد و قانون را رعایت کند، قوانین اسلامی و به خصوص قانون «حدود» که در زمان حکومت آمریکایی ضیا الحق (۱۹۸۸-۱۹۷۷) به اجرا گذارده شد، برای ثابت کردن یک تجاوز به شهادت ۴ نفر مرد مؤمن احتیاج دارد. تأمین چنین شهادتی به غیر از مواردی مثل پرونده‌ی مختاران که در جلوی چشم کل روستا صورت گرفت، معمولا غیرممکن است. در غیر این‌صورت هیچ زن قربانی

تجاوز، قادر به ثابت کردن تجاوز علیه خود نیست. در حالی که دادگاه مدارک غیرمنطقی برای محکوم کردن متهم را طلب می‌کند، اگر مردی و یا مردانی تبرئه شوند، بلافاصله قربانی تجاوز متهم به زنا خواهد شد، و شواهدی که قبلاً برای تجاوز ارائه شده‌اند، برای محکوم کردن وی کافی خواهند بود. اگر زن حامله شود، پرونده علیه او بسیار محکم‌تر می‌شود. در حالی که نمونه‌های بسیاری موجودند، یک نمونه‌ی بارز، پرونده معروف سفیه بی‌بی دختر ۱۸ ساله‌ی ناپینا است. او که قادر نشد تجاوز را ثابت کند، بلافاصله به جرم فحشا متهم شد. این که وی حامله شده بود به مثابه‌ی دلیلی برای محکوم کردنش به کار برده شد. او گناهکار شناخته شده؛ و به سه سال حبس با اعمال شاقه و ۱۵ شلاق و ۱۰۰۰ روپیه جریمه‌ی نقدی محکوم شد. تجاوز کنندگان تبرئه شده و آزاد شدند. تنها بعد از اعتراضات ملی و بین‌المللی بود که دادگاه تجدید نظر مجبور شد که سفیه را از اتهام فحشاء تبرئه کند.

جهان مینا ۱۵ ساله در حالی که در خانه‌ی خاله (یا عمه) خود مشغول کار خانه بود به گفته‌ی او مورد تجاوز شوهر و پسر وی قرار گرفت. افراد خانواده خودش حرف‌هایش را باور نکردند و او را تهدید به کشتن کردند. اما یکی از عموهایش حرف‌های وی را باور کرد و برای او یک پرونده‌ی اولیه تشکیل داد. دادگاه پرونده او را نپذیرفت، چون که او بلافاصله گزارش نکرده بود. اما بدون آن که تعجبی در کار باشد، بلافاصله وی متهم به فحشا و محکوم به سه سال زندان با اعمال شاقه و ۱۰ ضربه شلاق شد. تجاوزگران به خاطر نبود مدارک کافی آزاد شدند. به عبارت دیگر دادگاه حتا آن‌ها را به رابطه‌ی جنسی خارج از ازدواج متهم نکرد، تجاوز به کنار.

قوانین حدود و عواقب آن برای زنان:

از زمانی که قوانین «حدود»، در زمان حکومت ژنرال ضیا به منظور اسلامیزه کردن پاکستان، به مورد اجرا گذارده شد، موارد بسیاری موجود است که پرونده‌های تجاوز به محاکمه‌ی قربانیان تجاوز مبدل شده‌اند؛ و در برخی موارد به صورتی بسیار بی‌رحمانه. قوانین حدود بر مبنای به عمل در آوردن شریعت (قوانین دینی اسلامی) وضع شدند. قوانین «حدود»، حدی است که قوانین و سنت‌های اسلامی آن را رفتاری قابل قبول به حساب می‌آورد. این قوانین در مورد الکلی، دزدی و روابط «نامشروع» جنسی اعمال می‌شود. درحالی که برخی جنایات بر طبق این قانون می‌توانند به مثابه‌ی اختلافات خصوصی بین قاتل و بازماندگان مقتول حل و فصل شوند، این‌گونه رفتار به مثابه‌ی جرم علیه خداوند به حساب آورده می‌شود و به طور جدی مورد مجازات قرار خواهند گرفت.

قوانین حدود نه تنها ستم بر زنان را شرعی و قانونی می‌سازد بلکه آن را حدت می‌بخشد. به خصوص شدت بخشیدن به این تمایل پلیس و دادگاه‌ها مبنی بر گناه‌کار دانستن زنان تا زمانی که بی‌گناه بودن‌شان به اثبات برسد. در شرایطی که تقریباً غیرممکن است زنان بتوانند بی‌گناهی خود را به اثبات برسانند، مگر آن که انبوهی از اعتراضات ملی و بین‌المللی به داد آن‌ها برسد. در عین حال زمانی که زنان در مقام دفاع از خود قرار می‌گیرند، دادگاه بدون درخواست مدارک زیادی آن‌ها را محکوم می‌کند. این شیوه‌ها راه را برای اتهامات دروغین توسط مردان از جمله شوهر، پدر، برادر و یا خویشاوندان شوهر هموار می‌سازد. موارد بسیاری وجود دارند که مورد بررسی فعالین حقوق بشر قرار گرفته‌اند که در آن‌ها زنان به خاطر زیر پا گذاردن «حد رفتار» به غلط مورد محاکمه قرار گرفته‌اند. چون که از ازدواج با مردی که خانواده‌شان برای‌شان انتخاب کرده، اجتناب کرده‌اند، و یا مصمم به ترک خانه شده و یا تصمیم به ازدواج با مردی گرفته‌اند که مورد مخالفت خانواده‌شان بوده است و یا در

پی جدا شدن و یا طلاق گرفتن از شوهرانی که آن‌ها را مورد ضرب و شتم قرار می‌داده‌اند، بوده‌اند. بیشتر این موارد بدون هیچ‌گونه مدرکی بوده‌اند و اصلاً نمی‌بایست از ابتدا مورد محاکمه قرار می‌گرفتند. هر چند که حدود ۳۰٪ این موارد به تیره‌ی زنان منتهی می‌شود، اما تا زمانی که حکم تیره صادر می‌شود این زنان ماه‌ها و در برخی موارد سال‌ها در زندان به سر برده و به احتمال زیاد مورد سوءاستفاده‌های پلیس قرار گرفته‌اند. از زمان به اجرا گذاردن قوانین حدود، تعداد زنان زندانی به طور فوق‌العاده‌ای افزایش یافته است. آن‌گونه که در سایت بی‌بی‌سی، در ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۵ آمده است، طبق گفته‌ی فعالین مسایل زنان در پاکستان بیش از ۶۰٪ زنان زندانی بنا بر قوانین مربوط به حدود متهم شده‌اند؛ و ۵۰٪ آن‌ها متهم به زنا می‌باشند.

قوانین «حدود» در اوایل ۱۹۸۰ توسط ژنرال ضیا معرفی و به اجرا گذارده شد. بعد دولت‌های بی‌نظیر بوتو و نواز شریف و پرویز مشرف آن را به حال خود باقی گذارند. تحت فشارهای ملی و بین‌المللی در زمان‌های دولت‌های بی‌نظیر بوتو و نواز شریف کمیسیون‌هایی برای تحقیق در مورد این قوانین تشکیل شدند. این کمیسیون‌ها تبصره‌ها و تعدیلاتی را پیشنهاد کردند که تغییرات اساسی را موجب نمی‌شدند، اما همین تعدیلات هم مورد پی‌گیری جدی قرار نگرفتند.

بعد از آن که بسیاری از پرونده‌ها موجب به بار آوردن رسوایی‌هایی در سال‌های اخیر شد، دولت پاکستان زیر فشار بسیار قرار گرفت و در نوامبر ۲۰۰۶ مجلس ملی پاکستان «لایحه حمایت از زنان» را تصویب کرد. تغییر اصلی پیشنهاد شده در این لایحه این است که اجازه می‌دهد موارد تجاوز تحت قوانین کشوری مورد محاکمه قرار بگیرند. مشرف این مصوبه را در دسامبر ۲۰۰۶ امضا کرد و به صورت قانون درآمد. احزاب سیاسی اسلامی به این قانون به خاطر غیراسلامی بودنش حمله کردند. اما احتمال این که این قانون تغییرات مؤثری را برای شرایط زنان به همراه داشته باشد بسیار کم است، چرا که قوانین حدود هم‌چنان پابرجا باقی مانده‌اند. حتا مهم‌تر از آن هیچ‌گونه کوششی برای از بین بردن مناسبات اجتماعی و سنت‌ها و رسوم منتج از آن که قوانین «حدود» بیان قانونی آن‌ست صورت نگرفته است. به طور خلاصه، نیروهای اجتماعی زن‌ستیزانه‌ای که در پشت این‌گونه تجاوزها قرار دارند، هم‌چنان دست نخورده باقی مانده‌اند.

ژنرال مشرف خودش در مصاحبه‌ای با واشنگتن پست، قربانیان تجاوز را متهم می‌کند؛ و می‌گوید که: «این یک مسأله‌ی پول به دست آوردن است. بسیاری می‌گویند که اگر می‌خواهی به خارج بروی یا ویزا یا شهروندی کانادا را بگیری و یا این که میلیونر بشوی سعی کن که مورد تجاوز قرار بگیری.» زنان پاکستان در مقابل این اظهارات خشم آور دست به اعتراض زدند. مشرف بعداً نسبت دادن این گفتار را به خودش تکذیب کرد، اما واشنگتن پست که این مصاحبه را ضبط کرده بود، آن را به روی وب سایت خود گذارد. دخالت دولت در همه‌ی پرونده‌های بالا، به خصوص دخالت مستقیم‌اش در پرونده‌ی شازیا و اعلام رأی قبل از هرگونه دادرسی و یا حتا هرگونه تحقیقی، نشانی از جهت‌گیری روشن رژیم مشرف در مورد زنان است.

نقش آمریکا:

ممکن است برخی «عقب‌ماندگی مردم» و «بی‌تمدنی» را مسئول و عامل ستم وحشیانه علیه زنان بدانند. برخی تصور می‌کنند که غرب باید از داشتن چنین متحدی شرم داشته باشد. اما مسأله فراتر از متحد بودن با این کشور

است. غرب نه تنها با چنین دولت زن‌ستیزی متحد شده است، بلکه تلاش کرده است تا پاکستانی را که امروز در پیش روی داریم، به وجود بیاورد. آمریکا و قبل از آن انگلیس در تقویت روابط تولیدی و روابط اجتماعی عقب‌مانده پاکستان که شرایط را برای چنین محیط مرد سالارانه‌ای مهیا می‌سازد، نقش دارند. آن‌ها برای این که کشور را تابع منافع امپریالیستی خود کنند، به ایجاد بندهای اقتصادی و سیاسی با عقب‌مانده‌ترین نیروهای جامعه مبادرت می‌ورزند و به تهاجم در کلیه ابعاد جامعه از ایدئولوژی گرفته تا نظامی دست زده، تا آن طبقات ارتجاعی و مناسبات اقتصادی و اجتماعی را که آن‌ها نمایندگی می‌کنند، تقویت کنند. این واقعیت از زمانی که در آستانه‌ی استقلال هند در سال ۱۹۴۷ توسط بریتانیا این کشور بر مبنای مذهبی به دو بخش تقسیم شد و پاکستان بر پایه‌ی اسلام پایه‌گذاری شد، صدق می‌کند.

در نتیجه‌ی مستقیم سیاست‌هایی که آمریکا در زمان جنگ سرد اتخاذ نمود، پاکستان را تشویق کرد تا به مثابه‌ی مرکزی برای بنیادگرایی اسلامی تبدیل شود، در آن هنگام آمریکا شروع به حمایت و تقویت نوکر خود ژنرال ضیا نمود. برنامه‌ی اسلامی کردن کشور در این راستا قرار داشت که پاکستان به پایگاه (ایدئولوژیکی) برای مقابله با اتحاد شوروی تبدیل شود که در نتیجه کودتای طرفداران روس در افغانستان، نفوذش در منطقه در حال گسترش بود. هم چنین در نظر بود که مرکزی در مقابله با جمهوری اسلامی ایران که بعد از انقلاب ۱۹۷۹ ایران به قدرت رسیده بود، ساخته شود. سرویس‌های امنیتی پاکستان به عضوگیری، سازمان‌دهی و تربیت نیروهای مسلح جهادی (گروه‌های بنیادگرای اسلامی) از سراسر جهان دست زدند تا علیه رژیم طرفدار شوروی و بعداً علیه اشغال افغانستان توسط شوروی بجنگند. این «جنگ مذهبی» علیه متجاوزین غیرمسلمان و «بی‌خدا» برای امپریالیست‌های آمریکایی و غربی در رقابت با بلوک شوروی نقشی حیاتی ایفا می‌نمود. فعالیت‌های آمریکا در این منطقه موجب تولد طالبان، القاعده و دیگر گروه‌های بنیادگرا در منطقه و جهان شد. ساختن چنین مرکزی بدون اسلامیزه کردن خود پاکستان که توسط برنامه‌های ضیا به عمل گزرده شد، غیرممکن بود. ضیا قول داد که «ساختار اجتماعی-اقتصادی، سیاسی کشور را مطابق با اصول اسلام تغییر دهد». تا اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ او قوانین کشوری و سیستم قضایی کشور را اسلامی کرده و یک سیستم سیاسی را بر مبنای اسلام سازمان‌دهی نمود. تقویت قانونی و اجتماعی ستم بر زنان در مرکز این تغییرات قرار داشت. این بخش از استراتژی آمریکا و بقیه امپریالیست‌های غربی در تخاصم با اتحاد شوروی، باعث دردها و رنج‌های بی‌شماری برای مردم به خصوص زنان در این کشور شده است، کسانی که هم چنان در حال پرداختن بهای آن می‌باشند.

پاکستان هم چنان یک متحد اصلی آمریکا در منطقه است. علی‌رغم تضادهای بین دو کشور هم چنان در ردیف پنجمین دریافت‌کننده‌ی «کمک»‌های آمریکا قرار دارد که بیشتر آن کمک‌ها را کمک‌های نظامی تشکیل می‌دهد. وقتی که مقامات آمریکایی با مورد پایمال کردن حق زنان در پاکستان روبرو می‌شوند، همیشه آن را با منطبق «استانداردهای فرهنگی، مذهبی و قانونی» جامعه توضیح می‌دهند. اما واقعیت آن‌ست که آمریکا و متحدین‌اش نه تنها به توجیه آن‌چه که در پاکستان می‌گذرد مشغولند، بلکه فعالانه آن را بدان سو می‌رانند. ♦

زنان افغانستانی و عراقی

اولین قربانیان جنگ‌های تجاوزگرانه آمریکا و شرکا

لیلا پرنیان

متن زیر بر پایه‌ی سخنرانی لیلا پرنیان در اطاق اینترنتی سوسیالیست فوروم در تاریخ ۱۷ دسامبر ۲۰۰۶ تهیه شده است.

قبل از شروع بحث می‌خواهم روی این نکته تأکید کنم که برای همه نیروهای انقلابی و رادیکال در سطح جهان که برای ساختن جهانی عاری از ستم و استثمار مبارزه می‌کنند، بررسی موقعیت دو کشور افغانستان و عراق و به خصوص موقعیت زنان در این دو کشور بعد از تحریم و جنگ و اشغال خونین مهم است، چرا که بیشتر قادر خواهند بود کل نظام امپریالیستی و کارکرد سرمایه جهانی را به روشن‌ترین وجه ممکن در اذهان توده‌ها افشا کنند. این وظیفه هم چنین به دوش نیروهای انقلابی و مترقی ایران و همین‌طور جنبش زنان قرار دارد.

برای گرایش رادیکال در جنبش زنان ایران حیاتی است که مواضع درست و رادیکال را که در ضدیت با هر گزینه‌ای که آمریکا برای پیش‌برد مقاصدش و برای رسیدن به منافع اش می‌خواهد در ایران انجام بدهد را در بین افکار مترقی روشن کند که زنان ایران تنها مخالف جنگ تجاوزکارانه نیستند بلکه هر نوع دخالت‌گری امپریالیستی برای کل مردم ما و به خصوص زنان تنها می‌تواند اسارت ببار بیاورد و زنان اولین قربانیان هر نوع دخالت‌گری امپریالیستی هستند و موقعیت کنونی مردم در دو کشور عراق و افغانستان و به ویژه موقعیت زنان این دو کشور پس از تحریم و جنگ و اشغال به خوبی این واقعیت را نشان می‌دهد.

امروز کمتر کسی است که بتواند عمق و ابعاد فاجعه آمیز تأثیرات مستقیم و غیرمستقیم جنگ تجاوزکارانه‌ی آمریکا و متحدینش علیه مردم افغانستان و به خصوص عراق را نفی کند. این فاجعه تا به آن حد است که حتا اگر نه بوش اما نزدیک‌ترین افراد به وی حداقل به بحرانی که ایجاد کرده‌اند، اذعان دارند. بخش مهمی از هیأت حاکمه‌ی آمریکا یعنی آنانی که در ابتدا با تشویق و ترغیب کابینه‌ی بوش بر طبل جنگ کوبیدند، ندهای مخالفت با بوش را یکی پس از دیگری بلند کرده‌اند، و تلاش دارند، خود را از زیر بار مسئولیت این جنگ که مردم عراق و افغانستان را به خاک سیاه نشانده و در عین حال در رسیدن به اهداف امپریالیسم آمریکا ناکام مانده است، برهانند. اما اگر عمق و ابعاد تأثیرات این جنگ بر ملت و مردم این کشورها این چنین فاجعه بار بوده است، با در نظر گرفتن این‌که زنان پیوسته اولین قربانیان هر جنگ تجاوزگرانه می‌باشند، و هم چنین با در نظر گرفتن ویژگی‌ها و خصوصیات و خصلت‌های ویژه‌ی این جنگ‌ها، که زن ستیزترین نیروها چه در عرصه‌ی امپریالیستی و چه در عرصه‌ی خود کشور، تأثیرات آن بر زنان عراق بسیار فاجعه آمیزتر و چندین برابر فلاکت بارتر بوده است. حتا تصور آن‌چه که زنان عراق در چند سال گذشته از زمان تجاوز از سر گذرانده‌اند، سخت آزاردهنده است و بدون شک خشم و نفرت هر انسان آزاده و متعهد را در پی دارد.

اوضاع زنان در افغانستان نه تنها بر اثر جنگ تجاوزکارانه‌ی اخیر بلکه بر اثر مداخله‌گری‌های امپریالیست‌ها در سه دهه‌ی گذشته، اگر به مراتب بدتر از عراق نباشد مسلماً بهتر نیست. افغانستان نیز توسط امپریالیسم آمریکا و متحدین غربی‌اش ۵۵ سال است که اشغال شده است. بسیاری تصور می‌کردند، اشغال آمریکایی‌ها هر خصلتی و یا هر ضرری داشته باشد حداقل برای زنان خوب است. آمریکایی‌ها هم بدون هی‌چگونه شرمی اعلام کردند که آزادی زنان، بخش مهمی از مأموریت‌شان را تشکیل می‌دهد. همه می‌دانند فشارهای قرون وسطایی و عقب‌مانده‌ی طالبان بر زنان، هیچ‌گاه خم بر ابروی آمریکا نیاورد، و همه نیز می‌دانند که تضاد آمریکا با طالبان و القاعده محرک و مبنای دیگری داشت. از طرف دیگر این یک حقیقت مسلم است که بوش یکی از زن‌ستیزترین سران دولت آمریکا بوده است؛ و ورودش به کاخ سفید را با اعمال فشار بر زنان، یعنی قطع کردن بودجه مربوط به مؤسساتی که در سراسر جهان به سقط جنین کمک می‌کردند، جشن گرفت. بنابراین تمام این شواهد نشان می‌داد که اعلام پرطمطراق آزادی زنان از طرف آمریکا دروغی بیش نبود. اما آن‌چه که مایه‌ی تأسف است این است که بسیاری تصور می‌کردند که تجاوز و بمباران‌های آمریکا، هر چه باشد، باعث تحولی در اوضاع زنان می‌شود. برخی جریانات فمینیستی راست، پست مدرنیستی، و حتا تعدادی جریانات چپ که خود را علم‌دار مبارزه‌ی مدرنیستی علیه واپس‌گرایی می‌دانستند این تجاوز را به فال نیک گرفتند. آن‌ها این‌گونه می‌گفتند که گویا آمریکا نماینده‌ی دنیای مدرن و طالبان نماینده‌ی واپس‌گرایی است. اما وقت زیادی لازم نبود تا همه‌ی این توهمات نقش بر آب بشوند، و به دنبال آن، این‌گونه دید و درک انحرافی از واقعیات جهان امروز و عمل کرد و خصلت امپریالیسم بر ملا گردد. اینک که ۵ سال از اشغال افغانستان و ۳ سال از اشغال عراق می‌گذرد می‌توان به جرأت گفت که زندگی زنان این دو کشور زیر چکمه‌های سربازان اشغال‌گران و جوجه دیکتاتورهای متحدشان له شده است. برای روشن‌تر شدن «آزادی» زنان افغانستانی و عراقی بهتر است به گوشه‌ای از موقعیت زندگی زنان این دو کشور پس از اشغال نظامی پردازم.

موقعیت زنان افغانستان پس از اشغال

آمریکا پس از بیرون راندن طالبان، یک دولت دست‌نشانده‌ای را سر هم کرد که متشکل از نیروهای جهادی سابق، جهادی کنونی و جهادی‌های «مدرن» شده به همراه برخی نیروهای وابسته به احزاب پرچم و خلق سابق که اینک گرایش جهادی گرفته و حتا برخی وابستگان و عناصر طالبان و هم‌چنین وابستگان به ظاهر شاه بود. اگر در سطوح بالا برخی تغییرات در شکل صورت گرفته بود مثلاً کرزای این جنگ‌سالار سابق، اینک قیافه جنگ‌سالار مدرن به خود گرفت، اما در پایین همان نیروهایی که به مدت ۱۵ سال یعنی از اوایل دهه‌ی ۸۰ تا اواسط دهه‌ی ۹۰ خون مردم و خصوصاً زنان را به شیشه گرفته بودند، به همان شکل سابق کارشان را ادامه دادند. اگر چه زنان افغانستان پیوسته مورد تبعیض بوده‌اند، اما تنها بعد از دخالت آمریکا و غرب که متعاقب تجاوز روس‌ها صورت گرفت، نیروهای اسلامی و جهادی تقویت شدند و زندگی را بر زنان افغانستان مبدل به جهنم کردند.

واقعیت این است که برخی محافل بورژوازی و رسانه‌های وابسته به آن‌ها با اتکا به برخی تغییرات جزئی در برخی مسایلی مثل راندن وسایل نقلیه، استفاده از حجاب‌های خفیف‌تر نسبت به برقع (چادری) در برخی از محله‌های کابل و یا امکان تحصیل برای دختران و اشتغال معدودی از زنان، آن‌هم در میان اقشار معینی به خصوص در کابل، بهبود موقعیت زنان افغانستان در سطح کل جامعه را نتیجه گیرند.

اگر در برخی مناطق پایتخت (کابل) معدودی از زنان حجاب خود را کمی رقیق‌تر کرده باشند، و از پوشیدن برقع خودداری کنند، اما در افغانستان کنونی اکثریت زنان به پوشیدن برقع به همان اندازه‌ی سابق یعنی زمان طالبان اجبار دارند. اجبارشان به خاطر ترس و به منظور حفظ امنیت خود انجام می‌شود و نه از روی اعتقاد.

یکی از تبلیغات اشغال‌گران و دولت دست‌نشانده موفقیت در مورد تحصیل دختران افغانی بود. اما واقعیت غیر از این‌ست. حتا در این زمینه که افتخار اشغال‌گران است خانواده‌ها به خاطر روبرو شدن، اذیت و آزار توسط نیروهای وابسته به دولت، فقر و گرسنگی ناشی از جنگ و اشغال، حمله دار و دسته‌ی طالبان به مدارس، از فرستادن دختران خود به مدارس جلوگیری می‌کنند. عالی‌ه معلم مدرسه دخترانه به گزارش‌گر گاردین می‌گوید: «... شما در غرب فکر می‌کنید که موقعیت ما خوب است. این‌که همه می‌توانند به مدرسه و یا سرکار بروند. ولی ما داریم می‌بینیم که مسائل دارند بدتر می‌شوند.» ۲۸ نوامبر ۲۰۰۶

امروز بیشتر سازمان‌های خیریه‌ای و حقوق بشر و حتا بسیاری از رسانه‌ها به راحتی اذعان دارند که در بهترین حالت «می‌توان گفت که تغییری محسوس در زندگی زنان افغانی در طول این ۵ سال ایجاد شده است.» گاردین ۲۸ نوامبر ۲۰۰۶

امنیت زنان:

نمونه‌های ربودن دختران و زنان جوان و قتل و تجاوز و یا فروش آن‌ها، در ۵ سال گذشته گسترده شده است. فرشته در سپتامبر ۲۰۰۴ به عفو بین‌المللی می‌گوید: «من زجر اتفاقی که برایم افتاده است را می‌کشم. در حال شستن ظروف در رودخانه‌ی نزدیک به خانام، مورد تجاوز فرماندهی محلی مسلح قرار گرفتم ... او به مدت ۴ سال است که فرماندهی این منطقه می‌باشد و در این مدت بسیاری از خانواده‌ها از شدت خشونت، دزدی و کشتارشان خانه و کاشانه‌شان را ول کرده و این‌جا را ترک کرده‌اند.»

نمونه‌ی دیگر ربودن دختر ۱۲ ساله‌ای بود که یکی از مؤسسات حقوق بشر گزارش داده و بیان کرده بود که این نمونه بکرات در حال رخ دادن است. برای ربودن این دختر ۱۲ ساله چندین تن از افراد وابسته به گروه‌های پلیس و گروه‌های نظامی شرکت داشته‌اند؛ و در تمام مدت دو ماهی که دختر مورد اسارت بوده توسط افراد گروه‌های مسلح مورد تجاوز قرار می‌گرفته است و سپس به محلی دیگر انتقال داده می‌شده تا همان شرایط را نیز از سر بگذرانند.

تکرار این وقایع آن‌چنان فراوان و وسیع است که اکثریت زنان مجبورند همان حجاب سابق یعنی برقع را رعایت کنند. سرنخ بسیاری از این جنایات به افراد وابسته به دولت و مؤسسات امنیتی دولت بر می‌گردد. حتا این مسأله

باعث یک تظاهرات وسیع در سال گذشته در قندهار شد که مردم به محل سرفرماندهی پلیس حمله کردند. بسیاری از پناهندگانی که قبلا در ایران و یا پاکستان بودند، به خاطر همین بی‌امنیتی زنان و دختران خویش باربندیل خود را بسته تا دو باره به تبعید برگردند.

فشارهای اقتصادی:

در نتیجه‌ی سه دهه جنگ و ویرانی که امپریالیست‌ها بر مردم افغانستان تحمیل کرده‌اند، بار اصلی را بر دوش زنان گذارده است. این فشارها در ۵ سال گذشته افزایش یافته و موقعیت زنان افغانستان را وخیم تر کرده است. در این میان زنان بیوه به خصوص از موقعیت شکننده‌ای برخوردارند. بنا بر گزارشات تنها در کابل ۵۰۰۰۰ زن بیوه موجود است. زنان بیوه از هرگونه منبع در آمدی محرومند. در حالیکه باید زندگی خود و فرزندانشان را تامین کنند و در همان حال با تهدیدات اجتماعی و فرهنگی جامعه مقابله کنند.

بر اثر فقر و نبود امکانات مرگ زنان در حین وضع حمل در افغانستان بدترین در جهان است و ۶۰ برابر رقم آن در کشورهای پیشرفته است. در هر دقیقه دو زن در افغانستان بر اثر حاملگی و یا بیماری‌های ناشی از آن جان خود را از دست می‌دهند.

اما مسأله فشار بر زنان و وخیم‌تر شدن اوضاع آن‌ها در عرصه‌های دیگری نیز خود را متبلور می‌کنند. به‌عنوان مثال در ۵ سال گذشته ابعاد ازدواج‌های اجباری اگر دامنه‌ی گسترده‌تری به خود نگرفته باشد حداقل در ابعاد هولناکی ادامه دارد. این مسأله رابطه‌ی دیرینه‌ای را با مسأله ستم بر زنان دارد. که از درون مناسبات عقب‌مانده‌ی فئودالی و عشیره‌ای جامعه ناشی می‌شود. اشغال امپریالیست‌ها نه تنها این روند را تقلیل نداده بلکه آن‌را نیز تشدید ساخته است؛ و به همان ترتیب نشان می‌دهد که زنان اگر نه بیشتر از قبل حداقل به همان اندازه در بند و زنجیر ستم‌های مردسالارانه‌ی مالکیت مرد بر زن به بالاترین درجه، اسیر می‌باشند.

در ۵ سال گذشته خودسوزی در میان دختران و زنان ابعاد فوق‌العاده‌ای به خود گرفته است. تعداد زیادی از دختران جوان با سوزاندن خود آن‌هم در بهار زندگانی‌شان، به زندگی خود پایان می‌دهند. در بسیاری موارد دختران به خاطر اجتناب از ازدواج‌های اجباری دست به خودسوزی می‌زنند. اگر دختری و یا زنی مورد تجاوز قرار گیرد، دارای هیچ‌گونه حمایتی در جامعه و خانواده نیست. خانواده، او را مورد سرزنش قرار می‌دهد و حتا ممکن است که او را به قتل برسانند. اگر به قانون مراجعه کنند، به پلیس و دستگاه امنیتی پناه ببرند ممکن است مورد سؤاستفاده آنان نیز قرار گیرند؛ و تازه قانون آن‌ها را مجرم خواهد شناخت. خلاصه این‌که زنان شاکی را حتا ممکن است به جرم زنا به زندان بیندازند و یا مورد سنگسار قراردهند. در آوریل ۲۰۰۵ زن ۲۹ سال‌های به نام آمینه توسط حاکم شرع در یکی از ایالات شمال افغانستان به سنگسار محکوم شد و این حکم به اجرا گذارده شد. در نتیجه این دختران جوان هیچ راهی به جز خودسوزی و از بین بردن زندگی‌شان در مقابل خود نمی‌بینند.

پدیده‌ی دیگری که در نتیجه‌ی «دمکراسی» آمریکایی نیز افزایش یافته فروش دختران در مقابل دریافت مبلغ ناچیزی است. دختران خردسال بی‌گناهی که با یک عمر شکنجه‌ای که در پی خواهند داشت باید بهای اوضاع

فلاکت‌بار اقتصادی را بپردازند. آذر در سن ۹ سالگی ازدواج کرده است. مادرش حلیمه به عفوبین‌المللی می‌گوید: «پدر آذر او را در سن پایین شوهر داد. برای این‌که او هیچ راه دیگری نداشت. ما خیلی فقیر هستیم و توانستیم با شوهر دادن او ۱۰۰۰ (لک - پول افغانستانی) بگیریم.»

پس از گذشت ۵ سال از اشغال، خشونت خانوادگی علیه زنان و قتل ناموسی گسترده شده است. بی‌بی‌سی در گزارش خود در می ۲۰۰۵ می‌نویسد: «اذیت و آزار زنان در افغانستان در خانه و جامعه گسترده و تکان‌دهنده است و مقامات مسئول کمترین حرکت را برای مقابله با آن می‌کنند.» و این خود نیز از جمله دلایل بسیار از خودکشی‌ها و خودسوزی‌های دختران جوان است.

زنان و دختران جوان هر ساله توسط شوهر، برادر و یا مرد دیگری از خانواده، با تفکر متحجر و پشتیبانی مستقیم و غیرمستقیم قوانین ضدزن، قربانی قتل‌های ناموسی می‌شوند. قتل‌های ناموسی ابعاد زیادی به خود گرفته است.

کلیه‌ی مطالب یاد شده در بالا، شمه‌ای است از زندگی فلاکت‌بار کنونی زنان افغانستانی. معنای عملی مدرنیسم آمریکایی حفظ مناسباتی است که ستم‌عریان بر زنان افغانستان یکی از ارکان اصلی‌اش را تشکیل می‌دهد.

هر چند که نه از دولت بوش که سیاست‌ها زن‌ستیزانه‌اش حتا در خود آمریکا معروف است و نه از جهادی‌های مختلفی از جمله خود کرزای که سیاست‌های زن‌ستیزانه‌شان حتا از زمان جنگ مقاومت ضد روسیه اعمال می‌شده است، انتظار بهتری هم نمی‌رفت.

اما این مسأله در عین حال هشدار می‌دهد، به آنانی که تصور می‌کردند، آمریکا واقعا می‌تواند دمکراسی بیاورد و زنان افغانستان را آزاد کند. این واقعیات برای چندمین بار نشان می‌دهد که آمریکا نه تنها خواهان چنین تحولی نیست، بلکه حتا اگر خواهان آن بود، توان چنین تحولی را نداشت چرا که متحدین آمریکا و آنانی که آمریکا مجبور است بر آنها تکیه کند تا سیاست‌های اشغالگرانه‌اش را به پیش ببرد، کسانی‌اند که تا مغز استخوان مرتجع، عقب مانده و زن‌ستیز می‌باشند.

موقعیت زنان عراقی پس از اشغال

یک گروه تحقیقی در مورد خشونت به نام وی - دی در گزارش ۲۰۰۵ خود می‌نویسد: «از زمانی که آمریکا عراق را اشغال کرده است و رژیم تغییر یافت زنان عراقی بیشتر آزادی‌شان را از دست داده‌اند تا به دست بیاورند.» این جمله‌ی کوتاه خود بیان موقعیت زنان عراقی در حال حاضر می‌باشد.

تلاش می‌کنم که تغییر و تحولات و موقعیت زنان در عراق را در سه عرصه مختصرا بررسی کنم: سؤاستفاده‌های جنسی، فشارهای اقتصادی، تشدید فشارهای سیاسی، اجتماعی و فرو دست‌تر کردن موقعیت زنان از نظر اجتماعی.

سؤاستفاده‌های جنسی:

یکی از عملکردهای امپریالیسم آمریکا در عراق سؤاستفاده‌های وسیع جنسی علیه زنان بوده است. در اثر فشارهای افکار عمومی مجبور شدند چند نفر از سربازان را در عراق محاکمه کنند. بعد از محاکمه‌ی این چند سرباز گفتند که این سؤاستفاده‌ها کار چندین «سیب گندیده» است (منظورشان این است که کار چند عنصر منفرد و فاسد بوده است). اما واقعیت این است که عملکرد یک سیستم گندیده و فاسد و متجاوز است و نه چند سیب گندیده، کار آن سیستمی است که این عناصر گندیده را به طور اجتناب‌ناپذیری به وفور تعلیم می‌دهد، تربیت می‌کند، تولید و بازتولید می‌کند.

اگر دولتی بر مبنای زور و تجاوزگری به کشوری حمله می‌کند، ناچار است که برای کسب و اعمال اتوریته خود بر عریان‌ترین خشونت‌ها استوار باشد. یک نمونه‌ی آن در ماه مارس ۲۰۰۶ بود که پنج سرباز آمریکایی به عبیرقاسیم حمزه دختر جوان عراقی تجاوز کردند. پس از تجاوز بدن له شده‌اش را به همراه خانواده‌اش آتش زدند.

این اعمال جنایت‌بار اتفاقاتی نیستند که به صورت پراکنده توسط چند سرباز فاسد در عراق رخ دهد، بلکه اعمال جنایت‌کارانه‌ی و فجیعی هستند که علاوه بر خصلت شدیداً زن‌ستیزانه‌اش واقعیت و عمق فاجعه‌ی این اشغال را نیز نشان می‌دهد. این‌ها اعمال وحشی‌گری و بخشی از سیاست امپریالیسم آمریکا برای اشغال عراق است که به منظور ایجاد رعب و وحشت، برای خوار کردن یک ملت و شکستن روحیه‌ی مقاومت آن‌ها به صورت سیستماتیک اعمال می‌شود. که در این مورد تنها تعداد انگشت شماری از آن‌ها رسوایی‌اش به ماورای مرزها می‌رسد و خشم جهانیان را برمی‌انگیزد و تازه تعداد کمی از تجاوزگران مورد محاکمه قرار می‌گیرند. آن‌هم تنها برای حفظ ظاهر.

ابعاد این سؤاستفاده‌های جنسی در ابتدا از طریق زندان ابوغریب بیرون آمد. زنی بنام نور یک یادداشت به خارج زندان فرستاد و از افراد مقاومت تقاضا کرد که بیایند و این زندان را تخریب کنند تا آن‌گونه که وی می‌گوید از این شرمی که بر سر آنان می‌رود رهایی یابند. این یادداشت اشاره می‌کند که به زنان زندانی مکرراً تجاوز می‌شود. عکس‌هایی که از زندان بیرون آمده بود این مسأله را تأیید می‌کند. یادداشت می‌گوید که چند تن از زنان حامله شده‌اند، زنان را مجبور می‌کنند که جلو مردان کاملاً لخت شوند. شواهدی در دست است که اکثر این زنان پس از آزادی اقدام به خودکشی کرده‌اند. این مسأله حتی توسط گروه‌های تحقیق خود ارتش آمریکا به طور اعجاب‌انگیزی مورد تأیید قرار گرفت. بعداً وکلایی که این مسایل را دنبال می‌کردند به این نتیجه رسیدند که نه تنها در زندان ابوغریب بلکه در سراسر عراق به طور سیستماتیک این مسأله اتفاق افتاده است و کماکان ادامه دارد (برای مطالب بالا به گاردین ۲۰ مارس ۲۰۰۴ رجوع شود). پس از آن جنایاتی که در فلوجه مرتکب شدند، تجاوز و به آتش کشیدن عبیر و خانواده‌اش تنها قطره‌ای را از دریای کثافات اشغال‌گران نشان می‌دهد. بنا بر گزارش اخبار زنان - بی نیوز: «در ژانویه ۲۰۰۴ حداقل ۳۷ زن به وسیله‌ی سربازان آمریکایی در زندان ابوغریب مورد آزار جنسی و دیگر خشونت‌ها قرار گرفتند.»

در جامعه‌ای که زنان نمی‌توانند تجاوز را گزارش کنند، مشخص نیست که تا کنون سربازان «مدرن» آمریکایی به چند زن تجاوز کرده‌اند. بسیاری اوقات زمانی که زنان گزارش تجاوز و آزار جنسی را داده‌اند، از جانب خانواده مورد

سرزنش قرار گرفته، تنبیه و یا حتا به قتل رسیده‌اند. به آن‌ها اتهام زده می‌شود که آبروی خانواده را برده‌اند. این‌ها تنها یک جنبه از وحشیگری‌هایی است که نیروهای اشغال‌گر مستقیماً متوجه زنان می‌کنند.

فشارهای اقتصادی بر زنان:

در این زمینه بسیار مختصر تنها به برخی نتایج می‌پردازم. برکسی پوشیده نیست که بخش اعظم فشار تحریم‌های اقتصادی متوجه زنان بود. این مسأله در موقعیت شغلی، تحصیلی، بهداشت و حتا در موقعیت افزایش کار آن‌ها در خانه تأثیر گذاشت. (چون بسیاری مجبور شدند وسایل خانگی مثل ماشین رختشویی و یخچال و غیره را برای تأمین معاش بفروشند) اما نکته مهم این‌ست که بعد از اشغال آمریکا این فشارها نه تنها کاهش نیافت بلکه به مراتب و حتا در برخی زمینه‌ها به شدت افزایش یافت.

بعد سیاسی و تأثیرات اجتماعی اشغال:

اما آنچه که بر زنان از نظر سیاسی در نتیجه تغییر و تحولات سیاسی اتفاق افتاده است، بسیار عمیق‌تر و تأثیرات بسیار دراز مدت‌تری را بر موقعیت زنان در جامعه خواهد گذارد.

در چهار دهه‌ی گذشته زنان عراقی دارای حقوقی پیشرفته نسبت به بسیاری از کشورهای منطقه بودند. بر اساس قانون اساسی عراق که در سال ۱۹۵۸ تصویب شده بود، زنان دارای برخی حقوق اولیه بودند. از حق طلاق و حضانت و آزادی پوشش برخوردار بودند. سن ازدواج ۱۸ سال تعیین شده بود. زنان همانند مردان از حق ارث برخوردار بودند. زنان حق انتخاب شدن و انتخاب کردن داشتند.

اما بعد از اشغال عراق، و تغییر و تحولاتی که در صحنه سیاسی کشور به وقوع پیوست این امتیازات نسبی، مورد تهدید جدی قرار گرفتند. اولین خصلت این تغییر و تحولات به قدرت رسیدن متحجرین اسلامی بود. از طرف دیگر بسیاری از نیروهای بنیادگرایی که در مقابل دولت و آمریکا می‌جنگند، نیز در مناطق مورد نفوذ خود زنان را مجبور به رعایت حجاب اسلامی می‌کنند و قوانین اسلامی را در موردشان به اجرا می‌گذارند. از دوران اشغال قانون خانواده ملغی گردید و به جای آن شریعت اسلامی برقرار گردید.

زنان به خصوص در جنوب عراق مجبور به رعایت حجاب شده‌اند. مسأله‌ی حجاب و اجباری شدن آن آغاز ستم و حشیانه علیه زنان است. آغاز برده‌گی و انقیاد زنان است. وقتی انتخاب پوشش گرفته می‌شود، به واقع آغازی است برای این‌که سایر حقوق زنان نیز زیر پا گذاشته شود. زنان به پستو خانه‌ها رانده شده‌اند. نیروهای فناتیک مذهبی به وسیله‌ی تجاوز، اسید پاشیدن و ربودن به زنان فشار می‌آورند که حجاب بر سر کنند. لزل‌ی ابدلا در جولای ۲۰۰۵ می‌نویسد: «بسیاری از زنان عراقی هرگز روسری بر سر نمی‌کردند. ولی حالا جنازه‌های دختران و زنان دیده می‌شوند که روبنده بر سرشان گذاشته شده است و این‌گونه به زنان دیگر هشدار می‌دهند.» گروه‌های فشار اسلامی وابسته به احزاب شیعه به مدارس و دانشگاه‌ها می‌روند و دختران را مجبور می‌کنند تا حجاب بر سر کنند و دست‌کش بپوشند.

اخباری که از عراق در مورد اعمال انواع و اقسام خشونت‌ها و ستم می‌رسد نشان از تغییری بنیادی در اوضاع آن‌جا دارد. موقعیت زنان عراق هر روز بیشتر شبیه به موقعیت زنان افغانستان می‌شود.

یک وکیل کرد به نام امیره حسن می‌گوید: «این قوانین ما را در خانه حبس خواهد کرد. همان اتفاقی که برای زنان افغانستانی افتاد. قوانین قبلی عالی نبودند، ولی این یکی عراق را مبدل به جنگل می‌کند.» واشگتن پست ژانویه ۲۰۰۴

در حقیقت زنان عراقی امنیت خود را نیز از دست داده‌اند، در جامعه و حتا در خانه مورد خشونت و وحشی‌گری قرار می‌گیرند. نه تنها توسط اشغال‌گران بلکه توسط گروه‌های محلی. آن‌ها دختران جوان و زنان را می‌دزدند. صبا دختر ۹ سال‌های است که دزدیده شد و مورد تجاوز قرار گرفت. آسما دختر جوانی که در خیابان در حالی که با مادر و خواهر و یک مرد فامیل بود، دزدیده شد و به خارج شهر برده شد و کررا مورد تجاوز قرار گرفت.

در ماه ژوئن ۲۰۰۶ سخن‌گوی انجمن حقوق زنان گزارش می‌دهد که «طبق تحقیقات ما شماره زنانی که مورد آزار جنسی و تجاوز قرار گرفته‌اند به خصوص در پایتخت افزایش یافته است.»

بسیاری از زنان ربوده شده را به تجارت سکس در سطح محلی و بین‌المللی وارد می‌کنند. سازمان عفوبین‌المللی در گزارش ۲۰۰۵ خود به گسترش بی‌سابقه‌ی تن‌فروشی در بغداد در همین دوران اشاره می‌کند.

بسیاری از زنان عراقی به خاطر نبود امنیت در خانه‌های‌شان زندانی شده‌اند. تعداد زیادی از زنان تحصیل کرده عراقی که قبلا فعالیت‌های شغلی داشته‌اند به سختی از خانه خارج می‌شوند.

زنان از صحنه جامعه محوشده و این برای برخی از رهبران فئاتیک اسلامی خوابی بود که هرگز تصورش را هم نمی‌کردند.

عفو بین‌المللی در گزارش سال ۲۰۰۵ خود می‌نویسد: «در بسیاری موارد زنان و دختران عراقی از دولت و درگیری‌های نظامی بیشتر ضربه خورده‌اند. آن‌ها به خاطر زن بودن مورد هدف قرار می‌گیرند. آن‌ها مورد تبعیض جنسی قرار دارند و این نشان می‌دهد که اوضاع با از بین رفتن قانون در کشور بعد از سرنگونی صدام به ضرر زنان بوده است.»

به جاست که به مسأله‌ی جنگ داخلی هم که خود یکی از محصولات جنگ تجاوزکارانه آمریکا است اشاره کنم. زنان نیز از فجایع این جنگ بی‌نصیب نمانده و هم چنان به مثابه‌ی یکی از حلقه‌های ضعیف مورد هدف گروه‌های بنیادگرای شیعه و سنی در گیر قرار دارند.

اخیرا یک گروه فئاتیک مذهبی زن شیعه‌ای را در شمال بغداد ربوده و مورد تجاوز قرار دادند. در مقابل یک گروه واپس‌گرای شیعه ۸ زن سنی را ربوده، شکنجه داده و به آن‌ها تجاوز کردند.

در سال‌های ۱۹۷۰ بسیاری از زنان فمینیست آمریکایی به این باور داشتند که تجاوز مسأله‌ی شهوت نیست بلکه به مثابه‌ی قدرت مردان علیه زنان است. این واقعیت امروز خود را در عراق به عربان‌ترین شکل نشان می‌دهد.

تأثیرات اشغال بر مناسبات اجتماعی:

این مسائل یعنی فشارهای اقتصادی، نبود امنیت، تشدید فشار بر زنان و تقویت مردسالاری، بر مناسبات اجتماعی عراق نیز بی‌تأثیر نبوده است. در شرایط کنونی برای بسیاری از دختر و پسرهای جوان داشتن زندگی مستقل امکان‌پذیر نیست. نبود شغل و امنیت دو عامل اصلی شده است که جوانان تحت پوشش خانواده قرار گیرند. این امر موجب بازگشت مناسبات قبیله‌ای و عشیره‌ای که از زمان برقراری قانون اساسی در سال ۱۹۵۸ ضربه خورده بود، شده است. بازگشت مناسبات قبیله‌ای و عشیره‌ای بنیان و اساس محکم‌تری را برای تشدید ستم بر زن فراهم کرده است. مردان قبیله پاسداران و مالکین ناموس می‌شوند و قادرند برای سرنوشت زنان قبیله تصمیم‌گیری کنند؛ و همین‌جاست که موقعیت فرودست زن در مناسبات میان خانواده تحکیم می‌یابد، حقوق اجتماعی‌شان کاهش می‌یابد، در نتیجه از اجتماع بیشتر و بیشتر بیرون افکنده می‌شوند، وابستگی‌شان به کار خانه و خانواده بیشتر می‌شود، ازدواج‌های اجباری افزایش می‌یابد، قتل‌های ناموسی گسترش پیدا می‌کند و ...

مطالبی که به آن اشاره شد اگرچه کلیه‌ی ابعاد و یا تصویر کاملی از تحولی که باصطلاح مدرنیسم و دموکراسی آمریکایی به وجود آورده است را نشان نمی‌دهد. اما روندی را که جامعه در نتیجه این تغییر و تحولات سیاسی - اجتماعی که خود زاده جنگ و اشغال می‌باشند را نشان می‌دهد.

می‌خواهم قبل از جمع‌بندی به یک نقل قول کوتاه از مقاله‌ی هایفا زنگنه که در این جلسه نیز سخنران است و در روزنامه‌ی الاهرام در اکتبر امسال نوشته است، اشاره کنم. این نقل قول کوتاه قادر است تا قلب هر انسان آزادی‌خواه را به درد آورد و تلاش کند که ماهیت اشغالگران و دولت دست‌نشانده آن‌ها و همه مرتجعین رنگارنگ مذهبی را افشا کند و در مقابل برای رسیدن به جامعه‌ای عاری از هر نوع ستم و استثمار مبارزه کند.

هایفا می‌نویسد: «در حالی که سخن‌گوی دولت مالکی با بی‌شرمی واقعیت رقم ۶۵۰۰۰۰ هزار کشته را زیر سوال می‌برد، سردخانه‌ها، بیمارستان‌ها و خیابان‌های عراق بر قصابی‌های روزمره شهادت می‌دهد. بی‌شمار و بی‌نام. اجساد جوان و پیر. شکنجه شده و تکه تکه و سوخته شده در هر گوشه ریخته است. هزاران نفر آواره شده‌اند. اجساد در خیابان‌ها روی هم تلمبار می‌شوند، یا به خاکروبه و رودخانه‌ها ریخته می‌شوند. رود دجله در وسط بغداد از وحشت فریاد می‌کشد. اجساد که با جریان آن به طرف جنوب حمل شده در نرده‌های شهر سعیره جمع می‌شوند و شهر برای اجساد می‌گرید ... مگر این روزها در عراق خبر دیگری هم هست؟»

جمع‌بندی: قانونی شدن ستم بر زن

حکومت‌های اسلامی در افغانستان و عراق در حقیقت محصول مستقیم تجاوز امپریالیستی بودند. اشغال‌گران توسط آن‌چه که «دموکراسی» می‌نامند، یعنی برپایی «یک انتخابات قلابی» تلاش کردند که به این حکومت‌های اسلامی مشروعیت ببخشند و آن را به غلط حکومت اکثریت بنامند. اما آن‌چه که این دموکراسی متولد کرد قانون‌های اساسی بودند که ستم بر زنان را قانونی کرد. در هر دوی این قوانین اساسی به حقوق زنان اشاره می‌کند و حقوق زنان را در حرف تضمین می‌کند. اما تا جایی که این حقوق «قوانین شرعی را نقض» نکنند؛ و تأکید

می‌کند که هیچ یک از قوانین مصوب نباید و نمی‌توانند در تضاد با قوانین اسلام باشند. هم چنین به طور طنزآمیزی آن‌ها حقوق تعیین شده توسط قرار دادها و کنوانسیون‌های بین‌المللی را نیز تأیید می‌کنند اما باز هم به شرط آن‌که در تضاد با اسلام قرار نگیرند. اما واقعیت این است که اکثریت قریب به اتفاق حقوق زنان در تضاد با قوانین شریعت قرار می‌گیرند؛ و در حقیقت بدین‌وسيله همه‌ی حقوق زنان به صورت ضمنی انکار می‌شود. کافی است نگاهی به قانون خانواده شریعت بکنیم. که حق حضانت تنها با پدر است، زنان از حق طلاق یا اصلاً برخوردار نیستند و یا حداقل دارای حق مساوی نیستند. زنان در مسایل ارث و شهادت نصف به حساب می‌آیند، زنان حق آزادی پوشش ندارند، شرکت زنان در اجتماع به شدت محدود می‌شود.

با توجه به این قوانینی که به مثابه‌ی قانون اساسی تثبیت شدند، در افغانستان تغییرات اساسی از نظر قانونی برای زنان حاصل نشد، و در عراق، زنان بسیاری از حقوق پایه‌ای خود را از دست داده‌اند و در بسیاری موارد دیگر حقوق‌شان به طور جدی در خطر است و یکی پس از دیگری در حال گرفته شدن است.

با تجاوزگری و دخالت آمریکا و برقراری حکومت‌های اسلامی در افغانستان و عراق و تصویب قانون اساسی مبتنی بر شریعت اسلامی، موقعیت اکثریت زنان به عنوان تحتانی‌ترین گروه اجتماعی تحکیم می‌شود. مالکیت مرد بر زن و موقعیت زن به عنوان ماشین جوجه‌کشی و وسیله‌ای برای تمتع جنسی مرد تضمین می‌شود.

در جامعه‌ای که شریعت اسلامی قانونی شود به فرودستی زن در مقابل مرد صراحت می‌بخشد و تثبیت موقعیت برتر مردان علیه زنان است. مجازات‌های اسلامی به مردان این اجازه را می‌دهد که وحشیانه‌ترین نوع ستم را بر زنان اعمال کنند. باعث می‌شود که مناسبات حاکم بتواند به حداکثر زنان را در جامعه استثمار کند.

موقعیت زنان افغانستانی و عراقی پس از اشغال نشان از این دارد که هیچ امپریالیستی نمی‌تواند با گزینه‌های گوناگونی که برای منافع خود به کار می‌برد، هم چون تحریم، انقلاب مخملی، تجاوز نظامی و اشغال و ... حتا یک زن را در جهان آزاد کند. سنت‌های اسلامی شونیستی و مردسالارانه برای احیا و بازسازی مناسبات قبیله‌ای و فئودالی ضروری است و آمریکا برای تحکیم پایه‌های اشغالش شدیداً محتاج آن است.

اتحاد آمریکا با زن‌ستیزترین نیروهای واپس‌گرا در افغانستان و عراق نشان می‌دهد که منافع آنان چگونه در ضدیت آشکار با منافع زنان قرار دارد. این اتحاد نشان داد که مدرنیسم مدل آمریکایی برای زنان این مناطق چیری جز برده‌گی عریان به همراه نداشته است.

دگرگونی واقعی در موقعیت زنان افغانستانی و عراقی از پایین و توسط زنان و دیگر بخش‌های جامعه و با اتکا به ایده و راهی که مبرا از تبعیض، استثمار، استعمار و ستم جنسی باشد، به دست خواهد آمد. ♦

اگر من جای اولیای دم مقتول بودم با گام‌های لرزان به سوی چوبه‌ی دار کبری رحمانپور

آذر درختان

با اعتراض میلیون‌ها زن و مردی که حکم اعدام کبری رحمانپور را محکوم کرده‌اند همراه می‌شدم. از باصلاح حقوقی که دستگاه قضایی نظام جمهوری اسلامی به من داده است اعلام تنفر می‌کردم و این «حقوق» را که همانا تأیید آدم‌کشی قانونی بر طبق قوانین دوران جاهلیت است به خودشان ارزانی می‌کردم. اگر من جای اولیای دم مقتول بودم، نمی‌گذاشتم که نظام جمهوری اسلامی در اعمال این قوانین نابرابر و اجرای این احکام قرون وسطی مرا هم دست و همراه خود کند.

اگر من جای اولیای دم بودم در به خاک‌سپاری این قوانین قرون وسطی مانند حکم قصاص و سنگسار با اکثریت مردم ایران و جهان همراه می‌شدم و نمی‌گذاشتم که قاضی شاهرودی از این فرصت استفاده کند، چهره‌ی معصوم و مخالف اعدام کبری به خود بگیرد و به مردم جهان این‌گونه وانمود کند که گویا این جمهوری اسلامی نیست که احکام قرون وسطایی عهد جاهلیت را علیه مردم ایران به کار می‌بندد بلکه این مردم هستند، مردمی مانند اولیای دم مقتول که ذاتاً انتقام‌جو بوده و خواهان اعدام یکدیگر هستند.

اگر من جای اولیای دم مقتول بودم با همه‌ی کسانی که جمهوری اسلامی طبق قوانین عقب‌مانده‌ی قضایی شریعت به آنان «حق» تعیین مجازات مجرم و «حق» گرفتن جان انسان‌هایی دیگر را داده است همراه می‌شدم و این «حقوق» غیرانسانی را به صورت سران جمهوری اسلامی پرتاب کرده و می‌گفتم این نه یک حق برخوردار از حقوق انسانی، بلکه «حق» شراکت در جنایت است.

اگر من جای اولیای دم مقتول بودم اعلام می‌کردم که من هیچ منفعتی در موجودیت قوانین غیرعادلانه و قرون‌وسطی ندارم؛ و این سران جمهوری اسلامی هستند که برای تداوم نظام پوسیده و غیر عادلانه‌شان نیاز به احکام و قوانینی دارند که مردم ستم‌دیده را مجازات کنند.

اگر من جای اولیای دم مقتول بودم، می‌دانستم که با تقاضای حکم اعدام کبری در حقیقت در حال تأیید قتل هزاران انسانی هستم که از بدو قدرت‌گیری جمهوری اسلامی توسط قانون قصاص، سنگسار، مرتد و کافر جان خود را از دست داده‌اند، در حال تأیید قانونی هستم که هزاران انسان فقیر و رنج‌دیده به جرم دزدی لقمه نانی دست و پای‌شان قطع و چشم‌شان از کاسه بیرون آمده و انگشتان دست و پای خود را از دست داده‌اند، یعنی در مظان نفرت و انزجار میلیون‌ها مردم جهان هستم میلیون‌ها مردمی که به طرق مختلف این قوانین دوران بربریت را محکوم کرده‌اند.

اگر من جای اولیای دم مقتول بودم، کبری رحمانپور را محکوم به مرگ نمی‌کردم، نظامی را محکوم به مرگ می‌کردم که در آن هزاران زن و دختر برای تأمین خود مجبور به تن‌فروشی‌اند، هزاران هزار دختر جوان و

خردسال باید به ادامه‌ی زندگی و ازدواج با مردان چندین برابر سن خود تن دهند، میلیون‌ها انسان گرفتار اعتیاد دست به هر جنایتی می‌زنند، هزاران کودک خیابانی کودکی خود را سرگردان در خیابان‌ها و در کنار انواع رفتارهای غیرانسانی سپری می‌کنند، نظامی که حرف اول و آخرش قانون جنگل است، قانونی که در طی ۲۷ ساله گذشته اشاعه دهنده‌ی فرهنگ انتقام، سودجویی، دروغ‌گویی، دو رویی و خلاصه برای منفعت خود از روی جسد یکدیگر رد شدن بوده و به لحاظ اخلاقی در حال اضمحلال و فساد است.

اگر من جای اولیای دم بودم، علیه قانون قصاص اعتراض می‌کردم. قانونی که وجودش و اعمالش توهین به مردم ایران است. مردمی که باید در آستانه‌ی هزاره سوم برای پیش‌برد زندگی حقوق و قضایی خود در اسارت احکام هزاره‌های پیشین باشند.

اگر من جای اولیای دم مقتول بودم، قانون قصاص را به عنوان قانونی مربوط به دوران جاهلیت بشر شایسته زباله‌دان تاریخ اعلام می‌کردم زیرا بشر در آستانه‌ی هزاره سوم نیاز به قوانینی دارد که هدف آن نه انتقام‌جویی از انسان گناه‌کار بلکه کمک به انسان‌های خطاکار برای بازسازی خود و در نهایت خدمت به تحقق جامعه‌ای انسانی باشد.

نه و هزاران بار نه. من ننگ هم‌دستی و همراهی با نظام جمهوری اسلامی و قوانین عقب مانده‌اش را بر پیشانی‌ام حک نمی‌کنم تا در تاریخ ثبت شود که اندک مردمانی هم بودند که در سببیت و جنایت و عقب‌ماندگی با مرتجعین جمهوری اسلامی همراهی کردند. بهتر است سران جمهوری اسلامی این ننگ و شرمساری تاریخی را به تنهایی بر دوش خود حمل کنند.

آری و هزاران بار آری. کبری را نه قاتل بلکه قربانی و هم چون هزاران قربانی بی‌نام و نشان این نظام جنایت‌کار می‌پنداشتم و با میلیون‌ها مرد و زنی که اعلام کردند کبری نه قاتل بلکه قربانی این جنایت است هم نظر و هم رأی می‌شدم.

اگر جای اولیای دم مقتول بودم با قلبی بزرگ و روحی سخاوتمند با مادر رنج‌دیده‌ی کبری هم‌دردی می‌کردم. اعلام می‌کردم که مرگ کبری شاید دلی کوچک را برای لحظه‌ای کوتاه خنک کند اما میلیون‌ها دل بزرگ را در درازای تاریخ می‌سوزاند.

اگر جای اولیای دم مقتول بودم، به مادر کبری می‌گفتم من هم چون اولیای دم «سپروس و بهروز» تحمل اعدام جوان دیگری را ندارم و کبری را هم چون «سینا و علیجان» می‌بخشیدم.

با وجدان انسانی شریف و قلبی پرعطوفت بزرگ‌ترین آرزوی خانواده کبرا را که روشن شدن چراغ دل‌شان با آزادی کبری است، برآورده می‌کردم. باور کنید این یکی از زیباترین لحظه‌های جاودانه زندگی است وقتی می‌توانیم لبخند شادی را بر چهره‌ی مردم ستمدیده و رنج‌دیده نقش ببندیم. ♦

شهریور ۱۳۸۵

۲۰۰۶مهر

زنجیره‌ی خشونت علیه زنان به قدمت هزاران سال و به درازای همه‌ی مرزهای جهان

به مناسبت ۲۵ نوامبر روز جهانی خشونت علیه زنان

وقتی سربازان آمریکایی پس از تجاوز به عبیر دختر ۱۵ ساله عراقی او را سوزاندند، در روستای کوچک نکا در ایران قلب خالی عاطفه آتش گرفت. عاطفه هم ۱۵ سال داشت و جلادان اسلامی پس از تجاوز او را به دار سپردند.

وقتی جنگ‌سالاران اسلامی آمینه را در افغانستان سنگسار کردند، در زندان جلفا دلش لرزید حاجیه، از وحشت سنگ‌هایی که بر سرش فرو خواهد آمد. خیریه در زندان دیگری در ایران فریاد زد مرا سنگسار نکنید! بدارم بیاویزید!

وقتی نرینه‌های مردسالار سوهان دختر ۱۸ ساله را در سورسن پاریس به آتش کشیدند، مرجان ۱۶ ساله هم در ایران خود را به آتش کشید، که با مردی، هم‌سن پدر بزرگش ازدواج نکند. کمی بعد سومارای پاکستانی با ۸۰ درصد سوختگی جان سپرد، تا آخرین لحظه هم نگفت که این شوهرش بود که او را به آتش کشید.

وقتی کلثوم ۷ ساله در سومالی ختنه شد، فریادش با آخرین فریاد دل‌خراش مریم ۹ ساله در شب زفاف در هم آمیخت. آخر می‌دانید عروسک مریم را گرفتند و عروسی کردند.

سیندیسو ۲۳ ساله ایدز دارد. سیندیسو بارها مورد تجاوز مردان واقع شده است. وقتی سه ساله بود پدر بزرگش به او تجاوز کرد، همان موقع بود که فادیمه در سوئد توسط پدر و برادرش به قتل رسید.

ماری ترنتینیان با ضربه‌های دوست پسرش، خواننده سرشناس فرانسوی به قتل رسید. کمی بعدتر نادیا شاعر افغانستانی نیز به دست شوهرش به قتل رسید. کمی قبل‌تر و کمی بعدتر لیزا و جویس توسط مردانی ناشناس پس از تجاوز به قتل رسیدند. لیزا و جویس هر دو در آمریکا بودند.

وقتی ناتالی در ویترونی در آمستردام به انتظار مشتری نشسته بود، کشتی برده‌گان جنسی در بندر هامبورگ لنگر انداخت.

وقتی یک میلیون زن عراقی در طی سال‌های تحریم اقتصادی آمریکا و متحدانش جان خود را از دست دادند، بیش از ۴ میلیون زن عمدتاً آفریقایی بر اثر جنگ جان خود را از دست داده بودند و خواهران‌شان هزارهزار در بوسنی مورد تجاوز نظامیان قرار گرفتند.

زنجیره‌ی جهانی خشونت میلیون‌ها زن را در کنار یکدیگر قرار داده است. خشونتی که روزانه بیش از ۳ میلیارد زن در چهار گوشه‌ی جهان تجربه می‌کنند. در شهر و روستا، خانه، محل کار، خیابان و کوچه در اسارت زنجیره‌های خشونتیم. زنجیری که دو سرش با حلقه‌های خشونت دولتی و خانگی به هم جوش خورده است.

زنجیره‌ی خشونتی به قدمت هزاران سال و به درازای همه‌ی مرزهای جهان!

اگر مبارزه و مقاومت زنان در سراسر جهان زنجیره‌های خشونت را به لرزه در آورده، اما تهاجم افسار گسیخته سرمایه و نظم نوین جهانی نیز به ضخامت آن افزوده است. فقر، مرگ، بیماری، گرسنگی، بی‌سوادی، بی‌گاری و بی‌کاری در جهان کنونی هر چه بیشتر و بیشتر زنجیره خشونت را بر دست و پایمان محکم می‌کند.

اما هر قدر زنجیر خشونت جهانی‌تر شده است، مبارزه و مقاومت زنان نیز ابعاد جهانی بیشتری به خود گرفته است. از دور دست‌ها صدای مبارزه و مقاومت یکدیگر را می‌شنویم و قلب‌مان می‌تپد. از مبارزات یکدیگر الهام می‌گیریم و از پیروزی‌هایمان احساس غرور و جسارت می‌کنیم. هر پیشروی زنان در هر گونه نقطه‌ای از جهان را از آن خود می‌دانیم.

هر قدر ما زنان آگاه‌تر می‌شویم، در می‌یابیم خشونت حربه‌ی نظام طبقاتی مردسالار و پدرسالار برای تحکیم و تثبیت فرودستی‌مان است. هر قدر بیشتر می‌فهمیم که خشونت در هر شکلش وسیله‌ای برای مطیع و برده کردن ماست، در می‌یابیم که این خشونت قابل مهار نیست مگر این‌که فرودستی زن سرنگون شود. و فرودستی زن با اقدامات «لطیف» از بین نخواهد رفت، چون مناسبات قدرت مردسالار و طبقاتی از آن نگرهبانی می‌کند. رهایی زن وابسته است به سرنگونی نظام قدرت ارتجاعی حاکم در جهان.

اینک مائیم در صفوف میلیونی، با رشته پیوندهای محکم برای در هم شکستن زنجیره‌های ستم و برده‌گی تاریخی‌مان و بنا نهادن جامعه‌ای بدون ستم و استثمار. بر سرعت گام‌های خود بیفزاییم، دیر کرده‌ایم. آینده کوبه بر در زمان می‌زند. ♦

زنان زنان هشت مارس (ایران-افغانستان)

۱۵ نوامبر ۲۰۰۶/۲۴ آبان ۱۳۸۵

ستم بر زن در افغانستان

بعد از حمله‌ی نظامی تجاوزکاران امپریالیست به افغانستان و به کرسی نشاندن حامد کرزی بر مسند قدرت نشاندگی، امپریالیست‌ها هیاهو به راه انداختند که یکی از اهداف‌شان در افغانستان «آزادی» زنان است. رژیم دست نشانده و تسلیم طلبان نیز حامی این تجاوز گردیده و درهمه جا سر و صدا راه انداختند که امپریالیست‌ها به خاطر «دموکراسی» و «رهای» زنان به این سرزمین تشریف آورده‌اند!

علی‌رغم دروغ‌های نفرت‌انگیز امپریالیست‌ها و رژیم ارتجاعی دست نشانده و تسلیم طلبان خائن که می‌گویند امپریالیست‌ها برای «رهای» زنان به افغانستان حمله نظامی نموده است، حقیقت روشن این است که نه امپریالیست‌ها و نه رژیم ارتجاعی دست نشانده اساساً از بار سنگینی که جامعه مردسالار و زن‌ستیز بر گردن زنان نهاده نکاسته است، بلکه در موارد معینی به شدت وحدت‌خوشت علیه زنان افزوده است. نه تنها خشونت‌های جسمی و لفظی و تجاوز به زنان بلکه قتل‌های ناموسی به اوج خود رسیده است، که در هر ماه شاهد چند قتل ناموسی در این جامعه می‌باشیم.

حربه‌ای که امروز امپریالیست‌ها و رژیم ارتجاعی دست نشانده از آن کار می‌گیرند آنست که در زمان طالبان مکاتب بروی دختران مسدود بود و امروز بروی‌شان باز است. اما در این مورد نیز باید بگوییم که امپریالیست‌ها و رژیم دست نشانده‌شان به کمک سیستم تعلیم و تربیت ارتجاعی آگاهانه و نقشه‌مند تلاش می‌نمایند که زنان در چهار دیوار خانه اسیر باقی بمانند. به همین دلیل زنان را به «فعالیت‌های زنانه» تشویق می‌کنند. حتا در مکاتب به جای مضمون زراعت که به پسران تدریس می‌شود به دختران تدبیر منزل تدریس می‌کنند. رشته‌ی نظام مربوط به مردان است. بدتر از آن که حضور زن در هنر محسوس نیست، هرگاه زنی به هنر روی بیاورد فوراً بر او مهر فساد اخلاقی زده می‌شود. تعلیم و تربیت رژیم دست نشانده‌ی افغانستان امروز روی این اصل اتکا دارد که زنان و مردان دارای منزلت‌های فردی و اجتماعی متفاوتی در جامعه و خانواده هستند. طبق این تعالیم رژیم دست نشانده، زنان برای انجام کارهای خانه مهارت و هوشیاری خاصی نسبت به مردان دارند و هم چنین نسبت به مردان با حیاطر و بچه دوست‌تر می‌باشند و برای نگهداری بچه نسبت به مردان نیز مهارت‌های خاصی را دارند. بدین ملحوظ زنان تشویق به کار در چهاردیواری خانه می‌شوند.

رسواترین و منحوس‌ترین شیوه‌ی تعلیم و تربیت افغانستان، تفکیک رشته‌های تحصیلی دختران و پسران است. به طور عموم دختران بعد از سپری نمودن تحصیلات‌شان فقط به دو شغل می‌توانند بپردازند: یکی طب و دیگری معلمی است. دختران از هر رشته‌ای که به استثنای طب فارغ شوند باید شغل معلمی را بپذیرند، زیرا جامعه و محیط به ایشان اجازه رفتن به دیگر وظایف را نمی‌دهد. امروز به جرأت می‌توان گفت که از مجموع محصلین فارغ از پوهنتون حدوداً ۹۸ فیصدشان معلم می‌شوند.

امروز در افغانستان نه تنها رژیم دست نشانده زنان را تشویق به کار زنانه می‌کند بلکه امپریالیست‌ها و ان‌جی‌اوه‌ای خارجی نیز به این امر مبادرت می‌ورزند. چنان‌چه در تمام مؤسسات و ان‌جی‌اوهایی که کار حرفوی دارند و شاگرد

برای حرفوی ساختن می‌پذیرند برای زنان خیاطی، گلدوزی و قالین بافی را تدریس می‌کنند، اما برای پسران لوله‌کشی، در و پنجره سازی، وایرنگ‌کشی ... این تفکیک به خوبی بیان‌گر آن‌ست که امپریالیست‌ها و رژیم دست‌نشانده نه خواهان آزادی زنان و نه قادر به رهایی‌شان می‌باشند، زیرا که منافع آن‌ها در ادامه برقراری مناسباتی است که چنین ستمی را اعمال می‌کند.

ستم بر زن در هر عصر با ستم طبقاتی گره خورده و با زیربنای استثماری در هر عصر مرتبط می‌باشد و در خدمت حفظ و تحکیم نظام‌ها و رژیم‌های ارتجاعی قرار دارد.

در افغانستان کنونی که زیر سلطه‌ی امپریالیست‌های تجاوزگر قرار دارد زنان بدون اجازه شوهران‌شان نمی‌توانند کاری را انجام دهند. سلطه‌ی مرد بر زن از طرف رژیم دست‌نشانده مورد حمایت قانونی قرار دارد. چنان‌چه قتل‌های ناموسی در افغانستان شاهد این مدعاست که هیچ یک از قاتلین تا کنون قصاص نشده، نه تنها این که قصاص نشده بلکه یا تبرئه گردیده و یا این که به زودی از حبس‌ها گردیده‌اند.

در افغانستان اشغال شده این موضوع به سادگی قابل فهم است که زنان جوان حتا حق تصمیم‌گیری شخصی بر پایه‌ی احساسات خود را نیز ندارند و به همین خاطر هم هست که اغلب عشق‌ها پنهانی صورت می‌گیرند، زیرا اگر عشق عشاق بر ملا شود آن‌ها و به خصوص زنان در معرض مجازات و رسوایی عمومی قرار می‌گیرند و حتا در بسیاری موارد زنان به حکم شورای قبیله به اعدام محکوم می‌گردند (به شماره اول پیکار جوانان زیر عنوان قتل‌های ناموسی و نیز شماره دوم آن تحت عنوان خشونت علیه زنان تکان‌دهنده است مراجعه کنید).

این جو نامساعد و تعصبات مزخرف سنتی است که زنان را از تمامی حقوق و به خصوص حق تعیین سرنوشت (ازدواج) محروم نموده و در خدمت اشغال‌گران و رژیم دست‌نشانده در آورده است.

با آن که زنان در محیط خشک و سخت کاملاً مملو از تعصبات و مزخرفات سنتی زندگی می‌کنند بسیاری از آوازه‌ها در ستایش از احساسات خالص، صادقانه است. برخلاف اشعار فاسد امپریالیست‌ها و رژیم دست‌نشانده که با تفسیرهای خود برانگیزنده‌ی شهوت هستند. این اشعار فاسد، امپریالیست‌ها و رژیم‌های ارتجاعی بیان‌گر انحطاط طبقاتی‌شان است.

در افغانستان کنونی علاوه بر این که زن بعد از عروسی در قیمومیت کامل شوهر در می‌آید اما قبل از عروسی هم در قیمومیت پدر و برادر قرار دارد و هیچ گاه حسب دل‌خواهش نمی‌تواند کاری انجام دهد. پدر که گویا خیر دخترش را می‌خواهد او را به مرد صد سال‌های در بدل پنج الی شش هزار دالر آمریکایی می‌فروشد و دختر حق اعتراض را ندارد و یا این که هر شخصی را که پدر یا برادر انتخاب نمود دختر باید قبول کند ولو این که خودش نخواهد. حتا بعضاً مشاهده می‌گردد که پدران مطلقاً از امر ازدواج دختران‌شان جلوگیری می‌کنند.

در برنامه بانو در بعد از ظهر روز پنجشنبه ۱۴ جدی ۱۳۸۵ از تلویزیون طلوع، نامه‌ای خوانده شد که یک دختر به این برنامه ارسال نموده و خواهان رهنمایی شده بود. نامه ازین قرار بود: «ما هشت خواهر و یک برادر می‌باشیم. من خواهر چهارم می‌باشم و خواهر بزرگم چهل و چهار سال دارد. اما در خانه ما رسم ازدواج نیست. اگر بگویم که خواستگار نیست، خواستگار زیاد است. اما پدرم برای هر یک بهانه‌ای می‌آورد و با برخورد نادرست آن‌ها را جواب می‌دهد و برادرم خواستگاران را اجازه نمی‌دهد به خانه بیایند و آن‌ها را روی خاک می‌نشانند. دو عمه دارم که سر

هردوی شان سفید شده است و هنوز عروسی نکرده مانند ما روزگار را سپری کرده‌اند. نمی‌دانم چه کنم مرا رهنمایی کنید.»

در این برنامه یک مرد و یک زن مجری برنامه است. مرد که در مسائل اجتماعی دکترا دارد مسائل را پاسخ می‌گوید و زن نامه‌ها را می‌خواند و در بعضی موارد با مرد همکاری می‌کند. مجری برنامه (مرد) برای رهنمایی دختر گفت: «شما اول موضوع را با مادر خود در میان گذاشته و از آن طریق موضوع را به پدرتان برسانید. البته موضوع را از خود شروع نکنید بلکه از خواهر بزرگ خود شروع نموده و به ترتیب پیش بروید. ما یقین کامل داریم که پدرت متوجه نواقص خود شده و از شما تشکر خواهد نمود.»

به همین ترتیب روز جمعه ۱۵ جدی ۱۳۸۵ ساعت شش شام تلویزیون طلوع در اخبارش قسمتی از خطابه‌ی ملا امام مسجد جامع وزیر اکبر خان را پخش نمود که در این خطابه ملای مسجد جامع وزیر اکبر خان گفت: «زن باید آرایش را به غیر از محارم به دیگران ظاهر نسازد، دست و روی که ظاهر است باید که به نامحرم جلوه‌گر نشود و زنان باید که در روی خود آرایش را نمایان نکنند و اگر می‌خواهند که روی خود را آرایش نمایند باید که حجاب اسلامی را رعایت نمایند یعنی روی خود را بپوشانند در صورتی که از روی لخت فتنه برخیزد، لختی روی ممنوع است.»

در جامعه‌ای که زن باید هویت‌اش را در ارتباط مرد و فرزندان‌اش تعریف کند، مناسبات حاکم بر جامعه حکم می‌کند که زن حتماً باید در ارتباط شوهر و فرزندان‌اش هدف زندگی خود را تعیین کند و بدبختی و خوشبختی خود را با آن محک زند. در چنین جوامعی هیچ‌گاه زنان نمی‌توانند با مردان برابر باشند. در این جوامع زن برده و اسیر مرد است و اختیاری از خود ندارد. نامه آن دختر و اظهارات ملا امام مسجد جامع وزیر اکبر خان بیان‌گر آنست که زن هیچ‌گونه اختیاری از خود نداشته و باید که مطابق میل و خواست مردان حرکت کند.

پوشیدن چادری (برقع) امری است که از طرف رژیم پویشالی نیز مورد حمایت قرار دارد و به همین خاطر مجریان برنامه نمی‌توانند جدا از خواست و نیازمندی دولت بحثی را به میان بکشند. آن‌ها مسائلی را مطرح می‌سازند که ضربه به رژیم مردسالار حاکمه در جامعه نزنند و همیشه مؤذنه‌های‌شان به منظور در هم کوبیدن روحیه‌ی عصیان و شورش‌گری زنان است.

سر چشمه این همه ستمگری‌ها و خشونت‌ها جنون فردی نیست، مسأله به این مرد و آن مرد محدود نمی‌شود، بلکه ما با نظام اقتصادی و سیاسی‌ای روبرو هستیم که انقیاد اجتماعی و شخصی زن را الزام‌آور می‌کند. این امر بیان‌گر آنست که ما در یک جامعه طبقاتی مردسالار زندگی می‌کنیم که همیشه زنان را مورد تحقیر، توهین و تنبیه قرار می‌دهد. علت این همه تنبیهات زنان به خاطر آنست که او همیشه در موضع دفاعی قرار داشته، روحیه طغیان و شورش‌گری در نهادش سرکوب شده و حتا فکر ورود به جامعه و تصمیم‌گیری و عمل مستقل او را به وحشت اندازد.

در جامعه‌ای که زن به خاطر دختر زاییدن تحقیر می‌شود در جامعه‌ای که عشق در آن گناه و دختر را به مرگ محکوم می‌کند، در جامعه‌ای که نود و پنج درصد زنان چادر برقع و بقیه چادر نماز می‌پوشند، در جامعه‌ای که

ازدواج به ذوق و سلیقه پدر صورت می‌گیرد و حتا در زمان ایجاب و قبول پدر دختر به نمایندگی از دختر در مقابل همه با آواز بلند در جواب ملا امام باید سه بار بگوید که «من دخترم را در بدل فلان مبلغ برای فلانی دادم و بخشیدم» و داماد نیز سه بار تکرار نماید «من دختر را در بدل مبلغ مذکور خواستم و قبول‌اش کردم»، در جامعه‌ای که هنوز در نوار مرزهایش گرفتن شش هفت زن مروج است و در جامعه‌ای که طلاق کاملاً در دست مردان است، در جامعه‌ای که بسیاری از زنان وقت زایمان جان می‌دهند و به شفاخانه آورده نمی‌شوند، صحبت از برابری حقوق زن کلامی پوچ و میان تهی است و فریبی بیش نیست.

برای زنان افغانستانی که با گوشت و پوست خود دردها و رنجهای ناشی از سیستم مردسالار جامعه و حمایت قانونی رژیم دست نشانده تحت حمایت امپریالیست‌های آمریکایی و متحدین‌شان را لمس می‌کنند، به راحتی قابل فهم است که چرا امروز چادر برقع نهادی از اسارت زنان است. این حجاب (چادربرقع) نقش مهمی در سرکوب زنان و مهار نمودن روحیه طغیان‌گری آنان توسط رژیم دست نشانده و هم‌چنین مردان جامعه داشته دارد. چادر برقع سمبولی از اسارت و برده‌گی زنان است. یکی از مسائلی که پیش روی زنان انقلابی در افغانستان قرار دارد این است که چگونه از یوغ این ستم قرون وسطایی رها شوند، زیرا که این مسأله با رهایی زنان ارتباط نزدیک دارد و مستقیماً به افق دورنمای سیاسی و اهداف و روش‌های مبارزاتی زنان برای رهایی از مردسالاری و رهایی کل جامعه از ستم و استثمار ربط دارد.

ستم بر زن با ستم طبقاتی و ستم امپریالیستی در افغانستان گره خورده است. ستم بر زن جز مهمی از ساختار اقتصادی - اجتماعی استثمارگرانه مسلط بر افغانستان است. شرکت فعال زنان در مبارزه علیه امپریالیست‌های تجاوزگر و رژیم دست نشانده در جهت بیرون راندن این نیروها و سرنوشتی رژیم دست نشانده یک ضرورت مهم اجتماعی است، زیرا بدون شرکت فعال نصف نفوس جامعه امکان پیش روی چنین مبارزه‌ای متصور نیست. مقدم بر آن مسأله اساسی این است که فعالیت‌های انقلابی زنان، ستم مردسالارانه را که بخشی از نظام استثمارگرانه و ستمگرانه حاکم بر افغانستان است مورد ضربت قرار می‌دهد و خشم زنان را به مثابه عامل قدرت‌مندی در راه انقلاب رها می‌سازد.

زنان مبارز و انقلابی برای رهایی از قید ستم و گسستن زنجیرهایی که در جامعه و خانواده دست و پوی آنان را بسته و مانع شرکت‌شان در عرصه‌های اقتصادی - سیاسی و فرهنگی می‌شود باید جدا مبارزه نمایند و از مبارزات خلق‌ها و زنان انقلابی جهان بیاموزند و آن را در جامعه خود به کار برند. باید که سایر زنان ستم دیده را به شورش دعوت کنند از این طریق برای متشکل شدن و دوشادوش مردان مبارزه کردن بپا خیزند تا زمینه برپایی یک جنبش انقلابی گسترده و نقشه‌مند علیه ستم بر زنان را فراهم آورند. بدون شرکت فعال زنان هیچ انقلابی به پیروزی نمی‌رسد. ♦

کشته شدن شاعره زن افغانستانی

سرویس خبری جهانی برای فتح

برگردان یللا پرنیان

نادیا انجمن شاعری جوان از میان زنان افغانستان بود. کشوری که مردمش توجه ویژه‌ای به شعر و شاعری دارند و از شنیدن و خواندن آن لذت می‌برند و کمتر کسی است که چند شعری را در خاطرش جای نداده باشد. نادیا شاعری که در بین مردم به خصوص محافل شعر و شاعری شهر هرات به خوبی شناخته شده بود، وی شعر هم به سبک سنتی و هم به سبک نو می‌سرود. نادیا در هنگام کشته شدنش در ۵ نوامبر ۲۰۰۵، فقط بیست و پنج سال داشت.

نادیا که از زخم‌های ناشی از ضرب و شتم شوهرش درگذشت، دانشجوی سال چهارم ادبیات در دانشگاه هرات بود. شوهرش که یک سال بود با او ازدواج کرده بود کارمند بخش اداری دانشگاه بود.

نه تنها داستان غم‌انگیز او بلکه هر کلمه از شعرهایش فریادی است از ستم‌هایی که او از سر می‌گذرانده است. او در شعر و شاعری در منطقه‌اش و در سراسر افغانستان چیزی جدید را نمایندگی می‌کرد. نادیا توانسته بود در جایی که ستم بر زنان با قدرت هرچه تمام‌تر و در کلیه‌ی عرصه‌های زندگی و با حمایت کامل قانون، سنت و مذهب اعمال می‌شد، از موانع عظیمی که بر سر راه زنان در ورود به تحصیلات عالی قرار دارد با موفقیت بگذرد و حتا فرای آن رفته و به شاعر ماهری تبدیل شود و جرأت نموده شعرهایش را در انتظار عمومی در انجمن شعر بخواند. بعد از مبارزه سختی که او از سر گذراند مجبور شد که هزینه‌ی گزاف و تلخی را بپردازد زیرا که بر حرکت در مسیری خلاف فرم‌های رایج و محدود کننده زندگی زنان، پافشاری کرده بود.

نادیا قبل از اینکه خودش اسیر و قربانی خانواده‌اش بشود، رنج و ستم‌های زنان را در شعرهایش ابراز می‌کرد. کسانی که در هرات در شعر و ادبیات فعالیت می‌کنند می‌گویند که در خلال سال آخر زندگی‌اش او کمتر و کمتر به انجمن شعر می‌رفت اما آن‌ها نمی‌دانستند دلیل آن این بود که او شعر کمتری داشت که بخواند یا این که او مجبور شده بود که در خانه بماند. اما شعر زیر شرایط او را به طرز دقیقتری بیان می‌کند:

چه بگویم سخن از شهید، که زهر است به کامم
وای از مشت ستم‌گر که بکوبیده دهانم ...

من و این کنج اسارت، غم ناکامی و حسرت ...
اما او یادآوری می‌کند که هنوز امید هست و می‌گوید:

گرچه دیری است خموشم، نرود نغمه ز یادم
زان که هر لحظه به نجوا سخن از دل برهانم
یاد آن روز گرمی که قفس را بشکافم
سر برون آرم از این عزلت و مستانه بخوانم

اما «مشت ستم‌گر» مهلک‌تر از آنی بود که شاید او تصور می‌کرد چرا که این مشت از جایی فراتر از مرز خانه و خانواده جایی که نادیا می‌زیست فرود می‌آمد. در حقیقت، مشت ستم‌گری که نادیا را کشت تجسم نیروهایی است که ستم بر زنان در راستای منافع‌شان قرار می‌گیرد. برای این‌که نادیا و نادیاهاى دیگر بتوانند قفس را بشکنند و شعرهای‌شان را مستانه بخوانند، ضروری است که نه تنها علیه ستم‌گران در خانه بجنگند اما هم چنین علیه عناصری که ستم‌گر بلافصل را نیز حمایت کرده و قدرت می‌بخشند نیز باید بجنگند.

زندگی و مرگ نادیا بار دیگر بر آن‌چه که به طور روزمره اکثریت زنان افغانستان در طول عمرشان، می‌کشند، پرتو می‌افکند. اگر نادیا با همه جرأتی که داشت و موفقیتی که کسب کرده بود نتوانست از زیر ظلم و خشونت علیه زنان در افغانستان بگریزد، چگونه میلیون‌ها زن معمولی دیگر با تحصیلات کمتر و فرصت‌های کمتر می‌توانند از آن بگریزند؟

در افغانستان اکثریت عظیمی از زنان قربانی خشونت‌اند که اغلب آن در خانواده اتفاق می‌افتد. در بیشتر موارد اجرا کننده‌گان این خشونت اعضای خانواده چون شوهر، پدر یا برادر هستند. بسیاری از دختران جوان به زور شوهر داده می‌شوند؛ با مردانی که هرگز ندیده‌اند، مردانی که اکثراً بسیار مسن‌تر از خودشان و یا مردانی که دوست ندارند. آن‌ها حق هیچ انتخابی مگر قبول اجباری آن ندارند. تعداد نه کمی از آن‌ها به ویژه در هرات با سوزاندن خود در مقابل آن مقاومت می‌کنند.

بسیاری از زنان جوان قربان قتل‌های ناموسی می‌شوند. اگر آن‌ها خانه را ترک کنند، از یک ازدواج اجباری فرار کنند و یا با مردی که دوست دارند بگریزند، متهم به بی‌آبرو کردن خانواده می‌شوند.

دختر ۱۹ سال‌های برای این‌که خانواده‌اش او را به مثابه‌ی زن دوم به یک مرد ۲۸ سال‌های فروخته بودند، در اثر جراحاتی که در اثر سوزاندن خود برداشته بود، جان سپرد. دختر ۱۴ سال‌های به همین طریق نیز به خاطر این‌که او را به یک پیر مرد ۶۰ ساله شوهر داده بودند، جان خود را از دست داد.

یک بیمارستان منطقه‌ای هرات در سال گذشته ۱۶۰ مورد خودکشی از طریق خودسوزی را در میان دختران و زنان بین ۱۲ تا ۵۰ ساله ثبت کرده است. تعداد حقیقی احتمالاً بسیار بالاتر است چرا که این آمار مربوط به آنانی است که برای مداوا به بیمارستان انتقال داده شده‌اند. موارد بسیاری در همین شهر و شهرهای کوچکتر و در روستاها وجود دارند که بدون رجوع به بیمارستان جان می‌سپزند و یا اصلاً به بیمارستان انتقال داده نمی‌شوند.

چرا زنان با این شیوه می‌جنگند؟ چون که آن‌ها خود را در یک بن بست می‌یابند و امید هیچ‌گونه حمایتی را از جانب جامعه و از سیستم ندارند. در بهترین حالتش مقامات اداری خشونت علیه زنان را جدی نمی‌گیرند و آن‌را به عهده‌ی خانواده می‌گذارند تا مسأله را «حل» کنند. بگذریم از این‌که این «راه حل» ممکن است با کشتن زن همراه باشد و یا این‌که او مجبور باشد عمری را با شکنجه و حبس در گوشه‌ی خانه‌ای بگذراند. اما بدتر این‌که اگر چنین مواردی از جانب مقامات و یا دادگاه جدی گرفته شوند این زن است که گناه کار شناخته می‌شود و سرانجامش به زندان کشیده می‌شود. هم اکنون زنان بسیاری در زندان به سر می‌برند که تعدادی از آن‌ها از زمان طالبان در زندان بوده‌اند و بسیاری دیگر در زمان حامد کرزای به جرم «رفتارهای غیراخلاقی» به زندان افکنده شده‌اند. البته تعداد انگشت‌شمار و یا احتمالاً هیچ مردی به جرم سؤاستفاده و خشونت علیه زنان در زندان به سر

نمی‌برد. در واقع هیچ قانون مشخصی در افغانستان وجود ندارد که خشونت علیه زنان توسط اعضای خانواده را جرم به حساب آورد. این عمق و جدیت بحران را نشان می‌دهد.

جمیله ۱۶ ساله که عفوی بین‌الملل با او مصاحبه کرده است هم اکنون به خاطر فرار از خانه، دوره زندان سه ساله‌ای را می‌گذراند. او نه بار به دادگاه احضار شده است. او به زور در سن ۹ سالگی به مرد ۸۵ ساله‌ای شوهر داده شده است. وقتی که زندگی‌اش دیگر غیر قابل تحمل شد با معشوقه خود فرار کرد.

زیبا که فقط ۱۴ سال دارد به خاطر فرار از خانه به سه سال حبس محکوم شده است. او توسط عموزاده‌اش که به زور به او شوهرش داده بودند مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفته است. وقتی که زنی به زندان می‌رود مرحله‌ی نوین و طولانی از سؤاستفاده و خشونت علیه آنان توسط زندانبانان آغاز می‌شود.

این تنها یک جنبه از زندگی زنان در افغانستان است. گرچه ستم بر زنان در سرتاسر جهان اعمال می‌شود اما مذهب، سنت و روابط عقب مانده نیمه فئودالی و استعماری ستم بر زنان، زندگی زنان در این کشور را بویژه طاقت فرسا نموده است. علیرغم وعده‌های دروغین امپریالیست‌های اشغالگر آمریکایی و متحدین شان مبنی بر رهایی زنان، آن‌ها نه خواستار رهایی و نه قادر به رهایی زنان بودند زیرا که منافع آن‌ها در ادامه برقراری مناسباتی است که چنین ستمی را اعمال می‌کند. آمریکا و قدرت‌های بزرگی که افغانستان را اشغال کرده‌اند متحد طبقات ارتجاعی این کشورند یعنی فئودال‌ها مثل جنگ سالاران و سرمایه‌داران کمپرادور چون کرزای و مافیاهای مواد مخدر که هم به فئودالیسم و هم به سرمایه خارجی وصلند. امپریالیست‌ها و این طبقات مرتجع توسط مناسبات عقب مانده حمایت می‌شوند.

به این دلیل است که هیچ قانونی وجود ندارد که از زنان در مقابل خشونت خانواده حمایت کند. رژیم دست نشانده کرزای یک وزارتخانه زنان تأسیس کرده است، اما این عمل تنها به منظور پاشیدن خاک به چشم مردم در سراسر جهان است. در واقع این وزارتخانه برای زنان هیچ کاری انجام نداده است.

رژیم طالبان برکنار شده است اما شرایط زنان از بسیاری جهات به خصوص از نظر خشونت علیه زنان اگر بدتر نشده باشد بهتر نشده است. تعداد زنانی که خود را می‌سوزانند می‌تواند به مثابه‌ی نشانه قابل اتکایی در نظر گرفته شود که نشان می‌دهد خشونت علیه زنان در چند سال گذشته روبه افزایش بوده است. سازمان ملل در حالی که تلاش می‌کند تصویر آرایش یافته‌ای از «دستاوردهای» نوین رژیم کرزای را ارائه دهد بعد از دیدار فرستاده‌اش از افغانستان به منظور بررسی مشکلات زنان، مجبور شد اقرار کند که «اذیت و آزار زنان در افغانستان در خانه و جامعه گسترده و تکان‌دهنده است و مقامات مسئول کمترین حرکت را برای مقابله با آن می‌کنند.» این فرستاده به بی‌بی‌سی گفت که «چنین خشونت‌هایی به ویژه متوجه زنانی است که شوهران‌شان را رها کرده و می‌گریزند.» (بی‌بی‌سی ۱۹ ژوئیه ۲۰۰۵)

روزی که زنان افغانستان در کنار توده‌ها و تحت رهبری حزب پیشاهنگ مائوئیست‌اش اشغال‌گران امپریالیست و دست نشانده‌گان داخلی‌شان را از افغانستان بیرون برانند، کشور را آزاد کنند و جمهوری دموکراتیک نوین را برقرار نمایند، روز پرشکوهی خواهد بود؛ و در آن روز میلیون‌ها نادیا قفس‌ها را یک‌بار و برای همیشه در هم خواهند شکست و شعرهای پیروزی را خواهند سرود. ♦

رویا طلوعی: در زندان با من همان شد که بر زهرا کاظمی رفت!...

آزمودن

امروز صبح بود که صدای رویا طلوعی را از رادیو فردا شنیدم. رویا طلوعی با بغض در گلو حکایت از شکنجه‌هایی کرد که طی ستگیری و در زندان رژیم جمهوری اسلامی بر او رفت. او گفت آن چه بر او رفته همانی است که بر زیبا کاظمی رفت فقط با لنگه کفش بر سر او نزنند.

زیبا کاظمی مورد تجاوز وحشیانه بازجویان رژیم جمهوری اسلامی قرار گرفت و سپس با ضربه لنگه کفش به حالت اغما رفت و درگذشت. آیا بغض رویا از کلامی شکسته در گلویش است؟ کلامی که بار هزاران ساله سنت در نیمه راه گلو آن را می‌شکند. سنت‌هایی که جمهوری اسلامی با سر نیزه و تفنگ بندهای آن‌ها را محکم‌تر بر پیکر جامعه ما پیچید. آیا رویا طلوعی هم کلامی نگفته داشت؟ کلامی نگفته به تعداد هزاران زن مورد تجاوز واقع شده و کلامی که باید یک بار با صدای بلند آن را فریاد کرد و هزاران بار حکام جمهوری اسلامی را به جرم آن محاکمه و محکوم کرد، حاشا که سکوت مطلوب‌ترین محیط برای تداوم حیات این حاکمان متجاوز است.

این دیگر بر رویا طلوعی است که حقایق بیشتری از آن چه بر او رفت را افشا کند. اما صحبت‌های او مرا واداشت تا بار دیگر به این شیوهی سرکوب زنان زندانی در زندان‌های جمهوری اسلامی بپردازم.

تجاوز یکی از مهم‌ترین حربه‌های جمهوری اسلامی برای مرعوب و منکوب کردن زنان است. حربه‌ای که بیش از ۲۶ سال است علیه زنان مخالف به کار برده است. دیوارهای زندان‌های اوین و گوهر دشت و دیگر شهرهای ایران در دهه ۶۰ شاهد مبارزه و مقاومت هزاران زن کمونیست و انقلابی و تجاوز مزدوران رژیم برای شکستن و به زانو در آوردن آنان بود. تجاوزی که مهر شریعت را بر خود دارد زیرا در قاموس جمهوری اسلامی به دختران باکره باید قبل از مرگ تجاوز کرد که به بهشت نروند و زنان کمونیست هم که کافر هستند و غنیمت جنگی و تجاوز به آنان ثواب دارد! تجاوز جنسی شکنجه مضاعفی بر زنان است. به خصوص در فضایی که این شکنجه نه مایه رسوایی شکنجه‌گر بلکه شرم شکنجه شده ترسیم می‌شود باید سکوت را شکست.

نه فقط تجاوز جنسی بلکه تهدید فرزندان نیز فشاری دیگر بر زندانی زن است. در قانون اساسی ایران زن به عنوان همسر یا مادر دارای هویت است، این قانون انعکاسی از فرهنگ عقب‌مانده و زن‌ستیز غالب است. در یک چنین فضای زن‌ستیز و مردسالار، تجاوز جنسی و تهدید فرزندان یکی از مهمترین ابزارهای شکنجه زنان است. برای خنثی کردن حربه‌ی مرتجعین اسلامی نه فقط باید کلیه این ارزش‌ها و معیارهای سنتی و عقب‌مانده در مورد زنان را به زیر سوال کشید، بلکه این دو شکل از شکنجه مضاعف زن زندانی را با جسارت و بی‌مهابا افشا و محکوم کرد. این بخشی از ارعاب زنان است و ابزاری برای در بند نگه داشتن‌شان است و نباید موجب ترس و هراس زنان از مبارزه شود.

زیبا کاظمی زنده نماند تا آغازگر شکستن این سکوت باشد. بسیاری از زنان کمونیست و انقلابی نیز زنده نماندند که با افشای تجاوز شیوه سرکوب زنان توسط جمهوری اسلامی پرده بردارند و هم‌زمان خراشی نیز به افکار سنتی که بر پیکر مخالفین هم رسوب کرده است، وارد کنند. بسیاری هم که از این جنایات جان سالم به در بردند، به همان دلایل حاضر نشدند مهم‌ترین حربه‌ی جمهوری اسلامی علیه زنان زندانی را افشا کنند. اما باید از جایی شروع کرد. باید به زنان جرأت بخشید که افشا کنند

و باید به روشنی گفت که جنبش زنان و نیروهای آزادی‌خواه و مترقی از هر زنی که مورد تجاوز قرار گیرد حمایت می‌کنند و تجاوزگر را نیز در هر شکل و لباسی محکوم می‌کنند.

مسأله‌ی تجاوز مسأله‌ی یک فرد نیست مسأله‌ی یک مناسبات است و افشای آن هم همچنین افشای مناسباتی است که بوی تعفن مردسالاری از ذره ذره آن به مشام می‌رسد. تجاوز هسته‌ی اصلی مناسبات غیرعادلانه و نابرابر حاکم کنونی است. مناسباتی که دیرک‌هایش قدرت است. قدرت مرد بر زن، حاکم بر محکوم، ملت ستم‌گر بر ملت ستمدیده، طبقات فرادست بر طبقات فرودست. به همین جهت افشای رژیم جمهوری اسلامی در این زمینه وظیفه‌ی همه نیروهایی است که ستم بر زن را در هیچ شکلی بر نمی‌تابند.

هرگز نباید برای دادخواهی تجاوز توهم به عدل بزرگ تجاوزگر دیگری داشته باشیم. تجاوزگران اگرچه گاه به پای یکدیگر می‌پیچند اما در اعمال تجاوز علیه مردم دنیا و در رأس آن زنان دست‌شان در دست هم است. در اعمال و تصویب کلیه‌ی قوانین و اعمال ضدزن در گوشه و کنار جهان منجمله ایران و کردستان، در سطح ملی یا بین‌المللی هم کاسه‌اند.

و سخن آخر این که رویا طلوعی می‌تواند رنجی را که در چند ماه زندان‌های رژیم برده است، بدل به ادعای‌های علیه جمهوری اسلام کند. ادعای‌های زنانی که در زندان‌های رژیم مورد تجاوز و شکنجه واقع شدند و جان باختند، ادعای‌های عاطفه رجبی، زهرا کاظمی و ... بسیار زنان گمنام دیگری که در سکوتی جهنمی به دست این شکنجه‌گران به قتل رسیدند. ♦

۲۸ ژانویه ۲۰۰۶

آندریا اورکین

ترجمه: سپیده همراز

کلمه‌ی پورنوگرافی (هرزه‌نگاری) از ریشه‌ی یونانی پورنه (porne) و گرافوس (graphos) گرفته شده و به معنی «نوشتن درباره‌ی فاحشگان» است. پورنه یعنی «فاحشه» و به طور مشخص و مطلق زنی از پایین‌ترین طبقه‌ی فاحشه‌ها، یعنی آن بخش از فاحشه‌هایی که در یونان قدیم، در دسترس تمام شهروندان مرد قرار داشتند. پورنه، ارزان‌ترین، بی‌قدرترین، و بی‌پناه‌ترین زنان و حتا نسبت به برده‌گان از حقوق انسانی کمتری برخوردار بوده است. پورنه صریحا و تماما یک برده‌جنسی به حساب می‌آمد. گرافوس هم یعنی «نوشتن، سیاه قلم کار کردن، کشیدن». کلمه پورنوگرافی به معنی «نوشتن در مورد سکس» یا «ترسیم شهوت» یا «به تصویر کشیدن اعمال جنسی» یا «ترسیم بدن‌های برهنه» یا «تمثیل‌های سکسی» و یا تعبیرهایی از این دست نیست. پورنوگرافی یعنی «تصویر زنان، چون هرزگانی فرومایه». در یونان قدیم همه فاحشه‌ها فرومایه محسوب نمی‌شده‌اند، فقط پورنه‌ها فرومایه تلقی می‌شده‌اند.

پورنوگرافی معاصر، کاملا و دقیقا به معنی ریشه‌ای کلمه وفادار مانده: ترسیم زنان، چون هرزگانی فرومایه، و به زبان امروز جنده، فاحشه ... در واقع معنی کلمه عوض نشده و اسم‌گذاری کاملا درست است. تنها تفاوتی که دیده می‌شود، در رابطه با بخش دوم عبارت «پورنو-گرافی» است، یعنی گرافوس. به این معنی که امروز شیوه‌های به تصویر کشیدن متنوع‌تر شده و افزایش پیدا کرده، امروز دوربین (عکس، ویدئو و فیلم) به خدمت گرفته می‌شود، ولی محتوا همان است که بود، معنی همان است که بود، هدف همان است که بود، شان زنان تصویر شده همان است که بود، جنسیت (سکسوالیته) زنان تصویر شده همان است که بود، ارزش زنان تصویر شده همان است که بود. منتهی با پیشرفت تکنولوژی، برای به وجود آوردن چنین تصویری، به زنان واقعی نیاز است.

کلمه‌ی پورنوگرافی جز آن چه در بالا ذکر شد معنی دیگری ندارد: تصویر فرومایه‌ترین هرزگان. فاحشه‌ها به این منظور وجود دارند که از لحاظ جنسی به مردان خدمت کنند. فاحشه‌ها تنها در چارچوب سلطه‌ی جنسی مردانه موجودند. خارج از این چارچوب حتا تصور وجود فاحشه مضحک است و استفاده از زنان به عنوان فاحشه ناممکن. کلمه‌ی فاحشه قابل درک نیست مگر این‌که در فرهنگ لغات مردسالار غسل شده باشیم. این مردان هستند که گروه، نوع، مفهوم، انگ، توهین، صنعت، تجارت، کالا و واقعیت زن به مثابه‌ی فاحشه را خلق کرده‌اند. پورنوگرافی خود جوهر، عینیت و واقعیت نظام جنسیتی مردانه است؛ و اصلا درون همین نظام است که زن فاحشه به وجود می‌آید.

ارزش‌گذاری سکسوالیته زن در پورنوگرافی عینی و واقعی است، چرا که زنان این‌گونه ملاحظه می‌شوند و این‌گونه ارزش‌گذاری می‌شوند. خشونت تصویر شده در پورنوگرافی، عینی و واقعی است چرا که خشونت، به طور واقعی علیه زنانی که در این فیلم‌ها بازی می‌کنند به کار می‌رود. تحقیر زنان آن‌طور که در پورنوگرافی تصویر می‌شود و خصلت ذاتی آن است، واقعی و عینی است چرا که زنان بازیگر به واقع اینگونه تحقیر می‌شوند. مصرف زنان به گونه‌ای که در پورنوگرافی تصویر می‌شود، واقعی و عینی است چرا که زنان، این‌گونه مصرف می‌شوند. زنان به کار

گرفته شده در پورنوگرافی، در پورنوگرافی مصرف می‌شوند. تعریفی که از زنان بطور مستمر و سیستماتیک در پورنوگرافی ارائه می‌شود واقعی و عینی است. این زنان واقعا موجودند و محکومند که در محدوده این تعاریف زندگی کنند.

این که عموما پورنوگرافی را «تمثیل سکس» و یا «تصویر سکس» می‌دانند فقط تأکیدی بر این واقعیت است که ارزش‌گذاری زنان به عنوان هرزگان فرومایه عمومیت دارد و سکسوالیته زنان در خود و برای خود، عموما حقیر و فاحشه‌گونه تلقی می‌شود. این که عموما پورنوگرافی را «تصاویر اروتیک»^۱ می‌دانند، صرفا به این معنی است که عموما تحقیر زنان را مترادف لذت واقعی در سکس می‌دانند. همان‌طور که کیت میل^۲ گفت، سکسوالیته زن را به یک جوهر اساسی تقلیل داده‌اند «گس... جوهر ما، گناه ما». برخی پورنوگرافی را «کثیف» می‌دانند، چون معتقدند که اصولا سکسوالیته زن کثیف است؛ و پورنوگرافی کثیف است چون سکسوالیته زن را نشان می‌دهد. چون بدن زن، به‌ویژه آلت تناسلی زن، به طور کلی کثیف است و هرزه. برخلاف ادعای اینان، پورنوگرافی منکر کثیف بودن سکسوالیته زنان نیست، بلکه در واقع تجسم اعتقاد به کثیف بودن سکسوالیته زنان است. پورنوگرافی از این اعتقاد بهره‌برداری می‌کند، این اعتقاد را می‌فروشد و ترویج می‌کند.

در ایالات متحده، صنعت پورنوگرافی از مجموع دو صنعت فیلم و موسیقی، بزرگ‌تر است. در شرایطی که فقر اقتصادی در حال گسترش است، پورنوگرافی در حال رشد است: مشتریان مرد، به طور روز افزون، پول بیشتری خرج پورنوگرافی می‌کنند. یعنی برای صنعتی که زنان را به مثابه‌ی هرزگان فرومایه تصویر می‌کند پول خرج می‌کنند. امروزه حتا تلویزیون‌های کابلی هم پورنوگرافی نشان می‌دهند، برای مصرف ویدئوهای خانگی هم بازاربایی می‌شود. این صنعت هر روز به پورنه‌های بیشتری برای پاسخ به نیازهای رشد‌یابنده‌اش نیاز دارد. در پورنوگرافی زنان واقعی را می‌بندند، می‌آویزند، می‌گایند، مورد تجاوز جمعی قرار می‌دهند، شلاق می‌زنند، کتک می‌زنند، و طوری می‌نمایند که گویا این زنان کیف می‌کنند. در عکس‌ها و فیلم‌ها، این زنان واقعی هستند که به عنوان پورنه مصرف می‌شوند، این زنان واقعی‌اند که به مثابه‌ی پورنه تصویر می‌شوند. و جاکش‌ها، به خاطر سود بیشتر باید پورنه تأمین کنند چرا که تکنولوژی بازار مصرف بصری زنانی را که از خشونت کیف می‌کنند، گسترش می‌دهد. یک تصویر به اندازه هزار کلمه ارزش دارد. تعداد تصاویری که جواب‌گوی تقاضای بازار است، تعداد پورنه‌هایی را که باید احتیاجات تصویر را برآورده کنند، تعیین می‌کند. با رشد تکنولوژی و افزایش امکان دسترسی به آن، این تعداد هم رو به افزایش است. تکنولوژی به خاطر خصلتش مشوق سکوت رضایتمندانه در مقابل این تصویر نگاری است. سکوت و انفعال، مصرف‌کننده خوش‌باور را خوش‌باورتر می‌کند. او به پورنوگرافی باور می‌کند، به سوی آن می‌رود و مبلغش می‌شود. در حقیقت پورنوگرافی این شیوه مصرف زنان را تبلیغ می‌کند و به آن حقانیت می‌بخشد.

در نظام مردانه، زن مساویست با سکس و سکس مساویست با فاحشه. فاحشه پورنه است، فرودست‌ترین فاحشه‌ها، فاحشه‌ای که به همه شهروندان مذکر تعلق دارد، جنده، کس. زنی که خریدنش، خریدن پورنوگرافی است؛ دیدنش، دیدن پورنوگرافی است. دیدن سکس او، به خصوص دیدن آلت تناسلی‌اش، دیدن پورنوگرافی است. دیدن او در سکس، دیدن فاحشه در سکس است. مصرف او، مصرف پورنوگرافی است. خواستنش به معنی خواستن پورنوگرافی است؛ و بودنش، یعنی بودن پورنوگرافی.

زیبایی

کمتر زنی جرأت می‌کند عقاید مردان در مورد زیبایی ایده‌آل زنانه را نادیده بگیرد، چرا که این عقاید به طور جدی کیفیت و محدودیت‌های زندگی زنان را رقم می‌زند. ولی این عقاید - که در جوامع مختلف و در دوره‌های مختلف متفاوتند و یا با فرمولبندی‌های متفاوت و گاهی متناقض در یک زمان و در یک جامعه موجودند - یک پایهی مشترک دارند و آن این‌که شیء باید آن چیزی باشد که قرار است باشد، رفتارش باید متناسب با کارکردش باشد. رفتار نامتناسب، زیبایی زنانه را خراب می‌کند. زنان قادر به همه کاری هستند و اجازه هیچ کاری را ندارند - مگر آن‌که پیه انتقام و یا اکراه مردان را به تن بمانند. بنابراین اعمالی که حس زیبایی شناسی یا شهوانی مرد را تحریک می‌کنند، عملاً تبدیل به لکه‌هایی جسمانی بر زن می‌شوند. تنها معیار ثابت برای زیبایی زنانه موجود است: زن باید با تعریف مرد از خود به عنوان یک شیء، هم در شکل و هم در عمل کرد، مطابقت داشته باشد. به طور مثال جورج سند^۱ عدم زیبایی خود در چشم مردان (و نتیجتاً به چشم خود) را به حساب فعالیت جسمی و روشنفکری‌اش می‌گذارد؛ و با این کار تصویر دقیقی از زیبایی زنانه در فرهنگ غربی می‌دهد ارائه می‌دهد، تصویری که امروز هم صادق است. او می‌گوید:

«من بچه خوش بنیه‌ای بودم و به نظر می‌رسید وقتی که بزرگ شوم، خوشگل می‌شوم. ولی به وعده وفا نکردم. احتمالاً تقصیر خودم بود، چون در آن سنی که زیبایی شکوفا می‌شود، من همه شبهایم را به خواندن و نوشتن می‌گذراندم...»

«حاضر نبودم کار نکنم که چشمانم کم سو نشود؛ ندوم و در آفتابی که این‌قدر مرا به خود می‌کشد بازی نکنم؛ کفش‌های محکم و راحت نپوشم که مچ پایم از فرم نیفتد؛ دستکش دست کنم، یعنی از توان و سرعت دستم صرف‌نظر کنم، خودم را به ضعف و بی‌دستی پایمی محکوم کنم؛ با وجود این‌که همه چیز مرا به صرف انرژی‌ام می‌خواند، خود را خسته نکنم؛ خلاصه در یک شیشه بلوری زندگی کنم که پوستم نسوزد و قبل از موعد چین نخورد و رنگ نبازد! چنین کاری هیچ وقت از من بر نمی‌آمده است.»

خواندن و نوشتن، به خصوص نوشتن، همیشه آنتی تز زیبایی در زنان بوده و هست، از سیانور هم زهرآگین‌تر است. فعالیت جسمی، حتا وقتی ممنوع بود، بهتر تحمل می‌شد.

زنان همواره تربیت می‌شوند که خود را با الزامات زیبایی تطبیق دهند، و اغلب به این کار مجبور هم می‌شوند. البته این الزامات در هر زمان مشخص، متفاوت است، ولی این تغییری در ماهیت امر نمی‌دهد. از بستن پا گرفته تا بستن کمر و بستن سینه، الزامات زیبایی اغلب مستلزم معوج کردن بدن طبیعی است. از قطع کلوتریس و بزرگ و یا کوچک کردن سینه گرفته تا جراحی برای تغییر شکل بینی، زیبایی ایده‌آل اغلب مستلزم ناقص‌سازی بدن طبیعی است. از رنگ کردن مو و نقاشی صورت گرفته تا زیورآلات ضروری (مثلاً کفش پاشنه بلند) زیبایی ایده‌آل اغلب مستلزم تحریف و نفی بدن طبیعی است. در نهایت، هر حربه‌ای، از حماقت گرفته تا سبعت، بکار می‌رود تا بدن طبیعی زن با اعتقادات مردانه در مورد زیبایی ایده‌آل زنانه تطبیق یابد. ♦

از فصل زیبایی، کتاب پورنوگرافی: زنان در تملک مردان، آندریا دورکین

۱- George Sand نویسنده و شاعر قرن ۱۹ فرانسه. فعالیت‌های ادبی - اجتماعی او نگاه جامعه به زنان نویسنده را برای همیشه تغییر داد.

فدیمه هم به دست پدرش به قتل رسید

در روز ۲۱ ژانویه امسال دختر جوانی به دست پدرش در یکی از شهرهای سوئد به قتل رسید. فاطمه نه اولین و نه آخرین قربانی قتل‌های ناموسی بود. اما مرگ فاطمه نه فقط جامعه سوئد بلکه هر انسان آزاده‌ای را به فکر و می‌دارد که چرا؟ چرا در قلب سوئد قتل ناموسی رخ می‌دهد، در کردستان عراق، در ایران، در پاکستان، در آلمان و... نخ مشترک این قتل‌ها چیست؟ و کجا باید این فصل مشترک را در هم شکست؟ در مورد قتل فاطمه شاهین‌دال، از کردستان ترکیه که در شهر «اوپسال» (سوئد) به دست پدرش به قتل رسید، گفتوگویی داشتیم با ه.م. یکی از زنان گرد ساکن آن کشور. او در این گفت‌گو بر ریشه‌های این قتل، برخورد مردم سوئدی و مهاجر به این مسأله و سیاست رسانه‌ها و دولت سوئد به این واقعه پرتو افکنده است.

ه.م: این دختر که اسمش فاطمه شاهین‌دال بود همراه خانواده‌اش سال‌ها قبل از کردستان ترکیه به سوئد آمده بودند. (این خانواده هم مثل خیلی از خانواده‌های دیگر) جزو جامعه سوئد نشده بودند، علی‌رغم این که فرزندان‌شان متأثر از همین فرهنگ سوئدی درون مدرسه بودند. مثل همه خانواده‌های دیگر گرد یا ملیت‌های دیگر که در سوئد زندگی می‌کنند، این‌ها هم به هر حال بحران خانوادگی داشتند، حتی قبل از این که دخترشان با آن پسر سوئدی دوست بشود. اختلافات از موقعی شروع می‌شود که فاطمه علنا می‌گوید که نمی‌خواهد به اختیار پدرش ازدواج کند. می‌خواهد خودش همسر انتخاب کند؛ و بعد عاشق یک پسر سوئدی می‌شود.

این مسأله شدیداً مورد مخالفت برادر و پدرش قرار می‌گیرد. دعوای‌شان می‌شود و کار به دادگاه می‌کشد. خشم پدر ادامه پیدا می‌کند و تهدید می‌کند که فاطمه را خواهد کشت. فاطمه به پلیس اطلاع می‌دهد و شکایت می‌کند. پلیس هم یک بی‌سیم کوچک به او می‌دهد که اگر خطری متوجهش شد اطلاع بدهد. که البته این چندان کمکی نبود. کار به جایی رسید که حتی فاطمه به پارلمان سوئد رفت و گزارش مفصلی ارائه داد و به سخنرانی پرداخت. در آن جا گفت که به عقیده‌ی من دعوای من و پدرم یک اختلاف کوچک نیست و او بالاخره مرا می‌کشد.

کشیده شدن مسأله به یک برنامه‌ی مستند تلویزیونی باعث خشم بیشتر پدر و افراد خانواده‌ی فاطمه شد. بقیه‌ی فک و فامیل در ترکیه هم به خشم آمدند و از آنان خواستند که این به اصطلاح «لکه‌ی ننگ» را از دامن خانواده پاک کنند. فشار زیادی روی پدر فاطمه بود. ماجرای قتل این‌طور بود که پدر از طریق یک مکالمه تلفنی باخبر می‌شود که فاطمه قصد خداحفاظی با مادر و خواهرش را دارد. چون خیال داشته بعد از خاتمه تحصیل برای کار به نقطه‌ای دیگر برود. محل قرار در خانه‌ی خواهر فاطمه بوده و پدر به آن جا می‌آید. معلوم نیست که چرا فاطمه قضیه را جدی نمی‌گیرد، و به پلیس اطلاع نمی‌دهد. جزئیات مسأله را کسی نمی‌داند. فاطمه می‌آید در را باز کند و خارج شود. پدر آن جا منتظر بوده و سه گلوله به طرفش شلیک می‌کند. دو گلوله به او اصابت می‌کند. خواهر کوچک‌تر ماجرا را به پلیس اطلاع می‌دهد. پدر همان حوالی دستگیر می‌شود و بلافاصله اقرار می‌کند که: بله، من دخترم را کشتم، چون فاحشه بود.

همه‌ی مردم از این که یک دختر جوان به این شکل کشته شد، خیلی ناراحت و متأثر شدند. فاطمه به خاطر مصاحبه‌هایی که کرده بود خیلی طرف‌دار داشت. از طرف دیگر، ناراحتی مردم به خاطر این بود که چرا در سوئد

چنین اتفاقی افتاده است. به هر حال مسأله‌ی فاطمه در سوئد از قبل به مسأله‌ی مهمی تبدیل شده بود. با وجود این، روز روشن این قتل از پیش اعلام شده اتفاق افتاد.

خطی که مطبوعات و رسانه‌های سوئد تبلیغ می‌کردند این بود یک این دعوی ناموسی است. یعنی یک فرهنگ دفاع از ناموس و حیثیت وجود دارد که در بین کردها ریشه دارد. این خط، به اصطلاح کردها را علیه سیاست دولت و رسانه‌ها متحد کرد. بحث‌های زیادی در گرفت. میتینگ‌های بزرگی در محکومیت این قتل گذاشته شد. با همه این‌ها، صف خیلی ناهمگون بود. از یک طرف، مسأله دفاع از فرهنگ گُرد پیش آمد؛ و از طرف دیگر، از جانب قشر جوان مسأله‌ی دفاع از حق و اختیار و اجازه‌ی یک زن در زندگی خودش مطرح شد؛ و این که اوست که می‌تواند زندگیش را تعیین کند. به اصطلاح سازمان‌های گُرد و فدراسیون‌ها بیشتر از زاویه دفاع از فرهنگ گُرد و مقابله با سیاست رسانه‌ها حرکت می‌کردند.

بحثی که من در گفت و گو با رادیوهای مختلف ایرانی و سوئدی کردم اساسا در جواب به این سوال بود که «اصلا علت کشته شدن فاطمه چه بود؟» در واقع کشته شدن فاطمه ربطی به یک فرهنگ مشخص و یک ملیت ندارد. فرهنگ عمومی دنیا این است که مرد تعیین می‌کند که زن چکار باید بکند و یکی از وظایف مرد، تعیین و تکلیف زن و بچه‌اش است. حالا این می‌تواند پدری باشد که سرنوشت فرزندش را تعیین می‌کند. دعوای خانوادگی فاطمه این را خیلی خوب مشخص می‌کند که به دخترش می‌گوید تو اجازه نداری تعیین کنی؛ و این فرهنگ در خود جامعه‌ی سوئد هم هست و در همه جوامعی که به اصطلاح ظاهر دمکراتیک دارند. در این‌جا هم تعیین تکلیف با مرد است. اساسا مرد است. این جزئی از مردسالاری است. این که فرهنگ گُردی هم عناصر کهنه دارد یک بخش مسأله است. اما این فرهنگ عناصر دیگری هم دارد که دولت سوئد نمی‌آید آن‌ها را برجسته کند. اینان نمی‌آیند از مبارزات مردم گُرد که علیه امپریالیست‌ها و ارتجاع می‌جنگند بگویند که این هم بخشی از فرهنگ گُرد است. دولت سوئدی نمی‌آید این بخش را برای جوانان جامعه خودش نمونه کند. از این بخش فرهنگ گُردی صحبت نمی‌کند. منتها الان که می‌خواهند ملیت‌های دیگر را بگویند در واقع آمده‌اند این مسأله را علم کرده‌اند که ببینید این بخشی از کل فرهنگ گُردهاست، این دفاع از حیثیت و ناموس. من یک بحث دیگر هم کردم. گفتم اتفاقی که افتاده به هر حال فقط در مورد فاطمه نیست. در خیلی جاهای دیگر هم همین اتفاق افتاده است. تنها تفاوتی که دارد این است که در کشوری مثل سوئد اتفاق افتاده و علنی شد. والا هزاران هزار زن در نقاط مختلف کشته می‌شوند و هیچ‌کس خبری ندارد. واقعیت قضیه هم همان است که زن نباید اختیار زندگی خودش را داشته باشد و یک مرد برایش باید تعیین کند. حالا این تضاد که شدیدتر بشود این‌گونه خودش را نمایان می‌کند.

بعلاوه دعوای درون خانواده‌ها در سوئد، فقط مربوط به گُردها نیست. مثلا یکی از محققان دانشگاه استکهلم بررسی کرده که از درون خانواده‌های سوئدی درون این شهر، ۸۰ هزار زن علیه کتک‌هایی که خورده‌اند به پلیس شکایت کرده‌اند. اگر جمعیت شهر ۱۶۰ هزار نفر باشد یعنی هیچ زنی نیست که کتک نخورده باشد. این جزئی از سیستم است. اما اینان طوری مسأله را برجسته می‌کنند که گویی مسأله فقط مربوط به ملیت‌های دیگر است که در سوئد زندگی می‌کنند و ربطی به خود سوئدی‌ها ندارد. علی‌رغم این که خودشان می‌دانند که بین خودشان هم این مسأله به اشکال مختلف اتفاق می‌افتد. در واقع این نتیجه یک نوع سیاستی است که خودشان باعث شده‌اند. این‌ها تا دو سه سال پیش در دادگاه‌ها بحث می‌کردند که ما قوانین دمکراتیک جامعه خودمان را نمی‌توانیم درباره

ملت‌های دیگر به کار ببریم. اگر در کشور ما سن قانونی برای ازدواج ۱۸ سال تعیین شده، نمی‌توانیم این را برای ملل دیگر بکار ببریم. آن ملل یکسری چیزهای فرهنگی خودشان را دارند و ما باید آن را حفظ کنیم. یعنی دولت سوئد به نوعی ضرورت دفاع از چیزهای غلط فرهنگی جوامع دیگر را مطرح می‌کند. قلابی بودند موکراسی‌شان را از همین جا می‌شود فهمید که حتی همین حد از موکراسی خودشان را هم برای ما قائل نیستند. مقایسه کنید وضعیت دو نفر معتاد را در سوئد: مثلاً یکی ایرانی و یکی سوئدی. اگر آن سوئدی تصمیم به ترک اعتیاد بگیرد، جامعه به او کمک می‌کند. از آسایشگاه بگیر تا تسهیلات دیگر. ولی آن معتاد ایرانی یا خارجی را به جایی می‌کشاند که بدتر شود. به جایی می‌کشاند که قاچاقچی بشود. تازه مجازاتش فقط حبس نیست: باید اخراج بشود. خود وکلای سوئدی، حتی مشاور وزارت دادگستری هم اذعان دارند که قوانین در مورد همه تابعین سوئد یکی نیست. دولت سوئد ظاهراً با آن چه اتفاق افتاده بیگانه است اما این نظمی است که خودش ایجاد کرده است. برای همین در قتل فاطمه هم خودش به نوعی دست دارد.

یک بحثی است که ما به اصطلاح فشار بیشتری بیاوریم که اداره سوسیال، راه حلی بدهد، بودجه بدهد، برای کتک خورده‌ها خانه پیدا کند. یعنی یک سری بحث‌های رفرمیستی را جلو می‌گذارند. ولی مسأله این است که دولت در مورد اساس مسأله، دروغ می‌گوید. نمی‌گذارند ملت وارد جامعه بشوند، نمی‌گذارند وارد تضادها بشوند، سیاست اسکان را بر مبنای نژاد را پیش می‌برند. سیاه‌پوستان و سومالیایی و گردها را در محله‌های مخصوص (گتوها) می‌چپانند. اختلافات فرهنگی را عملاً خودشان دامن می‌زنند. و این سیاست باعث شده که افراد کُردی که امروز در سوئد هستند از خود کُردهایی که در خود کردستان هستند، عقب‌افتاده‌تر هستند. عقب‌مانده‌تر شده‌اند. چون از جامعه خودشان عقب افتاده‌اند، در جامعه‌ی سوئد هم ادغام نشده‌اند. پس چسبیدند به سنت‌هایی که از قدیم یادشان مانده. این سنت‌ها را در برابر آن چه روبروی‌شان قرار گرفته، برجسته می‌کنند. می‌خواهند به خودشان هویت بدهند. برمی‌گردند به طرف چیزهای خیلی کهنه و قدیمی. قتل فاطمه هم بخشی از این مسأله است؛ وگرنه مثلاً در خود جوامع عقب‌مانده هم اختلاف در خانواده پیش می‌آید، چند نفر دخترشان را می‌کشند؟ منظورم این است که دولت سوئد نمی‌خواهد که این ملیت‌ها ادغام شوند. این هم اساساً سیاست سوسیال دموکرات‌ها است که ما مسائل فرهنگی متفاوت داریم و سوئدی‌ها نمی‌توانند این‌ها را تحمل کنند. یعنی جلوی همبستگی و ادغام را می‌گیرند. تو وقتی جزئی از این جامعه نباشی، آن موقع خیلی سخت است. حالا به ویژه این که، این طرف هم هر آدمی نیست. یک کُرد تحت ستم است که به خیال خود برای آزادی و برای بهتر کردن زندگیش آمده است. آن نیمچه قدرتی هم که در آن جا احساس می‌کرد در جامعه و خانواده‌اش دارد را هم از دست داده است. این جا کاملاً خلع سلاح می‌شود. در جامعه سوئد دستت به جایی بند نیست؛ در همه جا محدودی. بعد می‌خواهد حداقل این قدرت را در خانواده داشته باشد. می‌چسبد به این فرهنگی که خارج از اراده‌ی دولت سوئد هم باشد. از طرف دیگر بچه‌های همین خانواده دارند با بقیه مدرسه می‌روند، متأثر از مسائل و روابط همین جامعه می‌شوند. این تضاد خودش را در خانواده به شکل خیلی حادی نشان می‌دهد.

سوال: در سوئد قبلا هم از این اتفاقات افتاده بود. ولی مورد فاطمه خیلی همه را تحت تأثیر قرار داد. اعتراضات خیلی عمومی را برانگیخت. مگر فاطمه با بقیه فرق داشت؟ تفاوت‌ها چه بود؟ در ضمن اگر می‌شود دقیق‌تر بگویید که آیا این مسأله‌ی اعتراضات گروه‌هایی از مردم سوئد را هم دامن زد یا نه؟ کدام بخش‌هایش را؟ تفاوت برخورد دولت با مردمی که می‌گویید مترقی‌تر بودند چه بود؟

جواب: از یک طرف فاطمه یک دختر جسوری بود. جوان خیلی جسوری بود. تابع سیاست پلیس نشد. نرفت مخفی زندگی کند. مشاورش به او گفته بود که بروی در پارلمان و خودت را به این شکل علنی کنی. منت‌ها قبول نکرد. فاطمه به هر حال یک دانشجو بود، نظرش را علنا در جامعه می‌گفت. از همان موقع که به تلویزیون آمد و یک‌سال پیش از او گزارش تهیه کردند. در واقع به سیم آخر زد و هیچ چیز را پنهان نگذاشت. حتا جزئیات ستم‌هایی را که در خانه به او شده بود بازگو کرد. فاطمه دختری از یک خانواده کُرد بود ولی در واقع سوئدی هم بود. از یک‌سالگی تابعیت سوئدی را داشت. این‌هم به نوعی تأثیر داشت که به این شکل گسترده منعکس شود. فاطمه اولین کسی بود که خیلی از سوئدی‌ها در مراسم تدفینش گریه کردند. حتا یکی از وزرای سوئد هم گریه کرد، دروغین هم نبود. یعنی خیلی‌ها را متأثر کرد، هم از خارجی‌ها و هم از سوئدی‌ها. جریانات آنارشیست و فمینیست و خیلی از توده‌های مردم در سوئد متأثر شده بودند. یاد می‌آید در اتوبوس نشسته بودم و جریان را در روزنامه می‌خواندم و خیلی ناراحت بودم. شنیدم که یک مرد سوئدی به راننده گفت صدای رادیو را بلندتر کن، دارد بر سر این مسأله گزارش می‌دهد. قتل فاطمه موضوع روز شد و جو سیاسی را واقعا تغییر داد. این مسأله مصادف شده بود با سمیناری که عبدالله مهتدی می‌خواست سر فدرالیسم بگذارد و برایش مشکل ایجاد کرده بود. جو سوئد سر مسأله زن رفته بود. همه ما به تظاهرات و میتینگ رفتیم.

سوال: موضوع تظاهرات چه بود؟

جواب: تظاهرات در محکوم کردن این قتل؛ و همین‌طور علیه تبلیغات دولت سوئد علیه کُردها.

سوال: این قتل منعکس کننده‌ی سیاست دولت سوئد بود؛ علی‌رغم این‌که دولت‌مردانش هم برای فاطمه اشک ریختند.

جواب: نه به این شکل فرموله نکن. چون این‌طوری کار می‌کند. روزنامه‌ی اصلی سوئد را می‌خواندی می‌دیدى که همه وقایع را می‌نویسد. ولی خط تبلیغی رسانه‌ها این بود که دعواى ناموسی است. یعنی نمی‌خواستند بگویند که بحث پدرسالاری است. آن‌ها می‌خواستند مسأله را مخدوش کنند. به هر حال با این بحث مقابله هم می‌شد. بحث‌های خوبی در گرفته بود. حتا حزب چپ سوئد بحث‌های خیلی خوبی کرد.

سوال: تأثیرات این حادثه چه بود؟ منظورم این‌ست که نیروهای اجتماعی سعی کردند چه راه‌حلی برای ارائه کنند؟ یا چه نوع برخوردی بکنند؟ مثلا ما می‌شنیدیم که یک‌سری درخواست کردند خانه‌های امن بیشتری برای زنان درست کنند. یا مثلا درخواست می‌کردند که به مردم بیشتری از کُردها یا سایر مهاجران تابعیت سوئدی بدهند. یعنی مسأله این‌طوری حل خواهد شد.

جواب: عکس‌العمل‌های مختلفی بود. خیال بعضی‌ها خیلی راحت بود. یعنی خیلی هم دل‌شان برای فاطمه نسوخته بود. در واقع به خاطر این وارد داستان شده بودند که به گردها حمله شده بود. چون وقتی پای بحث‌شان می‌نشستی، اما و اگر زیادی داشتند. مثلاً می‌گفتند. «آیا فاطمه با آمدن به تلویزیون و این حرف‌ها را زدن چپ‌روی نکرد؟ تحریک نکرد؟» و از این تیپ بحث‌ها. نیروهای سیاسی دیگری مثل حزب کمونیست کارگری سعی کرد با فعال کردن افراد گُرد خودش و حزب کمونیست کارگری عراق، در جنبش کارگری شلوغش کند. برای کومله هم خیلی موضوع مهمی بود. روز کومله، برای بزرگداشت خاطره‌ی فاطمه یک دقیقه سکوت دادند. برایش شعر و دو سرود خواندند. یک مقاله‌ی مفصل بر سر این مسأله و جنبش زنان خواندند. در جریانات فمینیستی سوئدی هم خیلی بحث راه افتاد. مهم‌تر از همه در کارخانه‌ها، مثلاً همین کارخانه‌ای که من کار می‌کنم، بحث‌های زیادی از دیدگاه‌های مختلف به راه افتاد. بین ایرانی‌های پیش‌رو هم بحث زیادی درگرفت. البته خیلی از ایرانی‌ها چه فارس، چه گُرد هم بودند که این مسأله را مسأله‌ی خودشان نمی‌دانستند. اما در مورد راه حل‌ها، یکسری راه حل‌های خنده دار مطرح می‌شد؛ مثلاً این‌که دولت یک‌سری روان‌شناس بهتر را به کار بگیرد. بعضی‌ها هم فکر می‌کردند که باید کلاس‌های آموزش جنسی بگذارند که مردان مقیم سوئد، گُرد و ایرانی غیره بیشتر با مسائل جنسی آشنا شوند. برخی جریانات دیگر که خیلی‌هایشان تحصیلات دانشگاهی دارند بحث‌شان این بود که دولت باید بیشتر بودجه بگذارد و تعداد خانه امن زنان درست کند. بعضی‌ها هم خواستند از این مسأله برای رونق دادن به دکان سیاسی خود استفاده کنند.

خلاصه کنم همان یک‌سال پیش که فاطمه آمد در تلویزیون و همه‌چیز را گفت، خیلی‌ها برداشتند عکس‌های فاطمه در روزنامه‌های سوئد را به ترکیه فرستادند. از آن‌جا خانواده‌اش را تحت فشار گذاشتند. حتا داماد خانواده گفته بود اگر او را نکشید دخترتان را طلاق می‌دهم. این یک فشار زیاد از طرف عشیره و فک و فامیل بود. تلویزیون سوئد در این مورد گزارش مستقیمی را در خود کردستان ترکیه تهیه کرده است. بعد از مرگ فاطمه هم خیلی از همین عشیره به پدر فاطمه حق داده بودند و گفته بودند برای حفظ ناموس کار دیگری نمی‌توانسته بکند. خود پدرش هم در دادگاه همین را در دفاع از خود می‌گوید. می‌گوید راه دیگری نداشتیم. منظورم این‌ست که مسأله فقط یک نفر نیست.

سوال: یعنی مسأله کل عشیره و کل مناسبات عشیرتی مطرح است.

جواب: دقیقاً. دقیقاً همین‌طوری است. سیاست‌های دولت سوئد هم به این مسأله پا می‌دهد. همین سیاست ایزوله کردن که باعث می‌شود آن طرف هر چه عقب‌مانده‌تر بماند. این‌ها کاملاً به هم می‌خورد. کل نظام‌شان این‌طوری است. دولت سوئد این همه دفاع از کودک و کودک می‌کند بعداً می‌فهمی که بزرگ‌ترین بی‌زنس‌های سوئد دارند در بنگلادش و کشورهای دیگر، بچه‌های ۷-۸ ساله را در صنایع پوشاک و وسایل ورزشی استثمار می‌کنند. ماهیت‌شان این چنین است.

هشت مارس: از این‌که در این گفت و گو شرکت کردید از شما تشکر می‌کنم.

در جستجوی قاتل صبیبه

سپهر همسر

اواسط ماه نوامبر ۲۰۰۴، بیانیهای از سوی «تعدادی از فعالان فمینیست ایران» به نام «سرکوب شده‌ها همواره باز می‌گردند...» منتشر شد. این بیانیه شخصی به نام علی چگینی را به قتل همسرش صبیبه که از فعالین جنبش زنان بود، متهم می‌کرد. متعاقب آن علی چگینی، ظاهراً برای رفع اتهام از خود بیانیهای صادر کرد. موضوع در یک اتاق پالتاکی به بحث گذاشته شد و نوشته‌های دیگری نیز در این زمینه، به ویژه در سایت‌های زنان منتشر شد...

آن‌طور که از لابلای نوشته‌ها پیداست این قتل که هفت سال پیش اتفاق افتاده، در زمره‌ی قتل‌های ناموسی می‌گنجد، تا کنون به طور جدی پی‌گیری نشده، و هنوز هیچ «مرجع قانونی» حکمی صادر نکرده است. ولی جنبه‌ی حقوقی مسأله فعلاً مد نظر ما نیست. برای این‌کار باید نهادهایی هم‌چون پلیس و قوه‌ی قضائیه را درگیر کرد و از نظر ما این نهادها، نه فقط در ایران که در سراسر جهان نهادهایی ضدمردمی‌اند و به درگیر کردن آن‌ها معتقد نیستیم. به علاوه جرم و جنایت، مگر در موارد استثنایی، ریشه در تضادهای اجتماعی دارد و برای از بین بردن‌شان نمی‌توان به محاکمه و مجازات فرد مجرم قناعت کرد - خصوصاً در مورد قتل‌های ناموسی که تبلور یکی از پایه‌ای‌ترین تضادهای اجتماعی یعنی ستم بر زن است و اوج خشونت روزمره و بسیار فراگیر. آن‌چه مهم است ریشه‌یابی و مبارزه با ریشه‌های بینشی و اجتماعی است که به این جنایات منجر می‌شود.

برای بررسی هر جنایتی باید به جامعه‌ای که جنایت در آن اتفاق افتاده نگریست، چرا که فکر و عمل انسان‌ها ریشه در روابط و اندیشه‌های غالب در آن جامعه دارد. بدون قرار دادن این جنایت در متن جامعه نه می‌توان بدرستی دلایل وقوع آن را فهمید و نه می‌توان با آن مبارزه کرد. صبیبه کشته شد چون زن بود. صبیبه در ایران جمهوری اسلامی کشته شد.

زنان در ایران هر روز و هر ساعت در معرض اشکال مختلف خشونت قرار دارند. حجاب، این مظهر تحقیر و فرودستی زنان، جبری استمراری است. هر روز زنی، به دلیل و نادلیل تازیانه می‌خورد و به زندان می‌رود. زنان و دختران جوان به خاطر جرائم مختص زنان اعدام می‌شوند، سنگسار می‌شوند... فقر و نابرابری زنان بسیاری را مجبور می‌کند بدن خود را در معرض شهوت نرینه قرار دهند. قوانین ازدواج و طلاق جمهوری اسلامی زنان را به زندگی در اسارت خانه محکوم می‌کند. قتل‌های ناموسی تبرک می‌شوند...

خشونت علیه زنان در جمهوری اسلامی به خشونت دولتی منحصر نیست. اولین حرکت جمهوری اسلامی برای تثبیت قدرت خود، حمله به زنان بود. به همراه تحمیل حجاب اجباری که یکی از اولیه‌ترین حقوق انسانی یعنی آزادی پوشش را از زنان سلب کرد، جمهوری اسلامی به ترویج تفکرات قرون وسطایی در مورد نقش و وظیفه‌ی زنان و نشر اخلاقیات متحجر پرداخت. تصویب قوانین ریز و درشت ضدزن اسلامی که ضامن اجرایی این تفکرات بود، مالکیت تمام و کمال مرد بر زن را قانوناً و عرفاً تثبیت کرد. بدین ترتیب، اکثریت مردان علیرغم برخی ناهمخوانی‌ها با نظام، نه تنها با حملات رژیم به زنان به مقابله برخاستند، بلکه خود در خانه و در برابر زنان، دختران، خواهران و مادران‌شان، نماینده و قوه‌ی مجریه رژیم شدند.

جمهوری اسلامی این امتیازات را در شرایطی به مردان اعطا کرده است که به دلایل مختلف از جمله رشد فقر، زنان بیش از پیش به بازار کار کشیده می‌شوند و نقش بیشتری در تمام زمینه‌های اقتصادی اجتماعی می‌گیرند. با شرکت فعال‌تر زنان در زندگی اقتصادی اجتماعی کشور، پایه‌های مالکیت مرد بر زن بیش از پیش سست می‌شود. زنان که از همان اولین حمله‌ی خمینی به مقابله برخاستند، بیش از پیش در مقابل نقشی که این نظام برای‌شان تعیین کرده قد عمل می‌کنند و به دنبال تغییرند. مردان که با زنان سرکش‌تر و آگاه‌تری روبرویند، برای حفظ قدرت اعطایی جمهوری اسلامی بیش از پیش به سرکوب روی می‌آورند. رواج چند همسری و صیغه، رشد فحشا، افزایش خشونت خانگی و قتل‌های ناموسی از یک طرف، و خودسوزی و خودکشی زنان و فرار دختران از طرف دیگر، همگی نتیجه این دایره وحشت و خشونت است. مردان این امتیازات را حق مسلم خود می‌دانند و توسل به زور برای اعمال آن را نیز امری موجه. اوج وقاحت مردان تربیت شده جمهوری اسلامی را در نامه به اصطلاح روشن‌فکری می‌بینیم که در دفاع از خود می‌گوید: «من و زنده یاد همسرم اختلاف داشتیم اما نه از آن اختلافاتی که مرا به قتل همسرم وا دارد.» (اطلاعیه چگینی) جسد متعفن افکار صدر اسلام چنان سراسر وجود این مردان را فرا گرفته که باورشان شده برخی اختلافات به ایشان حق قتل همسرشان را می‌دهد.

صبیه نیز زنی بود در جمهوری اسلامی و قتل صبیه نیز نتیجه‌ی همین دایره‌ی خشونت بود که باعث مرگ بسیاری از زنان می‌شود. ولی شاید ویژگی قتل صبیه، و آن‌چه بسیاری را متعجب کرد، این بود که شوهر صبیه یکی از روشن‌فکران ضد رژیم بوده است. هر چند این اولین باری است که با چنین مورد هولناکی روبرو شدیم، بر کسی پوشیده نیست که خشونت علیه زنان و به طور مشخص خشونت فیزیکی، مرز نمی‌شناسد، به «مردم معمولی» محدود نمی‌شود و در بسیاری از خانواده‌هایی که داعیه مبارزه با نظام دارند نیز رایج است؛ و تمام زنانی که با مردان خشن مراوده داشته‌اند می‌دانند که خشونت در لحظاتی که مرد قدرتش را متزلزل می‌یابد، می‌تواند ابعاد هولناکی به خود بگیرد.

ولی آن‌چه مهم است تعریف ما از «مبارزه با نظام» است. «نظام» یک چیز جدا از جامعه و ورای جامعه نیست، به ولایت فقیه و یا چند کارخانه‌دار و زمین‌دار بزرگ خلاصه نمی‌شود. نظام حاکم بر ایران یک سیستم در هم تنیده و پیچیده اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی است که برای بقای خود به اشکال مختلف استثمار و ستم تکیه می‌کند. افکار و ایده‌های منطبق بر این روابط نقش مهمی در پابرجا نگاه داشتن‌شان دارند. برتری طلبی ملت فارس و ستم بر ملل گُرد و آذری و بلوچ و سایر ملل تحت ستم یکی از ارکان این نظام است. نمی‌توان ضد حق تعیین حق سرنوشت ملل بود و داعیه‌ی مبارزه با نظام را داشت. ستم بر زن نیز یکی دیگر از ارکان این نظام است و یکی از ارکان مهم آن. اشکال ویژه‌ی ستم بر زن در جمهوری اسلامی یکی از مهم‌ترین شاخص‌های این حکومت به‌عنوان یک حکومت تئوکراتیک/مذهبی است. بدون به رسمیت شناختن آزادی و برابری زنان، بدون مبارزه واقعی و عملی با قوانین و سنت‌هایی که به اشکال مختلف زنان را به بند کشیده‌اند نمی‌توان مدعی مبارزه با نظام و برای جدایی دین از دولت بود؛ و این مبارزه برای مردانی که واقعا خواهان تغییر شرایط و ساختن ایرانی دموکراتیک

هستند، پیش از هر چیز به معنی مبارزه با افکاری ستمگرانه است که آنان را به نمایندگان جمهوری اسلامی در خانه تبدیل می‌کند.

یکی از مشخصه‌های اوضاع کنونی، که آن را مدیون ربع قرن مبارزه بی‌وقفه و شجاعانه‌ی زنان ایران علیه جمهوری اسلامی هستیم، این است که امروزه در ایران نمی‌توان ادعای مبارزه با نظام را داشت و سنگ زنان را به سینه نزد. مسأله‌ی زنان به حق به عنوان یکی از مؤلفه‌های تغییر نظام به رسمیت شناخته شده است و این باعث شده که برخی زن‌ستیزان نیز برای کسب وجهه به عنوان اپوزیسیون، ردای فمینیسم به تن کنند. معیار واقعی سنجش همواره عمل است. بندهای برنامه‌ای و اساسنامه‌ای، و نگاشتن مقالات در افشای عملکردهای ضدزن جمهوری اسلامی و ستم بر زن به طور کلی، هر چند لازم است، ولی کافی نیست. یک معیار مهم این است که افراد و گروه‌های اپوزیسیون جمهوری اسلامی چقدر زندگی بر پایه‌ی اصول برابری طلبانه در زندگی شخصی و اجتماعی را از خود و فعالین‌شان طلب می‌کنند. چقدر با فعالین‌شان بر سر نگرش‌های عقب مانده نسبت به زنان مبارزه می‌کنند و تا چه حد زن‌ستیزی در محدوده‌ی خانه و روابط شخصی را درون جنبش افشا می‌کنند.

قبل از این‌که ماجرای قتل صبیح بر ملا شود، برخی جریان‌های سیاسی با متهم به قتل همکاری داشتند. این جریان‌ها باید موضع خود را در قبال این مسأله روشن کنند، با صراحت بگویند چه می‌گویند، اطلاعات یا استدلالاتی که برای روشن‌تر شدن ماجرا دارند در اختیار همگان قرار دهند و به باز شدن این بحث کمک کنند. نشان دهند که نه فقط در حرف، بلکه در عمل جنبش زنان ایران را به رسمیت شناخته‌اند و از آن دفاع می‌کنند.

چه می‌گویند، چه می‌گوییم

هر چند اغلب فعالین جنبش زنان از علنی شدن ماجرا استقبال کردند و در زمینه‌ی علل خشونت و ابعاد آن به بحث پرداختند، ولی گرایش‌های دیگری نیز به چشم می‌خورد.

برخی از علنی شدن ماجرا به این عنوان که متهم به قتل یکی از مبارزین ضد رژیم است و دشمن می‌تواند از این مسأله سؤاستفاده کند اظهار نگرانی کردند و ترجیح می‌دادند ماجرای قتل صبیح پست پرده بماند.

به علاوه باید پرسید دشمن کیست؟ اگر جمهوری اسلامی را دشمن قلمداد می‌کنیم که این رژیم آگاهانه کشور را به قتل‌گاه زنان بدل کرده است و خود مبلغ قتل‌های ناموسی است. احتمالاً رژیم بسیار هم خرسند می‌شد اگر آقایی که مدعی مبارزه با نظام است، حداقل در مورد زنان طبق موازین جمهوری اسلامی عمل نکند، و بعید نیست اگر سر و ته قضیه را با یک نصفه دبه هم می‌آورد. وحدت مردسالاران را در دشمنی علیه زنان دست کم نگیریم. سر هر موضوعی اختلاف باشد در این مورد اجماع هست؛ و آيا، آن بخشی از تفکر مردان که این چنین با نیمی از جمعیت کشور سر ستیز دارد، خود دشمن نیست و نباید افشا شود؟

اگر هم از بی‌اعتماد شدن مردم به روشن‌فکران می‌ترسیم که پنهان کردن چنین مواردی بازی کردن در دست ارتجاع است. بخش بزرگی از فعالیت برای تغییر نظام، آگاه‌گری است و مردم به ما و حرف‌های ما اعتماد نمی‌کنند اگر واعظانی باشیم که در خلوت کار دیگر می‌کنیم. ما خود باید بی‌رحمانه‌تر از هر کسی پلشتی‌های درون‌مان را

به نقد بکشیم و برای نهادینه کردن معیارهای دموکراتیک و پیشرو نه فقط در «دیگران» مجرد بلکه در خود و در میان خود بکشیم. فقط در این صورت است که می‌توانیم سربلند در مقابل دشمن قد علم کنیم و به دیگران نیز در مبارزه اعتماد به نفس دهیم.

گرایش دیگری تأخیر در علنی شدن ماجرا را نقد می‌کند و می‌گوید سکوت زن‌ستیزان قابل درک است ولی شما فمینیست‌هایی که می‌دانستید چرا نگفتید و ...

این مسأله کاملاً تبعی است و نباید گذاشت بحث از موضوع اصلی که همانا محکوم کردن خشونت علیه زنان است منحرف شود. سر بلند کردن در برابر ستم‌جنسیتی آسان نیست. تجاوز، آزار جنسی در محیط کار، و خشونت خانگی اغلب یا اصلاً گزارش نمی‌شود یا بسیار دیر گزارش می‌شود. دلیل عمده این است که محیط و جامعه پشتیبان ستم‌گر است. قربانی نه تنها باید پیه طرد شدن و هتاک را به خود بمالد، تهدیدها را به جان بخرد و هزار و یک جور آزار را تحمل کند، بلکه با مطرح کردن آن باید دوباره و سه‌باره تمام حقارتی را که به هنگام وقوع ستم متحمل شده به یاد بیاورد. جامعه و سیستم قضایی مردسالار همواره می‌کوشد قربانی را مقصر جلوه دهد و به شیوه‌های مختلف، این بار در معرض عموم تحقیرش کند. دادگاه‌های تجاوز جنسی آمریکا در این زمینه شهره خاص و عام است...

نباید گذاشت تأخیر در علنی شدن مسأله بر بحث اصلی سایه افکند و بدتر از آن خود بهانه‌ای شود برای حمله به زنان شجاعی که بازگشت سرکوب شدگان را ممکن کردند. فعالین جنبش باید زنان را تشویق کنند که از به چالش گرفتن زن‌ستیزی و زن‌ستیزان نهراسند و در این مبارزه حمایت‌شان کنند. لازمه‌ی این امر این است که خود ما با هیچیک از اشکال ستم‌گری سازش نکنیم، با تأثیرات جامعه‌ی مردسالار بر خودمان مبارزه کنیم و مرتباً آگاهی خود را در این زمینه بالا ببریم.

یکی از دیدگاه‌های معمول در برخورد به خشونت خانگی که در ماجرای چگینی هم عمل کرد این است که این مسأله‌ای خصوصی است و منفرد و ما نباید به زندگی خصوصی دیگران دخالت کنیم.

طبق گزارش سازمان بهداشت جهانی تعداد زنانی که در سراسر دنیا بر اثر خشونت خانگی کشته و یا به طور مادام‌العمر علیل می‌شوند، از تعداد زنانی که در حوادث رانندگی، جرائم متفرقه و جنگ کشته و معلول می‌شوند بیشتر است. آمار در اغلب کشورها نشان می‌دهد که برای زنان، کوچه و خیابان امن‌تر از خانه است. در دنیایی که شوهران بیشتر از جنگ‌های خانمان برانداز زن می‌کشند و خانه خطرناک‌ترین محل برای جان و سلامتی زنان است، مسأله دیگر نه خصوصی است و نه منفرد. خشونت خانگی مسأله‌ای است کاملاً اجتماعی که نشان از قهر سازمان‌یافته بر علیه نیمی از جمعیت جهان دارد. سرکوبی است سیستماتیک که نظام مردسالار در خانه و از طریق مردان خانه بر زنان جامعه اعمال می‌کند.

خشونت خانگی، انعکاس خشونت عمومی حاکم بر جامعه است. خانواده‌های مجرد سلول‌هایی هستند که جامعه را تشکیل می‌دهند، آینه‌ی روابط حاکم بر جامعه‌اند و کلید حفظ و تداوم این روابط. تمام روابط سلطه و مالکیت

حاکم بر جامعه در خانواده‌های مجرد منعکس است و عمل می‌کند. نمی‌توان خواهان تغییر روابط اجتماعی بود و دست به ترکیب سلول‌های تشکیل دهنده‌اش نزد. نمی‌توان خواهان سرنگونی ستم‌گر در جامعه بود و دستش را در محدوده‌ی «خصوصی» خانه باز گذاشت.

به علاوه با توجه به نقش عقبی مانده خانواده در جامعه ایران، ادعای خصوصی بودن «دعواهای خانوادگی» کاملاً عوام‌فریبانه و کاملاً یک طرفه است. خانواده در ازدواج دخالت مستقیم دارد و هنوز اغلب ازدواج‌ها تحمیلی است. به علاوه در این «دعواهای خانوادگی» تا وقتی که زن ستم و سرکوب را تحمل می‌کند، مسأله «خصوصی» است. چرا که مرد به عنوان رئیس خانواده «حق دارد» همسر و اهل بیت خود را هر طور که صلاح دید به راه بیاورد، اگر هم لازم دید (که در جمهوری اسلامی هم بسیار معمول شده) زنان دیگری را عقد و یا صیغه کند. ولی وای به روزی که زن قانون‌شکنی کند، بخواهد جدا شود، و یا به مرد دیگری علاقمند شود. ناگهان خصوصی تمام می‌شود و جامعه مردسالار به حمایت از پاسداران خانگی‌اش می‌شتابد. اول زن را نصیحت می‌کنند، کارگر نیفتاد، ایزوله‌اش می‌کنند، هتاک می‌کنند، انگ می‌زنند، سنگسار می‌کنند. نقش سلطه‌گر مرد و نقش فرودست زن در افکار جامعه چنان نهادینه شده، و حق مالکیت مرد بر جان زن چنان مورد قبول تمام اقشار جامعه است که چگینی جرأت می‌کند به دوستانش بگوید «حالا فرض کن من کشتم، رابطات را بر اساس این فرض تعیین کن».

خشونت خانگی قهری است که از طریق جامعه‌ی سازمان یافته، جامعه‌ای که در آن ستم بر زن چه در سطح کلان و چه در خصوصی‌ترین و شخصی‌ترین جزئیات، واقعیتی بنیادین و روزمره است. مبارزه با این قهر، دفاع از حق زنانی که قربانی‌اند و حمایت از این زنان هنگامی که به مقابله برمی‌خیزند وظیفه‌ی جنبش زنان و تمام کسانی است که خواهان تغییر این نظام و دست‌یابی به جامعه‌ای دموکراتیک هستند.

ستم بر زن یکی از ارکان این نظام است. بدون مبارزه با این ستم نه در حرف، بلکه در عمل، و نه در آینده موعود، بلکه از همین لحظه، ادعای مبارزه با نظام حرف مفت است. مردانی که واقعا می‌خواهند با این نظام مبارزه کنند، باید گرایش‌های زن‌ستیزانه‌ی درون خود را شناسایی و سرکوب کنند تا بتوانند خود را از ستم‌گری برهانند. جنبش زنان نیز باید بی‌رحمانه به جنگ این گرایش‌های مردان برود و به ایشان کمک کند که خود را از آن رها کنند. نباید تحت پوشش ملاحظات ضد رژیم در مقابل این گرایش‌های سکوت کنیم. این سکوت تنها دست رژیم را در مقابل سرکوب نیمی از جمعیت و اسیر کردن نیم دیگر در افکار ستم‌گرانه تقویت می‌کند. این سکوت در اسارت نگاه داشتن کل جامعه را برای رژیم آسان‌تر می‌کند. آزادی و برابری بدون مبارزه بی‌رحمانه با گرایش‌های ستم‌گرانه مردان، همه‌ی مردان، دست نیافتنی است. ♦

در سرزمینی که جان زنان ارزان تر از مزد گورکن است!

تقویم تیر ماه زنان در ایران

اول تیر - حکم اعدام شهلا جاهد اعلام شد.

۸ تیر - مادری ۶۵ ساله به دست فرزند ۲۱ ساله به آتش کشیده شد.

۹ تیر - مرد ۵۰ ساله‌ای همسر دوم ۴۲ ساله‌اش را به قتل رساند.

۱۱ تیر - دو برادر در حال مستی پس از کتک زدن مادر خود او را با چاقو مجروح و سپس به آتش کشیدند.

۱۵ تیر - فرزانه ۶ ساله برای تنبیه با سیخ داغ ریه‌هایش سوراخ شده است.

۱۶ تیر - دختر جوانی خودکشی کرد.

۱۸ تیر - زنی مقابل چشم فرزندان خود به بیرون از پنجره پرتاب شد.

۲۰ تیر - سارق جوانی زن صاحب‌خانه را به قتل رساند.

۲۲ تیر - مردی همسرش را سر برید.

۲۳ تیر - زنی جوانی در قزوین به دار آویخته شد.

۲۸ تیر - مردی با ضربات چاقو زنش را به قتل رساند. (کرمانشاه)

۲۸ تیر - هفت دختر جوان در خیابان‌های شاهرود توسط یک جوان ناشناس با ضربات چاقو مجروح شدند.

۲۹ تیر - زنی بر اثر اصابت ضربات چاقو توسط شوهرش جان سپرد. (اصفهان)

۲۹ تیر - حکم دادگاه زهرا کاظمی اعلام شد: قتل غیر عمد و متهم پرونده تبرئه شد!

در روزهای خالی تقویم نیز زنانی به قتل رسیدند که هیچ‌گاه مرگ آنان ثبت نخواهد شد هم‌چنان که در روزهای پر تقویم نیز نام غایب زنانی که به قتل رسیدند و جایی ثبت نشد، بی‌شک افزون بر خبرهاست؛ و این در حالی است که معاون آگاهی نیروهای انتظامی می‌گوید این‌ها فقط ۲۲ درصد قتل‌های فاش شده در تیرماه هستند!

این تقویم هنوز خالی از آمار زنانی است که خودکشی می‌کنند. این تقویم خالی از نام زنانی است که در بی‌دادگاه‌های رژیم چون زهرا کاظمی به قتل می‌رسند و ما هرگز نام آنان را نخواهیم دانست چرا که نام‌شان در خفا در گورهایی بی‌نام همراه پیکر مثله شده‌شان دفن می‌شود.

روزهای اول مرداد را می‌گذرانیم و خانه‌های خالی تقویم زنان در مرداد ماه پر شتاب سیاه می‌شوند، نو عروس ۱۹ ساله در اتاق خوابش به قتل می‌رسد. نو عروس ۱۷ ساله دیگری توسط همسر جوانش کشته می‌شود. زن

۵۲ ساله قربانی شکاکی همسرش می‌شود و روزهای جهنمی و داغ مرداد زنان ادامه می‌باید، و تقویم بیش از دو دهه‌ی زنان در ایران به همین سیاق است.

بسیاری از این مردان قاتل تبرئه می‌شوند هم چنان که قاتلان زهرا کاظمی تبرئه شدند. برای یکی قانون حفظ ناموس است و برای آن دیگری حفظ نظام! در این سرزمین برای قتل زنان قانون کم نداریم. در این سرزمین قانون نانوشته حفظ ناموس است که قوانین حفظ نظام را تکمیل می‌کند.

اما هماهنگی حیرت‌انگیزی بین مردان پوسیده در عقاید و ارزش‌های زن‌ستیز جامعه و دستگاه دولتی ضدزن جمهوری اسلامی بر قرار است... بین قاضی سعید مرتضوی از قاتلان زهرا کاظمی و جواد، خانعلی، بهروز، احمد و... هماهنگی بین قاضی دادگاهی که حکم اعدام شهلا و افسانه و کبری را داد با حسین، حمیدرضا و... هماهنگی بین گشت‌های دولتی و شبه دولتی که دختران و زنان جوان را به جرم بدحجابی لت و پار می‌کنند و گروه «جغد کور» که دختران جوان را می‌ریزند.

این هماهنگی حکایت از حلقه‌های زنجیر بهم پیوسته‌ی خشونت علیه زنان در ایران است: خشونت دولتی، خشونت خانوادگی و خشونت اجتماعی. حلقه‌ی اصلی این زنجیر خشونت دولتی علیه زنان است. چرا که دولت جمهوری اسلامی از بدو استقرار خشونت علیه زنان را قانونی کرد و از طریق گسترش و اشاعه افکار و عقاید و سنن زن‌ستیز قادر شد در نهانی‌ترین و خصوصی‌ترین اجزا زندگی روزمره کنترل بر زنان را اعمال کند. در نتیجه هر آن‌جا که دست قانون نمی‌رسد سنن و فرهنگ زن‌ستیز جای خالی آن را پر می‌کنند!

اگر در کوچه و خیابان و اداره و محل کار مأموران رژیم زنان را کنترل می‌کنند در خانه، شوهر، برادر، پدر و فرزند مسئولیت پاسداران را به عهده می‌گیرند. اگر صحن دادگاه‌های شرع برای محکوم کردن هزاران زن که حاضر نیستند تن به برده‌گی و فرودستی دهند، وقت کم می‌آورد، جای نگرانی نیست. مردان خانواده‌ها خود در مقام قضات حکم مرگ زنان را صادر می‌کنند و اگر رژیم برای اجرای حکم اعدام و سنگسار زنان جلا دهم دارد جای نگرانی نیست، مردان خانواده‌ها خود در مقام اجرایی حکم قتل را اجرا می‌کنند!

خشونت دولتی علیه زنان با قدرت‌گیری حکام اسلامی ابعاد هولناکی به خود گرفت، اگر در آغاز عباس فالانژها را به جان زنان انداختند، با تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی بر آن مهر تثبیت زدند: «مرد رئیس خانواده است» و این جایگاه و اختیارات این رئیس بر زن در قوانین مدنی و جزایی ترجمه شد. در قانون مدنی مرد می‌تواند فرزند خود را بکشد و چون فرزند مایملک مرد است، مجازات نشود، هم‌چنان که حسین «قهرمان جانباز» جنگ سر بریده‌ی زهرا را در دست گرفت و گفت «بچه خودم است به کسی چه من او را کشتم» او خوب می‌دانست که قانون پشتیبان اوست. وقتی مرد هر بلایی دلش خواست بر سر همسرش می‌آورد، می‌داند که قانون پشت اوست و زن حق طلاق ندارد و... و اگر مرد راضی به طلاق شد پله بعدی تنبیه قانونی در انتظار زن است حق سرپرستی کودکان خود را ندارد و... و وقتی پدری دختر ۱۳ ساله خود را به عقد مرد ۶۰ ساله در

می‌آورد، قانون پشتیبان است و همه مردان می‌دانند که می‌توانند تحت عنوان ناموس و شرف همسران خود را به قتل برسانند، نه فقط مجازات نشوند بلکه گاهی دست خوش هم بگیرند!

و وقتی بازجو به زهرا کاظمی تجاوز کرد طبق قوانین اسلامی صواب هم می‌کرد چون به زن اسیر کافر تجاوز کرده است! و وقتی قاضی مرتضوی و دیگر بازجویان زهرا کاظمی را آن‌چنان شکنجه دادند که دچار خونریزی مغزی شد و جان باخت، دولت جمهوری اسلامی با همه‌ی دستگاه نظامی و قضایی پشتیبان آنان بود، اصلاً آنان خود قانون بودند؛ و این چنین بود که پرونده‌ی زهرا کاظمی پرونده‌ای ملی شد. پرونده‌ی میلیون‌ها زن زندانی به وسعت ایران. زهرا کاظمی سمبل فشرده‌ی خشونت دولتی جمهوری اسلامی علیه میلیون‌ها زن در ایران است. دادخواهی زهرا کاظمی، دادخواهی هزاران هزار زن ایرانی است.

بیش از دو دهه است که زنان در مقابل این خشونت‌ها دست به مبارزه زده‌اند. امروز سوال این است آیا با مبارزه فردی می‌توان به این خشونت‌ها پایان داد، آیا با مبارزات خودبخودی می‌توان به این سببیت پایان داد، یا با مبارزات منفی از قبیل خودسوزی و خودکشی... و آیا با مبارزه فرهنگی می‌توان نقطه پایان بر این خط خشونت نهاد.

با این مبارزات می‌توان حلقه‌های زنجیر خشونت را به تکان در آورد اما برای درهم شکستن این زنجیر باید حلقه اصلی این زنجیر یعنی خشونت سیستماتیک دولتی را در هم شکست. چرا که این حلقه‌ای است که حلقه‌های دیگر خشونت را در خانواده و جامعه تقویت و تداوم می‌بخشد. آیا جنبش زنان قادر خواهد شد مبارزات میلیون‌ها زن را متحد و یک‌پارچه کند تا این زنجیر بهم پیوسته خشونت را درهم شکنند یا در تحولات آتی جامعه فقط این زنجیرها را به تکان خواهد آورد؟ پاسخ به این سوال به درجه‌ی فهم و آگاهی زنان بستگی دارد. ♦

مرزبان ۱۳۸۵

آگوست ۲۰۰۴

فروش زنان: تجارت جهانی انسان

برگرفته از سرویس خبری جهانی برای فتح برگردان: لیل پرنیان

امروزه فحشا یکی از مؤلفه‌های در حال ازدیاد در اقتصاد جهان است. برخی سازمان‌های NGO غیردولتی و نگاه‌های بین‌المللی علاقه دارند که زنان تن‌فروش را «کارگران سکس» بنامند و آن را «صنعت سکس» معرفی کنند، که گویا تن‌فروشی یک شغل است، مثل کار کردن در رستوران، کارخانه و غیره. اما در واقع می‌توان گفت دختران جوان و خردسالی که به تجارت سکس کشانده شده‌اند تنها تفاوت کمی با برده‌های مدرن دارند. کارگران کالا تولید می‌کنند، اما این زنان درست همانند دوران برده‌داری کالایی‌اند که مثل اشیاء خرید و فروش می‌شوند. هر ساله ۱۰۰ هزار زن از کشورهای فقیر به کشورهای اروپای شرقی، استرالیا، اسرائیل، ژاپن، آمریکا و شیخ‌نشین‌های عربی خلیج و سایر کشورها قاچاق می‌شوند.

برده‌داری معاصر از این تجارت هر ساله میلیون‌ها دلار به جیب می‌زند. ۴۰۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰۰ خردسال در هند به تن‌فروشی مشغولند. خیلی از این‌ها از نپال و بنگلادش قاچاق می‌شوند. هر ساله فقط در جنوب آسیا نزدیک به ۲۰۰۰۰۰ زن و بچه قربانیان قاچاق انسان می‌شوند. بسیاری از روستاهای آسیای جنوبی از دختران ۱۳ تا ۱۹ ساله خالی شده است. صنعت توریسم در بسیاری از این کشورها به دور مسأله‌ی تن‌فروشی می‌چرخد. ۸۰۰۰۰۰ جوان در تایلند تحت فشار به تن‌فروشی می‌پردازند. برآورد می‌شود که «صنعت سکس»، ۱۰ تا ۱۴ درصد از تولیدات خالص را در این کشور در بر می‌گیرد. بنابر گزارش سازمان بین‌المللی کارگران، تایلند در این مورد در بدترین موقعیت قرار دارد و فیلیپین، مالزی و اندونزی هم فاصله چندانی با آن ندارند.

جنوب شرقی آسیا

کشورهای جنوب شرقی آسیا به طور آشکار تن‌فروشی را تشویق نمی‌کنند، اما اقتصاد و سیاست‌شان به درجاتی بدان وابسته است. آن‌ها می‌دانند که چه عاملی بیشترین توریست را به کشورشان جلب می‌کند و به چه دلیلی دختران جوان را به خارج می‌فرستند. این کشورها از این طریق بهتر می‌توانند قروض خود به صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را بپردازند و از این نظر می‌توان آن‌ها را بزرگ‌ترین جاکشان بین‌المللی نامید. درآمد مالیاتی رسمی و یا غیررسمی (رشوه) دولتی که در نتیجه‌ی صدور پروانه به مشروب‌فروشی‌ها، رستوران‌ها، هتل‌ها و سایر مراکزی که پوشش فاحشه‌خانه‌ها هستند، کسب می‌شود و هم چنین درآمدی که از این مراکز به دست می‌آید وارد دیگر رشته‌های تجارت و صنعت می‌شود. در واقع تن‌فروشی جزئی لاینفک از اقتصاد این کشورها است. تمام لایه‌های سرمایه‌داری به طور مستقیم و غیرمستقیم در این «صنعت» ادغام شده‌اند و به خاطر سود بردن از آن، این «صنعت» را به وجود می‌آورند و گسترش می‌دهند. با وجود برخی

صحبت‌ها در مورد مبارزه با «سکس توریسم» که توسط دولت‌های این منطقه زده می‌شود اما به واقع هیچ اقدامی برای محدود کردن آن انجام نداده‌اند.

در تایلند و کامبوج، مقامات بالا دولتی به طور مستقیم در این رشته دخالت دارند، ولی حتا اگر هم دخالتی نداشتند، هر حمله‌ی جدی به تن‌فروشی می‌تواند به اقتصادی که این مقامات متعهد به گسترش آن هستند را ضربه زند. بسیاری از زنان به خاطر فقر و اوضاع اقتصادی بد کشورشان به فحشا کشانده شده‌اند.

بحران اقتصادی جنوب آسیا در اواخر سال‌های ۱۹۹۰ اوضاع را وخیم‌تر ساخت. شمار زنانی که به تن‌فروشی روی آوردند به طور وحشتناکی افزایش یافت و کشورهایی که تجربه‌ی «صنعت سکس» را نداشتند، بدان کشیده شدند. مثلا ویتنام و کامبوج - که دهه‌ی قبل درهای کشورشان به روی توریست‌ها بسته بود - اما امروزه «صنعت سکس» برای توریست‌ها بنا شده است و شباهت زیادی به کشورهایی مانند تایلند و سری‌لانکا و فیلیپین پیدا کرده‌اند.

سرمایه امپریالیستی آن نوع تکاملی را که در این کشورها ترغیب و تشویق می‌کند نه تنها تن‌فروشی را کم نمی‌کند بلکه آن را افزایش می‌دهد. به طور مثال زمانی که صنعت سرمایه‌داری در برخی از مناطق تایلند به آن اندازه رشد کرد که از آن به مثابه‌ی «ببر» به خاطر رشد اقتصادی‌اش تجلیل کنند، سقوط اقتصادی در نواحی روستایی که به همراه آن آورده شد زندگی در روستاها را غیرممکن ساخته است به خصوص با نبود کار برای روستاییان که بتوانند حداقل زندگی‌شان را بچرخانند. هر ساله در تایلند تن‌فروش‌ها برای خانواده‌اشان در روستاها نزدیک به ۳۰۰ میلیون دلار پول می‌فرستند. در کامبوج ۹۸ درصد از دختران تن‌فروش منبع اصلی درآمد خانواده‌اشان هستند. سازمان‌های غیردولتی برآورده کرده‌اند که: بسیاری از زنان اگر از تن‌فروشی دست بکشند، پدر و مادر و بچه‌های‌شان گرسنه می‌مانند.

کشورهای سابق بلوک شوروی

فروپاشی بلوک شوروی یکی از سودآورترین رشته‌های اقتصادی که در نتیجه بدبختی انسان‌ها حاصل می‌شود را به همراه داشت. آلبانی، اوکراین، رومانی و ملدوانی... از کشورهای فقیر اروپا، یکی از اصلی‌ترین درآمدهای‌شان صدور زنان برای برده‌گی در غرب است.

هر ساله بسیاری از زنان از کشورهای سابق بلوک شوروی مثل اسلوواکی، روسیه، گرجستان، ارمنستان و بقیه به اروپای غربی و آمریکا قاچاق می‌شوند. قاچاق زنان به بخشی جدایی‌ناپذیر از اقتصاد این کشورها تبدیل شده است - در بسیار موارد نقشی مهم در اقتصاد بازاری که در حال ظهور است، بازی می‌کند.

درآمدی که در نتیجه‌ی به راه اندازی فحشا عایدشان می‌شود به ساختن برجهایی در تیرانا (آلبانی)، چیزیناو (ملدوانی) می‌انجامد. یونیسف برآورد کرده است که در ده سال گذشته، ۱۰۰۰۰۰ دختران جوان آلبانی به کشورهای اروپای غربی و بالکان قاچاق شده‌اند. گفته می‌شود که ۳۰۰۰۰ زن از آلبانی در حال حاضر در

کشورهای اروپای غربی به تن‌فروشی مشغول‌اند. سندی که از طرف یونیسف و سازمان «حفاظت از کودکان» منتشر شده است فاش می‌سازد: «۸۰ درصد از کسانی که از آلبانی و ملدوانی قاچاق می‌شوند، کودک محسوب می‌شوند و میانگین سن کودکان و دختران قاچاق شده برای تن‌فروشی کاهش یافته است».

دختران و جوانان از طریق خانواده، دوست، دوست دوست و هم‌چنین از طریق تبلیغات دروغین برای کارهایی همانند آشپزی، نگهداری بچه‌ها، کار در رستوران برای زنان به دام شکارچیان می‌افتند. بسیاری از قاچاق‌ها از طریق باندهای جنایی و یا مقاطعه‌کاران که قول زندگی بهتر و هم‌چنین به دست آوردن پول بیشتر را می‌دهند، انجام می‌گیرد. به محض این‌که این زنان جوان و کودکان از مرزها خارج می‌شوند، در معرض حراج قرار می‌گیرند و به صاحبان جدید فروخته می‌شوند. تا این مقطع دختران و بچه‌ها مقادیر زیادی به قاچاقچیان که خرج سفرشان را داده‌اند، مقروض‌اند و آنان را مجبور می‌کنند برای بازپس دادن قروض خود هر هفت روز هفته به ده‌ها مشتری تن دهند. قروض آن‌ها هرگز تمام نمی‌شود. چرا که نصف درآمدشان به فاحشه‌خانه‌ها و بقیه‌اش به قاچاقچیان می‌رسد. به آن‌ها گفته می‌شود که اگر به پلیس رجوع کنند خودشان گیر می‌افتند و آنگاه خانواده‌شان باید به جای آن‌ها قروض‌شان را بپردازند.

اغلب به شکنجه و مرگ تهدید می‌شوند. اگر آن‌ها دست به فرار بزنند برای بسیاری‌شان امکان برگشت به خانه‌های‌شان وجود ندارد. برخی‌شان که جرأت فرار را به خود می‌دهند مجدداً و سریعاً دوباره قاچاق شده و بازپس گردانده می‌شوند.

تجارت جهانی

در حالی که جنوب آسیا و اروپای شرقی اصلی‌ترین تأمین‌کننده دختران جوان برای مصرف‌کنندگان غربی هستند اما فقیرترین مناطق جهان آماج این تجارت سودآور قرار گرفته‌اند. هر ساله در حدود هزار نفر بین سن ۱۴ تا ۲۴ سال از موزامبیک به ژوهانسبورگ قاچاق می‌شوند؛ و در آن‌جا به زور به کار در رستوران و یا تن‌فروشی گمارده می‌شوند.

سازمان ملل برآورد کرده است که در برزیل حدود ۲ میلیون نفر از جوانان زیر ۱۸ سال به تن‌فروشی مشغول‌اند. هزاران نفر از زنان کلمبیایی با وعده شغل‌های دروغین در ژاپن به دام می‌افتند. این زنان در ابتدای ورودشان نمی‌دانند که چه چیزی در انتظارشان است. ولی دولت ژاپن با صادر کردن ویزایی به نام «سرگرم‌کنندگان» به خوبی می‌داند که چه چیزی در انتظار آن‌هاست.

حتا کشورهای اسلامی مثل ایران، مراکش و تونس که حجاب اجباری بیان معمولی ستم و تسلط است اخیراً به فحشای بین‌المللی به طور مخفی کشیده شده‌اند. بسیاری از زنان مجبور به فحشا می‌شوند و برخی از آنان به شیخ‌نشین‌های منطقه خلیج قاچاق می‌شوند.

طبق یک خبرگزاری ایرانی ایلنا، هر روزه به طور متوسط ۵۴ دختر ایرانی که سن‌شان بین ۱۶ تا ۲۵ ساله است به کراچی (پاکستان) تجارت می‌شوند، که بیشترشان به کشورهای دیگر صادر می‌شوند.

تعیین ابعاد بین‌المللی این جنایت بسیار دشوار است. طبق آمار وزارت کشور آمریکا هر ساله بین ۶۰۰۰۰۰ تا ۸۰۰۰۰۰ نفر از مرزها به طور قاچاق وارد این کشور می‌شوند. سود حاصله از این تجارت چند بلیون دلار تخمین زده شده است.

در کنفرانس آتن فاش شد که ۲۰۰۰۰ زن خارجی که اکثریت‌شان از کشورهای بلوک شوروی سابق هستند، به عنوان برده‌های سکس در یک صنعت یک بلیون دلاری به خدمت گرفته شده‌اند. این زنان به یک میلیون مرد در آتن سرویس می‌دهند.

«امروز بیش از ۸۰۰۰۰ زن به عنوان زنان تن‌فروش در انگلستان کار می‌کنند. در یک گزارش علمی بیان شده است که مردها ۲۰۰ میلیون پوند در سال برای سکس خرج می‌کنند. نصف این مقدار در ماساژ و سونا خرج می‌شود. این صنعت در انگلستان سالانه حدود ۷۷۰ میلیون پوند ارزش دارد.

هر ساله در حدود ۶۰۰۰۰۰ نفر به طور غیرقانونی وارد اروپای غربی می‌شوند که بیشترشان مورد استثمار جنسی قرار می‌گیرند». (آبزرور ۱۵ آوریل ۲۰۰۴)

«سال گذشته پلیس لندن ۳۰۰ دختر جوان و ۱۰ بچه را از فاحشه خانه بیرون آورد. در بین این تعداد ۱۹ در صدشان انگلیسی و بیشترشان از اروپای شرقی (۲۵ درصد) بودند، جنوب شرقی آسیا (۱۶ درصد)، اروپای شرقی (۱۲ درصد)، و آفریقا (۲ درصد). بیشترین تعداد متعلق به تایلند، روسیه، برزیل و کوسوو بود. رئیس پلیس کریس برادفورد اظهار داشت: این مثل بازار برده‌داری است». (گاردین ۱۹ آگوست ۲۰۰۴)

شرایط در فرانسه، ایتالیا، سوئیس، هلند، آلمان و سوئد بهتر از این‌ها نیست.

پورنوگرافی از نظر برخورد به زنان همزاد تن‌فروشی است و در مقیاسی بزرگ‌تر می‌توان آن را بخشی از «صنعت سکس» به حساب آورد. درآمد فیلم‌های پورنو در آمریکا بیش از ۱۵ بلیون دلار است. در آمد فیلم‌های پورنو بیشتر از فیلم‌های هالیوودی و سودهایش بیشتر از آن است و این مدیون صادرات زنان از اروپای شرقی است. در انگلستان در بی‌بی‌سی فاش شد که رئیس اجرایی یکی از مجله‌های قانونی پورنوگرافی به عنوان یکی از حمایت‌کنندگان مالی مهم حزب کارگر بلر بوده است.

گلوبالیزاسیون و تقسیم کار بین‌المللی

چنین است واقعیت جهان امروز. از این وقایع وحشتناک در مورد زنان دو مؤلفه می‌توان بیرون کشید. مؤلفه‌ی اول: روند گلوبالیزاسیون بعد از فروپاشی بلوک شوروی یکی از اصلی‌ترین دلایل افزایش بی‌سابقه‌ی تجارت زنان می‌باشد. بی‌کاری، فقر، وخامت اوضاع اقتصادی و از هم گسیختگی ساختمان اجتماعی از نتایج گلوبالیزاسیون

می‌باشد که گریبان بسیاری از مردم جهان سوم را گرفته است. در ساختاری ناموزون فقر و بیچارگی اکثریت مردم در مقابل انباشت سرمایه در دست عده‌ای انگشت‌شمار قرار می‌گیرد.

و در این میان اولین قربانیان این جهان سرمایه‌داری میلیون‌ها دختر جوان و خردسال می‌باشند که به برده‌گی کشانده شده و زندگی‌اشان به سرق‌ت می‌رود، تا سرمایه‌گذاران «صنعت‌سکس» در آمریکا، انگلستان، آلمان، فرانسه، ژاپن و... بتوانند سرمایه بیشتر و بیشتری انباشت کنند.

خصلت دیگر جهان سرمایه‌داری که توسط «صنعت‌سکس» خود را نشان می‌دهد، تقسیم‌کار بین‌المللی است. برخی کشورها برای تولید کالاهای معینی در خدمت سرمایه‌مالی جهانی به کار گمارده می‌شوند. آن کشورهایی که مؤظف به فراهم آوردن کالا (زنان و کودکان) برای «صنعت‌سکس» در بازار جهانی هستند، کشورهای فقیراند که از دیگر «منابع طبیعی» محروم‌اند و یا دیگر تولیدات‌شان از نظر جهانی به اندازه کافی مورد تقاضا نیست و یا این‌که این کشورها توسط امپریالیست‌ها و استعمارگران چابیده شده، داغان شده و یا توسط جنگ امپریالیستی به نابودی کشیده شده‌اند. این یک توطئه آگاهانه نیست، بلکه مسأله این است که کشورهای معینی برای تولید آن چه «مناسب» (از نظر رقابت در بازار جهانی) است توسط سرمایه امپریالیستی تعیین شده‌اند. مردم برای بقا در چنین شرایطی هر آن چه که می‌توانند انجام می‌دهند.

این واقعیتی غیرقابل انکار است که امپریالیسم تن‌فروشی را در مقیاسی که تاریخ به خود ندیده است گسترش داده است. امپریالیست‌ها حتا اگر بخواهند (که این خود قابل تردید است) قادر نیستند که قاچاق زنان را پایان دهند - چرا که سیستم‌شان بر پایه‌ی ستم و استثمار زنان قرار داده شده است - اگر چه آن‌ها خواهان پنهان نگاه داشتن آنند. تا زمانی که این سیستم پا برجاست تن‌فروشی ناپدید نخواهد شد.

جنگ صلیبی بوش علیه زنان

آمریکا کنفرانس اخیر سازمان ملل را که درباره‌ی زنان بود، در دست خود گرفت و به طور رسمی اعلام کرد که سقط جنین برای زنان درست نیست. نماینده‌ی آمریکا تقریباً به تنهایی این مسأله را با غیرقانونی کردن جهانی تن‌فروشی ادغام کرد و اعلام کرد که این تنها راه مقابله با قاچاق زنان است.

جنگ صلیبی بوش و دارودسته‌اش علیه سقط جنین در آمریکا و در سایر نقاط جهان به روشنی هم‌گرایی این حاکمان «پیشرفته» امپریالیستی در غرب و کشورهای «عقب مانده» را شرح می‌دهد. آیا زنان این حق را دارند که خودشان درباره‌ی سکس و تولیدمثل تصمیم بگیرند، و یا این‌که بدن‌شان واقعا مال خودشان نیست؟ مسیحیان فاشیست و اسلامی‌های فئاتیک که یک‌صدا ادعا می‌کنند برای زنان «احترام» قائل‌اند، در همان زمان مخالف‌رهایی زنان از اتوریته پدرسالاری و سایر اقداماتی هستند که برای تغییر این شرایط لازم است.

به علاوه بحث و جدل میان سازمان‌های غیردولتی در سازمان ملل در مورد چگونگی پایان بخشیدن به تن‌فروشی بی‌ثمر بوده است. برخی کشورها مثل آمریکا (در بسیاری از ایالت‌ها) تن‌فروشی را غیرقانونی اعلام کرده‌اند برخی دیگر مثل سوئد، آلمان و هلند آن را قانونی اعلام کردند.

اما تن‌فروشی در تمام این کشورها به حیات خود ادامه می‌دهد. هر وقت این دولت‌ها تصمیم می‌گیرند که قاچاق زنان را پایان دهند، قوانین ضدپناهندگی را سخت‌تر می‌کنند، تن‌فروشان را آماج قرار می‌دهند و چند نفری را انتخاب و اخراج می‌کنند. چه کسی می‌تواند باور کند که چنین اقداماتی می‌تواند در خدمت پایان بخشیدن به این وحشت قرار گیرد؟

نتیجه‌ی آن فشار گذاردن بیشتر بر قربانیان است، که امیدشان برای بیرون رفتن از این شرایط ناپدید می‌گردد و برده‌گی به صاحبان‌شان عمیق‌تر می‌گردد.

موضع اخلاقی را که بوش و متحدین‌اش در مخالفت با قاچاق زنان و کودکان مطرح می‌کند، چه ریاکارانه باشد و یا چه غیرریاکارانه در اصل تداوم ستم بر زنان را به شکل دیگری دنبال می‌کند. زیر شعار «ارزش‌های خانواده» در واقع ضامن اجرای سنت‌هایی هستند که مردان را مالک زنان می‌دانند. اما در این شرایط مالکیت به وسیله‌ی یک مرد که شوهر زن باشد به پیش می‌رود. مردم (پدر و یا مادر که خودشان را ملزم به ارزش‌های طایفه‌ای می‌کنند) در روستاهای فقر زده و دیگر مناطق با حرکت جهانی سرمایه برای خود چاره‌ای نمی‌بینند مگر این‌که دختران خود را بفروشند. چرا که امپریالیسم آن‌ها را به کالاهای هوس انگیزی بدل کرده‌اند که مردان در قسمت‌های ثروتمندنشین کشورشان و یا جهان خریداری خواهند کرد.

چه خریدار و چه فروشنده در این ایده که زنان محکومند که به این و یا آن شکل باید در خدمت مردان قرار گیرند، مشترکند. این بینش انعکاسی از جامعه‌ی طبقاتی است که هزاران سال قدمت دارد.

جهانی کردن تن‌فروشی ترکیبی است از نابرابری ملیتی و نا برابری جنسیتی در پدیده‌ای زشت. این چه جهانی است که هر چه بیشتر ثروت تولید می‌کند و هر چه بیشتر به یک کل واحد تبدیل می‌شود به جای ترقی بیشتر انسان‌ها، مصیبت بیشتری برای میلیون‌ها ایجاد می‌کند؟

امروزه گسترش وسیع قاچاق زنان در نتیجه هم‌گرایی مصیبت‌آمیز دو چیز است. یکی نو و دیگری خیلی کهن: داغانی که در نتیجه‌ی پیشرفت بی‌سابقه‌ی سرمایه جهانی صورت گرفته و به عمق کشورهای عقب مانده و سیستم‌های ماقبل سرمایه‌داری نفوذ کرده است، همه چیز در جهان را به کالایی برای خرید و یا فروش تقلیل داده است. و دیگری ستم بر زنان که به اولیه‌ترین دوران تکامل مالکیت‌خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات برمی‌گردد.

ستم بر زنان تحت کلیه‌ی سیستم‌های استثماری به زندگی خود ادامه داده و توسط کلیه‌ی سنت‌های اخلاقی توجیه شده است. هیچ راهی برای خاتمه به این جنایات بدون در هم کوبیدن سیستم امپریالیستی و انقلابی کردن کلیه‌ی مناسبات مسلط بر جهان امروز وجود ندارد. ♦

زنان در افغانستان روحا و جسما شکنجه می‌شوند!

زنی

دو سال و نیم از عمر دولت انتقالی می‌گذرد و اکنون افغانستان در آستانه‌ی یک تحول تاریخی - سیاسی قرار داشته و هفته‌ی آینده اولین رئیس‌جمهور با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شود.

برخلاف توقعات و خوشبینی‌هایی که اوایل نسبت به دولت نو تشکیل کابل موجود بود و تصور می‌شد که شاید دگرگونی در وضع و موقف اجتماعی و خانوادگی زنان به وجود آید. اما متأسفانه تا جایی که دیده می‌شود هیچ‌گونه بهبود و تغییر قابل ملاحظه‌ای در وضعیت زنان به وجود نیامده است. در حالی که دولت موقت و انتقالی افغانستان با شعار دموکراسی و دفاع از حقوق بشر روی کار آمد.

قانون اساسی افغانستان روی تساوی حقوق زن و مرد تأکید داشته و حمایت از اعلامیه‌های جهانی حقوق بشر را تأیید می‌کند (ماده ششم و بیست و دوم).

دولت حامد کرزی برای این‌که رضای خاطر کشورهای مدافع حقوق بشر را حاصل کرده باشد، تنها به شعار دموکراسی و برابری اکتفا می‌کند.

اما آن‌چه دیده می‌شود زنان هنوز هم در فقر به سر برده و با ستم و خشونت خانوادگی و اجتماعی مواجه می‌باشند.

بنابر اطلاع سازمان امداد و مدافع حقوق زنان (مدیکا موندیله): «زنان افغانستان در بی‌بضاعتی و بی‌سرپناهی زندگی نموده و شدیداً تحت ستم و خشونت قرار دارند.» از قول این سازمان: «سراسر افغانستان برای زنان آن کشور هم چون یک زندان بزرگ است». دختران جوان با ضرب و شتم مجبور می‌شوند تا به ازدواج اجباری تن دهند.

باوجود اخذ کمک از اغلب کشورهای جهان دولت کابل تا حال موفق نشده تا قدم مؤثری در رفع فقر و مشکلات مالی مردم بردارد.

بسیاری از دختران به خاطر این‌که یک نان‌خور در خانواده کمتر شود به عنوان «ماشین تولید نسل» به زور به فروش می‌رسند و حتا دختران هفت ساله را جبرا به خانه‌ی شوهر می‌فرستند.

حاملگی و وضع حمل در سن دوازده سالگی یک مسأله‌ی عادی به شمار می‌رود. امکان آموزش و بهداشت برای این زنان وجود ندارد. اکثر مادران و یا کودکان‌شان در موقع زایمان تلف می‌شوند و اغلب زنان به بیماری‌های روانی مبتلا شده‌اند.

بازگشت دوباره بعضی از مردان تبعیدی به وطن بر وخامت بیشتر اوضاع افزوده است. اکثرا مردان مسن با سر و ریش‌های وسمه کرده و با دندان‌های ساختگی بدون رعایت موازین اخلاقی، دخترهای جوان را به عنوان زن دوم و سوم با پول می‌خرند.

حکومت کابل در برابر زورگویی‌ها و پایمال شدن حقوق بشری زنان چشم‌پوشی نموده و سکوت اختیار کرده است. در ولایت بدخشان بیش از سه هزار زن بیوه و بی‌سرپرست با مشکلات اقتصادی مواجه بوده و به هیچ‌گونه امکان رفاهی دسترسی ندارند و شماری از این زنان به ریاست امور زنان آن ولایت نامه فرستاده و خواهان کمک‌های فوری شده‌اند. از قول نماینده‌ی ریاست امور زنان انیس اخگر گفته می‌شود که ریاست مذکور اصلا قادر به کمک مالی به زنان مراجعه کننده نیست.

بر اساس بررسی‌های ریاست امور زنان بدخشان، در فیض آباد مرکز این ولایت بیش از هزار و هفتصد زن در بی سرپناهی و بی‌بضاعتی مطلق زندگی می‌کنند. ریاست امور زنان بدخشان خواستار کمک فوری از مؤسسات کمک‌رسانی داخلی و خارجی شده اما تا کنون هیچ مؤسسه‌ای حاضر به کمک به زنان نشده است. ♦

جولای ۲۰۰۴

قتل‌های ناموسی

صفا خوری

جوخه‌های مرگ زنان در اردن!

من یکی از خوانندگان مجله‌ی هشت مارس هستم. اخیراً کتابی تحت عنوان «عشق ممنوع» (Forbidden Love) که نورما خوری نوشته است را خواندم. داستان حقیقی و تکان‌دهنده‌ای که بازگو کننده‌ی ستم قرون وسطایی بر زنان در کشور اردن است. از این رو انعکاس این داستان را برای خوانندگان مجله‌ی هشت مارس و همه‌ی زنانی که علیه ستم بر زن مبارزه می‌کنند، با اهمیت یافتم. من فقط چکیده‌ی این داستان را ترجمه می‌کنم، به امید این‌که کتاب به فارسی ترجمه شود و در اختیار فارسی زبانان علاقمند قرار گیرد.

نویسنده این کتاب دختری است به اسم نورما خوری. نورما در خانواده‌ای مسیحی در اردن متولد شده است. او از کودکی با دختری به نام «دالی آ» دوست است.

نورما از خانواده‌ی متوسط اردنی است. پدران این خانواده شغل‌های با اسم و رسمی دارند. نورما می‌گوید من و دالی آ به زودی متوجه شدیم که برای ما مثل برخی دختران خانواده‌های ثروتمند امکان رفتن به دانشگاه نیست. «در سن پانزده سالگی با گفتگوهای بسیاری که بین ما دو نفر بر سر آینده‌مان بود، به این نتیجه رسیدیم که می‌توانیم آرایشگاه باز کنیم. آرایشگری یکی از مشاغلی است که برای زنان در اردن ممنوع نیست. از این‌رو با هم نقشه ریختیم که چگونه پدران‌مان را راضی به این کار کنیم که بتوانیم هم در کنار یکدیگر باشیم و هم کار مشترکی انجام دهیم. بالاخره پس از بحث‌های زیادی خانواده‌های ما اجازه رفتن به کلاس‌های زیبایی و باز کردن سالن آرایشگاه را دادند.

زندگی در خانواده دالی آ مثل بقیه خانواده‌های مسلمان بدون در نظر داشتن طبقه، پول و یا همسایگان یکی بود. دالی آ اجازه نداشت روی میزی که مردان خانواده غذا می‌خورند بنشیند و یا چیزی بخورد. او باید غذا را برای مردان خانواده آماده می‌کرد. فقط زمانی که آن‌ها غذا را تمام می‌کردند باقیمانده‌ی غذا را می‌توانست بخورد. او نمی‌توانست به تهایی از خانه خارج شود مگر با همراهی یکی از اعضای مرد خانواده.

خانواده من نیز شباهت زیادی به خانواده دالی آ داشت. مسلمان و مسیحی در اردن فرقی ندارد و هر دو دارای سنن و آداب و رسومی هستند که کلیه‌ی زنان اردنی را به بند کشیده است.

محمد برادر دالی آل، هر روز هر دوی ما را به سالن آرایشگاه می‌برد؛ و برخی اوقات در اتاق عقب سالن می‌نشست و ما را کنترل می‌کرد.

مردان نیز به آرایشگاه مراجعه می‌کردند. دالی آ در رفت و آمدهای مرد جوانی به آرایشگاه احساس کرد که از او خوشش می‌آید و مرد جوان نیز دیگر از مویش چیزی باقی نمانده بود! او زود به زود برای کوتاه کردن موی خود آن‌هم توسط دالی آ به آرایشگاه مراجعه می‌کرد.

نورما و دالی آ کررا بر سر این که آیا این جوان زن دارد و یا نه حرف می‌زدند و ساعت‌ها برای فهمیدن این موضوع نقشه می‌ریختند. تا این که از طریق خواهر مرد جوان فهمیدند که «مایکل» نیز از دالی آ خوشش می‌آید. اما مشکل غیرقابل حل در کشوری مثل اردن این بود که مایکل مسیحی بود و دالی آ مسلمان و هیچ راهی برای ازدواج این دو وجود نداشت و دومین مشکل و خطرناک‌تر این بود که این دو چگونه یکدیگر را ملاقات کنند. خواندن این قسمت از داستان که چگونه ماه‌ها نقشه و برنامه‌ریزی شد تا بتوانند ترتیبی بدهند که دالی آ و مایکل با هم ملاقات کنند، حیرت‌آور است. آن دو همراه با نورما و خواهر مایکل به رستوران‌هایی که معمولاً توریست‌ها مراجعه می‌کردند در رفت و آمد بودند.

دالی آ و مایکل پس از دوره‌ای که از آشنایی‌شان می‌گذشت به شدت به یکدیگر علاقمند شده و تصمیم گرفتند که از کشور خارج شوند. اما برای این کار نیز باید نقشه و برنامه‌ریزی می‌کردند. چرا که زنان در اردن بدون اجازه‌ی مردان خانواده اجازه دریافت پاسپورت را ندارند.

در رفت و آمدهایی که تعدادش از انگشت‌های دست هم کمتر بود، برادر دالی آ مشکوک شد و حرکات ناخوشایندی از خود نسبت به او نشان می‌داد. دالی آ به شدت نگران بود و هر روز که می‌گذشت نگرانی‌اش بیشتر و بیشتر می‌شد و شب‌های بی‌شماری را بدون لحظه‌ای خواب با نگرانی سپری می‌کرد. دائماً به نورما می‌گفت که محمد برادر کوچکش شک کرده و از این می‌ترسید که اگر او به پدرش چیزی بگوید زندگی‌اش تمام است. نورما به دالی آ می‌گفت که زیادی نگران است و آن‌ها برای دیدار با مایکل تمام چیزها را در نظر گرفته و رد پای باقی نگذاشته‌اند. اما با این حال دالی آ قبول نمی‌کرد و دائماً در نگرانی و اضطراب به سر می‌برد.

یک شب دالی آ به نورما تلفن می‌زند و می‌گوید پدرم به من گفته که فردا صبح من صبحانه را درست نکنم و این مسأله او را بیشتر مضطرب کرده بود و نورما به او گفت شاید به خاطر این است که پدرت متوجه شده تو حالت خوب نیست.

فردای آن روز از دالی آ که با نورما قرار داشت خبری نشد. نورما خود را به خانه دالی آ می‌رساند و می‌بیند که جلوی خانه دالی آ ازدحام است و آمبولانسی در حال حرکت. وقتی داخل می‌شود مادر دالی آ را در حال گریه می‌بیند. نورما از آن‌ها می‌پرسد که دالی آ کو و پدر دالی آ می‌گوید که دختر کشیف خود را برای حفظ شرف خانواده کشته است.

نورما دیوانه می‌شود و به پدر دالی آ بد و بی‌راه می‌گوید، کاری که در اردن بی‌سابقه است. پدر نورما به آن‌جا می‌آید و به صورت نورما سیلی محکمی زده و از پدر دالی آ معذرت خواهی می‌کند.

نورما از آن روز زندگی‌اش زیر و رو می‌شود. او می‌گوید که دوست داشتن و عاشق شدن در این کشور جرم است و کسی که جرأت این کار را به خود دهد سزایش مرگ! پدر دالی آ از روابط دخترش با مایکل با خبر

می‌شود و با دوازده ضربه‌ی چاقو او را می‌کشد. این رسمی است که در اردن رایج است. قاتل مورد حمایت قانون است و مدت زندان کوتاه و آن‌هم قابل خرید است. مردانی که این چنین وحشیانه و در قرن بیست و یک زنان را می‌کشند به عنوان قهرمان در خانواده و جامعه ارزیابی می‌شوند.

پدر دالی آ اساسا در زندان به سر نبرد و با سپردن وثیغه آزاد شد.

نورما با کمک مادرش خود را به بیمارستان می‌رساند و تن پاره پاره شده‌ی دالی آ را می‌بیند و به او قول می‌دهد که تمام زندگی‌اش را وقف افشای قوانین و آداب و رسوم کهنه و عقب افتاده و ارتجاعی حاکم در اردن کند.

تمام هم و غم پدر و برادرهای دالی آ این بوده است که پزشک قانونی به آن‌ها اطلاع دهد که آیا دالی آ بکارتش را از دست داده است یا نه. چون در اثر از دست دادن بکارتش مایکل نیز باید کشته شود.

نورما به مایکل خبر مرگ دالی آ را می‌دهد و از او می‌خواهد که در خانه نماند. اما مایکل که با شنیدن خبر مرگ دالی آ شوکه شده است در خانه می‌ماند و نگران وضعیت نورما است. پزشک قانونی به مردان خانواده دالی آ می‌گوید که وی باکره بوده است. جسد دالی آ توسط بیمارستان، بدون هیچ مراسمی و بدون حضور افراد خانواده وی دفن می‌شود.

مایکل و نورما تنها کسانی هستند که بعد از خاکسپاری دالی آ به قبرستان رفته و با او وداع می‌کنند. پدر نورما به او می‌گوید که رفتارش با پدر دالی آ بد بوده و باید از وی معذرت خواهی کند؛ و همچنین او دیگر حق بیرون رفتن از خانه را ندارد. نورما به شدت با این حرف پدر مخالفت می‌کند و پدرش او را کتک می‌زند.

مادر نورما به او می‌گوید که بهتر است این کار را انجام دهد حتا اگر از صمیم قلب هم نباشد. در غیر این صورت زندگی‌ات جهنم خواهد شد. نورما پس از فکر کردن زیاد به خواست پدر تن می‌دهد. پدر دالی آ سعی داشت که مچ نورما را نیز در رابطه‌ی دالی آ و مایکل بگیرد و او نیز توسط پدرش به قتل برسد. اما نورما زرتک‌تر از او بود و وقتی پدر دالی آ در حضور پدرش از او سوال می‌کند، «تو هم در این رابطه دست داشته‌ای» نورما می‌گوید طبق قانون این کشور، شما که مرد هستید از پدرم سوال کنید و من با شما حرفی ندارم؛ و به این وسیله پدرش را وسط می‌کشد و پدرش نیز به پدر دالی آ می‌گوید که دخترش هیچ ارتباطی با این رابطه نداشته است. ولی پدر دالی آ دست بر نداشته و هم چنان در پی اثبات ارتباط نورما با این جریان بود.

نورما به کمک مایکل و خواهرش از کشور خارج می‌شود و در آتن و پس از آن در استرالیا به زندگی ادامه می‌دهد. نورما می‌گوید من هنوز صدای برادرم و یا خاله‌ام و یا ... را می‌شنوم که در زمان بچگی‌ام می‌گفتند؛ «زن مثل یک فنجان می‌ماند، اگر کسی از آن بنوشد، هیچ‌کس دیگر آن را نمی‌خواهد؛ و یا زن مثل یک صفحه‌ی شیشه می‌ماند، یک‌بار که شکسته شد هیچ وقت بهم وصل نمی‌شود...» نورما می‌گوید من می‌دانم که تا وقتی قتل‌های ناموسی در اردن و دیگر کشورهای عرب وجود دارد هیچ زنی در امان نخواهد بود.

از دست دادن سرزمینم و خواهر عزیزم به آن شکل وحشیانه مرا به شدت عصبانی کرد و من به شدت ضربه خوردم، اما سر انجام جرأت کردم قلم به دست بگیرم و سنت کهنه و پوسیده را افشا کنم.

نورما می‌گوید، مبارزه‌ی من خارج از اردن ادامه دارد. با این‌که پاسپورت اردنی دارم اما اگر برگردم پدرم و برادرهایم برای حفظ شرافت و ناموس خانواده (خودشان) مرا خواهند کشت، چون من از خانه فرار کرده‌ام. آن‌ها اعتقاد دارند که وقتی کسی (یعنی مرد خانواده) سبب خرابی را در یک شاخه می‌بیند باید قبل از این‌که بقیه سبب‌ها را خراب کند آن را از بین ببرند! دالی آ برای آن‌ها سبب خراب بود!

نورما در ادامه کتاب اسنادی از قتل‌های ناموسی در اردن منتشر کرده است که خلاصه‌ی برخی از آن‌ها را در صفحه‌ی بعد می‌خوانید: همان‌طور که نورما می‌گوید این داستان گوشه‌ای از قوانین و آداب و رسوم و سنن ارتجاعی ضدزن در اردن را نشان می‌دهد، رسم و رسومی که یا به قتل زنان یا به مرگ تدریجی و اسارت آنان منجر شده است. این کتاب سندی است تکان دهنده از موقعیت زنان در اردن. زنان اردن، هم چون سایر زنان جهان، به ویژه زنان جهان سوم، در موقعیتی فرودست قرار دارند و به طور روزمره با خشونت جنسی دست به گریبانند. تنها شنیدن یکی از این وقایع تکان‌دهنده کافی است تا عمق پوسیدگی سیستم حاکم بر اردن را دریابیم. موقعیت زنان در اردن مانند موقعیت زنان در سایر نقاط جهان، به ویژه کشورهای تحت سلطه است. اردن نیز مانند دیگر نقاط جهان نیاز به انقلاب دارد. انقلابی که موجب دگرگونی عمیق جامعه شود، امری که بدون شرکت زنان محال است.

در روزنامه‌های اردن می‌خوانیم:

در می ۱۹۹۴ کیفایا دختر شانزده ساله به وسیله‌ی برادر سی و دوساله‌اش به صندلی بسته می‌شود. برادرش به او آب می‌دهد و می‌گوید این آب را بخور و آخرین نمازت را بخوان. سپس گردن او را با چاقو می‌برد. بعد با چاقوی خونی به خیابان می‌دود و داد می‌زند که «من خواهرم را کشتم که شرفام را منزه نگه دارم» خواهرش مورد تجاوز برادر دیگرش قرار گرفته بود.

در اکتبر سال ۹۸ خدیجه بیست ساله از خانه فرار می‌کند. خانواده به پلیس اطلاع می‌دهد. پلیس او را می‌یابد و به مرکز مخصوصی می‌فرستد تا خدیجه معاینه شود که آیا باکره است یا نه. او را باکره می‌یابند و تحویل پدرش می‌دهند. پدر او را به بیابان می‌برد و با چهار ضربه‌ی چاقو و بریدن گردنش او را می‌کشد. پدر سپس خود را به پلیس معرفی می‌کند و می‌گوید اسمم را منزه نگه داشتیم.

لینا دختر بیست ساله‌ای که مورد تجاوز همسایه قرار گرفته و حامله می‌شود. وقتی حاملگی او مشخص می‌شود، مردهای خانواده تصمیم می‌گیرند او را به قتل برسانند. در ۲۴ سپتامبر ۹۸ برادرش او را به زمین فوتبال می‌برد و در آن‌جا چندین بار با سنگ به سر خواهرش می‌زند و بعد با چاقو گردنش و شکمش را پاره

می‌کند، جسد لینا را گوشه‌ی خیابان می‌گذارد و خود را تحویل پلیس می‌دهد. خانواده او از وی به عنوان قهرمان یاد می‌کنند و با ودیعه از زندان آزادش می‌کنند. او به سه ماه زندان محکوم شد ولی به خاطر این که همین مدت منتظر دادگاه بود به زندان برده نمی‌شود.

در همین ماه برادری دو خواهرش را کشت. کیفایا بیست و دو ساله و نادیا سی و دو ساله با شلیک تیر به سر و سینه‌شان کشته می‌شوند. به این دلیل که برادرشان می‌گوید حرکات غیرعادی داشتند.

در جون سال ۹۶ یک مرد بیست و هفت ساله، خواهرش نوفاح بیست و پنج ساله و دو دوستش را در رستورانی می‌بیند، نوفاح را با زور به بیرون کشید و هفت بار به سر و سینه‌اش شلیک کرد. وی همان‌جا ماند تا پلیس سر رسید و به آن‌ها گفت: «او را کشتم که شرافت خانواده‌ام را منزه نگه دارم.»

در مارچ ۹۷ پدری دختر پانزده ساله‌اش را با یک سنگ بزرگ کشت. پدر می‌گوید من به دخترم شک داشتم که با همسایه‌مان رابطه دارد. از دخترم در این مورد سوال کردم و او در جواب گفت که هیچ رابطه‌ای نداشته است، ولی من باور نکردم و او را کشتم. در معاینه‌ی پزشکی مشخص شد که این دختر پانزده ساله هرگز رابطه جنسی نداشته است.

در مارچ ۹۷ زن بیست و پنج ساله‌ای که حامله بود به وسیله‌ی برادرش کشته شد. خانواده این دختر پی بردند که دخترشان با شوهر فعلی‌اش قبل از ازدواج رابطه داشته است. پدر خانواده از پسرش می‌خواهد که خواهرش را بکشد تا نام خانواده منزه بماند. دختر چهارده ساله‌ای در سال ۲۰۰۰ زمانی که با تلفن صحبت می‌کرد برادر سیزده ساله‌اش او را به وسیله‌ی سیم تلفن خفه می‌کند و به پلیس می‌گوید کشتن او کار شرافتمندانه‌ای بوده است چرا که او تلفنی با مردی حرف می‌زد.

این‌ها گوشه‌ای کوچکی از کشتار زنان در اردن است که در مطبوعات این کشور منعکس شده است. مرگ دالی آ هرگز به مطبوعات راه نیافت.

قوانین متجاوز در دفاع از یک متجاوز!

قوه‌ی قضائیه جمهوری اسلامی، بالاخره حکم اعدام افسانه نوروژی را تأیید کرد.

افسانه نوروژی شش سال پیش هنگامی که رئیس حفاظت نیروهای انتظامی کیش قصد تجاوز به او داشت، به دفاع از خود برخاسته و مرد متجاوز را به قتل رساند. در حالی که کلیه‌ی مدارک و شواهد حاکی از آن است که این فرد در جریان دفاع افسانه از خود به قتل رسیده است، اما علی‌رغم این طبق قوانین جمهوری اسلامی افسانه محکوم به قصاص می‌باشد.

این در حالی است که حتا اگر افسانه نوروژی از خود دفاع نمی‌کرد و متجاوز به نیت خود عمل می‌کرد، باز هم افسانه می‌توانست به جرم زنا مورد سنگسار قرار گیرد.

در جمهوری اسلامی زنان به هر حال مجرم هستند. قوانین جمهوری اسلامی تضمین تجاوز به حقوق و موجودیت زنان است. به همین جهت قوانین اسلامی جهت حمایت از متجاوزین به حقوق زنان تنظیم و مدون شده‌اند. تجاوز به جسم و روح و حقوق زنان یک امر معمول در نظام جمهوری اسلامی است، به ویژه از نظر این نظام زنانی که جسارت می‌کنند از حق خود دفاع کنند دو بار مجرم شمرده می‌شوند.

وضعیت افسانه نوروژی و زهرا کاظمی خبرنگار که اخیراً در زندان جمهوری اسلامی به قتل رسید، نکات مشابهی دارد. هر دو با جسارت از خود دفاع کردند، زهرا کاظمی توسط بازجوی اوین مورد تجاوز قرار گرفت و رئیس حفاظت نیروهای انتظامی هم قصد تجاوز به افسانه را داشت.

هنگامی حکم اعدام افسانه نوروژی از سوی قوه قضائیه تأیید می‌شود که توسط همین نهاد حکم اعدام جنایت‌کاران وابسته به رژیم در کرمان لغو می‌شود.

خبر حکم اعدام افسانه در هیچ کجای رسانه‌های بین‌المللی منعکس نمی‌شود، اما اخبار مربوط به سران دو خرداد، اخبار روز رسانه‌هاست. گنجی و آقاجری کاندید جوایز بین‌المللی می‌شوند و امثال عبدی مظهر دمکراسی. یعنی کسانی که مستقیماً در پایه‌گذاری قوانین جزایی و اساسی ضدزن آن دست داشتند.

حمایت از افسانه نوروژی وظیفه همه‌ی زنان آزادیخواه و مترقی است.

حمایت از افسانه نوروژی وظیفه‌ی همه احزاب و سازمان‌هایی است که آزادی زنان را جز مهمی از مبارزه برای استقرار جامعه‌ای دمکراتیک می‌دانند.

حمایت از افسانه نوروژی وظیفه‌ی همه نیروهای مترقی در جهان است. می‌توان و باید با مبارزه و فشار بر روی جمهوری اسلامی این را حکم را پس زد.

باشد تا تک تک ما رسانه‌ای باشیم تا این جنایت در حال انجام را به گوش همگان برسانیم و مانع از اجرای آن شویم. ♦

سازمان زنان هشت مارس (ایران-افغانستان)

مهر ۱۳۸۲ / ۲۰۰۳

صنعت سکس: آئینه تمام نمای شرایط زنان در جهان گلوبالیزه

سپهره صبر

- در روستاهای کوهستانی هیمالایا هر ساله حدود ۷۰۰۰ نوجوان به تجار برده فروخته می‌شوند تا در فاحشه خانه‌های بمبئی تن‌فروشی کنند.
- روزانه ۲۰۰ تا ۴۰۰ زن و دختر بنگلادشی توسط خانواده‌ها به قاچاقچیان فروخته شده و از فاحشه خانه‌های هند و پاکستان سر در می‌آورند.
- در هند ۹ میلیون تن فروش موجود است که عده‌ی کثیری از آن‌ها از بنگلادش و نپال دزدیده و یا خریده شده‌اند.
- ۵۰ هزار زن دومینیکنی در خارج از کشور خود در صنعت سکس گرفتارند. بسیاری از این زنان قاچاقی به اسپانیا، ایتالیا، اتریش و هلند آورده شده‌اند.
- ۸۰۰ هزار نوجوان در تایلند، یکی از مقصدهای توریسم سکس اروپا، به تن‌فروشی مشغولند.
- ۸۰٪ تن‌فروشان آمستردام خارجی‌اند. از این میان ۷۰٪ مدارک قانونی ندارند و احتمالاً قاچاق شده‌اند.
- روستاهای آسیای جنوب شرقی از دختران بین ۱۳ تا ۱۹ ساله خالی شده است...
- اخیراً یک باند برده‌گیری که عده‌ی نامعلومی از دختران ایرانی را در پاکستان به کنیزی فروخته‌اند شناسایی شدند. عضای این باند دختران خانواده‌های فقیر را در مقابل پول به عقد خود در آورده و سپس آن‌ها را به فاحشه‌خانه‌های پاکستان که به خرابات موسومند، می‌فروختند.
- فروش زنان یک بی‌عدالتی کهن است. هزاران سال است که زنان مایملک مردان محسوب شده و در عوض جهیزیه و شیربها دست به دست می‌شوند. برده‌گی تحت سرمایه‌داری نیز تاریخی طولانی دارد.
- میلیون‌ها آفریقای توسط تجار سرمایه‌دار برای فروش به مزارع بزرگ آمریکا برده شدند. از این میان میلیون‌ها تن از زنان آفریقای، علاوه بر کار اجباری در مزرعه اغلب ناچار به برده‌گی جنسی هم بودند. در دوران استعمار انگلیس، زنان هندی به اجبار به تن‌فروشی کشانده شدند تا نیازهای جنسی سربازان انگلیسی مستقر در هند تأمین شود. در جنگ جهانی دوم، صدها هزار زن کره‌ای برای کار و فحش‌های اجباری به اسارت ارتش ژاپن در آمدند.
- به هنگام استقرار نیروی دریایی آمریکا در فیلیپین، شهرهایی از قبیل اولونگاپوسیتی، حول پایگاه‌های نظامی آمریکا پایه‌ریزی شد که فحشا مرکز ثقل اقتصاد آن‌ها بود. بسیاری از تن‌فروشان زنان جوانی بودند که به علت شرایط غیرانسانی کار در کمپانی‌های فراملیتی «مناطق صادرات فیلیپین» و به دلایلی چون مسمومیت ناشی از گازهای سمی و کم شدن دید چشم، دیگر به درد این کمپانی‌ها نمی‌خوردند ...
- گسترش تقسیم کار بین‌المللی و جهانی‌تر شدن خط تولید، که با گلوبالیزاسیون، شتاب گرفت، به رشد نابرابری در سطح جهان انجامیده است. روندی که با لشکرکشی‌های اخیر امپراتوری آمریکا نیز تشدید خواهد شد.
- نابودی کشاورزی در اغلب کشورهای تحت سلطه که ناشی از اقتصاد وابسته به صادرات و مبتنی بر شهرنشینی است، و ورشکستگی‌های منتج از رقابت‌های بی‌رحمانه در «بازار آزاد»، این جوامع را دچار از هم گسیختگی و فقری مهلک کرده است. امروز جهان سوم صحنه‌ی آشفته‌ی میلیون‌ها انسانی است که هر ساله در جستجوی

نان از روستا به شهر و از کشور به خارج می‌گیرند؛ و در زمینه‌ی این فاجعه، موج جدید و هولناکی از داد و ستد جهانی زنان به پاخاسته است. داد و ستدی که صاحبان قدرت عامدانه پنهانش می‌کنند تا بتوانند سودهای چند میلیاردری‌شان را تضمین کنند.

امروزه تجارت زنان تبدیل به یکی از تجارت‌های چند میلیارد دلاری سرمایه جهانی شده است. نرخ بالای سود، سندیکاهایی بین‌المللی به وجود آورده که با تکیه بر تکنولوژی پیشرفته از یک سو، و فقر و عقب ماندگی از سوی دیگر، به خرید و فروش و آزار میلیون‌ها زن مشغولند.

درآمد حاصل از صنعت سکس ۱٪ درآمد ناخالص ملی ژاپن و معادل بودجه‌ی نظامی این کشور است. به علاوه پستانه‌ی اغلب فاحشه‌خانه‌های فیلیپینی سرمایه‌های ژاپنی است. فقط در لندن هر هفته هشتاد هزار مرد، سکس و خدمات سکسی می‌خرند که چیزی حدود ۲۰۰ میلیون پوند عاید گردانندگان این بازار می‌کند.

آمریکایی‌ها سالانه ۱۰ میلیارد دلار برای ویدئوهای پورنو، پیپ شو و سایبرسکس خرج می‌کنند... در مناطق وسیعی از جهان سوم، فقیرترین فقرا، برای به کار انداختن صنعت چند میلیارد دلاری سکس شکار می‌شوند. زنان، توسط دلالان و با وعده کار، به خارج از کشور برده می‌شوند. وقتی به مقصد می‌رسند می‌بینند که از کار خیری نیست و تحت عنوان خرج سفر تا خرخره به دلالان مقروضند، قرضی که برای پرداختش باید تا مدت‌ها برای‌شان تن‌فروشی کنند. مهاجرت توده‌ای زنان از روستا به شهر و از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمندتر تحت پوشش بنگاه‌های کاربایی یکی دیگر از اشکال متداول برده‌گی، و برده‌گی جنسی زنان است. ازدواج‌های پستی نیز یکی دیگر از پوشش‌های معمول برده‌گیری است.

تاجران برده از سنت فروختن دختران در مقابل شیربها و امثال‌هم، که در بسیاری از مناطق جهان سوم رایج است، به نحو احسن استفاده می‌کنند. فروش دختران و زنان توسط پدران و شوهران‌شان به فاحشه‌خانه‌ها یا «عموهای خیرخواهی» که وعده‌ی کار می‌دهند بسیار معمول است. عده‌ی کثیری از زنانی که به طور غیرقانونی و در جستجوی زندگی بهتر وارد کشورهای غربی می‌شوند در کشور مقصد به دام باندهای فحشا گرفتار می‌آیند...

زنانی که به اشکال مختلف به برده‌گی جنسی افتاده‌اند بین دلالان دست به دست شده و در حراج‌ها خرید و فروش می‌شوند. اغلب توسط دلالان مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند. درصد بیماری‌های مقاربتی و ایدز بین برده‌های جنسی بسیار بالاست. این کنیزان که در سنین جوانی منبع درآمد خوبی برای صاحبان خود هستند، با بالا رفتن سن و از دست دادن زیبایی در نتیجه امراض مختلف، (اعتیاد) که در این محیط‌ها متداول است، و شرایط عموماً طاقت‌فرسای این زندگی، سوددهی‌شان کمتر و زندگی‌شان دشوارتر می‌شود. عمر برده‌گان جنسی عموماً کوتاه است.

در کشورهای جهان سوم، صنعت سکس مفری شده برای دولت‌های ارتجاعی در جهت پرداخت قرض‌های‌شان به صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بنا بر گزارش سازمان بین‌المللی کار، از چهار کشور تایلند، فیلیپین، مالزی و اندونزی کتاب «بخش سکس»، ۲ تا ۱۴ درصد درآمد ناخالص ملی سالانه این کشورها از فحشا تأمین می‌شود. در سال ۱۹۹۵، درآمد تایلند از فحشا معادل ۵۹ تا ۶۰ درصد کل بودجه آن سال کشور بود. هر چند این کشورها ظاهراً فحشا را تبلیغ نمی‌کنند، ولی خانم لین لیم ویراستار «بخش سکس» می‌گوید: «سیاست‌های مبتنی بر تبلیغ توریسم، تبلیغ مهاجرت به خارج از کشور و رواج صدور زنان برای کسب ارز خارجی، به طور

غیرمستقیم به رشد فحشا دامن زده‌اند.» این درآمد، ضامن بقای خانواده‌های فقر زده و فراموش شده‌ی روستایی این کشورها است.

مقامات دولتی هم از این درآمد بی‌بهره نیستند. آن‌ها از محلات تمرکز فحشا، به شکل رشوه، مالیات و وجه صدور جواز از هتل‌ها و رستوران‌ها و مراکز دیگری که یا پوششی برای فاحشه‌خانه‌هایند و یا از قبل فحشا می‌گردند، بهره‌مند می‌شوند. به عبارتی صنعت سکس بخش جدایی‌ناپذیر اقتصاد این کشورهاست. در سال‌های ۱۹۸۰ که بحران اقتصادی دامن کشورهای آسیای جنوب شرقی را گرفته بود، صنعت سکس تنها بخش سودآور اقتصاد بود و نرخ رشد بالایی هم داشت. این مسأله امروز هم صادق است. ورشکستگی اقتصادی بلوک شوروی به بی‌کاری بخش عظیمی از جمعیت این کشورها (و به ویژه زنان) انجامید؛ و این زمینه مساعدی شد برای شکارچیان برده. بسیاری از زنان روسیه و اروپای شرقی به دام فحشا گرفتار شدند. مجلات آمریکا پر از آگهی عرضه زنان جوان روس به عنوان «همسر» یا تن‌فروش هستند. هر ساله هزاران زن به طور قاچاقی و برای برده‌گی از این کشورها به غرب منتقل می‌شوند و بسیاری‌شان به عنوان برده‌ی جنسی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

بی‌کاری، فقر و از هم گسیختگی اقتصادی - اجتماعی تنها دستاورد بازار آزاد و گلوبالیزاسیون برای مردم جهان است. در این ساختار معوج، فقر و بدبختی اکثریت منبعی است غنی برای انباشت ثروت در دست اقلیتی ناچیز و زنان از اولین قربانیان این سیاست نوین سرمایه‌داری جهانی‌اند. صنعت سکس، تجارتی عظیم است که بر پایه‌ی مردسالاری و نابرابری اقتصادی در سطح جهان، و با تلفیق روابط کهنه و تکنولوژی مدرن، بنا شده. این صنعت تعداد بی‌شماری راه، از کارکنان هتل‌ها و رستوران‌ها و آژانس‌های مسافرتی گرفته تا تاکسی‌رانان و غذافروشان محلات تمرکز فحشا، از طراحان مد و آرایش کاباره‌ها و عکاسان و ناشرین مجلات پورنو گرفته تا برنامه‌ریزهای سایت‌های اینترنتی «بزرگسالان»، حول تجارت بدن (زنان و کودکان) سازمان داده است. یک فمینیست آمریکایی زمانی گفت: «فحشا مثل هیچ چیز نیست، بلکه همه چیزهای دیگر مثل فحشا، چرا که فحشا مدل شرایط زنان است.» می‌توان گفت که امروزه صنعت سکس آیینی‌ی تمام‌نمای شرایط زنان در جهان گلوبالیزه است. ♦

منابع:

- ۱- Factbook on Global Sexual Exploitation, D Hughes, L. Sporcic, N. Mendelsohn, V. Chirgwin, Coalition Against Trafficking in Women, 1999
- ۲- Statistics on Trafficking and Prostitution in Asia and the Pacific, CATW, 1999
- ۳- Prostitution: Factsheet on Human Rights Violations, Melissa Farley, 2000
- ۴- Imperialism: Historical Periodization or Present-Day Phenomenon, Linda Carty, Radical History Review, No. 57
- ۵- World of Work, نشریه سازمان جهانی کار، شماره ۲۶
- ۶- «تجارت جهانی زن تحت سرمایه‌داری»، کارگر انقلابی، ارگان حزب کونیست انقلابی آمریکا، ۱۹۹۵
- ۷- «مقابل با فحشا، چگونه»، مدوسا، نشریه کانون زن و سوسیالیسم، شماره ۵
- ۸- روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۴ مهر ۸۱

کلیه‌ی آمارهای این مقاله از منابع بالا گرفته شده است.

فحشا: آئینه تمام نمای ستم بر زن در جمهوری اسلامی

سپهر همراز

رشد نجومی و همه جانبه‌ی تن‌فروشی زنان در ایران مدتی است که افکار جامعه را به خود مشغول داشته و وخامت اوضاع به حدی است که به خبرگزاری‌ها و نشریات خارجی هم راه یافته است. چرایی سیر صعودی فحشا و چگونگی برخورد به این معضل اجتماعی به درستی تبدیل به یکی از مشغله‌های فکری فعالین جنبش زنان و جنبش انقلابی ایران نیز شده است. مقاله زیر تلاشی است تا به اجمال به دلایل بروز این پدیده پرداخته شود. لازم به تذکر است که در ایران کلمات متفاوتی در رابطه با این زنان قربانی استفاده می‌شود. فاحشه، زنان خیابانی، روسپی ... همه بار توهین‌آمیزی نسبت به زنان دارند. برای همین در این مقاله از کلمه تن‌فروش که صرفاً توصیف شرایط این زنان است استفاده شده.

طرحی که زبان را به ناگفته‌ها گشود!

اوایل مرداد امسال طرحی برای ایجاد «خانه‌های عفاف» در برخی جراید وابسته به جمهوری اسلامی به چاپ رسید. طبق این طرح، خانه‌های مذکور «با ثبت مدت و دریافت اجرت سنت اسلامی متعه (ازدواج موقت) را جاری خواهد کرد و متقاضیان را به هتل‌ها معرفی می‌کند»^۱ افراد تحت شمول این طرح عبارتند از «بانوان بی‌سرپرست»، کسانی که «امکان ازدواج دایم برای‌شان نیست»، «مردانی که به دلایلی کسی با ایشان ازدواج نمی‌کند»، «دور از عیال خود به سر می‌برند»، «زنان‌شان مشکلاتی از قبیل طولانی شدن بیماری دارند»... برای اجرای این طرح یک دستگاه عریض و طویل اداری شامل ائمه‌ی جمعه، وزارت کشور، نیروهای انتظامی و دادگستری و زندان پیش‌بینی شده است.

واحد بهداشت این خانه‌ها قرار است برای مراجعین «کارت بهداشت» صادر کند و «زنان مورد بحث» را به «عمل جراحی (عقیم‌سازی)» برای خلاصی از عده راضی کند. بودجه این خانه‌ها قرار است بخشا از «افراد مراجعه کننده» و سایر «فعالیت‌های اقتصادی سالم» احتمالاً پورسانت از هتل‌ها یا تأسیس هتل‌های ویژه تأمین شود.

هرچند این طرح به خاطر اعتراضاتی که به آن شد و بخشا به خاطر اختلافات درونی حکومتیان فعلا کنار زده شد، و خبر دستگیری طراح آن نیز اعلام شد، ولی دقت بیشتر به محتوا بیشتر به محتوای اظهارات دست‌اندرکاران حکایت از چیز دیگری دارد.

برخی مقامات مانند موسوی بجنوردی موافقت خود را با طرح خانه‌های عفاف تحت عنوان این‌که راه حلی فوری برای موقعیت اضطراری جامعه در رابطه با زنان خیابانی است اعلام کردند.^۲ معاون اجتماعی وزارت کشور در دفاع ضمنی از این طرح گفت «اساس طرح وزارت کشور حمایت از پاکسازی ناهنجاری‌های اجتماعی شهر تهران است».^۳ یکی از اعضای حوزه‌ی علمیه اعلام کرد که این طرح با قوانین شیعه خوانایی دارد^۴ و سخن‌گوی قوه‌ی قضاییه گفت: «اگر این طرح برای زنان خیابانی و سازمان‌دهی این وضعیت ذکر شود طبعا یک کار ضروری است».^۵ فقط معاون وزارت کشور معتقد است که این کار باید «بدون هیاهو باشد».^۶

تن‌فروشی هم چون تمام معضلات اجتماعی دیگر نتیجه‌ی ناگزیر حکومت زن‌ستیز است و شواهد اشاره به این دارد که هیأت حاکمه‌ی مخالفت اساسی با این طرح نداشته و مقامات قوه‌ی قضاییه، شهرداری، وزارت کشور و سازمان زندان‌ها فی‌الواقع در پی سازمان‌دهی فحشا هستند.

یک تصویر کلی

هرچند آمار دقیقی از تن‌فروشی در ایران در دست نیست،^۷ معتمدی یکی از مسئولان سازمان بهداشت می‌گوید «سیصد هزار روسپی حرفه‌ای شناسایی شده در کشور وجود دارد.»^۸ در کشور ۶۵ میلیونی که تقریباً نصف جمعیت را زنان تشکیل می‌دهند، با کم کردن جمعیت پیران و کودکان به رقمی حدود ۲۲ میلیون می‌رسیم، یعنی از هر ۷۰ زن ایرانی یک نفر روسپی حرفه‌ای شناخته شده است.^۹ یکی از مشخصه‌های فحشا در ایران کنونی پایین آمدن سن تن‌فروشی است.

پای صحبت متقاضی‌های بی‌نام و نشان پول‌دار که می‌نشینند، تا متقاضی‌های کم پول و قانع، همه از کالاهای کم سن حرف می‌زنند: «نهایت ۱۵ ساله»، «۲۰ ساله‌ها از دور خارج می‌شوند، تاریخ مصرف‌شان گذشته!»، «هرچه بچه‌تر، بهتر»^{۱۰}

از مشخصات دیگر وضع حاضر ترکیب زنان تن‌فروش است. هرچند طبق آمارهای دولتی اکثریت با زنان «بی‌سرپرست» و دختران فراری می‌باشد، ولی تعداد قابل توجهی از زنان شوهردار و یا شاغل و دختران دانش‌آموز و دانشجوی، چه به زور^۷ آمار اصولاً با مزاج جمهوری اسلامی خوش نمی‌آید. خانم بروجرودی در مصاحبه‌ای با همشهری^{۱۱} (۱۵ مرداد) می‌گوید: «آمار ندادن را قبول دارم» و دلیل عدم پخش آمار را که از تعداد تن‌فروشان و نوع مشتریان‌شان در مرکز شهر تهران گرفته شده چنین توضیح می‌دهد: «طبق این آمار...٪ کسانی که طالب ارتباطات جنسی هستند را مردان متأهل تشکیل می‌دهند. اگر این را بگویم آن وقت کدام زنی به همسرش اطمینان می‌کند؟»

شوهران و پدران معتادشان و چه به علت جبر اقتصادی ناگزیر به تن‌فروشی‌اند. بنابراین تن‌فروشی دیگر محدود به دختران روستایی به شهر گریخته و کوچه پس کوچه‌های فقیر نشین شهرهای بزرگ نمی‌شود. این آفت به جان زنان طبقات میانی جامعه بحران زده ما هم افتاده و شاید این یکی از دلایلی باشد که حکام اسلامی را به فکر «کنترل» مسأله انداخته است.

به علاوه فحشا در اشکال مختلف جریان دارد. طبق آمارهای جمهوری اسلامی ۲۵٪ فحشا در تهران متمرکز است و مشهد و قم به عنوان مراکز زیارت و مسافردار، از دیگر مراکز عمده تمرکز فحشا هستند. برخی تن‌فروشان به صورت انفرادی، از خانه‌های خود استفاده می‌کنند. دختران کارتن خواب ۱۱ گاهی فقط به خاطر جای خواب شب به واگذاری تن خود مجبور می‌شوند و اصولاً قیمت‌شان پایین‌تر است. برخی به شکل سازمان‌یافته‌تر و در خانه‌های امن که عموماً توسط «خانم رئیس»ها اداره می‌شوند ساکنند. صدور تن‌فروشان نیز یکی دیگر از اشکال عملکرد این اقتصاد زیرزمینی است. رو شدن باندهای گوناگون دزدی و صدور زنان حاکی از وجود یک تجارت رو به گسترش بین‌المللی است که بدن زنان ایرانی را در دیسکوها، هتل‌ها، و فاحشه‌خانه‌های دوبی، سوریه، ترکیه و... به حراج می‌گذارد.^{۱۲}

زمینه‌های اقتصادی گسترش فحشا در جمهوری اسلامی

فقر در جامعه‌ی جمهوری اسلامی زده ما بی‌داد می‌کند. درآمد سرانه‌ی ایران که در سال ۱۹۷۷ معادل ۲۴۵۰ دلار بود. (و این رقم در سال ۲۰۰۰ معادل ۱۰ هزار دلار می‌باشد).

اکنون ۱۵۰۰ دلار بیش نیست ۱۳. درآمدی که مرتب در حال سقوط است. طبق گزارش مرکز آمار ۱۴٪۱۵ مردم ایران در فقر مطلق به سر می‌برند و این در حالی است که ۸۰٪ درآمد کشور در دست اقلیت ناچیزی متمرکز است. تهیه نان شب، امروز از دوران جنگ هم مشکل‌تر است. رخ مسکن، سوخت و برق دائما افزایش می‌یابد. طبق گفته علی اصغر بادبان از شورای عالی بیمه‌های اجتماعی، ۲ برابر حقوق‌های فعلی/کارگران باید حداقل ۲ را دریافت کنند تا بتوانند از پس تهیه حداقل معاش برآیند^{۱۵} و این در حالی است که همین حقوق ناکافی هم عقب افتاده است!^{۱۶} سیاست‌های اقتصادی رژیم در سال‌های بعد از جنگ، از جمله خصوصی سازی‌ها و جهت دادن هرچه بیشتر اقتصاد بسوی صادرات، کشاورزی را بیش از پیش به ورشکستگی کشانده و سیل روستاییان به شهرها و تخلیه دهات را تسریع کرده است. شهرها در حال ترکیدن‌اند.

بی‌کاری بی‌داد می‌کند و حتا گریبان طبقات میانی و تحصیل کرده‌ها را هم گرفته است. هر ساله حدود ۷۰۰ هزار نفر وارد بازار کار می‌شوند ولی اقتصاد بحران زده توانایی جذب بیش از ۲۰۰ هزار نفرشان را ندارد. هر سال حدود نیم میلیون نفر به خیل عظیم بی‌کاران می‌پیوندند.^{۱۷} از آن‌جا که دیگر یک دستمزد کفاف خرجی یک خانوار را نمی‌دهد، و به علاوه در بسیاری از موارد به دلایلی چون اعتیاد، افزایش جمعیت زندان‌ها و مرگ و میر ناشی از جنگ، زنان عملا تنها نان‌آور خانواده‌اند، بسیاری از جویندگان کار را زنان تشکیل می‌دهند. ولی زنانی که وارد بازار کار می‌شوند اغلب از سواد کم و مهارت کاری کمتری نسبت به مردان برخوردارند. مضافا این‌که حقوق زنان برای کار برابر، نصف تا یک سوم کمتر از حقوق مردان است. سیاست‌های جداسازی رژیم نیز به بی‌کار شدن زنان در رشته‌هایی که بطور سنتی زنانه محسوب می‌شد پا داده است. در برخی کارخانجات زنان را بطور سیستماتیک از خط تولید برداشتند و در کارگاه‌های فرش بافی و خیاطی بکار گماشتند.^{۱۸} ولی نه تنها این کارگاه‌ها، بلکه کارگاه‌های خانگی/روستایی تولید فرش نیز به علت سقوط قیمت فرش در بازار بین‌المللی ورشکست شده و زنان از کار بی‌کار شده‌اند.

بحران صنایع نساجی که یکی دیگر از بخش‌های اشتغال زنان است، نمونه‌ی دیگری از تنگ‌تر شدن عرصه بر زنان جویای کار می‌باشد. در دو سال گذشته بی‌کاری زنان از ۳۰٪ به ۶۰٪ جهش کرده است.^{۱۹} از خانه بیرون آمدن زنان نه نتیجه شکوفایی صنعت است و نه حاصل یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده که هدفش رهایی زنان و آبادانی کشور باشد. سرازیر شدن زنان به بازار کار به دلیل فقر است. فقری که خود نتیجه‌ی از هم پاشیدگی متداوم ساختارهای اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری و عدم جای‌گزینی آن با ساختارهای پیشرفته‌تر است. فقری که حاصل وابستگی اقتصاد ایران به صادرات، به خصوص نفت و نتیجتا وابستگی به تلاطمات بازار جهانی است. چنین اقتصادی توانایی جذب سازنده‌ی نیروهای نوینی را که به بازار کار می‌آیند نداشته و در نتیجه آنان را بیشتر و بیشتر در جهت اقتصادی انگلی که چیزی جز ویرانی و فرودستی بیشتر به بار نمی‌آورد می‌راند. زنانی

که در جمهوری اسلامی به هر دلیلی در موقعیت نان‌آور خانواده قرار گرفته‌اند، انتخاب چندانی ندارند. زن ۲۶ ساله‌ای زندگی خود را چنین توضیح می‌دهد: «سال ۷۴ ازدواج کردم. بعد از سه ماه فهمیدم شوهرم اعتیاد به مواد مخدر دارد. هرچه تلاش کردم ترک بکند... اصلاح نشد... حدود یکسال پیش از شوهرم جدا شدم. من موندم با یک پسر که الان پنج سالش است. هر جا رفتم کار بهم ندادن... خیلی سخت بود. اولین بار به قدری گریه می‌کردم که خود طرف ناراحت شد.»^{۲۰} ♦

منابع:

- ۱- روزنامه همشهری؛ ۴ مرداد ۱۳
- ۲- رادیو آزادی ۷ اوت ۲۰۰۲
- ۳- روزنامه همشهری؛ ۱۲ مرداد؛ «یاد پاکسازی شهر»؛ لندن از بی‌خانمان‌ها با بیرون راندن‌شان از شهر می‌افزیم و یا بولدوزر انداختن شاه در خانه‌های خارج از محدوده برای پاکسازی تهران
- ۴- رادیو آزادی، همان‌جا / ۵- همشهری؛ ۱۲ مرداد
- ۶- همان‌جا
- ۷- آمار اصولاً با مزاج جمهوری اسلامی خوش نمی‌آید؛ خانم بروجردی در مصاحبه‌ای با همشهری (۱۵ مرداد) می‌گوید: «آمار ندادن را قبول دارم» و دلیل عدم پخش آماری که از تعداد تن‌فروشان و نوع مشتریان‌شان در مرکز شهر تهران گرفته شده چنین توضیح می‌دهد: «طبق این آمار...٪ کسانی که طالب ارتباطات جنسی هستند را مردان متأهل تشکیل می‌دهند. اگر این را بگوییم آن وقت کدام زنی به همسرش اطمینان می‌کند؟»
- ۸- ماهنامه جامعه نو؛ مرداد ۸۱
- ۹- اخیراً در مقاله‌ای در نیویورک تایمز ۲۸ (اوت) تعداد تن‌فروشان تهران ۱۲ میلیونی ۳۰۰ هزار نفر تخمین زده شده است که با حساب دو دو تا چهار تا به معنی ۱۰٪ زنان تهران است!
- ۱۰- ماهنامه زنان شماره ۸۹؛ تیر
- ۱۱- دختران فراری که اغلب به علت بی‌جایی زیر کارتن‌ها در پارک‌ها و اماکن عمومی، شب را به سر می‌کنند.
- ۱۲- مثلاً رجوع کنید به ماهنامه جامعه نو، مرداد ۸۱ یا روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۴ مهر ۸۱
- ۱۳- هوشنگ نهبانندی، فیگارو، روزنامه صبح فرانسه، ۲۱ فوریه ۲۰۰۲
- ۱۴- نوامبر ۲۰
- ۱۵- مصاحبه با علی اصغر بادبان، ۱۳ مه ۲۰۰۲؛ به نقل از «The Washington Institute for Near East Policy»؛ ۲۶ جولای ۲۰۰۲
- ۱۶- و این در حالی‌ست که دولت خاتمی بخش اعظم ۱۲میلیارد دلار حاصل از بالا رفتن قیمت نفت در سال ۲۰۰۰ را صرف خرید اسلحه کرد. مثلاً رجوع کنید به: «Middle East Review of International Affairs»، ژوئن ۲۰۰۲؛ «The Washington Institute for Near East Policy»، جولای ۲۰۰۲
- ۱۷- از ۲۶ جولای ۲۰۰۲؛ «East Policy/ The Journal»
- ۱۸- هاله افشار، مجله نگاه، مه ۲۰۰۲
- ۱۹- زهرا شجاعی، مشاور خاتمی در امور زنان؛ همان منبع زیرنویس ۱۷
- ۲۰- مصاحبه با یک تن فروش، رادیو پژواک؛ ۹ مه ۲۰۰۲

زنان در ایران دوباره به مرگ محکوم می‌شوند!

پس از چند بار صدور حکم در دادگاه‌های متعدد، دیوان عالی کشور حکم اعدام زهرا را تأیید کرده است. زهرا در دادگاه گفته بود شوهر معتادش برای تأمین هزینه‌های مواد مخدر، مردان را به خانه می‌آورده و او را وادار به خودفروشی می‌کرده است. زهرا گفته بود چون دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم او را کشتم. (روزنامه‌ی حیات نو) افسانه نوروزی، زن جوانی که به خاطر دفاع از ناموس به قتل دوست همسرش دست زده بود، با تأیید حکم اعدام، در چند قدمی چوبه‌ی دار قرار گرفت. (روزنامه‌ی ایران)

دختر جوانی به صورت مردی که مزاحمش بود و آزارش می‌داد اسید پاشید. دادگاه او را به قصاص محکوم کرد. این دختر جوان محکوم به از دست دادن بینایی خویش از طریق اسید شد. (مجله‌ی زنان)

گروهی که خانه‌ی حمایت و هدایت اسلامی کرج را که بعداً به مؤسسه‌ی خیریه‌ی گل یاس تغییر نام داد اداره می‌کردند، با برقراری ارتباط با بند نسوان و شناسایی زنان باردار، پس از وضع حمل نوزادان را با وجود مقاومت مادران گرفته و به مؤسسه خود می‌بردند. هنوز معلوم نیست چند نوزاد توسط این گروه از مادران‌شان جدا شده و به چه خانواده‌هایی داده شده‌اند.

چندی پیش مطبوعات خبر دادند متهم اصلی پرونده‌ی گل یاس پیش از صدور حکم تجدیدنظر خود با سپردن وثیقه از زندان آزاد شده است. (سایت زنان ایران)

آزادی یک افسر نیروی هوایی که به دختری نه ساله در کنارک بلوچستان تجاوز کرده بود، به اعتراض مردم و درگیری خونین با مزدوران مسلح رژیم انجامید. (سایت پیک ایران)

حیات جمهوری اسلامی ایران مملو از بی‌عدالتی و جنایت است؛ و با وقیحانه‌ترین زن‌ستیزی‌ها رقم خورده است. از بدو به قدرت رسیدن حکام اسلامی همواره قربانیان جامعه، مجازات و متجاوزین تبرئه شده‌اند. اگر قربانی زن باشد، دیگر بدا به حالش، چرا که زن بودن در جمهوری اسلامی بالقوه جرم است.

زنان در آتش ستم‌گری سیستماتیزه دولتی و ستم فرهنگی و سنتی در جامعه می‌سوزند؛ و چون هیچ تکیه‌گاه سیاسی، اجتماعی و حقوقی ندارند وقتی که به ستوه می‌آیند ناچاراً خود دست به اجرای عدالت می‌زنند. برای تشخیص قربانی و مجرم در حوادث بالا و هزاران حادثه‌ی مشابه دیگر، نیازی به دانش سرشار قضایی و حقوقی نیست، مثل روز روشن است که چه کسی قربانی و چه کسی مجرم است.

زنانی که برای دفاع از خود مرتکب قتل شوهر یا مردان متجاوز می‌شوند، مجرم نیستند، بلکه نظام زن‌ستیز جمهوری اسلامی، نظامی که در آن زنان نه فقط هیچ حقوقی ندارند، بلکه نصف انسان محسوب می‌شوند، باید محاکمه شده و به موزه‌ی تاریخ سپرده شود. دفاع از حقوق این زنان بخشی از مبارزه‌ی حق طلبانه‌ی جنبش‌رهای زنان است. زنان و مردان آزادی‌خواه! زنان و مردان ترقی‌خواه! با اعتراض و مبارزات گوناگون در مقابل احکام غیرعادلانه علیه این زنان ستم‌دیده، بایستیم.

برای مسیر سرنگونی جمهوری اسلامی جویبار مبارزات بی‌شمار و آگاهانه‌ی همه‌ی انسان‌های عدالت‌جو و معترض باید به هم بپیوندند. ♦

سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

شهریور ۱۳۸۱ سپتامبر ۲۰۰۲

فربیا در خاک سفید به دار آویخته شد!

آخرین نیایشش شاید آخرین گلایه‌ی جوانی‌اش بود که می‌رفت تا به زیر خاک‌های «خاک سفید» مدفون شود و نامش از خاطرات محو گردد. دیگر برای پرواز شاهین آرزوهایش دیر بود چرا که اکنون این جسد بی‌جانش بود که آویخته بر دار، مرغ آرزو را از قله‌های عرش به دره‌های مرگ فرا می‌خواند و جوانی را با غم و شادیش، به وداعی تلخ، بدرود می‌گفت. چادر سیاهش، این زندان متحرک، این سمبل اسارت، در هوا موج می‌زد و با نفیر وحشت باد هم‌نوا می‌شد تا نفرت جلاد را از او که «زن» بود و از ازل «محکوم»، هلهله کشد. امروز فربیی ۳۰ ساله را بر فراز «خاک سفید» به دار آویختند، دیروز جمیله را در زندان قصر، فردا سعیده را در گوهر دشت و این‌گونه بود که جمهوری اسلامی «گورستانی بی‌مرز شیار کرد» و خاک دیگر دایه‌ی دانه‌ی گندم نبود تا نهال زندگی برویاند، گور فرزندان خلق بود تا بر آن خون بباری و جوانه نفرت درو کنی.

آن‌گاه که طناب دار جمهوری اسلامی، نفس‌های فربیی ۳۰ ساله را به شماره می‌انداخت، هیچ «حقوق بشر»ی نقض نشد. چرا که او فقط یک «زن» بود، «بشر» نبود تا مدافعان سینه چاک «حقوق بشر» به دفاع از او برخیزند! وقتی گرگ‌های خونین پنجه به جان هم افتادند و «اکبر گنجی» در این میانه خراشی برداشت، فربیا و امصیبیاتی «اصلاح طلبان» بر عرش آسمان شکاف انداخت، «حقوق بشر» نقض شد و جمهوری اسلامی به جرم رعایت نکردن «دمکراسی» محکوم شد. اما فربیا فقط یک «زن» بود!

روزی نیست که خیابان‌های شهر شاهد شلاق و توهین و تحقیر فرزندان مردم نباشد. هر ستون داری شد و هر نیمکت، تخت شلاق‌ی. کوی و برزن شهر، دیگر صحنی تفرح نیست، چشمه‌ی تنفر است. و این تنها گوشه‌ای از «اصلاحات» رئیس‌جمهور است! وقتی رئیس‌جمهور «اصلاح طلب» از اعدام‌های علنی و سرکوب‌گریان، برآشفته شد و بر سر مخفی یا علنی بودن اعدام و شلاق و سرکوب، با «محافظه کاران» به نزاع برخاست، بیش از هر زمان، معنای «رفرم» و «اصلاحات» را دریافتیم! این همه آشوب و هیاهو، این همه وعده و ژست عوام‌فریبانه، بر سر سرکوب یا عدم سرکوب توده‌ها نبود، شکنجه و اعدام نقطه توافق بود، قرارداد مهر شده‌ای بود که ۲۳ سال بود که اعتبار داشت و هم‌چنان نیز خواهد داشت، این چگونگی سرکوب بود که جنجال برانگیخت! اختلاف نظر و تفاوت و تضاد دو جناح آن‌جا به اوج خود رسید که بحث بر سر این بود که «مریم» را در صحن اوین سنگسار کنند یا در گورستان‌های شهر! طناب دار «فربیا» را از ستون‌های شهر بیاویزند یا در پشت حصارهای سنگی زندان‌ها!

جمهوری اسلامی طی ۲۳ سال، در عملکرد هر روزه‌اش ثابت کرد که اصلاح ناپذیر است و وعده و وعیدهای عوام‌فریبانه تغییری در ماهیت زن ستیز و ارتجاعی‌اش ایجاد نخواهد کرد. طی ۲۳ سال اعدام و ترور و سرکوب نشان داد که بهای هر روز تداومش خون مردم بی‌گناه است. ثابت کرد که عملکرد خنثی ندارد و «آری» یا «نه» به جمهوری اسلامی از هر جناح و هر دسته و گروه، «آری» یا «نه» به مرگ و زندگی مردم است.

اکنون که شعله‌های خشم مردم ستم‌دیده می‌رود تا ریشه‌های نظام را بسوزاند و خاکستر کند، می‌خواهند با محکم کردن طناب دار بر گلوی مردم و نمایش هر روزه جنازه‌ها و جوانان بسته به شلاق، ایجاد رعب و وحشت کنند. دندان نشان دادن این گرگ از سر ضعف و استیصال است. مذبوحانه عریده می‌کشند تا شاید سدی بر راه این سیل بنیان‌کن بنا کنند. صحنه پردازان بازی «اصلاحات»، به این نتیجه رسیدند که این شعبده از مسخ کردن این خشم ویران‌گر، ناتوان است و آبی بر این آتش نمی‌باشد. مضحک‌هی «دوم خرداد» دیگر برای حفظ ستون‌های لرزان این نظام، کارکرد چندانی ندارد. حال که وعده‌های دروغین رئیس جمهور از منحرف کردن مسیر این سیل عاجز ماند، سدی باید! اما این سیل را سر باز ایستادن نیست!

در کوچه پس کوچه‌های شهر شب، ناله‌ها زمزمه شد، زمزمه‌ها فریاد شد، فریاد صاعقه خواهد شد تا آتش شود و شب را در خود فرو کشد. ♦

سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

اکتبر ۲۰۰۱

کور خوانده اید! مرعوب نخواهیم شد!

از عذرا، مریم، مرضیه و فریبای ۲ ساله، از افسانه و معصومه‌ی ۳۰ ساله، از سارای ۲۷ ساله، از اعظم ۴۵ ساله، از سکینه‌ی ۵۰ ساله، از طویی و ۱۲ زنی که در مشهد بزدلانه در تاریکی شب ربوده شده و به جرم تن‌فروشی به قتل رسیدند سخن می‌گوییم. از فهیمه کاهیدانی و دو زن دیگر سخن می‌گوییم که در زندان اوین به خاطر تجاوز و فشارهای زندان دست به خودسوزی زدند. از زنی سخن می‌گوییم که در محوطه‌ی زندان اوین سنگسار شد.

از خواهران خویش سخن می‌گوییم. از ستم‌دیده‌ترین ستم‌دیدگان، خواهرانی که آنان را هیچ‌گاه ندیدیم اما پاره‌ی تن ما بودند. خواهرانی که دوبر قربانی شدند. یک‌بار قربانی نظامی شدند که چیزی جز فقر و فلاکت و توهین، تحقیر و تباهی ارمغانی برای‌شان نداشت؛ و یک‌بار به جرم قربانی شدن به زندان و قتل و سنگسار محکوم شدند.

بسیاری از آنان به خاطر تهیه‌ی لقمه‌ای نان مجبور به تن‌فروشی شدند. جرم آنان این بود که ارزش‌های منحن اسلامی را زیر ضرب بردند، تن به فحش‌های رسمی دولتی، یعنی دولتی، یعنی صیغه ندادند. این‌که این قتل‌ها مستقیماً توسط قاتلان رسمی حکومتی صورت گرفته باشد یا توسط عده‌ای که به نیابت از حکومت قوانین و ارزش‌های ارتجاعی آن را اعمال می‌کنند، تغییری در ماهیت ردیلانه‌ی این قتل‌ها و مسببین واقعی آن نمی‌دهد.

در امر بخشی از جنایات بی‌شمار رژیم ددمنش و زن‌ستیز اسلامی است. این بار زنان آماج قتل‌های زنجیره‌ای رژیم شدند، زیرا زنان در صف مقدم مبارزه و مخالفت علیه رژیم قرار دارند. رژیمی که مسأله‌ی زنان یکی از بزرگ‌ترین نقاط ضعفش را تشکیل می‌دهد. در هر لحظه و مکان، در خانه و کوچه و خیابان و مدرسه این قوانین، سنت‌ها و ارزش‌های اسلامی است که توسط زنان به سخره گرفته شده و به مصاف طلبیده می‌شود. جسارت و شهامت ما زنان انکار‌ناپذیر است. ما زمین را زیر پای حکام اسلامی به لرزه در آورده‌ایم.

حکام اسلامی با دست زدن به این اعمال جنایتکارانه می‌خواهند به خیال خود، ما را مرعوب کنند. می‌خواهند با ضرب شست نشان دادن ما را بترسانند. اما زهی خیال باطل! آن‌ها کور خوانده‌اند، آن‌ها هستند که مدام از خشم سوزان زنان در هراسند، از کوچکترین نافرمانی ما دچار تشنج مرگ می‌شوند.

آن‌ها خود به خوبی می‌دانند که سرکوب‌گری عریان‌شان مثمرتر نیست و از همین رو آن را با فریب «دو خردادی» تکمیل کردند. تا چند صباحی بر عمر ننگین رژیم زن‌ستیزشان بیفزایند. فریب‌کاری «آشتی ملی» که هدفش کنترل و مهار ناراضیتی عمومی مردم و حفظ نظام است. فریب‌کاری که از طریق انتحال میان بد و بدتر می‌خواهد مبارزات زنان را به کج راهه بکشاند و با بی‌خطر کردنش به سرکوب روحیه‌ی شورش‌گرانه‌ی ما دست بزند. اما ما نه مرعوب چنین جنایات سبعانه‌ای خواهیم شد و نه فریب کارزار انتخاباتی آن‌ها را خواهیم خورد.

ما غم از دست دادن خواهران خویش را بر سینه داریم، هیچ‌گاه این جنایات ردیلانه را فراموش نخواهیم کرد و مسببین فرومایه آن را عفو نخواهیم کرد. بدون شک مردم روزی به این جنایات بی‌حساب رسیدگی خواهند نمود. آن روز دیر نیست!

یاد خواهران از دست رفته‌ی خود را گرامی می‌داریم!

مرگ بر رژیم زن‌ستیز جمهوری اسلامی ایران!

سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

خرداد ۱۳۸۰ / تیر ۲۰۰۱

«سنگسار مریم ایوبی»: تحقق وعده‌های اصلاح طلبانه در نظام جمهوری اسلامی!

باز هم جنایتی دیگر. هفته‌ی پیش، مریم ایوبی در صحن کشتارگاه اوین، به دست جلادان سنگ به دست، به مرگی فجیح محکوم شد، و هم زمان در ادامه‌ی قتل‌های زنجیره‌ای زنان، دو زن دیگر در مشهد به قتل رسیدند: اعدام رسمی و اعدام غیررسمی اعدام قانونمند و اعدام‌های «خارج از قانون!» «بد و بدتر!» جمهوری اسلامی، حق انتخاب از میان این دو را به زنان اعطا کرده است!

طی چند ماه اخیر، بیش از پانزده زن، به طرز فجیعی به قتل رسیده‌اند و قتل‌های زنجیره‌ای، با کشتن این زنان در خفا، ادامه یافت. اجساد این زنان، پیچیده در چادر، در بیابان‌های اطراف شهر پیدا شد و در سکوتی مرگ‌زار به دست فراموشی سپرده شدند. این جنایات نشان می‌دهد که سرکوب زنان بخش لاینفک نظام اسلامی است.

تقریباً یک ماه از انتخابات ریاست جمهوری می‌گذرد و رأی دهندگان هنوز وعده‌های «اصلاح طلبانه» و ژست‌های عوام‌فریبانه انتخاباتی را از خاطر نبرده‌اند. رژیم سعی کرد با وعده‌های دروغین و پوشالی و بازی‌های جناحی، بخشی از مردم را که در حصار تنگ و تاریک جمهوری اسلامی، آلترناتیوی جز این جناح و آن جناح نمی‌شناسند، فریفته و به پای صندوق‌های رأی کشاند. «اصلاحاتی» که رژیم وعده می‌دهد، قرار است در چارچوب نظام زن‌ستیز جمهوری اسلامی و مبتنی بر قوانین اسلامی و بر متن این جنایات صورت گیرد! جمهوری اسلامی در عملکرد هر روز خود نشان می‌دهد که حتا اگر رئیس‌جمهورش گوش فلک را با وعده و وعید کر کند؛ و حتا اگر هزاران ماسک «خوش آب و رنگ» بر چهره زند، هیچ تغییری در ماهیت زن‌ستیز و جنایتکارش ایجاد نمی‌شود.

بار دیگر نظام پوسیده‌ی اسلامی ثابت کرد که به هیچ طریقی قابل اصلاح نیست و تنها اصلاحش، سرنگونی آن است! ♦

سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

جولای ۲۰۰۱

زن ایرانی را در غرب می‌شود سنگسار کرد!

اخطار ضراحانی

نوشته‌ی زیر، شرح واقعه‌ای تکان دهنده است که اخیراً در یکی از شهرهای اروپا رخ داده است، به دلیل مسائل حقوقی از ذکر نام حقیقی افراد؛ و هم چنین مکان آن خودداری شده است. در بازگویی این واقعه، هویت افراد و محل اهمیتی ندارد. موضوع قابل تأمل و نگران‌کننده این است که این ماجرا در اجتماع ایرانیان روشن فکر و به اصطلاح مخالفین جمهوری اسلامی در خارج کشور به وقوع پیوسته است.

نشریه هشت مارس

سخت سرگرم گفتگو بودیم؛ بر سر این که بسیاری از قوانین در ایران را رژیم به مردم تحمیل کرده است و مردم تفکرشان بسیار پیشرفته‌تر از قوانین حاکم اسلامی است. می‌گفتیم که به دلیل رشد فعالیت زنان در خارج، مردان ایرانی در مقابل خواسته‌ها و حقوق زنان در مناسبات خانوادگی در موضعی دفاعی قرار گرفته‌اند. ناگهان صدای تلفن مرا به سوی خود کشید و آن سوی خط دوستی که با عجله و ناراحتی به من مهلت سلام و احوالپرسی نمی‌داد.

- الو، سلام صدای مرا می‌شنوی؟

- بله می‌شنوم، حالت چطور؟

- خوبم من باید یک چیزهایی را فوری بهت بگو و یک مشورتی باهات بکنم.

- خوب بگو چی شده؟

- مریم دوستم را یادت می‌آد؟

- نه، ولی خوب مهم نیست بگو!

- همان که یک بار با هم دیدیمش و بهت گفتم که سال‌هاست از شوهرش جدا شده، ولی هنوز طلاق‌شان را رسمی نکرده‌اند؛ و این که شوهرش الان با زن دیگری زندگی می‌کند. یادت هست بهت گفتم ایرانی‌ها تحریمش کرده‌اند و می‌گویند او فاحشه است چون با یک مردی دوست شده ...

کم کم او را به یاد آوردم؛ زن ریزنقشی با آرامشی خاص. در مورد کارش پرسیدم. می‌گفت از ۵ صبح از خانه بیرون می‌روم و تا غروب کار می‌کنم وسط کار هم خرید خانه می‌کنم و سری به خانه می‌زنم چون مسئولیت بچه‌ها و مخارج شان با من است. آخر هفته‌ها هم کار می‌کنم. با شوخی به او گفتم مردمی که به تو می‌گویند فاحشه، اصلاً فکر می‌کنند که تو حتا وقت سرخاراندن هم نداری!

- خوب، بله! یادم افتاد کی را می‌گویی.

شوهرش رفته تقاضای طلاق داده است؛ و در ضمن برای این که از او پول بگیرد، رفته از دوستانش امضا جمع کرده که شهادت بدهند، مریم با مرد دیگری رابطه دارد ...

- خوب رابطه داشته باشه چه ربطی به طلاق دارد این‌ها که مدت‌هاست عملاً از هم جدا هستند ...

نه این‌جا این‌طوری نیست. توی این کشور یک قانونی وجود دارد که تقریباً منسوخ شده ولی هنوز هست. طبق این قانون اگر زن و مردی که متأهل هستند رابطه‌ی خارج از ازدواج برقرار کنند «زنا» محسوب می‌شود؛ و طرفین مجرم شناخته شده و باید جزا بدهند ... حالا مرده می‌خواهد به این طریق زن را محکوم کند؛ و ازش یک پولی بگیرد.

- یعنی عملاً یک جور مجازات سنگسار؟

- بله ...

- و شما همین‌طور نشستین و کاری نمی‌کنید ... چرا آن‌جا با زنان دیگر صحبت نمی‌کنی؟ من می‌دانم که در آن‌جا بسیاری از زنان فعال زندگی می‌کنند، حتماً آن‌ها به این مسأله واکنش نشان می‌دهند ...

- مثل این‌که تو خیلی پرتی ... این‌جا این‌طوری نیست. هیچ‌کس دخالت نمی‌کند و می‌گویند مسأله‌ی خصوصی است. بعضی چون با مردیکه دوست هستند؛ و رابطه سیاسی دارند حاضر نیستند طرف زن را بگیرند؛ و برخی هم بطور فعال به مرده کمک می‌کنند. حتا توی این‌ها زنانی هستند که راهنمایی حقوقی به مرده می‌کنند، شاید حتا همان‌ها بهش یاد دادند که چطوری می‌تواند از این ماده‌ی قانونی علیه زن استفاده کند و ...

- نه من باور نمی‌کنم. به خصوص که می‌دانم برخی از زنانی که آن‌جا زندگی می‌کنند دائم روی بال هواپیما سوارند و این طرف و آن طرف دنیا در مورد حقوق پایمال شده‌ی زنان در ایران، اسلام سیاسی و قوانین عقب مانده‌ی مردسالاری سخن‌سرانی می‌کنند ... می‌دانم آن‌جا زنان حقوق‌دان فعالی زندگی می‌کنند که مرتباً قوانین اسلامی بر سر زن را افشا می‌کنند. بر سر سنگسار، حق طلاق و ... حرف می‌زنند و ...

- باور کن که همه‌ی این‌ها یا سکوت کرده‌اند یا طرف مرده را گرفته‌اند؛ و حتا برخی از این‌ها راه افتاده‌اند این طرف و آن طرف و می‌گویند مریم با یک مرد دوسته و فاحشه است و غیره. خلاصه فکر نکن که فقط مردها علیه او هستند، بعضی زنان به اصطلاح روشن‌فکر هم دست کمی از مردها ندارند ... آن حرف‌ها فقط برای جلسات سخنرانی‌هاست ...

- حالا مریم چکار می‌کند؟

- افسرده و عصبی و تنها ...

مکالمه قطع شد. به یادم افتاد که چند سال پیش میناسدی حکایتی نوشت به نام «نفر اول» و این‌که چطوری پای جمهوری اسلامی از طریق یک نفر، با آلبومی یک و یک به خارج کشور و در میان اپوزیسیون باز شد و ... کاش می‌توانستم با این زن شاعر و نویسنده‌ی مبارز تماس بگیرم تا به او بگویم الان نیز با یک نفر شروع شده است تا قبح اجرای قوانین و تفکر اسلامی را در این‌جا بریزد، بعد کم کم تدارک بساط عدل اسلامی را دیده و احتمالاً به جز صادرات آلبومی یک و یک برای اصناف محترم ایرانی سابقاً پناهنده‌ی سیاسی باید منتظر صادرات آخوند و ملا به عنوان قضات دادگاه‌های شرع شد.

برای ایرانیانی که حداقل در این زمینه هیچ تضادی با رژیم اسلامی ندارند. اگر هم این‌جا و آن‌جا در حرف مخالفتی می‌کنند، در خفا تابع همان ارزش‌ها و عقاید هستند. از همان نوع قوانین خوش‌شان می‌آید. قوانینی که بر ذهن‌های کوچک اسلامی‌شان هر چقدر هم ژست‌های مدرن بگیرند و کلمات فرنگی مصرف کنند منطق است. خلاصه پیش از بساط عقد اسلامی و سفره‌ی زینب و رقیه اسلامی برای هموطنان به شدت دچار «دل‌تنگی وطن» شده، ما باید شاهد دادگاه‌های انقلاب اسلامی در شهرهای اروپایی بشویم؛ و با مشکلی هم روبرو نخواهیم شد همان مراکز که قبلاً برای جلسات سخنرانی استفاده می‌کردند را می‌توانند با اجازه‌ی شهرداری منطقه تبدیل به مراکز عدل اسلامی کنند. البته این هموطنان شاید بتوانند با استفاده از تز «نسبیت فرهنگی» برای این آخوندها حقوق ماهانه‌ای دریافت کنند!!!

دیگر نگران مریم نبودم که تنها و ایزوله باید فشارهای روحی را تحمل کند و هم‌زمان کارهای پر پیچ و خم اداری را حل کند. بالاخره این‌جا اروپاست و وکلا می‌توانند در این موارد کمک کنند. بالاخره حتماً زنانی پیدا می‌شوند که درک‌شان از زن‌ستیزی عمیق باشد و قوانین عقب‌مانده‌ی مردسالار را در هر شکل و رنگی تشخیص دهند؛ و با آن مقابله کنند، بالاخره زنان و مردانی پیدا می‌شود که موضع‌گیری‌شان بر سر مسائل تابع این رابطه و این دوستی، این مهمانی بده بستان نیست، بلکه جسارت این را دارند که از آن‌چه عادلانه حمایت کنند حتماً اگر به قیمت تنها و ایزوله شدن‌شان تمام شود و ... بالاخره مریم تنها نخواهد ماند ...

اما ماجرا فراتر از مسأله‌ی یک زن است. ماجرا برخلاف نظر کسانی که می‌گویند مسأله‌ی خصوصی است، مسأله‌ی میلیون‌ها زن را در خود نهفته دارد. رک و راست، ذهنیت و تفکری که سنگسار بر مبنای آن انجام می‌گیرد، مسأله‌ی اکثریت زنان ایران است و بیش از دو دهه است که یکی از موضوعات اصلی مبارزات زنان است.

حوادثی از این دست باید ما را به فکر وادارد که آیا سنگسار صرفاً یکی از مجازات‌های شرعی جمهوری اسلامی علیه زنان است؟ یا این‌که سنگسار تبلور یک تفکر و ذهنیت زن‌ستیز و عقب‌مانده است که به اشکال متنوعی می‌تواند تولید و بازتولید شود؟

سنگسار اقدامی است برای نابود کردن جسم و روح زنی که تن به قوانین و مناسبات حاکم و جایگاهی که برای زن تعیین کرده‌اند نداده است. سنگسار مجازات زنی است که مسأله‌ی حق مالکیت مرد بر تن زن را زیر سوال برده است. سنگسار مجازات زنی است که در نظم مقدس اخلاق بوجود آورده است، نظم مقدسی که نقش و جایگاه فرودست زنی از ارکان مهم و تعیین‌کننده‌ی آن است.

مهم نیست که سنگسار در بندهای قانونی باشد یا نه. بسیاری مجازات‌ها و قوانین نانوشته در جامعه هستند که به همان شدت و یا حتی بیشتر از قوانین تدوین شده اجرا می‌شود. در رژیم گذشته نیز مجازات سنگسار در قانون وجود نداشت اما زنان در صورت داشتن رابطه‌ی خارج از ازدواج به قتل می‌رسیدند. هر حکومت و

مناسبات اجتماعی برای مجازات زنان شورشی مکانیسم‌های ویژه‌ی سرکوب و از جمله سنگسار به شیوه‌ی خودش را دارد.

مگر در همین خارج از کشور و در میان اجتماعات ایرانیان کم مشاهده کرده‌ایم که چگونه زنان سنت‌شکن را با حرف سنگسار کرده‌اند. با تحریم کردن و ایزوله کردن و انگشت‌نما کردن. زنان را می‌توان از طریق فشار روحی سنگسار کرد. مگر ندیده‌ایم که چگونه با به اصطلاح حرف در آوردن و داستان درست کردن در مورد یک زن، مناسبات او را با خانواده، فرزندان، نزدیکان، دوستان و آشنایان و بالاخره اجتماع پیرامونی تیره و تار کرده و سرانجام ایزوله و منفردش کرده‌اند؛ و آن چنان جسم و روح او را در هم شکسته‌اند که درس عبرتی باشد برای دیگر زنان. تا دیگر هیچ زنی هوس نکند حتی در شرایطی که چماق قانون بالای سرش نیست، دست از پا خطا کند.

سنگسار مبتنی بر یک تفکر زن‌ستیزانه است.

نگاهی دیگر به حادثه بیاندازیم. چطور می‌شود که یک مرد به اصطلاح روشن‌فکر ایرانی و به ادعای خودش مخالف رژیم با این‌که سال‌هاست از همسرش جداست به فکرش خطور می‌کند؛ و به اتهام بی‌وفایی (نام قانونی‌اش زنا است) زنش را محکوم کند؛ و تقاضای مجازات او را بکند. آیا حق داریم تصور کنیم که اگر این مرد در ایران بود به احتمال بسیار زیاد برای انتقام از همسرش یا حتی دریافت پول او را متهم به «زنا» می‌کرد؟ حال به کسانی که به عنوان شاهد ورقه امضا کرده‌اند و شهادت می‌دهند که زن این مرد مرتکب زنا شده است، نگاه کنیم. آن عده به هر دلیلی، از جمله نزدیکی سیاسی و سازمانی به این مرد، نان و نمک خوردن و یا پای مهمانی‌های یکدیگر بودن، یا حتی اعتقادات و ارزش‌های پوسیده‌ی خودشان به پای امضا کردن و شهادت دادن می‌روند، آیا ما حق داریم فکر کنیم که اگر این افراد در ایران بودند، می‌توانستند جزو افرادی باشند که در مراسم سنگسار زنی شرکت می‌کنند. مگر نفس این امضا کردن و شهادت دادن بر بی‌وفایی یک زن فرقی با عمل آن ۴ شاهد مرد «عاقل» و بالغی که به یاری حاکم شرع و شوهر زن در ایران می‌آیند تا حکم رسنگسار را صادر کند، دارد؟

البته ممکن است بگویند که آن‌ها مخالف سنگ زدن هستند چون آن را عملی خشونت بار می‌دانند! اما کیست که نداند خشونت روانی نیز خشونت است؛ و چه بسا موثرتر، وحشتناک‌تر و ادامه دارتر.

تنها تفاوت این سبک سنگسار با سنگسار در ایران در این است که اولاً این مرد مجبور نشده است شهادت چهار مرد یا چهار زن و دو مرد را فراهم کند. ثانیاً در غرب عمل سنگ زدن تا مرز مرگ غیرقانونی است. به جای آن، مجازات‌ها عمدتاً به شکل جریمه نقدی است. اما نکته قابل تأمل این است که وقتی زنان یا مردانی به خود اجازه شهادت دادن در چنین امری را می‌دهند، این عمل از چه ذهنیتی برمی‌خیزد؟ آیا همه‌ی این‌ها نشان نمی‌دهد که برخی از ایرانیان مهاجر یا پناهنده در خارج کشور تا مغز استخوان آلوده به تفکر زن‌ستیز نوع اسلامی هستند؟ آیا این نباید ما را به تأمل وادارد که بسیاری از مخالفین رژیم اسلامی واقعا مخالف نیستند؟

عده‌ای هم معمولاً بر این‌گونه حوادث در خارج کشور ناظر هستند. ناظران به ماجرا نزدیک نمی‌شوند چون نمی‌خواهند خودشان آلوده شوند. غافل از این‌که سکوت در مقابل افکار عقب مانده و رفتار ارتجاعی نوعی تأیید آن است. به ویژه افرادی که در مجامع عمومی از حقوق زن به طور عام دفاع می‌کنند، بالاخره دست حوادث شرایطی را پیش می‌آورد که باید عام‌گویی خود را تبدیل به خاص‌گویی کنند. نمی‌توان از حقوق زن سخن گفت و وقتی روز روشن، آشکارا حقوق یک زن را پایمال می‌کنند، بی‌تفاوت بود و گفت این‌ها مسائل خصوصی است. همه‌ی مسائل عمومی، مسائل خصوصی هستند.

این تفکر رایجی است که برخی افراد از موضع‌گیری خاص اجتناب می‌کنند، تا محبوب‌القلوب باقی بمانند. متأسفانه این تفکر خود اشاعه دهنده‌ی فرهنگ فرصت‌طلبانه است که مسأله‌ی فعالیت و مبارزه را تبدیل به مشت‌سختی سخن‌سرایی بدون خرج می‌کند؛ و وقتی این رفتار از جانب فعالین و افراد سیاسی باشد روحیه‌ی بی‌اعتمادی را در بین مردم نسبت به روشن‌فکران دامن می‌زند. روشن‌فکران بی‌عمل و عام‌گو، روشن‌فکرانی که همواره سعی می‌کنند در حرف و عمل‌شان سیاست نه سیخ بسوزد و نه کباب را رعایت کنند.

این واقعه هشدار می‌دهد که تمام زنانی است که در اشتیاق و آرزوی تغییراتی جدی در جامعه هستند؛ و بیش از دو دهه است تلاش خود را مصروف مبارزه با رژیم زن‌ستیز اسلامی کرده‌اند. بخشی از کسانی که خود را در صفوف مخالفین رژیم قرار داده‌اند در حقیقت می‌توانند در زن‌ستیزی با رژیم سازش کنند گو این‌که بسیاری از کسانی که امروز طرف‌دار بخشی از هیأت حاکمه شده‌اند، این سازش را کرده‌اند.

کسانی که امروز پس از این همه مبارزه بر سر مسأله‌ی زنان این‌گونه برخورد می‌کنند مطمئناً فردا نیز بهتر از این عمل نخواهند کرد. این افراد در فردای تغییر و تحولات، کسانی خواهند بود که با مجازات زنان مشکلی ندارند فقط با مجازات سنگسار مخالف خواهند بود، آن‌ها خواهند گفت زنی که عرف و فرهنگ (!!) را زیر پا می‌گذارد باید مجازات شود. اما سنگ پرت کردن تا حد مرگ غیرمتمدانه است. آن‌ها خواهند گفت ۷۵ ضربه برای بی‌حجابی و بدحجابی زیاد است و بهتر است تعداد آن به ۱۰ ضربه برسد. آن‌ها خواهند گفت بالاخره جامعه ما جامعه‌ی سنتی و مذهبی است؛ و باید به عقاید مردم احترام گذاشت. زن ایرانی یک زن شرقی است؛ و حجب و حیا دارد و نباید سنت‌شکنی کند و خلاصه هر سنت‌شکنی زنان را تحت عنوان بی‌پرنسیبی سرکوب خواهند کرد، به شیوه‌ی مدنی و دموکراتیک!!!

این جماعت شاید امروز در صفوف «اپوزیسیون» رژیم اسلامی باشند، اما مبارزه‌ی آگاهانه و سازش‌ناپذیر زنان علیه هر شکل مردسالاری و زن‌ستیزی، علیه نظام پوسیده‌ی اسلامی قادر خواهد شد آنان را در جای مناسب قرار دهد، و شک نیست که جای افکار عقب‌مانده و زن‌ستیز اسلامی، غیراسلامی در زباله‌دان تاریخ خواهد بود، حال به اختیار آنان است که تصمیم بگیرند کنار این نظام پوسیده باقی بمانند یا نه. ♦

چرا حجاب سمبل اسارت است؟

زهرا رحمانی

اگر بخواهیم به مکانیزم‌های سرکوب زنان در ایران بپردازیم، بی‌شک حجاب در مرکز آن‌ها قرار دارد. حجاب اسلامی در ایران نوع خاصی از پوشش اجباری است که فقط در چارچوب قوانین و حاکمیت اسلامی قابل توضیح است.

حکومت اسلامی، نظامی است که قوانین خود را بر پایه‌ی قرآن، احکام و حدیث‌های گوناگون پیامبران و امامان بنا کرده است. این قوانین با اتکا به سپاه اسلام نیروی نظامی (و امت اسلامی) کار ایدئولوژیک و مستمر سیاسی فرهنگی اجرا می‌شود. طبق آیه‌های قرآن زنان ناقص‌العقل، صغیر، اغواگر و مظهر فساد هستند. زنان باید تابع مردان باشند چرا که خداوند مردان را برتر از زنان آفریده است. آنان مایملک و کشت‌زار مردان هستند یعنی وسیله‌ای برای تولیدمثل پس باید زنان را پوشیده نگاه داشت تا مالکیت مردان بر آنان تضمین شده و بدین طریق نظم اجتماعی که بر پایه خانواده‌ی پدرسالار اسلامی است، حفظ شود.

شاید به ذهن شما برسد که این قوانین در کلیه‌ی مذاهب وجود دارد. درست است، اصولاً دین اسلام بسیاری از قوانینش را از ادیان ماقبل خود یعنی یهودیت و مسیحیت گرفته است. مسأله‌ی مرکزی و مهم این است که این ایده‌ها و افکار و قوانین در کشور ما روزانه پراتیک می‌شود.

پس از قدرت‌گیری رژیم اسلامی، حجاب، نه فقط مسأله‌ی مربوط به سنت و فرهنگ جامعه، بلکه تبدیل به مسأله‌ای کاملاً سیاسی شد. اولین فرمان خمینی رهبر انقلاب اسلامی در فردای پیروزی قیام ۲۲ بهمن، حجاب اجباری بود. بسیاری از شعارهای سیاسی دوران انقلاب در مورد حجاب زنان بود و خلاصه این که یک وجه مهم انقلاب اسلامی، مسأله‌ی زنان و جایگاه آنان در جامعه بود. به همین جهت پس از پیروزی انقلاب با فرمان‌ها و قوانین نوینی در مورد زنان مواجه می‌شویم که حجاب اسلامی نمادی سمبلیک از کلیه‌ی قوانین نابرابری بود که علیه زنان تدوین شد.

بخشی از بودجه‌ی کشور صرف تأمین نیروی نظامی و انتظامی می‌شود که باید حجاب زنان را در مراکز عمومی کنترل کنند. قوانین معینی بر سر مجازات بدحجابی تدوین شد و بخشنامه‌های گوناگون به کلیه‌ی ادارات، کارخانجات و مراکز عمومی ابلاغ شد تا از ورود زنان بدحجاب جلوگیری شود. دفاتری در کلیه‌ی ادارات، کارخانجات، مدارس، بیمارستان‌ها و... برای کنترل حجاب زنان مستقر شد. بدین طریق پاسداران اسلام قادر شدند زنان را از خصوصی‌ترین حیطه زندگی‌شان تا عمومی‌ترین آن کنترل کنند.

اما فقط حجاب نبود که فرودستی زن و تحت مالکیت مرد بودنش را تضمین کرد. رژیم اسلامی مجموعه‌ای از تمهیدات را برای تکمیل حجاب و پوشیده نگه داشتن زنان به کار برد، از جمله جدا کردن زنان و مردان در مجامع عمومی (جدا کردن در دانشگاه‌ها و اتوبوس‌ها و بیمارستان‌ها و سایر مراکز عمومی). لازم به یادآوری است که این جداسازی‌ها نقش ایدئولوژیک و فرهنگی مخربی عمدتاً بر روی زنان داشت. در چنین جامعه‌ای که همواره زنان را

از مردان جدا می‌کند، زنان اعتماد به نفس‌شان را از دست می‌دهند. اعتماد به نفسی که عمده در خانواده‌ی پدرسالار از دست رفته است.

مروری تاریخی بر حجاب و نقش آن:

ظهور اسلام در شبه جزیره عربستان بود. زمانی که هنوز در کنار قبایل پدرسالار، قبایل مادرتبار وجود داشت. زنان از احترام و قدرت زیادی در جامعه برخوردار بودند که شخصیت‌های زنان برجسته اسلام میراث از آن زمان است. رسالت اسلام در این بود که به این دوگانگی پایان بخشد و کلیه عناصر باقی مانده از قبایل مادر تبار را از بین ببرد.

بت‌هایی که محمد کمر به تخریب آنان بست و قرار بود خدای واحد جای آن‌ها بنشاند، اکثراً الهه‌های زن بودند که اعراب آن‌ها را پرستش می‌کردند (از جمله خانواده‌ی محمد) بنابراین محمد با جایگزینی الله که مرد بود، به دو هدف دست یافت. یک: با شکستن بت‌ها ضربه به جایگاه اجتماعی زنان زد. دوم: با یکی شدن الله، به خدایان بی‌شمار و الهه‌ها پایان بخشید؛ و بدین‌گونه وحدت قبایل عرب را تأمین کرد تا اعراب بتوانند دست به کشورگشایی‌های متعدد بزنند.

به همین جهت بسیاری از آیه‌های نازل شده بر محمد، برای تغییر جایگاه زنان در این منطقه بود. به عنوان مثال قانون «زنا» در مقابل آزادی جنسی کاملی بود که زنان عرب از آن برخوردار بودند. ظهور اسلام و کتاب آن به مثابه‌ی قوانینی که مسلمان و غیرمسلمانان باید به آن تن دهند موجب شد آزادی جنسی زنان سلب شده و حاکمیت مرد بر جسم زن تثبیت گردد. آیه‌هایی که در مورد مسأله‌ی حجاب زنان است به صراحت می‌گوید که زن به دلیل اینکه مظهر اغواگری و فساد است باید پوشیده باشد؛ و در عین حال ضمن تأکید بر پوشیده بودن زن، مالکیت مرد بر زن را تضمین کند.

با نهادینه شدن حجاب طی قرون و اعصار، این پوشش کارکرد فرهنگی ایدئولوژیکی معینی را در رابطه با جایگاه مردان و فرو دست شدن زنان اعمال آورده است. یکی از این کارکردها شرم‌نده ساختن زن از بدن خود است. شرم از جسم خود، موجب می‌شود که زن به تدریج اعتماد به نفس‌اش را از دست بدهد، بدین ترتیب و با این روحیه او آماده است که فرودستی خود را در هر جنبه از زندگی بپذیرد. زمانی که زنان جایگاه خود را به عنوان موجوداتی فرودست بپذیرند، دیگر نیازی به نیروی سرکوب‌گر خاص برای تولید و بازتولید مناسبات مردسالار و پدرسالار نیست؛ و تضمین این نظام بسیار ساده می‌شود.

در ایران قبل از سلطه‌ی اسلام، یعنی حدود ۱۵ قرن پیش مدت‌ها بود که نظام مادرتباری برچیده شده بود؛ و نظام پدرسالار برده‌داری حاکم بود. زنان مایملک مردان محسوب می‌شدند و به همین جهت بسیاری از زنان طبقات بالا و مرفه شکلی از حجاب را استفاده می‌کردند تا از چشم مردان غریبه به دور باشند و یا در اندرونی‌ها سال‌ها و سال‌ها به دور از چشم مردان با سایر زنان زندگی می‌کردند. زنان زحمت‌کش حجایی نداشتند، زیرا مانع

کار کردن آنان بود. در حقیقت نیروی کار این زنان بود که برای همسران‌شان که خود نیز فقیر بودند، ارزش تملک داشت.

از آن زمان تا کنون و پس از استیلای اعراب مسلمان بر ایران، و قبول این دین از طرف ایرانیان، تغییر و تحولات زیادی در ایران رخ داده است. آنچه مسلم است ایرانیان در قبول تفکر و قوانین اسلام در مورد زنان مقاومت زیادی از خود نشان ندادند، زیرا جامعه‌ی پدرسالار ظرفیت آن را داشت که اشکال متنوع ستم بر زن را به کار گیرد.

نقش حجاب در ایران قبل از انقلاب / حجاب «اختیاری»

جامعه‌ی ایران در آستانه‌ی قرن بیستم دست‌خوش تغییر و تحولات مهمی شد، که ضرورت‌های اوضاع جهانی ایجاب می‌کرد. شکل‌گیری دولت «مدرن» مرکزی توسط رضا شاه، الزاماتی را در زمینه زنان تحمیل کرد. دولت مدرن رضا شاه نیاز به زنانی «مدرن» داشت که در دستگاه دربار حضور داشته باشند. زنانی که در دید و بازدیدهای رؤسای دولت‌های غربی بتوانند شرکت کنند. زنانی که تحصیل کرده باشند و بتوانند در چند اداره و مؤسسه تازه تأسیس کار کنند. البته نیاز این دولت با شکل‌گیری قشر نازکی از این زنان برطرف شد. به‌همین جهت ما در رابطه با جمعیت چند میلیونی زنان در این دوره، با چند مدرسه زنان و تعدادی انگشت‌شمار زنان تحصیل کرده روبرو هستیم.

رضا شاه بر متن جامعه‌ی عقب‌مانده و کاملاً سنتی فرمان «کشف حجاب» را داد و مدتی گزیده‌های او در گذرگاه‌ها، بازارچه‌ها و میدان‌ها از سر زنان حجاب را با زور بر می‌داشتند؛ و نفرت و خشم بسیاری از زنان را نسبت به این عمل بر می‌انگیختند. زنی از آن دوره این‌گونه یاد می‌کند: وقتی حجاب را به زور از سرم برداشتند، احساس کردم لخت و عریان در وسط بازارچه هستم و قدرت حرکت نداشتم.

به هر حال این «کشف حجاب» نه حجاب را از بین برد؛ و نه حتا موجب حداقل مبارزه‌ی فرهنگی علیه این پدیده شد. چرا که پایه‌های مذهبی و فرهنگی و سنتی که حجاب را ضروری می‌ساخت، ارکان دولت رضا شاه را نیز تشکیل می‌دادند.

طی دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ میلادی جامعه ایران به لحاظ تحولات اقتصادی، اجتماعی بار دیگر دست‌خوش تغییرات جدی شد. رشد مناسبات سرمایه‌داری و شهرنشینی، جابه‌جایی عظیمی در کل جمعیت کشور، از جمله زنان را موجب شد. از روستا به شهر از خانه به خیابان. کارکرد این نظام اجتماعی استفاده از نیروی کار زنان را ضروری ساخت. حال که زنان پا از اندرونی بیرون نهاده‌اند، باید حصار می‌متحرک را به کار گرفت تا کماکان ضمن استفاده از نیروی کارش بتوان مالکیت مردان بر را حفظ و تضمین کرد. چادر یا همان حجاب نقش چارودیواری متحرک را بر عهده گرفت. زنان از یک طرف می‌توانستند با حجاب متحرک خود از گوشه خانه بیرون روند؛ و از طرف دیگر با ورود به جامعه ذهن‌شان باز شده، آگاه‌تر می‌شوند و به تدریج اشکال سنتی و محدودکننده‌ی زنان از جمله چادر را به زیر سوال بردند. فرآیند این روند تضعیف پدیده‌ی چادر بود؛ و ما به تدریج با زنان بی‌حجاب بسیاری در جامعه روبرو شدیم. این تغییر و تحول در موقعیت زنان موجب تحمیل رفرم‌هایی از بالا شد، که خشم جریانات

مذهبی که بعدها رهبران انقلاب اسلامی شدند، را برانگیخت. یکی از تضادهای خمینی با شاه بر سر حق رأی زنان و تصویب قانون حمایت خانواده بود.

با رشد جنبش مبارزاتی علیه امپریالیسم و دربار، که دست نشانده‌ی غرب بود، جریان قدرتمند مذهبی در جامعه به عنوان آلترناتیو شروع به شکل‌گیری می‌کند؛ که در مرکزش نقد حکومت شاه در مورد زنان و نقد زن غربی است. تلاش برای احیای موقعیت زن سنتی ایرانی به عنوان الگوی زن مسلمان آغاز شد.

در این جاست که حجاب تبدیل به ابزار مهم سیاسی از جانب نیروهای مذهبی می‌شود. نیروهای مترقی و چپ هم با سکوت، رضایتمندی خود را از این ابزار جدید و اسارت‌بار زنان اعلام می‌کنند. در حقیقت حجاب که سرچشمه‌ی وجودی‌اش اسارت و فرودستی زنان بود تبدیل به معیاری برای ترقی‌خواهی، استقلال، دموکراسی و ضد امپریالیسم بودن می‌شود، تا جایی که زنان غیرمذهبی نیز به آن تن دادند. نتیجتاً ابزاری که مفهومی چیز دیگری تثبیت نقش فرودستی زن نبود به پرچم آزادی و رهایی زنان تبدیل می‌شود؛ و بدین طریق پایه‌های تراژدی سرکوب و قلع و قمع زنان مترقی به مدت بیش از دو دهه ریخته شد.

در خاتمه این بخش باید تأکید کنیم که گرچه حجاب در این دروان به اصطلاح اختیاری است، اما چنان‌چه به مقوله‌ی اختیار در جوامع طبقاتی مردسالار عمیق‌تر نگاه کنیم، درمی‌یابیم که این اختیارات خود نوعی اجبار نهانی است.

حجاب «اختیاری» در رژیم گذشته با توجه به سنگینی سنت، آداب و رسوم و فرهنگ عقب مانده که توسط حاکمان تولید، تبلیغ و بازتولید می‌شد، نشان می‌دهد که علی‌رغم اختیاری قلمداد شدن حجاب، اجبار اجتماعی و فرهنگی با خود به همراه داشت. بنابراین اختیاری بودن حجاب ذره‌ای از ماهیت اسارت‌بار آن نمی‌کاهد.

نقش حجاب پس از انقلاب / حجاب اجباری

طی انقلاب با حضور میلیونی زنانی روبرو می‌شویم که از خانه بیرون آمده‌اند و در فعالیت اجتماعی سیاسی نقش گرفته‌اند؛ و در رفتار و انتظارات‌شان تغییرات مهمی بوجود آمده است. تغییراتی که کل نظام مردسالار را تهدید می‌کند؛ تازه به قدرت رسیده‌گان اسلامی دریافتند که باید این نیرو را مهار نکنند؛ پس گفتند: «بروید به خانه‌های‌تان! انقلاب تمام شد!»

از فردای به قدرت رسیدن حاکمان اسلامی اقدامات برای مهار و سرکوب این نیروی رها شده‌ی زنان را به کار بستند. اولین اقدام آنان حجاب اجباری بود. پس اجرای از طرح حجاب اجباری، قوانین ضدزن یکی پس از دیگری به مرحله‌ی عمل درآمد. اخراج زنان از مراکز اداری، دولتی و کارخانجات آغاز شد. حجاب و تضمین رعایت آن توسط نیروهای سرکوب‌گر در واقع تلاشی بود برای در جای خود نشانیدن نیمی از جامعه که دیگر نمی‌خواست به سیاق سابق زندگی کند.

آن‌ها دو شعار مرکزی داشتند. «خواهرم حجابت را رعایت کن!» که در واقع «حاکمیت مردان بر زنان را رعایت کن!» بود. شعار دیگر «یا روسری یا توسری» تهدید زنانی بود که اگر تن به عقب‌مانده‌ترین مناسبات زن‌ستیز

اسلامی ندهند، با انواع مجازات‌های دولتی روبرو خواهند شد. پس از آن بود که جنگ اعلام نشده، با شدت و ضعف بین زنان و رژیم اسلامی آغاز شد که تا کنون ادامه یافته است. یکی از سران رژیم می‌گوید: «امروز در کشور ما بی‌حجابی و بدحجابی تبدیل به یک مسأله‌ی سیاسی شده است». طی دو دهه‌ی گذشته به ویژه‌ی دهه‌ی اول انقلاب، بیشترین حجم سخنرانی‌های دولتمردان اسلامی و زنان حکومتی درباره‌ی حجاب و نقش آن در حفظ نظام اسلامی است.

پدیده‌ی بدحجابی شکلی از مقابله و مقاومت زنان علیه حجاب اجباری است. حجاب مرزی است بین خودی‌ها و غیرخودی‌ها. حجاب کامل از نظر حکام اسلامی معیاری برای تعیین وفاداری به رژیم است. حجاب به ابزاری برای سنجش موقعیت رژیم و بی‌پایگی آن تبدیل شده است. فقط در سال ۹۱، بیش از ۱۱۳ هزار زن به جرم بدحجابی دستگیر و مجازات شدند. زنان بسیاری در مقابله با رژیم، در دفاع از حقوق خود به زندان افکنده شدند بسیاری نیز در زندان‌های رژیم شکنجه شده و جان باختند و برخی نیز ناچار به فرار از کشور شدند. هم‌چنان جنگ بین زنان و رژیم ادامه دارد. این جنگ بر سر حجاب اجباری فشرده شده است، گرچه حجاب در عین حال خود نیز نقش حجاب برای ده‌ها قوانین سرکوب‌گرانه‌ای دارد که در کشور ما روزانه علیه زنان اعمال می‌شود. در حقیقت در شرایط کنونی حجاب اجباری کلیه‌ی ستمگری‌های حکومت اسلامی علیه زنان را منعکس می‌کند.

حجاب سمبل اسارت زنان

حجاب چه اجباری و چه داوطلبانه مفهوم و نقش معین خود را دارد و داوطلب و غیر داوطلب بودن استفاده از حجاب در نقش ایدئولوژیک و سیاسی آن تغییری ایجاد نمی‌آند، بلکه شیوه‌ی برخورد با آن را تعیین می‌کند. به ویژه این‌که حجاب اجباری نه فقط وسیله‌ای ایدئولوژیک برای تحقیر زنان، بلکه ابزاری سیاسی برای سرکوب مقاومت آنان است.

طی تاریخ، ستمگران سعی کرده‌اند بسیاری از اشکال ستم را به باورها و فرهنگ و سنن مردم تبدیل کنند. بدین طریق مردم داوطلبانه به این ستم تن می‌دهند اما نمی‌توان این اشکال ستم را صرف این‌که مردم بنا به باور فرهنگ حاکم قبول می‌کنند، آن را نه به عنوان ستم، بلکه مزیتی معنا کرد. به ویژه این‌که بسیاری از اشکال ستم بر زنان طی تاریخ آن‌چنان تکرار و نهادینه شده است که خود زنان آن را بسیار طبیعی و حتا گاهی آن را امتیازی برای خود، می‌بینند. ما به عنوان زنان آگاه وظیفه داریم در مورد هر نوع ستم‌گری و هر نوع ابزاری که برای سرکوب و تحقیر و فرودست نگاه داشتن زنان به کار گرفته می‌شود، روشن‌گری کرده و بی‌رحمانه آن را افشا نماییم. مسلماً طی یک مبارزه‌ی آگاهانه است که مفاهیم قلب شده‌ی تاریخی در شرایط تغییر و تحولات اجتماعی مفهوم واقعی خود را به دست می‌آورند. بدون تردید حجاب یکی از این مفاهیم قلب شده است که با اجباری شدن آن شرایطی به وجود آمد تا بتوانیم ماهیت اسارت‌بار آن را آشکار کنیم. ♦

خشونت علیه زنان تا سر حد مرگ

گفتگوی مشعل از فعالین سازمان زنان هشت مارس با یک زن جوان افغانستانی که هفته‌ها توسط همسرش شکنجه شد.

این گفتگو حوالی فوریه ۲۰۰۰ هنگامی که پروسه‌ی دادگاه همسر این زن جوان در جریان بود انجام گرفته است. گزارش زیر حکایت درد و رنج یک زن جوان افغانستانی است. مشابه این حادثه، در ایران، پاکستان، هند، الجزایر، کشورهای عربی، آفریقایی و حتا در غرب به کرات رخ داده است. رسانه‌ها سعی می‌کنند هنگام انتشار این‌گونه اخبار وانمود کنند که این‌ها استثنا است. در حالی که در کشورهای جهان سوم خشونت عریان علیه زنان نه استثنا، که قاعده است.

هشت مارس

ستم بر زن همه جا با زنان است. در عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و هنری. ستم بر زنان در عرصه‌ی خانه، خاری‌ست در تن که گاهی عریان و گاه به سختی دیده می‌شود. ستمی‌ست که با ساتری از «عشق مادری» و «عشق به همسر» پوشیده شده؛ و زمانی که این خار خنجروار تن و روان را می‌کاهد و به زخم می‌نشیند، درد به فریادی تبدیل می‌شود که به سختی از دیوارهای خانه با صافی‌هایش، و قوانین برده‌وار مسلط بر آن عبور می‌کند. زنانی که جرأت می‌کنند با پژواک فریادشان، پا از مرزهای تعیین شده‌ای که دولت با قوانینش و خانواده با آداب و رسوم و سنت‌هایش حفته می‌کند، بیرون گذارند و فرهنگ ستمگرانه و برده‌وار این حریم خصوصی را به مصادف طلبند، کم نیستند. ما با زن جوانی که از دایره‌ی «خصوصی» خانه پا فراتر نهاده و فریادش را به گوش ما می‌رساند، به سخن می‌نشینیم.

■ می‌تونی خودتو معرفی کنی؟

□ من زهره بیست و سه ساله؛ و ده ساله بودم که به خارج آمدم. در خارج درس خواندم. از زمانی که از افغانستان برآمدم مرا با فرهنگ افغانی بزرگ کردند و زمانی که وارد جامعه‌ی بزرگتری شدم با فرهنگ اروپایی روبرو بودم. من همواره تحت فشار دو فرهنگ بودم در خانه کوشش می‌کردند که تمامی قوانین فرهنگ افغانی را یاد بگیرم و رعایت کنم؛ و مرتب به من می‌گفتند که من افغان هستم من اجازه‌ی خروج از خانه را نداشتیم. باید گپ مادر و برادرهایم را گوش می‌دادم؛ و همه‌ی انتخاب‌ها با آن‌ها بود. چیزی که آن‌ها می‌گفتند، باید عمل می‌کردم؛ و احترام می‌گذاشتم. اما من هیچ‌گاه دختر «خوبی» نبودم؛ و یک روحیه‌ی سرکش داشتم. مادرم نمی‌گذاشت با خواهر خوانده‌هایم، بیرون بروم؛ و دوستان آلمانی نداشتیم. تنها جایی که می‌رفتم مدرسه بود. بعد از اتمام درسم در سن هیجده سالگی با یک خواهرخوانده‌ی افغان آشنا شدم و تنها با او بودم. پس از مدتی از یک پسر افغان خوشم آمد و با هم دوست شدیم. برای این که با او باشم هزار مشکل داشتم. باید مخفیانه او را می‌دیدم؛ و به اشکال مختلف تحت مراقبت خانواده بودم؛ و به آن‌ها نگفتم دوست پسر دارم چون آن‌ها مرا می‌زدند؛ و من می‌ترسیدم. اکثر خواهرخوانده‌های افغانی من چنین مشکلاتی دارند؛ و ما کتک می‌خوریم؛ و مجبور هستیم همه‌چیز را از خانواده پوت کنیم. پس از مدتی دوست پسر من با خواهرخوانده‌ی من آشنا شد و از او خوشش آمد و با او در تماس بود و از

من پوت می‌کردم. من پس از مدتی باخبر شدم. او گفت که من تو را خوش ندارم و نجیب نیستم. گفت که به دنبال دختری می‌گردم که هنوز دوست پسر نگرفته؛ و اجتماعی نباشد او با من دوست بود ولی برای ازدواجش به دنبال دختری می‌گشت که هنوز تنهایی بیرون نرفته و روزی پنج مرتبه نماز می‌خواند. من نانچیت بودم چون جرأت کرده بودم با او دوست شوم؛ و آزاد باشم. از او جدا شدم و در شهر دیگر کار گرفتم. برادرهایم نمی‌گذاشتند و من با مشکلاتی بسیار توانستم آن‌ها را راضی کنم؛ و در این راه مادرم به من کمک کرد. یک سال و نیم تنها زندگی کردم؛ و بسیار راحت بودم. من خواهرخوانده‌های خودم را داشتم و معاش خودم را. خودم تصمیم می‌گرفتم که چه بکنم و چه نکنم. آخر هفته‌ها به خانواده‌ام سر می‌زدم. از این‌که استقلال اقتصادی داشتم؛ و خودم برای خودم تصمیم می‌گرفتم اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرده بودم. پس از مدتی با پسری که مادرش با مادرم آشنا بود، از طریق تلفن آشنا شدم. او بیخی خودش را مترقی معرفی کرد. من به او گفتم یک دوست پسر داشتم. او گفت که من خوش دارم که زنم اجتماعی باشد؛ و برای من هیچ مسأله‌ای نیست؛ و هیچ به گذشته‌ی او کاری ندارم؛ و دختری که تنها زندگی می‌کند را نانچیت نمی‌دانم؛ و تعصبی ندارم. او گفت که من هم مدتی زندان بودم و می‌خواهم با تو عروسی کنم؛ و زندگی جور کنم. دوست ندارم زنم مثل برده باشد. به هر حال هر دو خانواده هم با ازدواج ما راضی بودند. من دو ماه قبل از ازدواج با وجود مخالفت‌های خانواده به خانه او رفتم؛ و با او زندگی کردم؛ و پیش خود گفتم چه فرقی می‌کند، به هر حال همسر من می‌شود. در روزهای اول خود را مردی آزادی‌خواه معرفی کرد و خودش برای من لباس‌های کوتاه می‌خرید؛ و می‌گفت که آرایش کنم. می‌گفت که مقبول شده‌ام. اما این اول آشنایی بود یک هفته قبل از ازدواج نقش‌های او تمام شد. همه‌ی گپ‌هایش دروغ از آب درآمد. اگر به حرف او گوش نمی‌دادم می‌گفت به همه می‌گویم که دوست پسر داشتی. او خودش عجله داشت که زود ازدواج کنیم؛ و نمی‌خواست چیزی پوت باشد؛ و من هم که از پوت‌ها بازی‌ها دیگر خسته شده بودم. قبول کردم؛ و پیش خود می‌گفتم مثل این انسانی پیدا نمی‌شود. به او علاقه پیدا کردم من هیچ چیزی از گذشته‌ام از او پوت نکردم؛ و با هم وارد زندگی مشترک شدیم. روزی دکور خانه را کمی تغییر دادم؛ و او دعوا کرد؛ و گفت که چرا از او اجازه نگرفتم. دکور اتاقش را دوست دختر لهستانی‌ش درست کرده بود. ما با هم ازدواج قانونی نکردیم؛ و یک ملا آمد خانه ما را عقد کرد. بعد از مدتی به من می‌گفت که چرا من با او ازدواج کردم. او سنش از من کلان بود و برای من مهم نبود. او می‌گفت که من می‌خواهم نام او را بگیرم تا بعد از ازدواج همه‌چیز او به من برسد. به او می‌گفتم نه تحصیلات ترا می‌خواهم و نه پولت را همه برای خودت فقط تو را خوش دارم. من کماکان معاش خودم را در می‌آوردم و به پول او احتیاجی نداشتیم. او می‌خواست که من کار خودم را ول کنم و در شرکت او کار کنم تا جلو چشم او باشم. می‌گفتم این رشته مورد علاقه‌ی من نیست؛ و من کار خودم را خوش دارم. هر روز جنگ داشتیم که این را بپوشم و آن را نپوشم. هر روز من را سر کار می‌رساند؛ و بر می‌گرداند. من با هیچ مردی در بین راه تماس نداشتیم. نمی‌توانستم خودم فکر کنم. برای من تقسیم اوقات گذاشته بود. از پنج صبح تا هفت صبح کارهای شرکت و از هفت تا هشت صبح خانه را پاک کاری کردن، از هشت تا نه خودم را برای سر کار جور کردن، از ده صبح تا هفت شب کار در بیرون در برگشت یک ساعت کار پختن غذا و دو ساعت کار شرکت از یازده شب آزاد بودم.

■ او برده گرفته بود نه همسر!

بله درست است! حتا شنیده‌ها و یکشنبه‌ها هم بی‌کار نبودم. من به او می‌گفتم تو می‌خواستی یک خانم بگیری یا یک برده؟ قبل از این که زنش بشوم او با یک دختر لهستانی می‌خواستید؛ و پول به کسی می‌داد که خانه را تمیز کند؛ و یک نفر هم پول می‌گرفت کارهای شرکت را انجام می‌داد. در واقع او مرا به جای سه نفر گرفته بود. هم در بسترش بودم، هم کار خانه را می‌کردم؛ و هم مسئولیت کارهای دفتری و نظافت شرکت با من بود؛ و هم برایش پول می‌آوردم. ما هر روز دعوا داشتیم، من نمی‌توانستم به خانمی مادرم برگردم. چون می‌گفتم خودم انتخاب کردم و خودم به خانمی او رفتم و قبل از ازدواج با او در خانه‌اش زندگی کردم. من همیشه بعد از ازدواج از این که افغان‌ها گپ زنند ترس داشتم؛ و ترس از قضاوت دیگران مرا مجبور می‌کرد که خانه را در جریان نگذارم؛ و این ترس همه‌ی زندگی مرا خراب کرد. می‌خواستم دختر «خوبی» باشم؛ و «همسر خوبی». در اوایل به برادرم گفتم او مرا می‌زند؛ و می‌خواهم برگردم. برادر گفت که اگر برگردم او از خانه بیرون می‌رود؛ و ارتباطش را با ما قطع می‌کند. به مرور مرا تهدید می‌کرد که اگر به حرفهایش گوش ندهم به همه خواهد گفت من دوست پسر داشتم؛ و دختر نبودم؛ و خودم را به او چسباندم. او رفته رفته اعتماد به نفس مرا از من گرفت. به من می‌گفت من بی‌ریخت هستم؛ و هیچ چیز هستم؛ و او است که می‌خواهد مرا همه‌چیز کند؛ و یک دفعه به او گفتم تو مرا به زور تهدید نگه داشتی؛ و مرا مجبور می‌کنی با تو زندگی کنم. می‌گفت می‌توانم بروم، ولی وقتی وسایلم را جمع می‌کردم تلفن را بر می‌داشت؛ و می‌گفت به همه می‌گویم. یک روز آن چنان مرا زد که در شفاخانه افتادم. او به من می‌گفت همه احساسم را به او بگویم؛ و من وقتی می‌گفتم او از راستی من سؤاستفاده می‌کرد. یک روز یک عالمه قرص خوردم؛ و خوابیدم و او مرا به شفاخانه برد؛ و دکترها گفتند که من احتیاج به یک روان‌شناس دارم، حتما مسأله‌ای دارد. گفت که خودم آن را حل می‌کنم. بعد از مدتی که در شفاخانه بودم؛ و خانواده‌ام فهمیدند؛ و برادرم گفت که می‌توانم به خانمی آن‌ها برگردم. من از ترس این که آن‌ها مرا سرکوفت زنند، این کار را نکردم در آن موقع من دو هفته حامله بودم؛ و خود نمی‌دانستم. شوک‌هایی که دیده بودم؛ و قرص‌ها و کتک‌هایی که خورده بودم بچه خودش را محکم نگه داشته بود، به خودم گفتم؛ او خود را محکم گرفته من هم باید او را محکم نگه دارم. من فکر می‌کردم که او تنها با زندگی من بازی نمی‌کرد، با زندگی بچه هم بازی می‌کرد. اگر یک روز با من خوش بود می‌گفت که بچه خوب است که باشد و اگر دعوا می‌کرد دست مرا می‌گرفت و به شفاخانه می‌برد که آن را ببیندازم و مرا طلاق بدهد. شفاخانه می‌گفت که نمی‌توانم سقط کنم و باید ورقه‌ای بیاورید که چرا می‌خواهم بچه را سقط کنم. یک روز آن چنان مرا زد که به شفاخانه زنگ زدم؛ و گفتم می‌خواهم بچه را سقط کنم؛ و برای این کار به سوسیال رفتم و او فهمید؛ و در سوسیال چنان مرا زد که در شفاخانه افتادم. بعد از بستری شدن بلاخره به خانه مادرم رفتم؛ و او همان جا زنگ زد؛ و گفت بچه را می‌خواهد؛ و ساعت‌ها تلفنی با من صحبت کرد. به خودم گفتم که این طفل چه گناهی دارد؛ و من که نمی‌خواهم تنهایی این طفل را بزرگ کنم. باز به نزد او برگشتم بدون اجازه‌ی خانواده. آن‌ها به من گفتن که دیگه برنگردم و برای‌شان مرده‌ام. شوهرم قسم خورد که دیگر مرا نمی‌زند. او برایم طلا و لباس خرید. به او گفتم این چیزها برای من مهم نیست. من می‌خواهم دفعه‌ی دیگر دستت روی من بلند نشود. یک ماه خوب بود او انسان دیگر شده بود. پس از مدتی شروع کرد به کوکائین کشیدن و من روز به روز وزن کم می‌کردم و او فکر می‌کرد من بچه را انداختم. من در اوایل بارداری از این که با او بخوابم حالم بهم

می خورد و او فکر می کرد، من در خانه‌ی مادرم که بودم با مردی آشنا شدم؛ و با او می خوابم به او می گفتم که این گونه نیست. این یک دوره است؛ و حال خوب می شود. یک بار سوزش زنانه پیدا کردم؛ و به دکتر رفتم او با من بود؛ و فکر می کرد که صد در صد با مردی دیگر خوابیدم. او بسیار بدبین بود و قران می آورد که قسم بخورم و شبها از من می خواست که چه کارهایی کردم و نکردم.

■ حتما فکر می کرد چون قبل از ازدواج با کسی بودی بعد از ازدواج هم با کسی خواهی بود؟

□ بله درست است! در خانه که بودم یک ساعت یک ساعت به من زنگ می زد؛ و وقتی هم سر کار بودم، مرا از طریق تلفن کنترل می کرد. شبها وقتی خوابم نمی برد، می گفت به چه کسی فکر می کنم. می گفتم: به کسی فکر نمی کنم، به اطاق بچه فکر می کنم که چگونه آن را درست کنم. یک شب جایش را عوض کرد؛ و در دفتر کارش خوابید. فردا به خانه برگشت و یک بطری کولا به سرم زد؛ و موهایم را کشید؛ و با کارد به گلویم زد تا اعتراف کنم. من ترسیدم که مرا بکشد، برای نجات خود به او دروغ گفتم. از ترس کسی را علم کردم. چه کنم لبهایم خونی بود؛ و سرم ورم کرده بود. او گفت که خانه اش کجاست؛ و کی با او بودی و مشخصات او را بده! من زیر دستش خفه می شدم. او ورقه‌ای به من داد که آن را امضاء کنم. بعد موهای مرا از ته تراشید دیگر شکنجه‌ها شروع شد. هر روز مرا می زد. وقتی زیر دستش نبودم، به او می گفتم که بهت دروغ گفتم. ترسیدم خفه‌ام کنی؛ و قسم می خوردم با کسی نبودم. یک شب تمامی بدنم را با سیگار سوزاند. سینه‌هایم، رانم و آلت تناسلیم را؛ بعد با کارد نصف آلت مرا برید؛ و گفت که می خواهد مرا ختنه کند که از مرد دیگری لذت نبرم. یک هفته مرا به شوفاز خانه بست؛ و به من کوکائین داد؛ و به سر کارش رفت. یک شب مرا به جنگل چند کیلومتری خانه برد، شبی برفی بود مرا در جنگل لخت کرد، بدون هیچ لباسی و خودش در ماشین نشست و در ماشین را قفل کرد. اول خودم را با گرمای لوله آکراس گرم کردم، بعد یواش یواش پاهایم بی حس شد؛ و به زمین افتادم؛ و داشتم یخ می زدم. در را باز کرد؛ و گفت: بیا سوار شو! نمی توانستم راه بروم سینه‌خیز خودم را روی زمین کشیدم؛ و کنار در که رسیدم حرکت کرد؛ و به جلو رفت. من دوباره خود را روی زمین کشیدم، دیگر گفتم کارم تمام است. از من امضا گرفته و همین جا مرا می کشد؛ و می گوید خودکشی کردم. دوباره گفت بیا؛ و من سینه‌خیز رفتم؛ و دم در ماشین گفتم که با کی بودم و در آخر جنازه‌ی مرا سوار ماشین کرد؛ و به خانه برد. او با بطری از عقب به من تجاوز می کرد؛ و از جلو خودش این کار را می کرد. درد می کشیدم؛ و زیر دستش می گفتم، می خواهم دستشویی بروم؛ و تا دستشویی با من می آمد تا فریاد زنم؛ تلفن کشیده بود، پردها کشیده؛ و در خانه قفل بود. در تمامی هفته هر شب به من تجاوز می کرد؛ و همه نوع خوابیدن را امتحان می کرد؛ و می گفت که او با تو چه نوعی خوابیده است. در تمامی این تجاوزها ارضا نمی شد؛ و من کتک می خوردم.

■ تو با این تعریف‌ها مرا یا شکنجه‌گران زندان می انداختی؛ که برای گرفتن اعتراف به زنان و مردان تجاوز می کردند. آیا او در گذشته شکنجه گر نبوده؟

□ نمی دانم! در وسطه شکنجه‌ها به او می گفتم، من نیاز ندارم با کسی باشم. تو برای من خوبی هستی؛ و من به مرد دیگری احتیاج ندارم. می گفت که زنان نمی توانند جلو خودشان را بگیرند؛ و حتما در این دو هفته که خانه

مادرت بودی با کسی بودی. او می‌گفت که خودم را بشویم تا دوباره مرا به خانمی بگیرد. در واقع می‌خواست که آب «توبه» روی سرم بریزد. به خود فکر می‌کردم که من اون دختری که دو سال پیش بودم، نیستم. من روحیه‌ی سرکشی داشتم؛ و سعی می‌کردم خودم استقلال فکری داشته باشم؛ و در محیط خانه و روابط اجتماعی زیر بار زور نمی‌رفتم. یواش یواش از من انسانی دیگر ساخته شد که می‌ترسیدم از خودم دفاع کنم؛ و هرگونه توهین و تحقیر به صرف این‌که خیر است؛ و شوهرم است و زندگی گاهی تلخ و گاهی شیرین را تحمل می‌کردم. نگاه و زبان من مرده بود. یک روز صبح کسی با او صحبت کرد؛ و او با عجله خانه را ترک کرد؛ و فراموش کرد که تلفن را با خود ببرد. من باز بودم و این یک فرصت بود برای من می‌ترسیدم که او کلک زده باشد. مدت نیم ساعت به طرف تلفن نرفتم؛ و بعد با ترس تلفن را برداشتم؛ و پلیس را گرفتم؛ و درست بعد از ده دقیقه پلیس پشت در بود چون در قفل بود در را اره کردند. من خونی بودم با صورتی ورم کرده، بدن سوزانده شده؛ و موهای تراشیده و تشک خونی. مرا بلافاصله به بیمارستان منتقل کردند؛ و همان موقع پزشک حرف‌های مرا تأیید کرد. با مشاهدات پلیس و دکتر، همسرم دستگیر شد. او حالا در زندان است. من به مدت چند ماه در خانه‌ی زنان زندگی کردم و پسرم را به دنیا آوردم.

■ **خودت در مورد زندگی چه فکر می‌کنی؟ چرا خشونت در خانواده وجود دارد؟ چه کسی و چه سیستمی این خشونت را رسمیت می‌بخشد؟**

□ در خانه‌ی زنان به حقیقتی پی بردم. در آن‌جا زنانی از ملیت‌های مختلف بودند. زنان ایرانی، آلمانی، ترک، عرب، بلوک شرق و دیگر کشورهای اروپایی. سرگذشت خیلی از آن‌ها بدتر از من بود. در آن‌جا فهمیدم ما زنان هم سرنوشت هستیم. ستم بر ما جهانی است؛ و مهم نیست چه ملیتی داری، ستم بر ما مرزی را نمی‌شناسد. در آن‌جا ما دیدیم با وجودی که زبان همدیگر را نمی‌فهمیم، ولی همگی ما به این درک رسیدیم که در یک درد مشترک هستیم ما زن بودیم. ما درد مشترکی بودیم که همبستگی مشترکی را بین ما طلب می‌کرد

■ **بله! درست فهمیدی ستم بر زنان به اشکال گوناگون، مدرن و پوشیده عریان و خشونت‌آمیز مرزی نمی‌شناسد. مهم نیست که بین دهات ایران یا افغانستان باشی یا در قلب اروپا. مرد روشن‌فکر ستم مدرن و پوشیده‌ای می‌کند و مرد عقب افتاده ستم عریان. دولت به این ستم‌ها با قوانینی که زن سبتر است، رسمیت می‌دهد. غیرت برای مردان حسن است و ناموس‌داری یکی از وظایف مهم هر مرد خانواده است؛ و اگر مردی بخواهد با این افکار عقب‌مانده‌ی فتوالی خود مبارزه کند مورد شماتت قرار می‌گیرد. در واقع قوانین زن‌ستیزی دولت‌ها در جامعه و آداب و رسوم ستم‌گرانه در خانواده دو روی یک سکه هستند. که باید با مبارزات مان همه‌ی این قوانین برده‌وار را به زباله‌دان تاریخ ریخت!**

باز هم یک زن پناهجو به دست شوهرش به قتل رسید!

زنی

خبر کوتاه بود: «زن پناهنده‌ای در ترکیه به دست شوهرش به قتل رسید». این خبر دهان به دهان بین پناهندگان، از آنکارا تا آفیون، از قیرشهر تا نوشهر و نیده و ... پخش شد.

مهمپاره رستم‌زاده زن ایرانی که همراه دو فرزندش شایان و شاهو در شهر قونیه ترکیه پناهنده بودند، صبح روز ۲۱ آگوست ۲۰۰۰ توسط ضربات چاقوی شوهرش «اسماعیل ارمن» به قتل رسید.

مهمپاره از شوهرش جدا شده و همراه فرزندانش به ترکیه فرار می‌کند؛ و به سازمان ملل در ترکیه پناهنده می‌شود. دولت کانادا پناهندگی او را می‌پذیرد. شوهر مهمپاره که تبعه‌ی ایران می‌باشد. بعد از این که محل سکونت مهمپاره را پیدا می‌کند، به ترکیه می‌آید؛ و او را تحت فشار قرار می‌دهد تا به زندگی مشترک با وی ادامه دهد. اما مهمپاره امتناع می‌کند؛ و تلاش زیادی می‌کند تا وی را قانع کند که از او و فرزندانش دست بردارد.

مهمپاره در می‌یابد که تلاشش بی‌فایده است؛ و احساس خطر می‌کند. او می‌فهمد که شوهرش قصد جان او را کرده است. او دو هفته قبل از وقوع حادثه موضوع را به طور رسمی با دفتر سازمان ملل در آنکارا در میان می‌گذارد؛ و هم زمان پلیس شهر قونیه را مطلع می‌کند. دفتر سازمان ملل فقط به او وعده می‌دهد که او را زودتر از موعد مقرر به کانادا منتقل خواهد کرد، اما عملاً هیچ‌گونه اقدامی جهت دستگیری اسماعیل ارمن و یا حداقل محافظت از جان مهمپاره از طرف دفتر سازمان ملل و پلیس قونیه انجام نمی‌گیرد. دلیل عدل اقدام پلیس این بوده که اسماعیل به عنوان توریست وارد ترکیه شده؛ و قانوناً مدت سه ماه می‌تواند در این کشور بماند.

این قتل در شرایطی به وقوع پیوست که روز به روز وضعیت پناهندگان در ترکیه بدتر می‌شود؛ و فشار بر آنان از طرف پلیس و دفتر سازمان ملل شدیدتر می‌شود. در این میان زنان پناهنده بالاخص زنان تنها در وضعیتی وخیم‌تر و آسیب پذیرتر قرار دارند. این زنان از جامعه‌ای می‌گریزند که زن‌ستیزی در آن بی‌داد می‌کند آنان از هیچ‌گونه حقوقی برخوردار نیستند؛ و تنها چاره را فرار از جهنم جمهوری اسلامی می‌بینند. کسانی که با هزاران سختی و مرارت به ترکیه رسیده‌اند؛ و خود را به کمیساریای عالی پناهندگان معرفی می‌کنند تا شاید بتوانند از بدبختی نجات پیدا کنند. ولی افسوس که در این جا هم از فرهنگ زن‌ستیز و ضد بشری در امان نیستند؛ و گاه نیز جان خود را از دست می‌دهند.

مهمپاره به جمع زنانی پیوست که قربانی ارتجاع مردسالار و زن‌ستیز شدند. اگر در ایران طبق قوانین اسلامی ممکن بود سنگسار شود، قصاص شود، دستگیر و زندان و شکنجه شد، این بار در مقابل چشمان دو فرزندش و تحت حمایت دفتر سازمان ملل با ضربات چاقو به قتل رسید.

مهپاره نه اولین زنی بود که در خارج از ایران توسط شوهرش به قتل رسید؛ و نه آخرین آن‌ها. قاتل مهپاره رژیم جمهوری اسلامی و مناسبات مردسالارانه حاکم بر جهان است. قتل مهپاره و ده‌ها زن ایرانی به دست شوهران‌شان ادعانامه‌ای است علیه ارتجاع اسلامی که ایران را به جهنم زنان تبدیل کرده است. کوچکترین مقاومت و مبارزه از جانب زنان، آنان را در مقابل کل رژیم اسلامی قرار می‌دهد. هزاران زن ایرانی خطر فرار و رنج و مرارت زندگی در مهاجرت را به جان می‌خرند تا امنیت جانی خود را تأمین کنند. تا زمانی که زنان با سرکوب سیستماتیک دولتی به خاطر جنسیت‌شان روبرو هستند، پناهندگی حق مسلم‌شان است.

این فاجعه بار دیگر تأکیدی است بر ضرورت پیش‌برد مبارزه‌ی متحدانه و پی‌گیر برای به رسمیت شناختن حق پناهندگی همه زنانی که به دلیل جنسیت‌شان تحت سرکوب و پی‌گرد حکومت‌ها قرار می‌گیرند. پس از وقوع این قتل فجیع به همت تعدادی از زنان طوماری تهیه و پس از امضای زنان ایرانی و گرد عراقی به سازمان ملل ترکیه ارسال شد. آنان در این طومار، ضمن محکوم کردن این عمل غیرانسانی خواستار محاکمه مجازات اسماعیل ارمن شدند و دفتر سازمان ملل را مسئول پیگیری قضایی مسأله فوق و سرنوشت فرزندان مقتول دانستند. ♦

خبر بالا توسط فعالین سازمان زنان هشت مارس از ترکیه ارسال شده است.

(هشت مارس)

اکتبر ۲۰۰۰



انتشارات سازمان زنان هشت مارس (ایران-افغانستان)